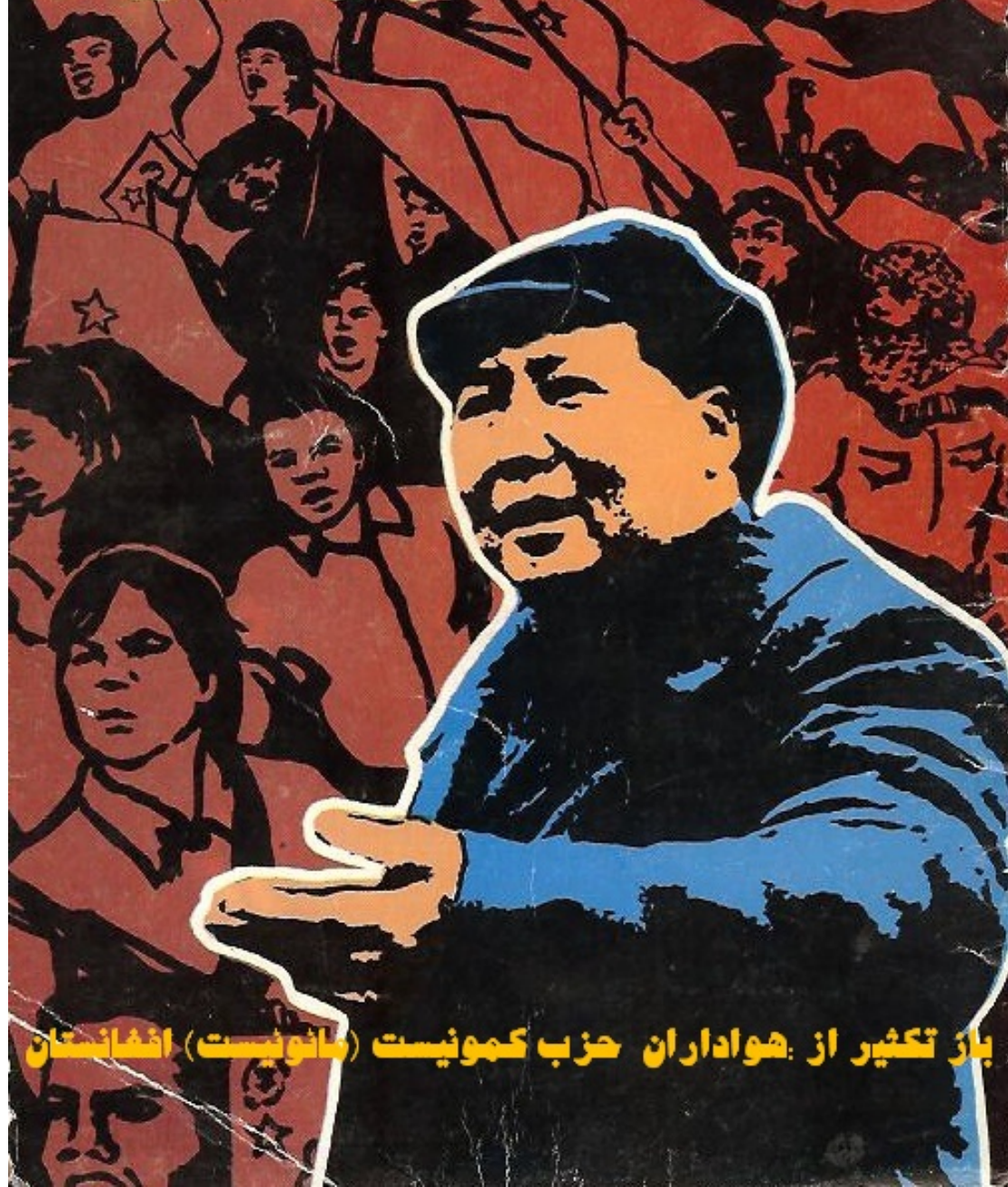


# خدمات فناپذیر مائوسه دون باب آواکیان



باز تکثیر از: هواداران حزب کمونیست (مائوسه) افغانستان



**خدمات  
فنا ناپذیر  
مائوتسه دون**

باب آو اکیان

ترجمه : اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران)

باز تکثیر از : هواداران حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان



انتشار "خدمات فنا ناپذیر مائو تسه دون" در سال ۱۹۷۸ - بفاصله دو سال از پیروزی کودتای بورژوازی نو خاسته در چین - واقعه ای پر اهمیت در جنبش پراکنده و سردرگم کمونیستی جهان بحساب می آمد. چرا که در مقابل بن بستهای کهنه رویزیونیستی - تروتسکیستی، و بیراهه های تازه گشوده انحلال طلبی و ارتداد، پرچم ظفرنمون مارکسیسم - لنینیسیم - اندیشه مائو را همچنان بر افراشته نگاه داشته و به حملات وقیحانه امپریالیسم و ارتجاع جهانی علیه تئوری و پراتیک مائو تسه دون و رهروان انقلابش پاسخی در خور می داد. این واقعیتی است که فشار شرایط عینی و ضربات ناشی از شکست پرولتاریا در چین بسیاری از گروه های م - ل سابق را در هم شکست و عناصر بسیاری را در اشکال گوناگون بکام بورژوازی روان ساخت، اما همان اقلیت محدود و کوچک باقی مانده کمونیست که بدرستی، تنها طریق در هم شکستن بن بست ها و موانع را در چنگ انداختن بر اصول خدشه ناپذیر مارکسیسم - لنینیسیم - اندیشه مائو و بکار بست و تکامل این علم در مسیر تدارک و بر پایی انقلاب پرولتاری، یافته بود موفق گشت با محکم کردن بنیان حرکت و نقطه عزیمت خویش، راه بازسازی جنبش کمونیستی و فائق آمدن بر بحران موجود در صفوف کمونیستها را هموار سازد. نگارش اثر حاضر جایگاه مهمی در پیشبرد این پروسه داشت.

جنبش کمونیستی ایران نیز از بحران موجود در جنبش بین المللی جدا نماند. در اینجا نیز گیج سری، ابهام، انحلال طلبی و ارتداد رواج یافت، در اینجا نیز بسیاری از گروه ها یا عناصر سابقا کمونیست در مقابل بحران و فشار سپر انداختند و خود را به اردوی بورژوازی تسلیم کردند. این تغییر و تحولات در صفوف سازمان ما هم منعکس گردید. در دورانی که مبارزه دو خط درون اتحادیه بحد پختگی می رسید و اختلافات سیاسی - ایدئولوژیک می رفتند تا بصورت دو خط و برنامه کاملا متضاد در برابر هم قد علم کنند (زمستان ۵۹)، کمیته تحقیق سازمان که تحت هدایت هیئت تحریریه و رهبری سیاسی فعالیت می کرد، کار ترجمه " خدمات فنا ناپذیر مائو تسه دون" را به پیش برد و به پایان رساند. این اقدام، گامی در راستای گسست از سانتریسم و جهت گم کردگی، و رجوع به اصول بنیادین علم رهایی پرولتاریا محسوب می شد. اما اوضاع جامعه در آغاز سال ۱۳۶۰ بگونه ای پیش رفت و تلاطمات سیاسی آنچنان عظیم و سریع اتفاق افتاد که ترجمه فارسی اثر حاضر امکان انتشار خارجی نیافت.

حال که در فاصله ۸ سال از نگارش کتاب به انتشار چاپ فارسی آن اقدام می‌کنیم، تذکر یک نکته را ضروری می‌بایم. طی این سالها، پرولتاریای بین‌المللی موفق گردید در پرتو جمع بندی از تجارب گذشته و سنتز آن، در عرصه های متفاوت قدمهای مهمی جهت تکامل علم انقلاب به پیش بردارد و از برخی ناروشنیها، محدودیتها، خطاها یا انحرافات موجود در تئوری و پراتیک گذشته جنبش بین‌المللی کمونیستی جمع بندی راهگشا و صحیحی را ارائه دهد. بنابراین، می‌باید به متن حاضر با در نظر داشت این جمع بندی ها و تکاملات نگاه کرد. این همان نکته ایستکه رفیق آواکیان در پیشگفتار بر چاپ فارسی کتاب بدان اشاره می‌کند و موارد مشخص ناروشنی ها و اشتباهات گذشته پرولتاریا - که برخی سطور این اثر نیز بچشم می‌خورد - را بر می‌شمرد. اما آنچه اساس است، عظمت خدمات تئوریک و عملی مائو تسه دون به مارکسیسم انقلابی است که با چیره دستی، روشن بینی و برخورد قدرتمند ماتریالیستی - دیالکتیکی نویسنده در این کتاب منعکس شده و اثری ارزشمند و راهگشا را به گنجینه ادبیات پرولتاریا افزوده است.

ما نیز در بیستمین سالگرد مرگ رفیق مائو مفتخریم از اینکه می‌توانیم ترجمه فارسی "خدمات فناناپذیر مائو تسه دون" را در اختیار رهروان کمونیسم و طالبان انقلاب قرار دهیم. اتحادیه کمونیستهای ایران (سربداران)

### پیشگفتار نویسنده بر چاپ فارسی

"خدمات فناناپذیر مائو تسه دون" در پاسخ به کودتای ارتجاعی و غصب قدرت توسط رویزیونیستهای عالیرتبه حزب کمونیست چین متعاقب مرگ مائو نوشته شد. نوشتن این کتاب در عین حال نتیجه مستقیم مبارزه حاد دو خط درون حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آر.سی.پی) بود. مبارزه ای که بنوبه خود بخشی از مبارزه مرگ و زندگی وسیعتری درون کل جنبش کمونیستی بر سر موضع گیری در قبال این کودتای ارتجاعی و تشدید کلی تضادهای اصلی در اوضاع جهانی محسوب می‌شد: آیا باید درفش مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون را فروافکنده مورد حمله قرار داد و یا با قدرت از آن دفاع کرده و جسورانه بر پایه اش در موقعیت تشدید و بروز ناسازگاری های نوین که در عین حال شرایط طلوع فرصتهای انقلابی است به پیش رفت؟ به این ترتیب "خدمات فناناپذیر مائو تسه دون"

نگاشته شد تا خلاصه ای از خدمات مائو به مارکسیسم - لنینیسم (تکامل کیفی در متدولوژی و نگرش انقلابی پرولتاریای بین المللی، چه در بسیاری زمینه های مشخص و چه بطور کلی) بدست دهد. ولی در عین حال نوشتن این کتاب ضد حمله ای بود در مقابل تلاشهایی که رویزیونیستهای چینی و سائر نیروهای ضد انقلابی در سطح بین المللی برای رد، تحریف و بی اعتبار کردن خدمات مائو تسه دون به تئوری و عمل انقلاب جهانی پرولتری، و ربودن حیاتی ترین سلاح پرولتاریای بین المللی و جنبش بین المللی کمونیستی یعنی مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون به پیش می بردند.

"خدمات فناپذیر مائو تسه دون" قبل از اینکه حزب ما و سایر نیروهای جنبش بین المللی کمونیستی قادر شوند به وظیفه جمع بندی همه جانبه و عمیق از تجربه تاریخی جنبش بین المللی کمونیستی بپردازند نوشته شد. در واقع برای آغاز این جمع بندی، برای پاسخ گویی به این وظیفه حیاتی که با کودتای ارتجاعی چین و بطور کلی با اوضاع جهانی مطرح گشت، لازم بود ابتدا خطوط اساسی تمایز روشن شوند. بخصوص در مورد مسئله نقش مائو تسه دون بعنوان رهبر برجسته پرولتاریای بین المللی، خدمات وی و تکامل کیفی مارکسیسم - لنینیسم توسط او. بر این پایه بود که تجمع دوباره نیروهای کمونیسم انقلابی و پرولتاریای بین المللی و شروع یک مبارزه سیستماتیک برای جمع بندی از تجربه تاریخی جنبش بین المللی کمونیستی میسر شد. که این جمع بندی خود بخشی است مهم از تجمع دوباره و شانه دادن به زیر وظایفی که در اوضاع کنونی جهان در برابر این نیروها قرار دارد. بی دلیل نیست که بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در بخش "مسائلی ناظر بر تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی" بر این اصل مهم تاکید می کند که: "دفاع از تحول کیفی علم مارکسیسم - لنینیسم توسط مائو، مسئله ای خصوصا مهم و مبرم را در جنبش بین المللی و در میان کارگران آگاه و دیگر افراد انقلابی در جهان امروز نمایندگی می کند."

در کتاب "خدمات فناپذیر مائو تسه دون" به بعضی از جوانب مهم این تجربه تاریخی اشاره شده و برخی از انتقادات اولیه مطرح گشته است. در فصل نتیجه گیری کتاب خاطر نشان شده که "بخصوص در مورد مائو بنظر می رسد گرایشی مبنی بر بسط بیش از حد تجربه انقلاب چین به سطح بین المللی موجود بوده است. این امر خصوصا شکل قائل شدن یک خصلت یا یک جنبه ملی به مبارزه در (حداقل برخی از) کشورهای سرمایه داری و حتی امپریالیستی بخود می گیرد و این در شرایطی است که چنین مقوله ای نمی تواند یک نقش مترقی داشته باشد." سپس به اختصار این نکته تشریح گشته است. ولی نکته اساسی تر

مطرح شده در کتاب این است که چنین گرایش غلطی بخشی از یک مشکل بزرگتر در تجربه تاریخی جنبش بین المللی کمونیستی بعد از سالهای ۱۹۳۰ بوده و، مسئله ای که تعمق بیشتر در آن و جمع بندی از آن اهمیت بسیار دارد. (البته در آن زمان جمع بندی حزب ما هنوز این نبود که خطی که مدتهای مدید مورد قبول جنبش بین المللی کمونیستی بوده - که با حمله امپریالیست آلمان به اتحاد جماهیر شوروی و ورود به جنگ جهانی دوم، خصلت کلی جنگ عوض شد و عمدتا و اساسا به یک جنگ مترقی ضد فاشیستی تبدیل شد - یک خط غلط است، "فتح جهان کاری که پرولتاریای بین المللی باید انجام دهد و خواهد داد" باب آواکیان، انتشارات آر.سی.پی شیکاگو، آمریکا ۱۹۸۲ شرحی از اختلافات اساسی ما با این خط، انتقاد ما از آن و طرحی کلی از دیدگاه ما نسبت به تجربه تاریخی جنبش بین المللی کمونیستی بدست می دهد).

پس از این انتقاد و با نگرش همه جانبه تر به خدمات مائو در پرتو جمع بندی عمیق تری که در چند سال اخیر از تجربه تاریخی جنبش بین المللی کمونیستی بدست آمده، تکرار و تاکید بر درسی که در خاتمه "خدمات فناناپذیر مائو تسه دون" گرفته شده، اهمیت خاص می یابد.

در سراسر این کتاب و بخصوص در فصل نتیجه گیری، برخی از مهمترین خدمات مائو تسه دون، از جمله عظیمترین آنها - تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا مورد تحلیل قرار گرفته است. این خدمات نه تنها بوضوح بر هر اشتباهی که مائو مرتکب شده می چربند، بلکه وی را بمثابة کبیرترین انقلابی زمان ما مشخص می گرداند. ولی باید روشن شود که ارزیابی از خدمات یک رهبر کبیر انقلابی بمانند مائو دقیقا به منظور آموختن از آنها و پیشبرد با صلابت تر امر انقلاب است، امری که این رهبران چنین الهامات و رهنمودهای با ارزشی را برایش تامین کرده اند.

طی دورانی که از نوشتن این کتاب می گذرد، اهمیت این جهت گیری صد چندان گشته است، دورانی که مشخصه اش تشدید تضادهای اصلی جهان - و بخصوص تضاد حدت یابنده بین روند جنگ جهانی امپریالیستی و روند انقلاب علیه امپریالیسم است.

با همین جهت گیری است که من از چاپ "خدمات فناناپذیر مائو تسه دون" استقبال می کنم و مشتاقانه منتظر توزیع آن در میان انقلابیون ایرانی و سایرین هستم. قیام توده ای انقلابی ایران در سالهای ۷۹ - ۱۹۷۸ که منجر به سرنگونی شاه از تختش شد، ضربه ای عمده به امپریالیسم وارد کرد و امواج پر قدرتی به سراسر جهان فرستاد. این قیام نمایش پر قدرت



پتانسیل انقلابی در ایران و فی الواقع در سطح بین المللی - در این شرایط تعیین کننده از تاریخ جهان بود. غضب ارتجاعی قدرت توسط خمینی و "جمهوری اسلامی" اش لزوم یک انقلاب همه جانبه را پیش نمایان می سازد. انقلاب در ایران هنوز باید - تا قله های نوین - به پیش برده شود و البته تحت رهبری پیشاهنگی که خود را بر مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون استوار کرده و نبرد را بر پایه انترناسیونالیسم پرولتری و بعنوان بخشی، بخش مهمی، از انقلاب پرولتری جهانی به پیش برد. امیدوارم این کتاب خدمتی به این روند باشد.

باب آواکیان

اکتبر ۱۹۸۶

توضیح ناشر

"خدمات فنا ناپذیر مائو تسه دون" ابتدا بصورت مجموعه ای از هفت مقاله در "انقلاب"، ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا، منتشر شده بود. این مقالات که توسط باب آواکیان، صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا نوشته شده بودند، بین آوریل ۱۹۷۸ و ژانویه ۱۹۷۹ در صفحات "انقلاب" ظاهر گشتند. تصمیم به نوشتن این مقالات بخشی بود از پروسه عمومی کردن خط آر.سی.پی در باره کودتای رویزیونیستی ۱۹۷۶ در چین که در برافراشته نگاه داشتن پرچم مائو تسه دون در زمانی که از نقاط مختلف مورد حمله قرار داشت، تعیین کننده بود.

چهار فصل اول کتاب قبل از انتشار بیانیه کمیته مرکزی و جلسات یاد بود مائو تسه دون در سپتامبر ۱۹۷۸، هنگامیکه تحلیل حزب از کودتای رویزیونیستی ۱۹۷۶ در چین علیه خط مائو و چهار نفر (وانگ هونگ - ون، چانگ چون - چیاو، چیانگ چینگ و یائو ون - یوان) که دفاع از آنرا رهبری می کردند علنی گردید، نوشته شده بودند. سه فصل آخر بعد از سپتامبر ۱۹۷۸ برشته تحریر در آمده اند و بنابراین آشکارا بر علیه خط رویزیونیستی حاکمین فعلی چینی صحبت می کنند. در هنگام آماده ساختن مقالات برای انتشار بصورت یک کتاب، نویسندگان در نوشته اصلی آن تغییراتی جزئی انجام داده است.

اول ماه مه، ۱۹۷۹



# فهرست مطالب

پیشگفتار بر چاپ فارسی

۱	فصل اول
۱	انقلاب در کشورهای مستعمره
۴۰	فصل دوم
۴۰	جنگ انقلابی و خط نظامی
۸۵	فصل سوم
۸۵	اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم
۱۳۳	فصل چهارم
۱۳۳	فلسفه
۲۰۸	فصل پنجم
۲۰۸	فرهنگ و ربنا
۲۵۵	فصل ششم
۲۵۵	ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا
۳۲۱	فصل هفتم
۳۲۱	نتیجه گیری
۳۳۶	توضیحات



# فصل اول

## انقلاب در کشورهای مستعمره

### مقدمه

مائو بزرگترین انقلابی و بزرگترین رهبر مارکسیست-لنینیست زمان ما بود. او بیش از ۵۰ سال مردم چین را در مبارزاتی تاریخی رهبری کرده و به طبقه کارگر و مردم ستمدیده تمام کشورها الهام و روشنایی نوین بخشید. تحت رهبری او چین از یک کشور عقب مانده تحت سلطه امپریالیسم به پایگاه پرولتاریای بین المللی در جنگ علیه امپریالیسم و ارتجاع، به سنگر و چراغ راهنمای انقلاب جهانی بدل گشت. خدمات مائو تسه دون به جنبش انقلابی در سطح جهان، به علم انقلاب طبقه کارگر بین المللیء مارکسیسم-لنینیسم و به ماموریت تاریخی طبقه کارگر در محو تمام تمایزات طبقاتی و بظهور رساندن عصر کمونیسم، در واقع فنا ناپذیر می باشند.

انقلاب کردن در کشوری چون چین، کشوری مستعمره(یا نیمه مستعمره) با بیشترین جمعیت جهان و با قلمرویی پهناور، تقسیم شده توسط امپریالیستهای متفاوت و متحدین ارتجاعی بومی اشان، و ارتقاء آن انقلاب تا سوسیالیسم، پیروزی شایان مردم چین بود که نه تنها خود چین بلکه چهره تمام جهان را اساسا تغییر داد. مائو آنها را در اتمام این کار در چند دهه مبارزه سخت و پر پیچ و خم با اعمال مشخص اصول جهان شمول مارکسیسم-لنینیسم به شرایط مشخص چین، بر زمینه انقلاب جهانی، رهبری کرد. و در این میان این اصول را غنا بخشید.

فصل اول این کتاب در مورد خدمات مائو مشخصا بر روی مسائل اساسی تئوری مارکسیسم و استراتژی مربوط به انقلاب در کشورهای مستعمره که وی در هنگام رهبری مردم چین در کسب رهایی و پیشرفت بسوی سوسیالیسم آنها بکار گرفته و غنا بخشید، بخصوص در تکامل خط انقلابی دمکراتیک نوین، متمرکز است.

## مارکس و انگلس

به منظور درک بهتر خدمات مائو، در ابتدا لازم است مروری بر تکامل مارکسیسم-لنینیسم در مورد مسئله ستم ملی و مستعمراتی، انقلاب ملی و انقلاب در کشورهای مستعمراتی داشته باشیم. مارکس و انگلس سوسیالیسم علمی را در اواسط قرن نوزدهم پایه گذاشتند. در آن زمان آنها رشد سرمایه داری و نفوذ و تاثیر تولید کالایی سرمایه داری را نه تنها در خود کشورهای سرمایه داری بلکه در تمام نقاط جهان مورد تحلیل قرار دادند. آنها در "مانیفست کمونیست" خاطر نشان ساختند:

صنایع بزرگ، بازار جهانی را، که کشف آمریکا آنها زمینه چینی کرده بود، بوجود آورد. بازار جهانی به تجارت و دریانوردی و ارتباط از راه خشکی بسط فوق العاده ای داد. این امر بنوبه خود در توسعه صنایع تاثیر کرد و بهمان نسبتی که صنایع و کشتی رانی و راه آهن بسط می یافت، بورژوازی نیز رشد و تکامل می پذیرفت و بر سرمایه های خویش می افزود و همه طبقاتی را که بازماندگان قرون وسطی بودند به عقب می راند...

نیاز بیک بازاریادانم ۱ لتوسعه برای فروش کالاهای خود، بورژوازی رابطه می جای کره زمین میکشاند. همه جا باید رسوخ کند، همه جا ساکن شود، با همه جا رابطه برقرار سازد... بورژوازی، از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی حد و اندازه وسایل ارتباط، همه و حتی وحشی ترین ملل را به سوی تمدن می کشاند. بهای ارزان کالاهای بورژوازی- همان توپخانه سنگینی است که با آن هرگونه دیوارهای چین را در هم می کوبد و لجوجانه ترین کینه های وحشیان به بیگانگان را وادار به تسلیم می سازد. وی ملتها را ناگزیر می کند که اگر نخواهند نابود شوند شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آنچه را که به اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهند، بدین معنی که آنها نیز بورژوا شوند. خلاصه آنکه جهانی همشکل و همانند خویش می آفرینند.(۱)

مارکس و انگلس استوارانه از مبارزات ملل ستم دیده و توده های مردم در مناطق مستعمراتی که در معرض این شکل از استعمار سرمایه داری بودند، پشتیبانی کردند- از جمله مبارزات مردم ایرلند، شورشهای توده های در نقاطی مثل هند، ایران و چین. برای مثال در مقاله ای تحت عنوان "انقلاب در چین و اروپا" که توسط کارل مارکس در سال ۱۸۵۳ نوشته شد و تاثیرات "شورش تایپه" را مورد تحلیل قرار داد، وی خاطر نشان ساخت

که انگلستان از طریق تحمیل تجارت تریاک و از طریق دیگر در چین بر چین و توده های مردمش تحقیر و ستم اعمال کرد. اما در عین حال این موجب در هم شکستن ایزولاسیونی که به حفظ سیستم کهن فئودالی در چین کمک می کرد، گشت. در این مقاله مارکس خاطر نشان ساخت که:

انزوای کامل شرط اولیه بقای چین کهن بود. آن انزوا که به وسیله انگلستان بشیوه قهری پیاپی رسید، ناچاراً و گریزناپذیر می بایستی به استحاله چین کهن بیانجامد، دقیقاً همچون تن مومیایی شده ای که از تابوت نفوذ ناپذیرش بیرون آورده شده و در معرض هوای آزاد قرار بگیرد. حال که انگلستان موجب انقلاب در چین گردیده، سؤال این است که آن انقلاب چگونه در موقع خود بر انگلستان تاثیر خواهد گذاشت، و از طریق انگلستان بر اروپا. پاسخ به این سؤال چندان مشکل نیست...

اگر یکی از بازارهای عظیم انگلستان ناگهان منقبض شود. این امر ضرورتاً رسیدن بحران را تسریع خواهد نمود، اکنون شورش چینی ها برای حال حاضر باید دقیقاً این تاثیر را بر انگلستان داشته باشد. (۲)

چند دهه بعد، در سالهای ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ انگلس تحلیل مهمی را در مورد بسط ستم مستعمراتی در کشورهای چینی انجام داد و بازتاب آن در اوضاع اروپا و رابطه اساسی میان انقلاب کشورهای سرمایه داری و انقلاب در مستعمرات را متذکر شد. برای مثال در نامه ای به کارل کائوتسکی در ۱۸۹۴ انگلس متذکر می شود که:

جنگ بین چین و ژاپن نشاندهنده بسر رسیدن دوران چین کهن، تحول کامل، اگرچه تدریجی، تمام بنیان اقتصادی آن، منجمله محو پیوندهای دیرپای میان کشاورزی و صنعت در روستا بوسیله صنایع بزرگ، راه آهن و غیره بود و بنا براین کوچ جمعی باربران و عملگاران چینی به اروپا و نتیجتاً رشد آنتاگونیسم ها به سطح بحران، را باعث گردید. این دوباره طعنه شگفت انگیز تاریخ است: فقط چین مانده است که به فتح تولید سرمایه داری در آید، و برای تحقق این امر بالاخره تولید سرمایه داری موجودیت خود را در خانه خودش ناممکن می سازد. (۳)

اما در آن زمان انگلس نه قادر بود که رابطه واقعی بین انقلاب در شرق و غرب را پیش بینی کند و نه قادر بود پیش بینی کند که انقلاب در کشورهای چینی چه شکل ویژه ای بخود خواهد گرفت. برای مثال، او در نامه ای به کارل کائوتسکی در سال ۱۸۸۲ متذکر شد که " در مورد اینکه، این کشورها قبل از اینکه به سازماندهی سوسیالیستی برسند از چه فازهای

اجتماعی و سیاسی باید گذر کنند، من فکر می کنم ما امروز فقط می توانیم فرضیه های بی مصرفی اظهار کنیم." (۴)

در مجموع، در آن زمان مارکس و انگلس با مسئله مستعمرات در اولین فاز توسعه سرمایه داری - سرمایه داری ماقبل سرمایه داری انحصاری - قبل از تکامل آن به امپریالیسم برخورد کردند. این دورانی بود که استعمار از نظر اقتصادی توسط صدور کالا، تولیدات کامل شده، مشخص میشد. در حالیکه بعدها در دوران امپریالیسم با صدور خود سرمایه، چنانکه لنین در "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری" تحلیل کرد، مشخص می گشت. بنابراین پروسه ای که مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" شرح داده بودند (گرایش به صدور کالاهای تولید شده در کشورهای سرمایه داری به مناطق عقب مانده جهان برای تغییر آنها به تصویر کشورهای سرمایه داری) کاملاً توسعه نیافت. در عوض با ظهور امپریالیسم و تغییری که متعاقب آن در طبیعت مناسبات بین کشورهای سرمایه داری و مستعمرات شان بوجود آمد (آنگونه که لنین جمع بندی کرد)، سلطه استعماری توسط امپریالیسم تمایل داشت که رشد سرمایه داری در مستعمرات را کند ساخته و آنها را در یک حالت عقب ماندگی تحمیلی نگه دارد.

## جنگهای آزادیبخش ملی در اروپا

### در دوران سرمایه داری در حال خیزش

از ابتدا مارکس و انگلس به تحلیل از رشد جنبشهای رهایی بخش ملی بورژوازی در اروپای غربی، جاییکه مرکز اینگونه جنبشها در آن زمان بود، توجه بسیاری مبذول داشتند. مارکس و انگلس از جنبشهای رهایی بخش بورژوازی تا بدانجا، و زمانی که نماینده مبارزه بر علیه استبداد فئودالی و علیه دولتهای ارتجاعی عقب نگهدارنده رشد سرمایه داری، که در آن زمان هنوز از نظر تاریخی در شماری از کشورها همچون ایتالیا و آلمان و غیره در دستور روز قرار داشتند، پشتیبانی کردند.



برای مثال در ۱۸۷۱ - ۱۸۷۰ ، آلمان که هنوز یک انقلاب بورژوا-دمکراتیک را به پایان نرسانده بود به جنگ علیه فرانسه ناپلئون سوم، که به همراه روسیه تزاری از وحدت آلمان بر پایه ای سرمایه دارانه ممانعت بعمل آورده بودند، دست زد. از آنجا بیکه این وحدت در آن زمان گامی مترقی را نمایندگی میکرد، مارکس و انگلس این مبارزه از جانب آلمان را پشتیبانی کردند. لنین با پیش گذاردن و مبارزه برای خط صحیح در جنگ جهانی اول و در مخالفت با سوسیال شوینیسیم(سوسیالیسم در گفتار و ناسیونال شوینیسیم و دفاع از بورژوازی خودی در کردار) این سیاست مارکس و انگلس را باز کرد و برای مثال گفت:

جنگ ۱۸۷۱ - ۱۸۷۰ از طرف آلمان تا زمان شکست ناپلئون سوم جنگی تاریخی مترقی بود، چرا که ناپلئون به همراه تزار سالها بر آلمان ستم روا داشته بودند. اما همینکه جنگ بسطح غارت فرانسه ( رشد یافت، مارکس و انگلس قاطعانه آلمانها را محکوم Lorrain و لورن Alzas) الحاق آلزاس

نمودند. و حتی در اوایل جنگ، مارکس و انگلس امتناع بیل و لیکنخت ( رهبران سوسیالیست در آلمان) از رای دادن برای قرضه ها را مورد پشتیبانی قرار داده و به (سوسیالیستها) گوشزد کردند که از وحدت با بورژوازی پرهیز کرده، بلکه منافع طبقاتی مستقل پرولتاریا را حفظ کنند. تعمیم دادن ارزیابی از این جنگ رهائی بخش- ملی بورژوا- مترقی به جنگ امپریالیستی فعلی چیزی نیست مگر به ریشخند گرفتن حقیقت... هر فردی که امروز به تحوه برخورد مارکس به جنگهای دوران بورژوازی مترقی استناد کند و این گفته مارکس که " پرولتاریا سرزمین پدری ندارد" که دقیقا در مورد عصر بورژوازی کهنه و ارتجاعی یعنی عصر انقلابات سوسیالیستی مصداق دارد را فراموش کند، مرتکب بیشرمانه ترین تحریفات نظر مارکس شده و دیدگاه بورژوایی را به جای دیدگاه سوسیالیستی می نشاند.(۵)

لنین پیوسته توضیح داد که چرا مارکس و انگلس از جنبشهای رهائی بخش بورژوایی گوناگون در اروپای غربی در نیمه دوم قرن نوزدهم، حتی در ۱۸۹۱ که بقول انگلس در صورت وقوع جنگ علیه روسیه و فرانسه این وظیفه سوسیالیستهای آلمانی خواهد بود که از سرزمین پدریشان دفاع کنند، پشتیبانی میکردند.

لنین با حمله به سوسیال شونیستهایی که سعی میکردند از این مواضع مارکس و انگلس سوء استفاده کنند، بوضوح بیان میکند که در شرایطی که مارکس و انگلس برخوردی را اتخاذ کردند که تعیین کنند پیروزی چه کسی در جنگ بین دولتهای اروپایی مطلوبتر است،

مسئله از این قرار بود "هیچ سؤال دیگری در این زمان نمی توانست مطرح باشد مگر این سؤال: پیروزی کدام بورژوازی، پیروزی کدام ترکیب از نیروها، شکست کدام نیروهای ارتجاعی (نیروهای استبداد فئودالی که رشد بورژوازی را سد می کردند) به دمکراسی معاصر " عرصه عمل " بیشتری خواهد بخشید". (۶)

به کلامی دیگر لنین تاکید کرد که " پیروزی کدام بورژوازی مطلوبتر خواهد بود ". این بدین خاطر بود که همچنانکه در گذشته اشاره شد، جنبشهای رهائی بخش بورژوایی در اروپای غربی هنوز می توانستند تحت شرایط معینی در آنزمان نقش متریقی بازی کنند. اما لنین بدون درنگ اضافه کرد که " حتی تصور وجود جنبشهای ترقی خواهانه بورژوایی، خواه لیبرالی معتدل، و یا شدیداً دمکراتیک در بریتانیا، آلمان یا فرانسه غیر ممکن است. " چرا که عصر اینگونه جنبشها با گذار این کشورها به امپریالیسم به پایان رسیده است. (۷)

و باز هم، مارکس و انگلس با مسائل ملی و مستعمراتی و مسئله مبارزات رهائی بخش ملی در دوره سرمایه داری در حال خیزش برخورد کردند، دوره های که مبارزات رهائی بخش علیه ستم ملی و بقای فئودالیسم، حتی اگر تا آخرین حد ممکن نیز پیش برده می شدند، تنها میتوانستند به استحکام حاکمیت بورژوازی و سرمایه داری منجر گردند. و بطور کلی در حین اینکه مارکس و انگلس خیزش های توده ای در کشورهای شرق را مورد تحلیل و پشتیبانی قرار می دادند، توجه آنها در خصوص مسئله ملی، عمدتاً بر روی جنبشهای رهائی بخش بورژوایی در اروپای غربی، جائیکه چنین جنبشهایی متکامل ترین بوده و در تعیین وقایع جهانی تأثیر گذار بودند، تمرکز یافته بود.

### امپریالیسم، انقلاب مستعمراتی را دگرگون می کند

تکامل سرمایه داری به امپریالیسم در معدودی از کشورهای کاپیتالیستی باعث تغییرات شگرفی نه تنها در خود این کشورها، بلکه در مقیاس جهانی، و مشخصاً تغییراتی در مناسبات آنها با مستعمراتشان و همچنین روابط درونی خود این مستعمرات گردید. در حین اینکه در این دوران مستعمرات مورد ستم وحشیانه تری قرار گرفته و در مجموع توسعه اقتصادی شان عقب ننگه داشته شد، اما نفوذ روز افزون و سلطه امپریالیسم در این مستعمرات

باعث اضمحلال بیشتر روابط اقتصادی کهن و تبدیل مناسبات تولیدی فئودالی به مناسبات تولیدی نیمه فئودالی، بخصوص در روستاهای کشورهای بسیاری در شرق همچون چین و غیره، گردید.

این امر باعث رشد بیشتر پرولتاریا در مستعمرات شده، همزمان رشد بورژوازی ملی را در آنجا، که کماکان تحت سلطه امپریالیسم بود، محدود نمود. در عین حال بخش عظیم و در واقع اکثریت توده ها در این جوامع کماکان دهقانان بودند که پایشان در مناسبات فئودالی و نیمه فئودالی در روستاها بند بوده و تحت ستم و استثمار خرد کننده مالکین ارضی، که تکیه گاه عمده امپریالیستها بودند، قرار داشتند. در نتیجه همانگونه که رشد سرمایه داری در کشورهای سرمایه داری شرایط سرنگونی خود را فراهم آورده و گورکن خود یعنی پرولتاریا را بوجود آورد، با تکامل سرمایه داری به امپریالیسم، سلطه امپریالیستی در مستعمرات نیز شرایط را برای شکست خویش فراهم کرد.

در این مستعمرات، به مبارزه ای فی الفور علیه امپریالیسم و فئودالیسم می بایست دامن زده میشد و نیروهایی را که می شد در این مبارزه متحد کرد نه تنها شامل طبقه رهبری کننده (پرولتاریا) بلکه همچنین توده های وسیع دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بخشهایی از خود بورژوازی، خصوصا بخش میهن پرست بورژوازی ملی نیز بود، این بورژوازی در عین حال که به طرق گوناگون نیز توسط سلطه امپریالیستی و مناسبات فئودالی در کشور، عقب نگاه داشته شده و تحت شرایط خاصی می توانست به عنوان متحد علیه امپریالیسم و فئودالیسم به حساب آید.

بنابراین با توسعه سرمایه داری به عنوان امپریالیسم در مستی از کشورهای سرمایه داری، و در ارتباط با آن موقعیت و نقش جنبشهای رهائی بخش ملی تغییر کرد. در خود کشورهای امپریالیستی البته دیگر جنبشهای رهائی بخش بورژوایی نمی توانستند نقش مترقی داشته باشند و در واقع مربوط به گذشته بودند.

در مستعمرات این قدرتهای امپریالیستی، نه تنها جنبشهای رهائی بخش قادر به ایفای نقشی بسیار انقلابی و مترقی بودند و نه آنها توده ها به صورت روزافزون به مقاومت در مقابل امپریالیسم پیا می خواستند، بلکه علاوه با تغییراتی که بیشتر خلاصه شد، این امکان بوجود آمد که پرولتاریا رهبری جنبشهای رهائی بخش ملی را در دست گرفته و آنرا نه تنها بسوی هدف فوری شکست امپریالیسم و نوکران بومیشان، خصوصا طبقه مالکین فئودال، رهبری کند، بلکه آنرا ارتقاء داده تا مرحله سوسیالیستی انقلاب به پیش برد. بنابراین دو وضعیت

متفاوت و اساساً مخالف در اروپای غربی از یک طرف و کشورهای تحت سلطه در شرق از طرف دیگر در رابطه با مسئله ملی وجود داشت.

اما در عین حال، در اروپای شرقی وضعیت سومی هم موجود بود. آنجا هنوز مسئله سرنگونی ستم ملی و سلطه فئودالیسم بطور کامل حل نشده بود و بر خلاف اروپای غربی که سرمایه داری در کل وارد مرحله امپریالیسم شده بود، می توانست نقش مترقی ایفاء کند.

لنین نه تنها امپریالیسم را مورد بررسی موشکافانه قرار داد بلکه مسئله ملی در دوران امپریالیسم را مشخصاً بررسی نمود. در کتاب "کاریکاتوری از مارکسیسم"، لنین کشورها را در رابطه با مسئله ملی بدینگونه طبقه بندی نمود:

*نوع اول: کشورهای پیشرفته اروپای غربی (و آمریکا) که در آنها جنبشهای ملی چیزی مربوط به گذشته است. نوع دوم: اروپای شرقی، جایی که در آنجا مسئله ای مربوط به زمان حال است. نوع سوم: کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، جایی که عمدتاً مربوط به آینده می شود". (۸)*

### روسیه: پلی بین شرق و غرب

روسیه خود به نوعی پلی بین شرق و غرب بود، بدین معنی که در حاکمیت سرمایه داری در روسیه توسعه یافته و در حقیقت به مرحله سرمایه داری انحصاری رسیده بود، با این وجود در مناطق روستایی و جاییکه اکثریت عظیم توده ها سکنی داشتند، بقایای فئودالیسم گسترده بوده و شکل غالب را تشکیل می داد. در همان زمان روسیه تا فوریه ۱۹۱۷ همچنان تحت تسلط حاکمیت مطلقه تزار بود. خلاصه اینکه انقلاب بورژوا دمکراتیک در روسیه به پایان نرسیده بود، اگرچه روسیه وارد مرحله امپریالیسم شده بود، بعلاوه در روسیه تعداد زیادی ملیتهای تحت ستم وجود داشت که مبارزاتشان علیه استبداد مطلقه تزاری و سلطه روسیه کبیر نقش مترقیانه ای داشته و بعنوان متحدینی برای پرولتاریا بشمار می رفتند. لنین و استالین مسئله حق تعیین سرنوشت برای این ملل را طرح کرده و برای آن به عنوان بخش مهمی از انقلاب روسیه مبارزه کردند.

همچنین، حتی در دوره خیزشهای انقلابی در روسیه در سالهای ۱۹۰۵، لنین در اثر معروف خویش

" دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک " ضرورت اتحاد کارگران با دهقانان را برای سرنگونی استبداد تزاری به عنوان اولین قدم و مرحله ضروری انقلاب در روسیه، در آنزمان مطرح کرد.

لنین خاطر نشان ساخت که بورژوازی در روسیه نمی تواند و نمیخواهد که انقلاب دمکراتیک را به انجام رساند و تنها تلاشهای متحدانه کارگران و دهقانان تحت رهبری پرولتاریا و حزبش می تواند این رسالت را به پایان برساند، در عین حال لنین گوشزد نمودند که برای پرولتاریا، انجام انقلاب دمکراتیک به معنی پایان کار نیست بلکه قدمی است در جهت نیل به انقلاب سوسیالیستی. لنین در " دو تاکتیک " نوشت:

*دیکتاتوری انقلابی - دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان بدون شک فقط یک هدف گذرا و موقتی سوسیالیستی است، ولی بی اعتناعی به این وظیفه در عصر انقلاب دمکراتیک، ارتجاع محض است... شعار ما، در عین تصدیق این موضوع که این انقلاب طبیعت مسلما بورژوایی دارد و قادر نیست مستقیما از حدود انقلاب صرفا دمکراتیک خارج بشود، این انقلاب معین را به جلو سوق می دهد و میکوشد به این انقلاب شکلهایی بدهد که حداکثر سودمندی را به حال پرولتاریا داشته باشد، بالنتیجه می کوشد از انقلاب دمکراتیک به منظور موفقیت آمیزترین مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیسم حداکثر استفاده را بنماید". (۹)*

لنین راه سوسیالیسم در روسیه را در این فرمول جمع بندی می کند: طبقه کارگر باید از طریق انقلاب دمکراتیک همراه با توده های دهقانان به عنوان متحدین قابل اتکایش در این مبارزه بجنگد، سپس باید مبارزه را ارتقاء داده برای انقلاب سوسیالیستی پرولتاریایی و دیکتاتوری پرولتاریا همراه با توده های دهقانان فقیر، بخصوص عناصر نیمه پرولتاریا در روستاها به عنوان قابل اتکاء ترین متحدانش، مبارزه کند. (۱۰)

اگرچه انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه شکست خورد، اما در فوریه ۱۹۱۷ استبداد تزاری از طریق یک قیام توده ای سرنگون شد. در آن لحظه لنین جمع بندی کرد که انقلاب بورژوا دمکراتیک در روسیه تا حد ممکن بانجام رسیده و مرحله بعدی و فوری، مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا و برقراری سوسیالیسم است. و در حقیقت در اکتبر همان سال، انقلاب پرولتاریایی سوسیالیستی در روسیه پیروز شد.

این امر باعث تغییرات بنیادین در جهان شد، و برقراری اولین کشور سوسیالیستی را رقم زد و همراه با تغییراتی که امپریالیسم باعثش شده بود، متحول شدن جنبشهای رهایی بخش ملی در مستعمرات را ممکن ساخت. اگر خصلت عمومی را در نظر بگیریم، مبارزات رهایی

بخش ملی در کشورهای مستعمره دیگر بخشی از جنبشهای بورژوا دمکراتیک کهن، بخشی از انقلاب سرمایه داری کهن که به حاکمیت بورژوازی و برقراری سرمایه داری منجر می گشت نبود، بلکه مولفه ای از انقلاب سوسیالیستی پرولتاریای جهانی، و متحد پرولتاریا در کشورهای سرمایه داری در مبارزاتش علیه امپریالیسم و برای سوسیالیسم در مقیاس جهانی گشت. استالین این تکامل را در سال ۱۹۱۸ بصورت زیر جمع بندی کرد:

*اهمیت جهانی انقلاب اکتبر عمدتاً حقایق زیر را شامل می شود:*

(۱) *حیطه مسئله ملی را بسط داد و آنرا از مسئله خاص مبارزه بر علیه ستم ملی در اروپا به مسئله عمومی تر رهایی خلقهای تحت ستم، مستعمرات و نیمه مستعمرات از یوغ امپریالیسم تبدیل نمود.*

(۲) *احتمالات رهایی خلقهای تحت ستم و همچنین راههای درست بسمت آنرا بسط داد و بدین ترتیب شرایط برای رهایی خلقهای تحت ستم در غرب و در شرق را وسیعاً تسهیل نموده و آنان را وارد جریان مشترک مبارزه پیروزمند بر علیه امپریالیسم نموده است.*

(۳) *و به این صورت پلی بین غرب سوسیالیست و شرق به بردگی کشیده شده، برقرار ساخته، جبهه جدیدی از انقلابات علیه امپریالیسم جهانی را که از پرولتاریا در غرب، از طریق انقلاب روسیه، تا ملل تحت ستم در شرق را شامل می شود، آفریده است. (۱۱)*

### تحلیل لنین و استالین از تحولات

در سالهای بعد از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه در سال ۱۹۱۷، لنین و استالین نه تنها تغییر در خصلت عمومی جنبشهای مستعمرات را تحلیل کردند بلکه توجه خاصی به توسعه این جنبشها و پیشبرد صحیح سیاست کمونیستها در رابطه با آنها مبذول داشتند. لنین در سالهای اولیه انترناسیونال سوم (انترناسیونال کمونیستی یا کمینترن) به تدوین خط آن در مورد مسئله ملی مستعمراتی و بخصوص خط و کار آن در رابطه با جنبشهای رهایی بخش مستعمرات در شرق سمت و سو داد.

پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه مارکسیسم-لنینیسم را در مقیاس جهانی گسترش داده و به جریان تشکیل احزاب کمونیستی که بشیوه مارکسیست-لنینیستی بنا شده و خط مارکسیست-لنینیستی داشتند، منجمله در بسیاری از کشورهای تحت سلطه نیرو بخشیده بود. این امر همچنین عامل بسیار مهمی در مبارزه پرولتاریا برای رهبری مبارزات رهائی بخش ملی در مستعمرات بوده و نقش پرولتاریا را در هدایت آن، در جهت تکمیل انقلاب بورژوا دمکراتیک و رساندن آن به مرحله سوسیالیسم تقویت نمود. در دومین کنگره کمینترن، لنین کمیسیون مسائل ملی و مستعمراتی را رهبری کرد. در گزارشی در این باره او از یک طرف بر روی نیاز پشتیبانی کامل و جد وجهه در پیشبرد جنبشهای رهائی بخش ملی تاکید ورزید. سپس این سؤال توسط لنین که آیا برای این کشورها ممکن خواهد بود که بدون گذار از مرحله سرمایه داری به سوسیالیسم برسند یا خیر، مطرح و پاسخ داده شد. وی در گزارش کمیسیون بررسی مسائل ملی و مستعمراتی در این کنگره کمینترن نوشت:

مسئله به این شکل مطرح شد: آیا ما باید این ادعا که مرحله سرمایه داری تکامل اقتصادی برای ملل عقب مانده ای که هم اکنون در جاده رهائی گام برداشته و می روند در میانشان پیشرفتهای معینی بسوی ترقی در دوره پس از جنگ از خود نشان دهند، اجتناب ناپذیر است را فرضی درست بپنداریم؟ پاسخ ما منفی بود. اگر پرولتاریای انقلابی پیروزمند تبلیغات منظمی در میان آنها بکند و حکومتهای شورایی با تمام امکاناتی که در اختیار دارند به کمکشان بیایند در این صورت اشتباه خواهد بود اگر گمان کنیم که خلقهای عقب مانده باید بطور اجتناب ناپذیری از مرحله سرمایه داری رشد بگذرند. ما نه فقط باید گردان هایی از رزمندگان و سازمانهای حزبی مستقل در مستعمرات و کشورهای عقب مانده پدید آوریم، نه فقط باید تبلیغ به نفع تشکیل شوراهای دهقانان را آغاز کنیم و بکوشیم آنها را با شرایط پیش از سرمایه داری مطابقت دهیم، بلکه انترناسیونال کمونیستی، باید با شالوده تئوریک مناسب، این قضیه را مطرح کند که کشورهای عقب مانده با کمک پرولتاریای کشورهای پیشرفته می توانند وارد نظام شورایی شوند و با پشت سر گذاشتن مراحل معینی از رشد، به آنکه نیازی به عبور از مرحله سرمایه داری باشد: به کمونیسم برسند. (۱۲)

همزمان با آن لنین نتیجه گیری می کند که "راههای لازم برای این کار را نمی توان از پیش نشان داد." (۱۳)

پس از مرگ لنین، استالین نه تنها ساختمان سوسیالیسم را در اتحاد شوروی رهبری کرد بلکه پشتیبانی و کمک شایانی به فرموله نمودن خط مبارزات انقلابی در سراسر جهان، از جمله کشورهای مستعمره و بخصوص چین نمود.

استالین در دوران خیزشهای انقلابی در چین در سالهای ما بین ۱۹۲۷ - ۱۹۲۴ در سخنرانی و مقالات متعددی به تحلیل شرایط مشخص انقلاب چین کمک کرد:

این حقیقت که این یک مبارزه ضد امپریالیستی بود، و سلطه فئودالیسم در روستاها و استثمار فئودالی دهقانان نقش عمده را در اقتصاد چین ایفاء می کرد و در نتیجه انقلاب ارضی در چین مرکز مبارزات و در رابطه تنگاتنگ با مبارزه ضد امپریالیستی مردم چین بود، و اینکه پرولتاریا می توانست و می بایست انقلاب بورژوا دمکراتیک را رهبری کرده و انقلاب را از آن مرحله گذرانده و به مرحله انقلاب سوسیالیستی برساند. مضافاً استالین متذکر شد که از ابتدا در چین انقلاب مسلح می جنگید و این چهره ویژه و نیز، امتیاز خاص انقلاب چین بود.

### مائو در باره انقلاب چین

بنابر این استالین به تجزیه و تحلیل بعضی از خصوصیات پایه ای انقلاب چین کمک کرد. اما این مائوتسه دون بود که با شرکت داشتن در انقلاب چین و بکار گیری اصول جهان شمول مارکسیسم-لنینیسم در آن، خط اساسی، تئوری و استراتژی انقلاب دمکراتیک نوین را بطور کامل تدوین و پرداخت کرد.

از مراحل نخست، مائو تشخیص داده بود که انقلاب چین توسط نقش قدرتمند و مرکزی خیزش های دهقانی و انقلاب ارضی دهقانی رقم می خورد. این در تقابل با خطوط مختلف اپورتونیستی و نادرست در حزب کمونیست چین بود که دهقانان چینی را بعنوان یک نیروی انقلابی رد کرده و سعی می کرد مبارزه را در شهرها تمرکز داده و یا آنرا به مبارزه یک مرحله ای پرولتاریا بر علیه بورژوازی تبدیل کند، و به این ترتیب به اشتباه سعی می نمود که از روی مرحله بورژوا دمکراتیک تحت رهبری پرولتاریا بپرد. خط مائو همچنین در تقابل با اپورتونیستهای جناح راست در درون حزب کمونیست چین که سعی میکردند رهبری انقلاب را به طبقات بورژوازی و مالکان ارضی تسلیم



کنند، قرار داشت. آنها لزوم استقلال و ابتکار عمل پرولتاری و حزب کمونیستیش، و لزوم مسلح نمودن توده مردم بوسیله حزب کمونیست، و رهبری آنها بعنوان نقطه انکاء مبارزه مسلحانه و رهبری کردن آنها در شکست دادن قهر ضد انقلابی نیروهای ارتجاعی با استفاده از قهر انقلابی توده ها را منکر می شدند.

در سال ۱۹۲۷، مائو یک مقاله بسیار مهم با عنوان "گزارش در باره بررسی جنبش دهقانی در حوان" نوشت، که در آن بر نقش مرکزی صدها میلیون دهقان در چین، در جنبش انقلابی تاکید ورزید. وی در آن مقاله بطور قدرتمندی نوشت:

زیرا که اعتلای کنونی جنبش دهقانی رویداد شگرفی است. در اندک زمانی صدها میلیون دهقان در استانهای مرکزی، جنوبی و شمالی چین چون توفانی سهمگین، چون گردبادی تند، با نیرویی بس قدرتمند و سرکش بپا خاست و هیچ قدرتی را، هر قدر هم که عظیم باشد، یارای باز داشتن آنها نخواهد بود. آنها تمام زنجیرهایی که دست و پایشان را بسته است، خواهند گسست و در شاهراه رهایی به پیش خواهند شتافت. آنها تمام امپریالیستها، دیکتاتورهای نظامی، مامورین فاسد و مختلس، مستبدین محلی و متنفذین شرور را به گور خواهند سپرد. دهقانان تمام احزاب انقلابی، تمام رفقای انقلابی را در بوتنه آزمایش قرار خواهند داد تا آنها را یا قبول کنند و یا طرد نمایند. آیا باید در پیشاپیش دهقانان حرکت کرد و آنها را رهبری نمود یا اینکه در عقب آنها ماند و با سرودست انتقادشان کرد و یا در برابر آنان ایستاد و با آنها مخالفت نمود؟ هر چینی آزاد است که یکی از این سه شق را برگزیند، ولی سیر رویداد ها شما را مجبور خواهد کرد که هر چه زودتر انتخاب کنید." (۱۴)

آیا این اعتلای توده ای دهقانان آنطوری که بعضی ها، از جمله چند نفری در درون حزب کمونیست شکوه و ناله می کردند، یک مسئله "وحشتناک" و "زیاده روی" بود؟ نه. خیلی هم خوب بود، زیرا همانطور که مائو در مبارزه با دیدگاه کنفوسیوسی این افراد به آنان یادآوری کرد:

... انقلاب مجلس مهمانی نیست، مقاله نویسی نیست، نقاشی یا گلدوزی نیست، انقلاب نمی تواند آنقدر ظریف و آرام و آنقدر نجیب و معتدل، آنقدر مهربان و مودب، آنقدر خودار و با شفقت باشد، انقلاب شورش و طغیان است، انقلاب عملی است قهرآمیز که بدانوسیله یک طبقه، طبقه دیگر را واژگون می سازد، انقلاب در روستا انقلابی است که دهقان بدانوسیله قدرت طبقه مالکان فئودال را در هم می شکند. دهقانان بدون صرف

مساعی فراوان هرگز موفق نخواهند شد قدرت مالکان ارضی را که طی هزاران سال عمیقاً ریشه دوانده، در هم شکنند. در روستا رستاخیز انقلابی نیرومندی لازم است تا بتوان توده های میلیونی را بحرکت در آورد، و از آنها نیروی عظیمی تشکیل داد. تمام اعمال فوق الذکر که "زیاده روی" خوانده می شوند، درست محصول آن نیروی دهقانان است که بر اثر رستاخیز انقلابی قدرتمند در روستا بحرکت در آمده است." (۱۵)

مائو با تکیه صحیح بر نقش مرکزی انقلاب ارضی و اعتلای دهقانان در چین، و همچنین بقیه مشخصات ویژه جامعه چین در آن زمان که از خصلت نیمه فئودالی، نیمه مستعمره آن نشئت می گرفت، این تحلیل استراتژیک را ارائه داد که راه کسب قدرت از طریق مبارزه مسلحانه، قیام در شهرها و بدنبال آن جنگ داخلی نبوده بلکه بر پا نمودن مناطق پایگاهی در روستاها، با پرولتاریا و حزبش بعنوان نیروی رهبری کننده، و بسیج توده های دهقانان بعنوان نیروی عمده برای برپایی جنگ طولانی خلق و محاصره و در نهایت فتح شهرها می باشد. در واقع، این راهی بود که در آن مائو مردم چین را بمدت بیش از بیست سال، در بدست آوردن پیروزی سراسری، رهایی چین و پیشرفت به سوی سوسیالیسم رهبری نمود. البته در عین اینکه این امر کلاً به مسئله خدمات مائو در حوزه استراتژی نظامی - موضوعی که در فصل آینده بررسی خواهد شد - مربوط است، بخشی غیر قابل نظر از تکامل خط کلی انقلاب در چین توسط مائو بوده و امروزه هنوز مناسبت و اهمیت عظیم خود را، خصوصاً برای ممالکی که شرایط در آنها مانند و یا بر شباهت به چین در زمان انقلاب دمکراتیکش هستند، دارا می باشد.

### تکیه استوار بر تحلیل طبقاتی

حتی از سال ۱۹۲۶ مائو یک سؤال بر اهمیت را در هر جنبش انقلابی مطرح نموده و پاسخ گفته بود، "دشمنان ما کیانند؟ دوستان ما چه کسانی هستند؟ این پراهمیت ترین سؤال برای انقلاب ماست." (۱۶) مائو این سؤال را با تحلیل از جامعه چین پاسخ داده بصورت زیر جمعبندی نمود:

نتیجه می شود که کلیه همدستان امپریالیسم- دیکتاتوری نظامی، بورکراتها، بورژوازی کمپرادور و طبقه مالکان بزرگ ارضی و آن بخش مرتجع از روشنفکران وابسته به آنها - دشمنان ما هستند. پرولتاریای صنعتی نیروی رهبری کننده انقلاب ماست. تمام نیمه پرولتاریا و خرده بورژوازی نزدیکترین دوستان ما میباشند. در مورد بورژوازی متوسط متزلزل، جناح راست آن ممکن است بدشمنان ما و جناح چپ آن ممکن است بدوستان ما بدل گردد. لیکن ما باید در برابر این طبقه دائماً هوشیار و مراقب باشیم و نگذاریم که در صفوف ما اغتشاش بر پا کند." (۱۷)

مائو بخصوص، نه تنها در این مرحله، بلکه در طول رهبری انقلاب چین در سرتاسر دوره مرحله دمکراسی نوین، تذکر داد که مسئله نقش بورژوازی چین در انقلاب چین از اهمیت بخصوصی برخوردار بود. برای مثال وی اینطور نوشت که در روسیه در عین اینکه یک مرحله انقلاب بورژوادمکراتیک وجود داشت، معذالک حتی در آن مرحله بورژوازی در روسیه یک متحد پرولتاریا، آنطوریکه در چین بود، نبود. مائو چند سال بعد، در دوران جنگ ضد ژاپنی، زمانیکه جبهه متحد گسترده شد و اقشار وسیعتری از بورژوازی در آن جای داده شد تا همه کسانی را که می شد متحد کرد بر علیه ژاپن متحد کند، نوشت که: تکامل انقلاب چین و حزب کمونیست چین در چنین مناسبات پیچیده ای نسبت به بورژوازی چین صورت گرفته است. این یک ویژه گی ایست که مختص انقلاب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بوده و در تاریخ هیچ کشور سرمایه داری نمی توان نظیری بر آن یافت... (۱۸)

مائو در همان اثر خاطر نشان ساخت که مناسبات ویژه بین پرولتاریا و بورژوازی در انقلاب چین بگونه ای بود که در بعضی مواقع پرولتاریا قادر به تشکیل یک جبهه متحد انقلابی با بورژوازی بود و در مواقع دیگر، بواسطه اعمال امپریالیستها و بورژوازی چین مجبور به شکستن این جبهه متحد بود. چیزی که تحلیل و بر خورد مائو را در اینجا و در تمام زمانها رقم می زد، تکیه استوار او بر تحلیل طبقاتی بود. از این گذشته، سیاستها و خطوط مختلفی که در فازهای مختلف انقلاب دمکراتیک نوین اتخاذ شدند همیشه در این روش تحلیل طبقاتی ریشه داشتند. در هر نقطه، در درون حزب و تا حد امکان در میان توده های مردم، پایه طبقاتی اعمال نیروهای مختلف در جامعه چین کاملاً تشریح می شد.

زمانیکه در انقلاب ۲۷ - ۱۹۲۴ چیانکایسک به مردم چین خیانت کرده و اسلحه اش را بطرف توده های چین برگردانده و دهها هزار کمونیست و دیگر مردم زحمتکش را بقتل رساند، مائو توضیح داد که غصب کنترل گومیندان ( که قبلا یک سازمان انقلابی تشکیل شده از نیروهای مختلف از جمله کمونیستها بود) توسط چیانکایسک و بطور کلی خیانت وی به این دلیل بود که او بورژوازی بزرگ و مالکان ارضی در چین را نمایندگی میکرد که متحدین امپریالیسم خصوصا امپریالیسم بریتانیا و آمریکا، بودند. بعدها پس از اینکه ژاپنی ها به بخشهای شمالی چین تهاجم کرده و خود را برای تهاجم به جنوب جهت اشغال سراسر چین آماده میکردند، حزب کمونیست چین در نقطه معینی پیشنهاد یک متارکه جنگ و سپس یک جبهه متحد با گومیندان و حتی با چیانکایسک را نمود. باز در اینجا پایه طبقاتی این امر توضیح داده شد. مائو روشن کرد که طبیعت چیانکایسک تغییری نکرده و وی و نیروهای طبقاتی ای که نمایندگی می کند هنوز وابسته بوده و نوکران امپریالیسم بریتانیا و آمریکا هستند، ولی بخاطر تضاد بین امپریالیستها و خصوصا بین امپریالیسم بریتانیا و آمریکا از یکطرف و ژاپن از طرف دیگر، ساختن یک جبهه متحد با چیانکایسک و نیروهایی که او نمایندگی میکرد امکان پذیر است. مضافا، مائو مشخص ساخت که ساختن چنین جبهه متحدی لازم بود تا مبارزه ملت چین را بطور کلی بر علیه ژاپن، که قصد داشت چین را از حالت نیمه مستعمره بودن به مستعمره کامل خود تنزل دهد، متمرکز نماید.

برای چند سالی بعد از هجوم اولیه ژاپن در ۱۹۲۱، چیانکایسک ورود به هر نوع جبهه متحد را رد کرده و در عوض نیروهای عمده خود را بر علیه حزب کمونیست جهت داد، و بارها قصد کرد که آنها را "محاصره و سرکوب" نموده- و در حقیقت نابودشان کند. با شروع خیانت چیانکایسک و قتل عام کمونیستها و دیگر مردم زحمتکش در ۱۹۲۷، حزب کمونیست چین مجبور شد در طول این دوره به جنگ داخلی ده ساله ای دست بزند، که در آن می بایستی به درجه زیادی جبهه متحدش را با بورژوازی می شکست، زیرا بیشترین قسمتهای آن چیانکایسک و کودتای ارتجاعیش را در گومیندان، و نقش ارتجاعی او را بطور کلی در تمام جامعه چین پشتیبانی کرده و آنرا دنبال میکردند.

با وجود این مائو درون حزب کمونیست چین، مبارزه ای را علیه خطوط مختلف انحرافی و اپورتونیستی که بعد از هجوم اولیه ژاپن در سال ۱۹۳۱ کماکان سیاست ایجاد وسیعترین جبهه ممکن جهت مقاومت در برابر ژاپن را منکر می شدند و با سیاست غلبه

بر تلاش های ژاپن برای تبدیل چین به مستعمره خود مخالفت می ورزیدند، رهبری نمود. بواسطه خطاهایی این چنین و اشتباهات سکتاریستی و "ما فوق چپ"، حزب کمونیست که تحت رهبری مائو مناطق پایگاهی در روستاها ایجاد کرده بود، در طول دوران جنگ داخلی ده ساله در مقاومت خود در برابر حملات مداوم نیروهای چیانکایسک تضعیف شد. حزب کمونیست در بعضی مواقع از بخشهایی از مردم منجمله توده های مردم در روستاها منفرد شده بود.

بخاطر این در سال ۱۹۳۴، حزب کمونیست همراه با نیروهای مسلح تحت رهبریش، مجبور به ترک مناطق پایگاهی خود و اقدام به راهپیمایی طولانی، چیزی که خود مائو آنرا یک "بنای تاریخی" خواند، شد که در طی حرکت خود در طول دو سال بطور متوسط هر روز بیش از یک جنگ را در بر داشته و یک راه هزاران مایلی را در چین حک می کرد. این نقطه عطفی در مسیر انقلاب چین شد. هر چند تعداد زیادی از افراد حزب کمونیست و نیروهای مسلح تحت رهبریش در طول راهپیمایی طولانی از بین رفتند، معهذ این امر به یک نتیجه پیروزمندانه منجر شد. در نتیجه، در طول مسیر راهپیمایی طولانی، خط اساسی مائو تسه دون و رهبری وی در درون حزب کمونیست در اوایل سال ۱۹۳۵ تحکیم یافت. (۱۹)

### جبهه متحد تشکیل شد

بر اساس پیروزی خط مائو در جریان راهپیمایی طولانی بود که حزب کمونیست توانست خط جبهه متحد بر علیه ژاپن را فرموله کرده، برای آن مبارزه نموده و سرانجام به آن دست یابد. سرانجام چیانکایسک در اواخر ۱۹۳۶ توسط دو نفر از ژنرال هایش که از فراخوان حزب کمونیست برای جبهه متحد پشتیبانی می کردند ربوده شد و مجبور به قبول این جبهه متحد گشت. تشکیل دادن چنین جبهه متحدی با گومیندان احتیاج به تنظیماتی در مبارزه درون چین داشت. بخصوص در روستاها احتیاج به عقب نشینی از سیاست مصادره زمین مالکان ارضی و تقسیم آن در میان دهقانان، و تعویض این سیاست با یک سیاست محدودتر تخفیف اجاره و سود، داشت.

مائو مبارزه ای را در درون حزب کمونیست برای متحد کردن حزب بر محور این تغییرات رهبری کرد، در حالیکه همزمان با خط تسلیم طلبی طبقاتی که می خواست حزب کمونیست و نیروهای تحت فرماندهی اش را تابع گومیندان و نیروهای مسلح آن سازد مقابله می کرد، خطی که در حقیقت به شکست در جنگ مقاومت علیه ژاپن و سرکوب کمونیستها و توده های زحمتکش مردم و از جمله دهقانان در مناطق آزاد شده بدست چیانگکایشک منجر می شد.

مائو تذکر داد که از یک طرف مبارزه طبقاتی در چین می بایستی برای همخوانی با جنگ مقاومت ضد ژاپنی تنظیم شود ولی از طرف دیگر، همانطوری که وی پافشاری می کرد، مبارزه طبقاتی خارج از اراده هر کسی بوجودیت خود ادامه می دهد. آنرا نمی توان نادیده گرفت، بهیچوجه نمی توان آنرا از بین برد، ولی می توان و باید آنرا تنظیم کرد. و همچنان که مطلقاً لازم بود که وسیعترین جبهه متحد را با در بر گرفتن بخشهایی از بورژوازی بزرگ و برخی از مالکان ارضی برای شکست دادن تجاوز ژاپن تشکیل داد. حزب کمونیست همزمان، در جبهه متحد بایستی به مبارزه خود برای ادامه استقلال و ابتکار عملش و اعمال آنها در هر حیطة، از جمله حیطة نظامی ادامه می داد. و بهیچوجه نباید خودش را تابع بورژوازی بزرگ، مالکان ارضی و یا نیروهای هر طبقه دیگری می کرد، بلکه در عوض باید برای کسب رهبری جبهه متحد می جنگید.

در سرتا سراین دوره جبهه متحد، درست تا شکست ژاپنی های متجاوز در سال ۱۹۴۵، چیانگکایشک و دنباله روانش، به جهت دادن آتش عمده خود بسمت حزب کمونیست و نیروهای مسلح و مناطق آزاد شده پایگاهی تحت رهبریش ادامه دادند. گومیندان حتی از انجام سیاست تخفیف سود و اجاره، که خود همانطور یکه قبلاً اشاره شد، نمایانگر یک مصالحه، یک تنظیم، از طرف حزب کمونیست برای حفظ مصالح جبهه متحد وسیع علیه ژاپن بود، سرباز زد. گومیندان بطور پیوسته به حزب کمونیست بخاطر انجام این اصلاحات در روستا ها و جدوجهدش برای برقراری حقوق دمکراتیک توده مردم در سرتاسر چین بطور کلی، حمله می کرد.

در اثر "در باره دولت ائتلافی" (گزارش سیاسی ای که بوسیله مائو به کنگره هفتم حزب کمونیست چین در سال ۱۹۴۵ ارائه شد) در شب پیروزی جنگ ضد ژاپنی، مائو در کنار مسائل دیگر موضوع مبارزه بر سر مسئله اصلاحات، بخصوص در روستاها جمعبندی کرد. وی نوشت:

بعلت فقدان اصلاحات سیاسی تمام نیروهای تولیدی رو به انهدام می روند، این حقیقت، هم در کشاورزی و هم در صنایع بچشم می خورد.

بطور کلی تا زمانیکه چین مستقل، آزاد، دموکراتیک و متحد نگردد، رشد صنایع امکان پذیر نخواهد بود". (۲۰)

به عبارت دیگر همه چیز در آنزمان به مغلوب نمودن ژاپنی ها و پیشبرد انقلاب دموکراتیک نوین وابسته شده بود. همانطوریکه مائو ادامه داده و خاطر نشان ساخت:

در چین نیمه مستعمره-نیمه فئودال و متشتت، بسیاری از مردم سالهای دراز خواب رشد صنایع، خواب ایجاد دفاع ملی و زندگی مرفه برای خلق، خواب آبادی و اقتدار کشور را می دیدند، اما خوابهای آنها درست در نیامد. بسیاری از مریبان، دانشمندان و دانشجویان با حسن نیت در کار و تحصیل خود فرو رفتند و به سیاست توجهی نداشتند با اعتقاد به این امر که آنها با دانش خود به کشور خدمت می کنند، ولی این نیز خوابی بیش نبود، خوابی که درست در نیامد. بدون شک این علامت خوبی است زیرا که درست در نیامدن این خوابهای کودکانه گام نخستین در راه آبادی و اقتدار چین است. خلق چین از جنگ مقاومت چیزهای بسیاری آموخته است و می داند که پس از پیروزی بر مهاجمین ژاپنی، باید چین دموکراتیک نوین بسازد، برخوردار از استقلال، آزادی، دموکراسی، وحدت، آبادی و اقتدار که همه برای وی لازمند و با یکدیگر بستگی دارند. چنانچه خلق بدین کار توفیق یابد آینده تابناکی در برابر چین گشوده میشود. نیروهای تولیدی خلق چین فقط هنگامی آزاد خواهد شد و همه گونه امکان تکامل بدست خواهد آمد که سیستم سیاسی دموکراسی نوین در سراسر چین برقرار گردد. هر روز که میگذرد مردم بیشتری به درک این نکته نائل می آیند". (۲۱)

اینجا مائو بر این اصل اساسی تاکید می کند که انقلاب نیروی محرکه در جامعه و اساس رهایی نیروهای مولده می باشد، و اینکه رهایی ملت چین، و مخصوصا زحمتکشانش چین، و ساختن کشوری آباد که احتیاجات توده مردم را بر آورده سازد تماما بستگی به " قرار دادن سیاست در مقام فرماندهی " دارد. این یک حقیقت اساسی بود که مائو، نه فقط در پیش برد انقلاب دموکراتیک نوین، بلکه در زمان انقلاب سوسیالیستی که بعد از این پیروزی به دنبال آمد، مکررا بر آن تاکید می ورزید.

## نبرد یا تسلیم طلبی

همانطوریکه قبلا ذکر شد، درون خود حزب کمونیست نیروهایی بودند که بعضی از آنها در ابتدا با تشکیل جبهه متحد علیه ژاپن مخالفت می کردند، کسانی که با تشکیل جبهه متحد به یک سیاست کاملا تسلیم طلبانه چرخش نموده و از واگذاری کامل حزب کمونیست و نیروهای مسلح و حتی مناطق آزاد شده تحت رهبریش به زیر اختیار گومیندان حمایت میکردند. با دست زدن به یک مبارزه سخت در حزب کمونیست برای شکست دادن این تمایلات، مائو رابطه بین خطی که تسلیم طلبی طبقاتی را در حزب کمونیست پیش گذارده بود با خط تسلیم ملی به امپریالیسم ژاپن در رابطه با مبارزه ملت چین در کل، را تذکر داد. مائو نشان داد که چگونه این دو تمایل تسلیم طلبانه بهم مرتبط بوده و متقابلا همدیگر را تقویت می کردند. (۲۲)

همانطوریکه مائو بطور مداوم برایش مبارزه و بر آن تاکید می کرد، تنها پرولتاریا و حزب کمونیستش می توانست یک مقاومت تمام و کمال را در برابر ژاپن رهبری کرده و مبارزه را تا پیروزی کامل به پیش ببرد. تنها پرولتاریا و حزب کمونیستش قادر بود که در شرایط تاریخی مشخص چین و موقعیت بین المللی، انقلاب بورژوادمکراتیک در چین را به پیروزی رهبری کند، هدایت و پیشبرد آن به مرحله انقلاب سوسیالیستی که دیگر جای خود دارد.

در تمام دوره جبهه متحد ضد ژاپنی و جنگ مقاومت در برابر ژاپن، همانند سرتاسر انقلاب چین در کل، مائو نه تنها خط و سیاست حزب کمونیست را بر تحلیل طبقاتی نیروهای درون چین و اوضاع کشور بطور کلی، بلکه بر تحلیلی از موقعیت بین المللی در هر کدام از مراحل مختلفش و نیروهای طبقاتی درگیر در مبارزه در عرصه بین المللی گذاشت. وقتیکه در سپتامبر ۱۹۳۹ جنگ جهانی دوم رخ داد، مائو فوراً خصلت امپریالیستی آنرا در هر دو طرف تحلیل کرده و تاکید نمود که:

جنگی که هم اکنون آغاز شده، هم از طرف انگلستان و فرانسه و هم از طرف آلمان جنگی غیر عادلانه، غارتگرانه و امپریالیستی است. احزاب کمونیست و خلقهای سراسر جهان باید علیه این جنگ برخیزند و خصلت امپریالیستی هر دو طرف جنگ را فاش و بر ملا سازند، زیرا این جنگ برای خلقهای جهان فقط زیانبخش است و به هیچ وجه



سودمند نیست، و همچنین باید اعمال جنایتکارانه احزاب سوسیال-دمکرات را که از جنگ امپریالیستی پشتیبانی می کنند و به منافع پرولتاریا خیانت می ورزند، افشاء نمایند.... آلمان جنگ را شروع کرد به این منظور که خلق لهستان را غارت کند و یکی از جناحهای جبهه امپریالیستی انگلستان و فرانسه را در هم شکند. جنگ آلمان از لحاظ ماهیت خود امپریالیستی است و باید با آن به مقابله برخاست، نه آنکه آنرا تأیید کرد. انگلستان و فرانسه به لهستان بمثابه آماج غارتگری سرمایه مالی خود نگریستند و آنرا برای جلوگیری از تلاش امپریالیسم آلمان دائر به تقسیم مجدد غنایمی که از غارت در مقیاس جهان بدست می آورند، مورد استفاده قرار می دادند، آنها لهستان را یکی از جناحهای جبهه امپریالیستی خود تلقی کرده بودند، بنابراین جنگ آنها یک جنگ امپریالیستی است و باصطلاح کمک آنها به لهستان فقط به این منظور است که بر سر تسلط بر لهستان با آلمان به منازعه پردازند، و این جنگ را نیز نباید تأیید کرد، بلکه باید با آن به مبارزه برخاست". (۲۳)

از طرف دیگر مائو کاربرد صحیح سیاست استفاده از تضادهای درون نیروهای ارتجاعی را، از جمله دو بلوک امپریالیستی در گیر در جنگ امپریالیستی آنزمان، ادامه داد. این امر ادامه جبهه متحد با چیانکایشک، نوکر امپریالیسم بریتانیا و آمریکا، بر اساس وسیع ترین اتحاد ممکن در به پیش بردن مقاومت با تجاوز ژاپنی ها در چین، بدون در غلطیدن به سیاست طرفداری کردن از یک بلوک امپریالیستی علیه دیگری را ممکن ساخت. این حقیقت که خصلت کلی جنگ جهانی آن موقع امپریالیستی بود، نقش انقلابی جنگ مقاومت ملت چین علیه ژاپن را نفی نمی کرد و بالعکس.

### **استقلال و ابتکار عمل در جبهه متحد**

برای حفظ یک خط انقلابی در این اوضاع، و درک و کاربرد صحیح رابطه بین مبارزه در چین و مبارزه بین المللی، مسئله حفظ استقلال و ابتکار عمل حزب کمونیست و نیروهای مسلح و مناطق آزاد شده تحت رهبریش از اهمیت حیاتی برخوردار بود. بدون این امر حزب کمونیست در حقیقت توده مردم را به پیوستن و وابستگی به یک بلوک

امپریالیستی در اوضاع جنگ درون - امپریالیستی هدایت می کرد. دقیقاً با حفظ و مبارزه برای ابتکار عمل و استقلال، حزب کمونیست امکان آن را یافت که جبهه متحد را بطور صحیح حفظ کرده و به جنگ مقاومت ضد ژاپنی بپردازد.

بعدها، حمله آلمان به اتحاد شوروی در ۱۹۴۱ تغییراتی در خصلت کلی جنگ دوم جهانی، تبدیل آن از یک جنگ درون-امپریالیستی به جنگی که خصلت عمده و هدف کلیش دفاع از سوسیالیسم و پیروزی نیروهایی که با اتحاد شوروی متحد بودند، بوجود آورد. در این اوضاع مائو به مقابله خود با خطی که حزب کمونیست، نیروهای مسلح و مناطق آزاد شده تحت رهبریش را در تبعیت از گومیندان و اربابان بریتانیایی و آمریکایی اش قرار می داد (خطی که در آن دوره تقویت شده بود) ادامه داد. او به جنگ برای سیاست حفظ استقلال و ابتکار عمل و مبارزه برای رهبری پرولتاریا در جنگ ضد ژاپنی ادامه داد. یکبار دیگر، مائو در انجام این کار، خود را بر پایه تحلیل طبقاتی از نیروهای مختلف در چین و در سطح بین المللی قرار داد. و دوباره نیز، این خط صحیح و شیوه صحیح است که مردم چین را در جنگ ضد ژاپنی بسوی پیروزی رهبری کرده و از ربه شده شدن میوه پیروزی مبارزه قهرمانانه مردم چین توسط چیانگ کایشک و اربابان امپریالیستیش ممانعت نمود.

مائو میدانست بعنوان قسمتی از استراتژی مهم انقلابی چگونه باید برای پیشبرد انقلاب در هر زمان، تضادهای درون کمپ ارتجاع را در نظر گرفته و آنها را مورد استفاده قرار دهد، ولی وی تفاوت بین اینگونه تضادها و تضاد بنیادین بین مردم و ارتجاعیون را نیز می دانست و مردم را به درک آن مسلح نمود. این امر، هم برای پیشبرد انقلاب در یک مرحله بخصوص و هم برای افزایش نیروهای انقلابی توده ها و آماده کردنشان و هم برای پیشبرد انقلاب به مرحله بعدی و سرانجام به پیروزی کامل تعیین کننده بود.

### انقلاب دمکراتیک نوین

بخصوص در دوران جنگ ضد ژاپنی بود که مائو تئوری و استراتژی دمکراسی نوین و بکار بست آن در شرایط خاص چین در آن زمان را تکامل بیشتری داد. "انقلاب چین و

حزب کمونیست چین"، که در دسامبر ۱۹۳۹ و "در باره دموکراسی نوین"، که در ژانویه ۱۹۴۰ نوشته شدند، هر دو آثار عمده این دوره هستند که در آنها مائو خط انقلاب دموکراتیک نوین را تکامل داده و آنرا بیشتر پرداخت نمود. بخصوص در "انقلاب چین و حزب کمونیست چین"، مائو تحلیل طبقاتی ای را که قبلا در "تحلیل طبقات جامعه چین" در ۱۹۲۹ انجام داده بود، گسترش داد، و آن را بطور معین در رابطه با اوضاع آن زمان و صف بندی نیروهای مختلف چین در جنگ ضد ژاپنی، بکار برد.

مضافا در همان اثر، مائو، در ارتباط با خصلت انقلاب چین، مشروحا توضیح داد: *بالاخره خصلت انقلاب چین در مرحله کنونی چیست؟ آیا این یک انقلاب بورژوا دموکراتیک است یا یک انقلاب پرولتاریایی - سوسیالیستی؟ روشن است این انقلاب از نوع دوم نیست بلکه از نوع اول است...*

*معدالک انقلاب بورژوا - دموکراتیک کنونی چین، دیگر انقلاب بورژوا - دموکراتیک معمولی طراز قدیم نیست که کهنه شده، بلکه انقلاب بورژوا - دموکراتیک طراز نوین و نوع ویژه ای است. این نوع انقلاب اکنون در چین و در تمام کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره گسترش می یابد و ما آنرا انقلاب بورژوا - دموکراتیک نوین می نامیم.*

*این انقلاب دموکراتیک نوین جزئی از انقلاب پرولتاریایی - سوسیالیستی جهانی است، زیرا این انقلاب قاطعانه علیه امپریالیسم یعنی علیه سرمایه داری بین المللی مبارزه می کند. از نظر سیاسی، این انقلاب مبین دیکتاتوری مشترک طبقات انقلابی است و علیه امپریالیستها، خائنین و مرتجعین و بر ضد تبدیل جامعه چین به جامعه دیکتاتوری بورژوایی مبارزه می کند. از نظر اقتصادی، مضمون انقلاب عبارت از این است که سرمایه های کلان و موسسات بزرگی که به امپریالیستها، خائنین و مرتجعین تعلق دارند، در دست دولت قرار گیرند و دولت آنها را اداره کند، زمینهای مالکان ارضی بین دهقانان تقسیم شوند، در عین حال موسسات خصوصی سرمایه داری بطور کلی حفظ می گردند و اقتصاد دهقانان مرفه از بین برده نمی شود. بهمین جهت این انقلاب دموکراتیک طراز نوین از یک طرف راه را برای سرمایه داری هموار می کند، ولی از طرف دیگر شرایط مقدماتی را برای سوسیالیسم فراهم می آورد. مرحله کنونی انقلاب چین مرحله گذار است که وظیفه آن عبارت است از پایان دادن به جامعه مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی و ایجاد کردن جامعه سوسیالیستی، یعنی این جریان انقلاب دموکراتیک نوین است. این جریان پس از جنگ اول جهانی و انقلاب اکتبر روسیه بود که آغازیدن گرفت*

و در چین با جنبش ۴ مه ۱۹۱۹ شروع شد. انقلابی که ما آنرا انقلاب دمکراتیک نوین می نامیم، انقلاب ضد امپریالیستی و ضد فئودالی توده های وسیع خلق برهبری پرولتاریاست. تنها از راه این انقلابست که جامعه چین میتواند بسوسیالیسم برسد، راه دیگری وجود ندارد". (۲۴)

در پایان این اثر، مائو از رشد انقلاب چین بترتیب زیر جمع بندی می کند: تمام وظیفه افتخار آمیز و خطیر انقلابی که در برابر حزب کمونیست چین فرار دارد، عبارت است از بانجام رسانیدن انقلاب بورژوا - دمکراتیک چین (انقلاب دمکراتیک نوین) و متحول ساختن آن به انقلاب سوسیالیستی زمانی که تمام شرایط لازم فراهم باشد... انقلاب دمکراتیک بمنزله تدارک ضرور برای انقلاب سوسیالیستی است و انقلاب سوسیالیستی بطور اجتناب ناپذیر دنباله انقلاب دمکراتیک است. هدف نهایی همه کمونیستها عبارت از این است که با تمام قوا برای تحقق کامل جامعه سوسیالیستی و جامعه کمونیستی مبارزه کنند. تنها زمانیکه اختلاف بین انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی تشخیص داده شود و همچنین به رابطه این دو انقلاب وقوف حاصل شود، می توان انقلاب چین را بدرستی رهبری کرد". (۲۵)

### کلید رهبری پرولتاریایی

حلقه اتصال بین دو انقلاب و شرط لازم هم برای پیروزی انقلاب دمکراتیک و هم برای رسیدن به انقلاب سوسیالیستی، رهبری پرولتاریا بود. این چیزی بود که مائو همواره برایش جنگید و بدست آوردنش را رهبری کرد. این نکته اساسی بود که او بارها و بارها، منجمله در همین اثرش توضیح داد و این آن شرایطی بود که او همواره و مصممانه چه درون و چه بیرون از حزب کمونیست برای تحقق و تکامل آن مبارزه کرد.

در اثر "در باره دمکراسی نوین" مائو بار دیگر پیشرفت انقلاب بورژوا - دمکراتیک در چین و خط دمکراسی نوین را تحلیل کرد. او توضیح داد که دمکراسی نوین برای مدت قابل توجهی مرحله انقلاب چین خواهد بود و اینکه "در حرکت خود به پیش بر حسب

تغییراتی که در اردوی دشمن و در صفوف متحدین روی میدهد، بچندین دوره تقسیم می شود، ولی خصلت اساسی آن بدون تغییر باقی می ماند". (۲۶)

همچنین در این جزوه مائو توجه بخصوصی به تحلیل از نقش بورژوازی در انقلاب چین مبذول داشت و توضیح داد که چگونه بورژوازی چین در مبارزه، جایگاه متفاوتی با بورژوازی در روسیه تزاری دارد. این نکته مهمی را تشکیل می داد که در آن انقلاب چین با انقلاب روسیه تفاوت داشت، هر چند که در دومی یک مرحله انقلاب بورژوا دمکراتیک پیش در آمد انقلاب سوسیالیستی پرولتاریایی بود. در همان حال مائو از گرایش بورژوازی چین برای همدستی با دشمن و این واقعیت که این طبقه حتی به اندازه بورژوازی کشورهای غرب، در دوران رشد سرمایه داری در غرب، یک طبقه انقلابی نبود، تحلیل بعمل آورد. (۲۷)

در بکار بستن این امر در شرایط چین آن زمان، مائو جمع بندی کرد که "امروز، هرکس که بتواند خلق را در بیرون راندن امپریالیسم ژاپن رهبری کند و رژیم دمکراتیک را بر قرار سازد، ناجی خلق خواهد بود. تاریخ نشان داده است که بورژوازی چین قادر به انجام این وظیفه نیست، انجام این وظیفه ناگزیر بر عهده پرولتاریا قرار می گیرد". (۲۸) مائو ادامه داد که "در چین امروزی این شکل دولت دمکراسی نوین، شکل جبهه متحد ضد ژاپنی بخود می گیرد". (۲۹) این نه فقط در رابطه با تحلیل صحیح از مرحله لازم دمکراسی نوین در کل بلکه با زیر مرحله ویژه ای که در آن زمان، توسط مبارزات ملت چین علیه ژاپن و آن خائنین چینی که با ژاپن همکاری می کردند، نمایان می گشت نیز بود. اما، بار دیگر، در این زیر مرحله ویژه انقلاب چین و بطور عام تر آنچه که به جبهه متحد یک خصلت انقلابی داد و آنچه که این مرحله از مبارزه را بعنوان دمکراسی نوین شمرد، چنانکه مائو پافشاری کرد، رهبری پرولتاریا و حزب کمونیستش بود.

این خط، این تئوری و این استراتژی دمکراسی نوین بود که پرولتاریای چین و توده های خلق و ملت چین در کل را در پیروزی در جنگ مقاومت علیه ژاپن رهبری کرد. این پیروزی بمثابة پایان زیر مرحله خاص در مرحله عمومی دمکراسی نوین بود. شکست ژاپن بمعنی پایان انقلاب دمکراتیک نوین در چین نبود و نمی توانست باشد، چون هنوز پیروزی کامل خلق چین بر امپریالیسم و نوکران داخلی آن، بخصوص طبقه مالکان ارضی فئودال و بورژوازی بزرگ (بویژه سرمایه داران بوروکرات که سرمایه هایشان از طریق

موقعیت رهبریشان در دولت و دیکتاتوری تک حزبی گومیندان انباشت شده بود) بحساب نمی آمد.

## جنگ داخلی علیه گومیندان

طبیعتاً با شکست امپریالیسم ژاپن، امپریالیستهای آمریکایی، همراه با و از طریق نوکرشان چیانکایشک برای ربودن میوه های این پیروزی تلاش نمودند. مائو حزب کمونیست چین را در امر مذاکره ماهرانه با گومیندان رهبری کرد و حتی علیرغم دادن امتیازات معینی، از سازش بر سر اصول اساسی امتناع ورزید- حتی از دست دادن برخی مناطق آزاد شده، اما امتناع از زمین گذاشتن سلاح و منحل کردن نیروهای مسلحش و امتناع از سازش با، و تابع شدن به، امپریالیسم آمریکا و نوکرانش به نمایندگی چیانکایشک.

خط حزب کمونیست چین برهبری مائو، در حین و با پیروزی جنگ ضد ژاپنی عبارت بود از، بی پایه نمودن دیکتاتوری تک حزبی چیانکایشک بعنوان نماینده منافع امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه داری بورکرات و جایگزینی آن با دیکتاتوری مشترک طبقات انقلابی در چین برهبری پرولتاریا. این شکل قدرت دولتی متناسب با مرحله دموکراسی نوین بود و شکل پایه ای حکومتی بود که در مناطق آزاد شده تحت رهبری حزب کمونیست اعمال می شد.

ولی چیانکایشک و پشتیبانان امپریالیستش بخصوص آمریکا از قبول این امر خودداری کردند. آنها نه تنها حمله به حزب کمونیست و نیروهای مسلح و مناطق آزاد شده تحت رهبری آنها در تمام طول جنگ ضد ژاپنی ادامه دادند، بلکه بلافاصله پس از پیروزی در آن جنگ، آنها خود را برای یک حمله همه جانبه آماده کرده و با شروع آن سعی داشتند که حکومت ارتجاعی خود را بر تمام چین تحمیل کنند. ولی نتیجه کاملاً بر عکس بود. وقتی که چیانکایشک جنگ داخلی را آغاز کرد، حزب کمونیست چین بدلیل خط صحیح و رهبری مائو توانست نیروهای چیانکایشک را افشاء و هر چه بیشتر منفرد کرده و شکست بدهد، توانست مناطق آزاد شده را در طول یک جنگ سه ساله گسترش داده

و چیانکایشک را از مناطق مرکزی چین بیرون رانده و تقریبا تمام چین را آزاد کند و انقلاب دمکراتیک نوین را به یک سرانجام پیروزمندانه برساند و به دوران سوسیالیسم در چین رهنمون گردد.

اما یکبار دیگر در فاصله بین شکست ژاپن و آغاز این جنگ نهایی برای تکمیل انقلاب دمکراتیک نوین، مبارزه فشرده و قابل توجهی درون حزب کمونیست چین بر سر این مسئله که آیا مبارزه علیه چیانکایشک و شکست دادن وی با توجه به اینکه او از جانب امپریالیسم آمریکا پشتیبانی می شد، عملی بود یا نه، صورت گرفت. مائو این مبارزه درون حزبی را علیه آنهايي که به قدرت امپریالیسم آمریکا و بمب اتم و قدرت تعیین کنندگی آن پر بها داده و آنهايي که به توانایی خلق چین و نیروهای انقلابی برای دامن زدن به یک جنگ آزادی بخش موفقیت آمیز علیه امپریالیسم آمریکا و نوکرش چیانکایشک شک می کردند، رهبری نمود.

### مبارزه برای پیروزی انقلابی

بعنوان بخشی از این مبارزه مهم و تعیین کننده درون حزبی، مائو مقاله " نکاتی در باره ارزیابی از شرایط کنونی بین المللی" را در آوریل ۱۹۴۶ نوشت و در آن تاکید کرد که علیرغم آنکه شوروی بدرستی با دول امپریالیستی پیروزمند بخصوص انگلیس، فرانسه و آمریکا به توافق و سازشهای معینی رسیده است، " اینگونه سازشها ایجاب نمی کند که مردم کشورهای سرمایه داری جهان در کشورهای خود با پیروی از آن سازش کنند. مردم این کشورها کما فی السابق بنا بر اوضاع خود به اشکال گوناگون مبارزه خواهند کرد". (۳۰)

شکی نیست که در اینجا مائو نه تنها از مبارزه در خود کشورهای سرمایه داری مثل بریتانیا، آمریکا و فرانسه، بلکه همچنین در آن مناطقی که این قدرتهای امپریالیستی و بخصوص آمریکا سعی در حفظ سلطه استعماری خود به اشکال گوناگون داشتند صحبت می کند. همچنانکه پاورقی این مقاله مائو تسه دون توضیح می دهد، این سند به این دلیل نوشته شده " زیرا رفقای بودند که به نیروهای امپریالیستی پر بها و به نیروهای

خلق کم بها می دادند، آنها از امپریالیسم آمریکا و از شروع یک جنگ جهانی جدید هراس داشتند"، و بدین جهت "در برابر حملات مسلحانه دسته بندی ارتجاعی آمریکا و چیانکایسک از خود ناتوانی نشان می دادند و جرات نمی کردند که قاطعانه جنگ انقلابی را در برابر جنگ ضد انقلابی قرار دهند. در این سند، رفیق مائو تسه دون این شیوه تفکر نادرست را می گوید". (۳۱)

همچنین این مسئله واقعیت دارد که مائو با نقطه نظر استالین که در آن زمان به حزب کمونیست چین توصیه می نمود از دست زدن به یک مبارزه همه جانبه برای کسب قدرت بر علیه چیانکایسک خوداری کرده و بجای آن موقتا با او به بهترین توافق ممکن در آن زمان برسد، مخالفت می کرد. به این ترتیب استالین نیز به نیروی امپریالیسم آمریکا پر بها و به نیروی مردم کم بها داده و این امر کسانی که در درون حزب کمونیست چین "جرات نمی کردند راسخانه به یک جنگ انقلابی به مقابله با جنگ ضد انقلابی بپردازند" را تقویت می نمود. به هر حال باید به خاطر داشت که استالین (همانطور که بعدها خودش گفت) از این که با پیروزی جنگ انقلابی در چین به او ثابت شد که اشتباه می کرده خوشحال گردید. و البته هیچگونه اجباری هم نبود که کمونیستهای چینی توصیه اشتباه استالین را بپذیرند. اینکه این کار را کردند یا نه بستگی به خط خودشان داشت، همانطور که مائو با رد این توصیه و جرئت نمودن برای رهبری جنگ رهایی بخش بر علیه چیانکایسک و امپریالیسم آمریکا و به پیروزی رسانیدن آن نشان داد.

این مبارزه ایدئولوژیک درون حزب کمونیست چین برای پایه ریزی موفقیت آمیز رهبری توده ها در بر پایی مبارزه رهایی بخش و به سرانجام رسانیدن پیروزمندانه انقلاب دمکراتیک نوین در چین اهمیتی حیاتی داشت. در اول اکتبر ۱۹۴۹، مائو بنیانگذاری جمهوری خلق چین را اعلام نمود. به این ترتیب انقلاب چین از طریق انقلاب دمکراتیک نوین وارد مرحله سوسیالیستی گردید. در واقع به مسئله چگونگی پیشرفت از یک جامعه مستعمره و یا نیمه فئودال - نیمه مستعمره بطرف یک جامعه سوسیالیستی پاسخ داده شده بود. و این مائو بود که با شرکت عملی خود در انقلاب چین و بکار بردن اصول جهان شمول مارکسیسم - لنینیسم در آن، تئوری و استراتژی این پیشرفت تاریخی انقلابی را تکامل داد.



در شب پیروزی کامل انقلاب دمکراتیک نوین، در بررسی مجدد سیر پیروزمندانه آن و آمادگی برای مرحله بعدی انقلاب، مائو از مسئله تعیین کننده رهبری پرولتاریایی جمع بندی میکند. او یاد آوری نمود که چگونه در گذشته عناصر مترقی سابق چینی برای نجات چین به غرب چشم دوخته و " فراگیری نوین " وارداتی و اقتباس شده از آنجا را برای مبارزه با فرهنگ قدیمی فئودالی در چین اختیار کردند.

مائو بخصوص در باره دوران بین سالهای ۱۸۴۰ تا آغاز قرن بیستم گفت:

برای مدت زیادی کسانی که این علوم جدید را آموخته بودند همچنان معتقد بودند که می توان با آنها چین را نجات داد. غیر از پیروان مکتب قدیم، کمتر کسی از هواداران مکتب جدید در این امر شک داشت. فقط مدرنیزاسیون می توانست چین را نجات دهد. فقط یادگیری از کشورهای بیگانه می توانست چین را مدرنیزه کند. و در میان کشورهای خارجی آن دوران فقط ممالک سرمایه داری غرب مظهر ترقی بودند، آنها توانسته بودند دولتهای بورژوایی مدرن بسازند. ژاپنی ها نتایج خوبی از آموزش غرب بدست آورده بودند و چینی ها آرزو داشتند که از ژاپنی ها نیز بیاموزند....

تجاوز کاری امپریالیستها آن خواب شیرین چینی ها را که در تلاش آموزش از غرب بودند بر باد داد. مطلب شگفت انگیز این بود که چرا استادان پیوسته به تجاوز بر شاگردان خود دست می زدند. چینی ها خیلی چیزها از غرب آموخته بودند ولی هیچکدام بکار بستنی نبود و آرمانهای آنان باز هم تحقق نمی پذیرفت. مبارزات مکرر آنان و از آن جمله انقلاب ۱۹۱۱ که نهضتی در مقیاس تمام کشور بود همگی با شکست روبرو شد. وضع کشور هر روز بدتر می شد، زندگی غیر ممکن گردید. پس تردیدهایی بوجود آمد، پرورش و گسترش یافت. جنگ جهانی اول سراسر کره زمین را لرزاند، روسها به انقلاب اکتبر دست زدند و نخستین دولت سوسیالیستی جهان را بنیاد نهادند. نیروی انقلابی پرولتاریای کبیر و خلق زحمت کش کبیر روسیه، آن نیرویی که تا آنزمان در حالت پنهان بوده و از انظار خارجیان پوشیده مانده بود تحت رهبری لنین و استالین بنا گاه مانند آتشفشان بیرون زد و چینی ها و تمام جهانیان با چشم دیگری به روسها نگریستند. آنگاه و فقط آنگاه دوران کاملاً نوینی در تفکر و در زندگی چینی ها پدید آمد. چینی ها مارکسیسم - لنینیسم، این حقیقت عام و جهانشمول را کشف کردند و سیمای چین رو به دگرگونی نهاد. (۳۲)

به این طریق، مائو نتیجه گیری نمود که چین قادر بود در راه انقلابی دموکراسی نوین قدم نهد. در این راه قادر بود بطرف " یک جمهوری خلق به رهبری طبقه کارگر"، سوسیالیسم و نجات واقعی مردم چین پیشرفت کند.

### خدمات فلسفی

نه تنها مائو خط دموکراسی نوین را بر حسب مبارزه سیاسی گسترش داد و جنگ را در همه جبهه ها برای برپایی رهبری پرولتاریا و جلو بردن انقلاب دموکراتیک نوین و جلو رفتن بطرف سوسیالیسم رهبری نمود، بلکه بعنوان بخشی لازم از رشد، دفاع و بکار برد خط انقلاب دموکراتیک نوین نیز خدمات مهمی انجام داد.

در سال ۱۹۳۷، در اوائل دوره جبهه متحد علیه ژاپن و جنگ ضد ژاپنی مائو دو اثر عمیق فلسفی " در باره پراتیک" و "در باره تضاد" را برشته تحریر در آورد. این آثار، در کل خدمات عظیمی به فلسفه مارکسیستی کردند. اما در آنزمان بطور مشخص تر، هدف آنان متوجه مبارزه با تمایلات اشتباه آمیز درونی حزب کمونیست چین در مبارزه جاری بود: از یک طرف تمایل به نفی نیاز به جبهه متحد و قصور در شناخت مرحله مبارزه جاری که توسط جنگ مقاومت علیه ژاپن مشخص می شد، و از طرف دیگر گرایش بطرف نفی نیاز به نقش رهبری پرولتاریا در جبهه متحد و تسلیم نمودن حزب کمونیست و پرولتاریا به گومیندان و نیروهای طبقاتی که آن نمایندگی میکرد و بنا براین قصور در تدارک در مرحله جاری مبارزه برای پیشرفت های آینده جهت تکمیل انقلاب دموکراتیک نوین و آغاز انقلاب سوسیالیستی.

مائو در: در باره پراتیک " بخصوص با توجه به تئوری شناخت، پایه های فلسفی اشتباهات "چپ" و هم راست را روشن ساخت:

معهدنا اغلب پیش می آید که فکر از واقعیت عقب میماند، این ناشی از آنست که شناخت انسان در اثر شرایط مختلف اجتماعی محدود می شود. ما در صفوف انقلابی خود علیه محافظه کاران افراطی مبارزه می کنیم، زیرا فکر آنها نمی تواند همگام با وضع عینی تغییر یافته پیش رود، این در تاریخ بمثابه اپورتونیسم راست تظاهر کرده است.

این افراد نمی بینند که مبارزه تضادها پروسه عینی را به پیش برده است، در حالیکه شناخت آنها در همان مرحله قدیمی ثابت مانده است. فکر آنها از پراتیک اجتماعی جدا شده است، آنها نمی توانند در پیشاپیش عرابه جامعه حرکت کنند و هدایتش نمایند، بلکه فقط بدنبال آن میدوند و از اینکه اینقدر سریع به پیش میروند غرولند میکنند و میکوشند آن را به عقب بکشانند و در جهت عکس منحرف سازند.

ما علیه قافیه بافان "چپ" نیز مبارزه میکنیم. فکر آنها از روی مراحل معین تکامل پروسه های عینی میجهد، برخی از آنها تصورات واهی خود را حقیقت می پندارند و برخی دیگر تلاش می کنند تا قبل از موقع به آرمانهایی تحقق بخشند که فقط در آینده می توانند تحقق یابند و آنها خود را از پراتیک جاری اکثریت مردم و از واقعیات روز جدا می کنند و بدین ترتیب در عمل به ماجرا جویی می گرایند". (۳۳)

### پروسه رشد

مضافا مائو از یک دیدگاه فلسفی پایه های تغییر در انقلاب بورژوا - دمکراتیک چین از یک انقلاب دمکراتیک - کهن به انقلاب دمکراتیک نوین، علل زیر مراحل درون انقلاب دمکراتیک نوین، و همچنین اساس پیشرفت از طریق دمکراتیک نوین به انقلاب سوسیالیستی را تحلیل نمود:

تضاد اساسی پروسه تکامل یک شئی یا پدیده و ماهیت پروسه که بوسیله این تضاد اساسی معین می شود، تا زمانی که پروسه پایان نیافته، ناپدید نمی گردد، مع الوصف در هر مرحله از این پروسه طولانی تکامل وضع معمولا متفاوت است. زیرا با اینکه خصلت تضاد اساسی پروسه یک شئی یا پدیده و ماهیت پروسه تغییر نمی کند، تضاد اساسی در هر مرحله تکاملی این پروسه طولانی بتدریج اشکال حادثتری بخود می گیرد. بعلاوه از میان تضادهای بزرگ و کوچک متعدد که بوسیله تضاد اساسی تعیین میشوند و یا تحت تاثیر آن قرار میگیرند، بعضی ها حادت می یابند و برخی بطور موقتی و یا جزئی حل و یا از حدشان کاسته میشود و پاره ای دیگر نیز تازه پدید می آیند. از اینجاست که مراحل مختلف پروسه نمایان

می شود. چنانچه انسان به مراحل مختلف پروسه تکامل اشیاء و پدیده ها توجه نکند، نمی تواند تضادهای ذاتی اشیاء و پدیده ها را بطور مناسب حل نماید....

اگر پروسه انقلاب بورژوا - دمکراتیک چین را که با انقلاب ۱۹۱۱ آغاز شد، در نظر بگیریم، در اینجا نیز به چند مرحله خاص بر میخوریم. بخصوص دوره ای که بورژوازی در راس انقلاب قرار داشت، و دوره ای که پرولتاریا انقلاب را رهبری می کرد، دو مرحله فوق العاده مختلف تاریخی را نشان می دهند. عبارت دیگر رهبری پرولتاریا سیمای انقلاب را بطور اساسی دگرگون ساخت، منجر به صف بندی جدید طبقات، گسترش پر دامنه انقلاب دهقانی و پیگیری در انقلاب ضد امپریالیستی و فئودالی گردید و امکان گذار انقلاب دمکراتیک را به انقلاب سوسیالیستی فراهم ساخت و غیره. همه اینها در دوره ای که بورژوازی در راس انقلاب قرار داشت، از جمله محالات بودند. با اینکه در خصلت اساسی مجموعه پروسه، یعنی در خصلت این پروسه بمثابة یک انقلاب دمکراتیک ضد امپریالیستی - ضد فئودالی (جهت دیگر این تضاد خصلت نیمه مستعمره و نیمه فئودالی کشور است) به هیچوجه تغییری حاصل نشده است، معهذا این پروسه در طول مدتی بیش از بیست سال از مراحل متعدد تکاملی گذشته است.... مختصات این مراحل عبارتند از تشدید بعضی از تضادها (مانند جنگ انقلاب ارضی و هجوم ژاپن به چهار استان شمال شرقی چین) و حل جزئی یا موقتی پاره ای از تضادها (مانند نابودی دیکتاتورهای نظامی شمال و مصادره زمینهای مالکان ارضی از طرف ما) و ظهور تضادهای نوین (مانند مبارزه بین دیکتاتورهای نظامی جدید و باز ستاندن زمینهای مصادره شده از طرف مالکان ارضی و بعد از آنکه مناطق پایگاهی انقلابی ما در جنوب چین از دست رفتند)". (۳۴)

اگرچه همانطور که قبلا گفته شد، " در باره پراتیک " و " در باره تضاد " کاربرد کماکان معتبر و عمومی داشته و فلسفه مارکسیستی را غنی تر ساخته اند. لکن آنها از اهمیت حیاتی و ویژه در انقلاب چین در آن مرحله مشخص در زمینه چینی برای پیشرفت از درون جنگ ضد ژاپنی بطرف تکمیل انقلاب دمکراتیک در چین بر پایه ای نوین و پیشرفت بسوی سوسیالیسم، برخوردار بودند. همانطور که در ابتدای این فصل گفته شد، پیروزی انقلاب دمکراتیک در چین و پیشرفت چین بطرف سوسیالیسم نه تنها نمایانگر جهش بزرگی به جلو برای مردم چین، بلکه برای مردم همه جهان، در مبارزاتشان علیه امپریالیسم و ارتجاع و برای رسیدن به سوسیالیسم و در نهایت کمونیسم بود. این انقلاب نه تنها در چین، بلکه در

اوضاع بین المللی و در مبارزه طبقاتی بین المللی تغییرات عمیقی بدنبال آورد. همانطور که بیانیه رهبران دولت و حزب چین بهنگام مرگ مائو جمع بندی کرد:

در طول دوره انقلاب دمکراتیک نوین، صدر مائو، در انطباق با حقیقت عام مارکسیسم - لنینیسم و با ترکیب آن با پراتیک معین انقلاب چین، خلاقانه خط عمومی و سیاست کلی انقلاب دمکراتیک نوین را ترسیم و ارتش رهائی بخش توده ای چین را پایه ریزی نمود و خاطر نشان ساخت که کسب قدرت سیاسی توسط نیروهای مسلح در چین تنها از طریق برپایی مناطق پایگاهی روستایی و با استفاده از دهات برای محاصره و در نهایت تسخیر شهرها امکان پذیر است و پس. او حزب ما، ارتش ما و کشور ما را در استفاده از جنگ خلق برای سرنگونی حاکمیت ارتجاعی امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه داری بوروکرات رهبری نمود و انقلاب دمکراتیک نوین و تاسیس جمهوری توده ای چین را به پیروزی رسانید. پیروزی انقلاب توده ای چین به رهبری صدر مائو، اوضاع شرق و جهان را تغییر داد و راه رهایی ملل تحت ستم و خلق های تحت ستم را روشنایی بخشید. (۳۵)

### دفاع از انترناسونالیسم پرولتری

بعنوان یک کشور سوسیالیستی، جمهوری خلق چین و حزب کمونیست چین، تحت رهبری مائو تسه دون به حمایت از مبارزه انقلابی مردم جهان، منجمله مبارزات رهایی بخش ملی مردم کشورهای مستعمره، ادامه داد. با آنکه بتازگی خود به آزادی رسیده بود، چین در اوائل سال ۱۹۵۰ با خلق کره در جنگ علیه تجاوز آمریکا متحد گردید. همزمان، چین از مبارزات مردم هندوچین و مردم مناطق دیگر، علیه امپریالیسم و ارتجاع دفاع نمود. و بیشتر آنکه، در اواسط و اواخر سالهای ۱۹۵۰ و بعد از آن، با فساد و در غلطیدن حزب شوروی به رویزیونیسم، خیانت خروشچف و برژنف و سایرین، و احیای سرمایه داری در اتحاد جماهیر شوروی، حزب کمونیست چین برهبری مائو تسه دون، مبارزه تعیین کننده ای را علیه طبقه حاکم بورژوازی شوروی، از جمله یک مبارزه ایدئولوژیک فعال برای افشاء و نبرد با مارکسیسم دروغین و خیانت این رویزیونیستهای شوروی، آغاز نمود.

یک مورد مهم در این مبارزه این مسئله بود که آیا باید از جنبشهای انقلابی مردم آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، که پس از جنگ جهانی دوم تبدیل به سیل خروشان ضد امپریالیستی گردیده بود، دفاع (مقاله مهمی بود که Neo-Apologists of Colonialism کرد یا نه. "مدافعین استعمار نوین")

توسط حزب کمونیست چین در باره این سؤال تعیین کننده، بعنوان پلمیکی علیه رویزیونیسم شوروی نگاشته شد.

این مقاله در سال ۱۹۶۳ و بهنگامی نوشته شد که رویزیونیستها تازه در پروسه پیشبرد همه جانبه احیاء سرمایه داری در شوروی و مجموعه روابط شان با امپریالیسم آمریکا، که در آن موقع توسط تسلیم طلبی در مقابل آمریکا و سازش با آن رقم می خورد، بودند. "مدافعین استعمار نوین" تحلیل پایه ای و اصول بنیادینی را پیش می گذارد که کماکان در اوضاع کنونی اعتبار خود و اهمیت عظیم خود را حفظ کرده است - در اوضاعی که تغییرات قابل توجهی در جهان رخ داده است، و در مناسبات بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی، تباری بمتابه جنبه عمده روابط، جای خود را به رقابت داده است، و در اوضاعی که امپریالیسم آمریکا دیگر به تنهایی سر دسته استثمارگران و سرکوبگران و پناهگاه استعمار نیست. امروز دو ابر قدرت که هر دو استعمار نوین پیشه شان است، دشمنان عمده خلقهای جهان بوده و در مجموع با یتی هدف مبارزات عمده رهایی بخشی ملی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین باشند.

با نظر به مبارزات در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، در این مقاله حزب کمونیست چین بصراحت اشاره می کند:

*اتخاذ موضع در برابر این موضوع بسیار حاد سیاست های جهان کنونی می باشد که یکی از مرزهای مهم بین مارکسیست -لنینیستها و رویزیونیستهای معاصر را تعیین می کند. مارکسیست - لنینیستها با پایداری در صف ملل ستمدیده قرار داشته از جنبش رهایی بخشی ملی فعالانه پشتیبانی می کنند. رویزیونیستهای معاصر در واقع در صف امپریالیستها و استعمارگران قرار می گیرند و با توسل به هر وسیله ای جنبش رهایی بخشی ملی را نفی کرده و با آن ضدیت می ورزند. (۳۶)*

## بر خورد به جنبشهای انقلابی

رویزبونیستها روسی تلاش نمودند تا جنبشهای انقلابی مردم در کشورهای مستعمره را منحرف یا بواقع سرکوب نمایند چرا که بدرستی از این که این جنبشها در همکاری آنان با آمریکا و ظهورشان بعنوان یک ابر قدرت دخالت کنند، وحشت داشتند. خروشچف و شرکاء مدعی آن شدند که سیستم استعماری در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در آستانه نابودی قرار گرفته و مبارزه توده ای انقلابی قابل توجهی برای رهایی ملی در این مناطق دیگر وجود ندارد. در حقیقت این مبارزات را خروشچف بغایت خطرناک می دانست.

در جواب به این مسئله حزب کمونیست چین خاطر نشان نمود:

واقعیت ها بسیار روشن هستند. پس از جنگ جهانی دوم امپریالیستها بهیچوجه از استعمار چشم نیوشیده اند، منتهی صرفا یک شکل نوین یعنی استعمار نوین را پیشه کرده اند. یکی از خصوصیات مهم این استعمار نوین این است که امپریالیستها مجبور شده اند که شکل کهنه حاکمیت مستقیم استعماری را در برخی نقاط تغییر داده و شکل نوینی از حاکمیت استعماری و استثمار را با اتکاء بر عمالی که آنها انتخاب نموده و پرورش داده اند، عملی سازند. امپریالیستها به سردمداری ایالات متحده آمریکا از طریق تشکیل بلوکهای نظامی، ایجاد پایگاه های نظامی و یا بوجود آوردن " فدراسیونها " و " جوامع مشترک "، و حمایت از حکومتهای دست نشانده خود، مستعمرات و کشورهای را که استقلال خود را اعلام داشته اند تحت کنترل و اسارت خود گرفته و با استفاده از واگذاری " کمک " اقتصادی و اشکال دیگر همچنان این کشورها را بصورت بازار فروش کالا و منابع مواد خام و محلی برای صدور سرمایه در آورده اند و ثروتهای این کشورها را چپاول می کنند و خون مردم این کشورها را می مکند. امپریالیستها همچنین سازمان ملل متحد را به یکی از وسایل مهم خود برای مداخله در امور داخلی این کشورها مبدل کرده و بدینطریق در این کشورها به تجاوزات نظامی، اقتصادی و فرهنگی می پردازند و هر وقت نتوانند در این کشورها از طریق " مسالمت آمیز " سلطه خود را حفظ کنند به کودتا های نظامی و اقدامات و فعالیتهای خرابکارانه دست می زنند و حتی مستقیما بمداخله و تجاوز مسلحانه می پردازند...

این استعمار نوین نوع پلید تر و کریه تر استعمار است. (۳۷)

حزب کمونیست چین ورشکستگی رهبران رویونیست حزب کمونیست شوروی را در مورد این مسائل اساسی کاملاً افشاء کرد و اشاره نمود:

رهبران حزب کمونیست شوروی تئوری ای را اختراع کرده اند مبنی بر اینکه جنبشهای رهایی بخش ملی وارد " مرحله جدیدی " شده اند که وظایف اقتصادی در مرکز آن قرار دارد. منظورشان این است که در حالیکه " سابقاً بطور کلی مبارزه بر زمینه سیاسی انجام می گرفت"، امروز مسئله اقتصادی بصورت " وظیفه مرکزی " و " حلقه اصلی در زنجیره رشد بیشتر انقلاب " در آمده است...

وظیفه عاجل و اولیه در مقابل این کشورها کماکان رشد بیشتر مبارزه علیه امپریالیسم و استعمار نو و کهنه و نوکرانشان است. این مبارزه هنوز بشدت در زمینه های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و دیگر زمینه ها، بر پا میشود. و مبارزات در همه این زمینه ها هنوز متمرکزترین شکل خود را در مبارزه سیاسی پیدا می کند که اغلب بصورتی اجتناب ناپذیر در مقابل سرکوب مسلحانه ارتقاء می یابد. برای کشورهایی که بتازگی به استقلال رسیده اند لازم است اقتصاد مستقل خود را رشد دهند. اما این وظیفه هرگز نباید از مبارزه علیه امپریالیسم و استعمار قدیم و جدید و نوکرانشان، مجزا گردد.

همانند " از میان رفتن استعمار"، تئوری " مرحله جدید" که به رهبران حزب کمونیست شوروی اختصاص دارد، بروشنی به منظور ماستمالی کردن تجاوز به و غارت آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین توسط استعمار نوین که ایالات متحده آنرا نمایندگی می کند و سرپوش گذاردن بر تضاد حاد بین امپریالیسم و ملل ستمدیده و فلج کردن مبارزه انقلابی مردم این قاره ها است. البته بر اساس تئوری آنها، مبارزه علیه امپریالیسم و استعمار نو و کهنه و نوکرانشان دیگر لازم نیست زیرا استعمار در حال از میان رفتن است و رشد اقتصادی بصورت و وظیفه مرکزی جنبش رهایی بخش ملی در آمده است. آیا این به آن معنی نیست که جنبش رهایی بخش ملی را میتوان کلاً بدور انداخت؟...

خط غلط رهبران حزب کمونیست شوروی و وظیفه مبارزه با امپریالیسم و استعمار را بطور کلی رها کرده و با جنگهای رهایی بخش مخالفت میورزد، این به آن معنی است که آنها از پرولتاریا و احزاب کمونیست ملل و کشورهای تحت ستم می خواهند که پرچم وطن پرستانه مخالفت با امپریالیسم و مبارزه برای استقلال ملی را برجسته و به دیگران تحویل دهند. در آنصورت چگونه کسی می تواند در باره یک جبهه متحد ضد امپریالیستی یا رهبری پرولتاریایی صحبت کند؟



نظر دیگری که اغلب توسط رهبران حزب کمونیست شوروی اشاعه داده میشود آن است که مهم نیست تحت رهبری چه کسی، و حتی تحت رهبری ناسونالیست مرتجعی چون نهرو، میتوان سوسیالیسم را بنا نهاد. که باز این ایده رهبری پرولتاریایی بیش از پیش جدا افتاده است. (۳۸)

### نیاز دائم به رهبری پرولتاریایی

البته این به آن معنا نبود که در مقابله با حاکمیت امپریالیسم، چین از کشورهای واقع در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و یا حتی کشورهایی که تحت رهبری اشخاصی مانند نهرو و دیگران بودند، حمایت نمی نمود. چین در این مبارزه در بسیاری جهات به آنان کمک نمود و آنان را برای هرچه محکمتر کردن مقاومتشان تشویق می نمود. اما نکته ای که بر آن تکیه می شد آن بود که چین مقاومتی نمی توانست جانشینی برای مبارزه انقلابی توده ها و نیاز به پرولتاریا و حزب کمونیستش برای رهبری جنبشهای رهایی بخش ملی تا پیروزی کامل و سپس رهبری توده ها در ساختمان سوسیالیسم باشد و یا به آن ارجحیت داده شود.

و حزب کمونیست چین اصول مهم رابطه بین مبارزات رهایی بخش ملی در کشورهای مستعمره و مبارزات پرولتاریا در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، اتحاد مشترک آنان در مبارزه علیه امپریالیسم و برای هدف نهایی سوسیالیسم و بالاخره کمونیسم را دوباره مورد تاکید قرار داد:

هیچکس نمی تواند اوضاع انقلابی بسیار مساعدی را که در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین جریان دارد انکار نماید. امروز، انقلابات رهایی بخش ملی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین مهمترین نیروهایی هستند که به امپریالیسم ضربه مستقیم وارد می کنند. تضادهای جهان در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین تمرکز یافته اند.

مرکز تضادهای جهانی و مبارزات سیاسی جهان ثابت نیست بلکه تغییراتی که در مبارزات بین المللی و اوضاع انقلابی رخ می دهند جابجا میشود. ما معتقدیم که با رشد تضاد و مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی در اروپای غربی و آمریکای شمالی، روز ختیر نبرد در این خانه های سرمایه داری و قلب سرزمینهای امپریالیسم، فرا خواهد رسید. زمانی که آنروز فرا رسد،

اروپای غربی و آمریکای شمالی بدون شک به مرکز مبارزات سیاسی جهانی و تضادهای جهانی مبدل خواهد شد. (۳۹)

با حفظ و اتکاء به انترناسونالیسم پرولتری، حزب کمونیست چین و جمهوری خلق چین تحت رهبری مائو تسه دون با این موضوع حاکمان روبرویونیست شوروی مخالفت ورزیدند و به مسئولیت ها و وظایف پرولتاریا و احزاب کمونیست در قدرت آن کشورهای سوسیالیستی چنین اشاره می کنند:

بر اساس مارکسیسم - لنینیسم و انترناسونالیسم پرولتری، هر کشور سوسیالیستی که در انقلاب خود پیروز گردیده باید فعالانه از مبارزات رهایی بخش ملل تحت ستم حمایت کرده و به آنان یاری کند. کشورهای سوسیالیستی باید بصورت مناطق پایگاهی برای حمایت و رشد انقلاب ملل تحت ستم و خلقهای سراسر جهان در آمده و نزدیکترین اتحادها را با آنان تشکیل داده و انقلاب جهانی پرولتاریایی را تا تکمیل آن به پیش برند. اما رهبران حزب کمونیست شوروی در واقع پیروزی سوسیالیسم در یک و یا چند کشور را بعنوان پایان انقلاب جهانی پرولتاریایی تلقی می کنند. آنان می خواهند انقلاب رهایی بخش ملی را به خط عمومی همزیستی مسالمت آمیز و منافع ملی کشور خود تسلیم نمایند. (۴۰)

در این زمان و در سالهای بعد مائو، برهبری حزب کمونیست چین و مردم چین در حمایت از مبارزات مردم در نقاط مختلف جهان، بخصوص در کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین (از آن جهت که این مناطق به نقطه تمرکز تضادهای سیستم امپریالیستی جهانی و به مرکز توفان جنبش انقلابی در سراسر جهان تبدیل شده بودند) ادامه داد. در طول سالهای ۱۹۶۰، مائو بیانیه های متعددی را در مقاطع حساس و در حمایت از مبارزات کلیدی در جهان، بخصوص در این مناطق، صادر نمود، بیانیه هایی که حمایت خلق چین را سازمان داده و مردم انقلابی و توده های وسیع تمام کشورها را فرا می خوانند که به پشتیبانی از این مبارزات برخیزند. سپس در سال ۱۹۷۰، در اوج تجاوز آمریکا به هندوچین، مائو بیانیه دیگری در حمایت از مردم هندوچین و جهان بخصوص مردم آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در جنگ علیه سرمایه داری آمریکا و سگهای خدمتگزارش، صادر نمود. طی این دوران و بعد از آن، مائو همچنین بطور فزاینده ای به خلقهای سراسر جهان در رابطه با ماهیت ارتجاعی و نقش سوسیال امپریالیسم، منجمله تلاشهای شدت یابنده اش برای نفوذ در و تخریب جنبشهای انقلابی ای که متوجه امپریالیسم آمریکا بوده و تلاشهای آن برای منحرف کردن این

جنبشهای و تبدیل آنها به ابزاری در خدمت رقابت رشد یابنده اش با امپریالیسم آمریکا، هشدار می داد.

### یک انترناسیونالیست کبیر

صرف نظر از تغییرات ویژه ای که در اوضاع رخ داد، مائو تسه دون تا آخرین نفس به مبارزه برای اصل پایه ای و خط حمایت از مبارزه انقلابی مردم تمام کشورها، منجمله جنبشهای رهایی بخش ملی حیاتی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و مبارزه با رویزیونیسم و خرابکاری آنها در این مبارزات، ادامه داد. از چنین مجموعه ای می توان دید که نقش بزرگ مائو در رابطه با انقلاب در کشورهای مستعمره عبارت است از: اول، تدوین پایه ای تئوری و استراتژی برای پیشرفت از درون انقلاب بورژوادمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی در این کشورها، و سپس ادامه رهبری حمایت از مبارزات انقلابی خلقهای جهان، و همچنین بعنوان بخشی تعیین کننده از آن، کمک به مبارزات خلقها در کشورهای مستعمره، از لحاظ ایدئولوژیکی، سیاسی و عملی.

امروز، اگرچه با اوضاع متنوعی در کشورهای مختلف آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین روبروئیم و اگرچه شرایط کنکرت ممکن است از بعضی جهات با شرایط چین در دوران انقلاب دمکراتیک نوین تفاوتهایی داشته باشد، با این وجود تئوری پایه ای، استراتژی، خط و رهبری تامین شده توسط مائو تسه دون برای انقلابات در این کشورها حقیقتاً بعنوان یکی از بزرگترین و جاودانه ترین خدمات مائو به مارکسیسم – لنینیسم و مبارزه انقلابی بطرف هدف نهایی کمونیسم در سراسر جهان، محسوب می گردد.



## فصل دوم

### جنگ انقلابی و خط نظامی

#### مقدمه

در فصل اول این کتاب که در ارتباط با تکامل خط انقلاب برای کشورهای تحت سلطه، و بخصوص در ارتباط با تئوری و استراتژی انقلاب دمکراتیک نوین توسط مائو می بود، اشاره شد که خدمات مائو در آن زمینه بطور نزدیکی با خدمات وی در زمینه های جنگی و استراتژی نظامی در رابطه بودند. این فصل به تکامل خط جنگ انقلابی در چین توسط مائو، در خدمات عمومی وی به خط نظامی، تئوری و استراتژی مارکسیستی می پردازد.

#### پایه و اصول اساسی خط نظامی مائو

برای فرموله کردن یک خط انقلابی در مورد جنگ و تئوری و استراتژی نظامی مارکسیستی، مائو از خدمات و نوشته های رهبران انقلابی مارکسیست و دیگر نویسندگان و متفکرین اعصار گوناگون، هم از چین و هم از دیگر کشورهای دیگر آموخت و جمع بندی کرد. خود چین با هزاران سال تاریخ و خیزشهای مکرر توده ها و جنگهای انقلابی از لحاظ تجربه جنگ، هم در دوره باستان و هم دوران اخیر، غنی بود. همچنین در دوره کوتاهی، از زمانی که پرولتاریا در صحنه تاریخ ظاهر شده بود، این طبقه در تعدادی از کشورها، گاهی اوقات به همراه یا حتی تحت رهبری طبقات دیگر از جمله بورژوازی بر علیه فئودالیسم و شاهان مرتجع یا نیروهای دیگر که تکامل سرمایه داری را عقب نگه می داشتند و بعضی اوقات بمثابه نیروی مستقل به همراه دیگر توده های تحت ستم برای کسب قدرت و استقرار دولت کارگری در جنگ انقلابی در گیر شده بود.

از آغاز، رهبران جنبش کارگران آگاه به مسائل طبقاتی، توجه قابل ملاحظه ای به مسئله مبارزه مسلحانه و قانون قهر انقلابی در پیش بردن جامعه از یک مرحله تاریخی به مرحله بعد، بخصوص از سرمایه داری به سوسیالیسم و نهایتا کمونیسم، نمودند. مارکس و انگلس از نزدیک وقایع تاریخی مانند جنگ داخلی در آمریکا و همچنین جنگهای گوناگون مترقی در اروپا و دیگر نقاط را دنبال کرده و وسیعا در باره آنها نوشتند. بخصوص آنها از نزدیک خیزش کارگران در پاریس را که کمون پاریس، اولین حکومت کارگری را - اگر چه کم عمر - در ۱۸۷۱ مستقر کردند، دنبال کرده و به آن رهنمود دادند. آنها این اصل پایه ای مارکسیسم را بصورتی استوار بنا نهادند که نابودی سرمایه داری، برای پیشرفت به جامعه بی طبقه، کمونیسم، مستلزم سرنگونی قهرآمیز دولت سرمایه داری و سرکوب قهرآمیز طبقه سرمایه دار سرنگون شده و عناصر سرمایه دار بمتابۀ اولین قدم می باشد.

انگلس در آثاری مثل "مقدمه" اش به "مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰ - ۱۸۴۸" مارکس، و اثر معروفش "آنتی دورینگ" و همچنین آثار دیگر، تحولات اخیر در تسلیحات و تحولات دیگر را که به تغییرات لازم در تاکتیکها و استراتژی جنگ مدرن پا داد جمع بندی کرد. و او درسهای سیاسی از این موضوع و کاربردها برای مسئله خیزش مسلحانه طبقه کارگر بر علیه حاکمیت سرمایه را جمع بندی نمود.

لنین در آغاز انقلاب ۱۹۰۵ روسیه که بعدا آنرا تمرینی برای کسب قدرت موفقیت آمیز در ۱۹۱۷ نامگذاری کرد، توجه خاصی به مسئله تاکتیکهای جنگ خیابانی و قیام مسلحانه که می بایست تکامل می یافت تا بتواند با قدرت نظامی تزار مقابله کند، معطوف داشت. در رهبری قیام موفق در روسیه در اکتبر ۱۹۱۷، لنین و استالین تئوری و پراتیک مارکسیستی در رابطه با قیام و جنگ در کشور سرمایه داری - اگرچه با ویژگیهای عقب مانده همچون بقایای فئودالیسم و شرایط عقب مانده در روستا - را تکامل دادند. مضافا لنین و استالین تئوری مارکسیستی تاکتیکها و استراتژی در جنگ انقلابی بخصوص در جنگ داخلی که بدنبال قیام پیروزمند اکتبر ۱۹۱۷ آمد را تکامل دادند. در این جنگ بود که کارگران و دهقانان روس برهبری حزب بلشویک و لنین و استالین، نه تنها سرمایه داران و فئودالهای سرنگون شده در روسیه، بلکه چهارده قدرت ارتجاعی که در کنار ضد انقلاب مداخله کرده بودند را نیز مغلوب کردند.

و البته در جنگ جهانی دوم در جنگ کبیر میهنی شوروی که با شکست نازی های آلمان به پایان رسید، استالین بطور برجسته ای ارتش سرخ شوروی و مردم شوروی را بمثابه یک بدنه در جنگ انقلابی رهبری کرده و هجوم و جنگ تجاوزکارانه نازی را مغلوب کرد، که نقطه عطف و فاکتور تعیین کننده ای در جنگ و شکست فاشیستهای محور شد. در طی این دوره، استالین خدمات عظیمی به جنبش بین المللی و استراتژی و تاکتیکهای کمونیستی در جنگ و کاربرد مشخص آنها نمود.

### اولین خط نظامی مارکسیستی همه جانبه

اما در میان رهبران مارکسیست، مائو تسه دون اولین کسی بود که خط نظامی مارکسیستی و سیستم تفکر در امور نظامی را بصورتی کامل و همه جانبه تکامل داد. مائو بیش از ۲۰ سال حزب کمونیست چین، مردم چین و نیروهای مسلح تحت رهبری حزب کمونیست را در پیشبرد جنگ انقلابی علیه فئودالها، علیه رژیم ارتجاعی چیانکایشک، سپس در جبهه واحد بر علیه ژاپن در جنگ ضد ژاپنی، و سرانجام در جنگ رهایی بخش بر علیه چیانکایشک و پشتیبانان آمریکایی اش که منتهی به رهایی چین در ۱۹۴۹ شد، رهبری کرد.

تکاملی که مائو در مارکسیسم - لنینیسم در رابطه با جنگ بوجود آورد، بطور فشرده ای با خصلت انقلاب چین مرتبط بود. زیرا که از آغاز در چین انقلاب مسلح بر علیه ضد انقلاب مسلح می جنگید. و این هم خصوصیت ویژه و هم امتیاز ویژه انقلاب چین بود. بعبارت دیگر همانطور که مائو خاطر نشان نموده و برایش مبارزه کرد، از ابتدا جنگ شکل عمده جنبش انقلابی در چین بود. این حقیقتی بود که مائو فقط از درون مبارزه ای سخت بر علیه اپورتونیسیم راست در درون حزب در مراحل اولیه انقلاب چین، بعنوان اصل پایه ای حزب بر قرار نمود. در طول هدایت مبارزه مسلحانه از میان مراحل مختلف انقلاب بود که مائو خط نظامی و استراتژی مارکسیستی اش و سیستم تفکر در امور نظامی که انقلاب چین را به پیروزی کامل رهنمون کرد و خدمات پایداری در جهت هر چه غنی تر ساختن مارکسیسم - لنینیسم در مسئله جنگ نمود، را کاملاً تکامل داد. همان طور که بعدها خود مائو گفت،

مسئله برای خود وی و همچنین حزب کمونیست و خلق چین که تحت رهبری این حزب بود، فراگیری جنگ از طریق پیشبرد جنگ بود.

در همان زمان همانطور که قبلا اشاره شد، مائو درسهای پر ارزشی از جنگ بخصوص از جنگهای مترقی در چین و کشورهای دیگر، و اندیشه و تحلیل رهبران انقلابی، بخصوص رهبران مارکسیست فرا گرفته و جذب کرد. مضافا مائو بطور برجسته ای ماتریالیسم دیالکتیک را در مورد مسئله جنگ و تکامل استراتژی انقلابی برای جنگ در چین، مراحل مختلف انقلاب چین بکار بست. در نتیجه آثار نظامی مائو گنجینه ای پر بها، نه تنها در مورد تفکر مارکسیستی در مورد جنگ بلکه همچنین کار برد اصول پایه ای مارکسیسم، بخصوص فلسفه مارکسیستی هستند.

خط مائو در این واقعیت اساسی ریشه داشت که جنگ انقلابی به توده مردم وابسته است و تنها وقتی میتواند در اساس موفق شود که از حمایت و درگیر بودن فعال آنها در مبارزه بر علیه نیروهای ضد انقلاب بر خوردار باشد. عبارت دیگر همانطور که مائو گفت جنگ خلق جنگ توده ها است. این کار بست مهم نه تنها در کشورهایی مثل چین بلکه در مقیاس جهانی برای مبارزه انقلابی در تمام کشورها صادق است. اصول پایه ای خط نظامی مائو، در کاربرد عمومی برای جنگ انقلابی در تمام کشورها دارد، در حالیکه تاکتیکهای نظامی که مائو تکامل داد از اهمیت و ارتباط ویژه ای برای کشورهایی که مثل چین در دوره انقلاب دمکراتیک نوین هستند، برخوردار می باشند.

از همان ابتدا مائو برای این اصول پایه ای مبارزه نموده و در طول انقلاب آنها را بیشتر تعمیق داده و آبدیده نمود. در میان این اصول، این اصل از اهمیت بسیاری برخوردار است که، حزب باید بر اسلحه حکومت کند و نه بالعکس، عبارت دیگر حزب باید نیروهای مسلح انقلابی و مبارزه مسلحانه را رهبری کند و نباید اجازه داد که ارتش نیروی رهبری سیاسی انقلاب شود و یا نیرویی مستقل از رهبری حزب گردد، و در همین رابطه اینکه انسان در جنگ تعیین کننده است نه اسلحه، و این حقیقتی اساسی بود که مائو در مخالفت با اپورتونیسم رویزیونیستهای کهن و نو از برنشتین و کائوتسکی گرفته تا خروشچف در خود چین، برای آن مبارزه نموده، از آن دفاع کرده و آنرا تکامل داد.

همچنین مائو جهت گیری اساسی ای را که برای ملل تحت ستم و برای کشورهای سوسیالیست در معرض تجاوز امپریالیستی و حتی برای تمام نیروهای انقلابی که با نیرویی



کوچک و یا ضعیف مبارزه با دشمنانشان را آغاز کرده اند کاربرد داشت، تکامل داد. جهت گیری ای که نقطه عزیمت اش از دفاع استراتژیک و پیشبرد جنگ بطریقی است که تدارکی برای گذار به تعرض استراتژیک و بر این مبنا پیش بردن جنگ تا پیروزی باشد.

مائو در تکامل خطش در جنگ انقلابی، خود را به تحلیل مارکسیستی مسئله جنگ متکی نموده و با توانایی بر آن تاکید کرد. بعنوان مثال در "مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین" نوشته شده در دسامبر ۱۹۳۶ مائو خاطرنشان ساخت که "جنگ با پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات شروع شده و عا لیتترین شکل مبارزه برای حل تضادهای بین طبقات، ملتها، دولتها و گروه های سیاسی است که بمرحله معینی از تکامل رسیده اند." (۱)

مائو روشن ساخت که هدف پرولتاریا از برپایی جنگ، شکست امپریالیسم و ارتجاع و پیشبرد جامعه بطرف کمونیسم، یعنی وقتی که جنگ بالاخره با نابودی طبقات از بین می رود، می باشد. او بوضوح نشان داد که برای پایان دادن به جنگ، باید جنگید. آنطور که وی مطرح کرد، برای خلاص شدن از تفنگ، برداشتن تفنگ ضرورت دارد. این طرد قاطع رویزیونیستها و دیگر آشغالهای بورژوازی بود که برای آماده کردن توده ها برای قتل عام شدن توسط مرتجعین و عقب نگهداشتن مبارزه انقلابی، پاسیویته و پاسیفیسم را برای توده ها موعظه می کردند.

در "مسائل جنگ و استراتژی" نوشته شده در نوامبر ۱۹۳۸ مائو تشریح کرد که: "وظیفه مرکزی و

عا لیتترین شکل انقلاب تصرف قدرت بوسیله نیروی مسلح، و حل مسئله از طریق جنگ است. این اصل انقلابی مارکسیستی - لنینیستی در همه جهان، هم در چین و هم در دیگر کشورها صادق است." (۲) البته مائو بلافاصله اضافه کرد: "اما در حین اینکه این اصل تغییر ناپذیر است، حزب پرولتاریا آن را بر حسب شرایط مختلف، بطرق گوناگون عملی می گرداند." (۳) همانند مسائل دیگر، در رابطه با خط نظامی مارکسیستی برای جنگ انقلابی، مائو بطور مشخص اوضاع مشخص را تحلیل کرد و با دگماتیسم و همچنین رویزیونیسم مبارزه نموده و بر اساس خط نظامی صحیح را در مقابل خطوط نظامی اپورتونیستی گوناگون تکامل داد.

خط نظامی صحیح برای انقلاب چین به تحلیل درست از جامعه چین و خصلت انقلاب چین بطور عام متکی بود که ناشی از ماهیئت اساسی نیمه فئودال - نیمه مستعمره چین و شرایط

ویژه اش منجمله روابطش با قدرتهای امپریالیستی گوناگون در طول این انقلاب بود. بر این اساس بود که مائو استراتژی استقرار مناطق پایگاهی، پیش بردن جنگ طولانی برای محاصره شهرها از طریق دهات و سرانجام گرفتن شهرها و فتح قدرت سیاسی سراسری، راه صحیحی که مائو در آن توده های چینی را در پیشبرد مبارزه انقلابی موفقیت آمیز در چین رهبری کرد، را تکامل داد.

### مناطق پایگاهی انقلابی

در مراحل اولیه انقلاب چین، مائو این مسئله را تحلیل نموده و از این امر دفاع کرد که چرا قدرت سیاسی سرخ در چین میتواند پایدار بماند. یعنی چرا استقرار مناطق پایگاهی آزاد شده ممکن بوده و می شود از آنها بعنوان پایه هایی برای پیشبرد جنگ انقلابی استفاده کرد. مائو در به انجام رساندن این امر، نه تنها در تئوری بلکه در پراتیک هم، رهبری را به عهده داشت. در سال ۱۹۲۷ او قیام " دروی پائیزه " را که در آن نیروهای ( Chin kang مسلح توسعه پیدا کرده و اولین منطقه پایگاهی انقلابی در چین را در کوهستان جین گان) مستقر ساختند، رهبری کرد. خط اساسی استقرار مناطق پایگاهی و پیشبرد جنگ با استفاده از آنها به عنوان پایه، بکار بستن داهیانہ ماتریالیسم دیالکتیک مارکسیستی بود و ابزاری بدست داد برای تبدیل ضعف و عقب ماندگی چین به قوت برای مبارزه انقلابی. مائو خاطرنشان ساخت که نه تنها چین در معرض تجاوز و سلطه امپریالیستی بود، بلکه قدرتهای مختلف امپریالیستی برای کنترل چین رقابت می کردند و نیروهای ارتجاعی گوناگون در چین با نوکران این امپریالیستهای رقیب بوده و یا با آنها سمت گیری داشتند. در نتیجه این امر، نیروهای ارتجاعی در چین متفرق بودند. مائو خاطرنشان ساخت که در مناطق وسیع روستایی چین " یک اقتصاد کشاورزی محلی (و نه یک اقتصاد سرمایه داری واحد) " موجود بوده و این پایه اقتصادی را برای وجود مناطق پایگاهی نسبتا خود کفا فراهم می کرد." (۴) از ابتدا مائو تاکید داشت که مبارزه مسلحانه در چین باید با انقلاب ارضی درهم آمیزد و اینکه این مسئله با انقلاب دمکراتیک در چین پیوسته است. او تاکید کرد که " مناطقی که حکومت سرخ چین ابتدا در آنجا بوجود آمده و می تواند برای مدت طولانی پا برجا بماند،

مناطقى نیستند که تحت تاثیر انقلاب دمکراتیک واقع نشده باشند... بلکه مناطقی هستند ... که در آنجا توده های کارگران، دهقانان و سربازان در جریان انقلاب بورژوا - دمکراتیک ۲۷ - ۱۹۲۶ به تعداد زیادی بپا خاسته اند". (۵)

مائو خاطر نشان ساخت که وجود و بقایای چنین مناطق پایگاهی در تاریخ جهان واقعه بیسابقه ای بوده و وی مکررا به دلایل مادی و سیاسی اینکه چرا چنین مناطق پایگاهی می توانند پایدار مانده و در طول مبارزه انقلابی گسترش یابند اشاره کرد. در این جریان مائو مجبور بود که مبارزه ایدئولوژیک بیرحمانه ای بر علیه پوچیستها ( دارای درک کودتاگرانه - م) در حزب کمونیست که می خواستند بجای استقرار مناطق پایگاهی، حملات بزرگی به شهرها انجام داده و یکباره قدرت سراسری را کسب کنند، انجام دهد. اما فراتر از این مائو می بایست بر علیه بدبینی و اپورتونیسیم راست از جمله لین پیائو، حتی در این مرحله از انقلاب چین در اواخر سالهای ۱۹۲۰، مبارزه می کرد. چنین کسانی می پرسیدند " چه مدت ما می توانیم پرچم سرخ را در اهتزاز نگهداریم؟ " و در استراتژی استقرار مناطق پایگاهی و پیشبرد جنگ طولانی شک کرده و آن را بزیر سؤال می کشیدند. چنین کسانی که اعتقاد نداشتند که فرا رسیدن اوج انقلابی در روستاها قریب الوقوع است و در رویارویی با عقب گردهای موقتی مایوس شده بودند، می خواستند به عملیات چریکی بی هدف دست زده و به باندهای شورشگر بی هدف مبدل گردند. مائو خاطر نشان کرد که چنین برخوردی نیروهای انقلابی و ارتش انقلابی را از توده های وسیع منفرد کرده و قطعا منتهی به شکست می نماید. دررد این خط مائو تاکید کرد که بطور کل در سراسر کشور " اوج انقلاب بزودی فرا خواهد رسید. " و بطور ویژه در جواب به سؤال منظور از " زود " چیست؟ مائو در بیانیه ای قوی و شاعرانه که اکنون معروف است چنین توضیح داد:

وقتی که من می گویم اوج گیری انقلاب چین بزودی فرا خواهد رسید، بهیچوجه صحبتیم بر سر آن چیزی نیست که به گفته بعضی ها " احتمالا فرا میرسد " و به مثابه چیزی تخیلی، غیر قابل حصول و فاقد هر گونه اهمیت عملی است. اوج گیری انقلاب همانند کشتی است که دکلهایش از ساحل دریا در افق دور به چشم می خورند، مانند آفتاب صبحگاهی در شرق است که اشعه درخشانش از ستیغ کوه بلند دیده میشوند، همچون کودکی است که در رحم مادر بی تاب تکان می خورد و بزودی یا به عرصه جهان می گذارد. (۶)

استقرار مناطق پایگاهی البته پایانی در خود نبود، بلکه پایه و ابزاری بود برای پیشبرد جنگ انقلابی. مسئله ای بود برای استقرار قدرت سیاسی توده ای از درون مبارزه مسلحانه و سپس استفاده از آن بمتابه پشتوانه ای و منطقه پشتیبانی برای درگیر شدن با دشمن در جنگ انقلابی. اینجا دو باره حاکمیت و مبارزه توده ها تعیین کننده بود. در استقرار اولین منطقه پایگاهی در کوهستان جین گان در ۱۹۲۷، مائو منطقه ای را انتخاب کرد که مبارزه توده ای در سطح بالایی بود و این فاکتور تعیین کننده، نه تنها در رابطه با استقرار بلکه توانایی حفظ یک رژیم مستقل، یک منطقه آزاد شده، به حساب می آمد. مائو از این بعنوان پایه و اساسی در رهبری و فرموله کردن خط خود استفاده کرد:

سیاست برقراری مناطق پایگاهی، استقرار قدرت سیاسی بطور سیستماتیک، اجرای عمیق انقلاب ارضی، توسعه نیروهای مسلح خلق در یک پروسه کامل با تشکیل گارد سرخ شهرستان و نیروهای ارتش سرخ محلی تا سازماندهی نیروهای منظم ارتش سرخ، توسعه پیگیر و موج آسای قدرت سیاسی و غیره. فقط از این طریق است که می توان در میان توده های مردم انقلابی سراسر کشور اعتقاد بوجود آورد - همان کاری که اتحاد شوروی در جهان کرد. فقط از این طریق است که می توان طبقات حاکم ارتجاعی را با دشواریهای عظیم مواجه ساخت، زمین زیر پایشان را بلرزه درآورد و تلاشی درونی آنها را تسریع نمود. فقط از این طریق است که واقعا می توان ارتش سرخی بوجود آورد که به ابزار عمده انقلاب بزرگ آتی تبدیل گردد. خلاصه، فقط از این طریق است که می توان اوج گیری انقلاب را تسریع کرد. (۷)

در واقع از این طریق بود که ارتش کارگران و دهقانان ساخته شد و مبارزه مسلحانه علیه نیروهای ضد انقلابی چیانکایسک تکامل یافت. از همان ابتدا مائو بعضی اصول پایه ای را که اساس خط نظامی او را تشکیل می دادند، تکامل داده بود. او بسیاری از پیچیدگی های جنگ را در این فرمولبندی که اصل پایه ای جنگ است متمرکز نمود " حفظ خود و نابودی دشمن ". از طرف دیگر او ماتریالیسم دیالکتیک را نه تنها در نشان دادن اینکه چطور در مجموع نابودی دشمن جنبه اصلی است بلکه در درک از اصول پایه ای در جنگ، در یک سلسله خطوط تاکتیکی و استراتژیکی و همچنین متدهای خاص برای برپایی جنگ انقلابی و عملیات و نبردهای ویژه چنان جنگی در اوضاع مشخص انقلاب چین و در مراحل مختلف آن، بکار برد که منجر به رهبری موفقیت آمیز کسب قدرت سیاسی سراسری گشت.

مائو تاکید کرد که در پیشبرد عملیات در جنگها و حمله دشمن، لازم بود که نیروهای ارتش انقلابی را تمرکز داد، در حالیکه برای اینکه مبارزه انقلابی در میان توده ها گسترش پیدا کند صحیح آن بود که نیروهای مسلح انقلاب پراکنده شود. هر دوی اینها مهم بودند، زیرا جز آنکه توده ها بپا خاسته و جز آنکه مبارزه مسلحانه با مبارزه انقلابی توده ها بویژه با انقلاب ارضی در روستاها ادغام می شد، آنگاه ارتش سرخ علیرغم قهرمانیهایش و حتی علیرغم تاکتیک ماهرانه اش در جنگ، به راهزنی و جنگ سالاری تنزل می کرد و فاقد پایه سیاسی و اقتصادی برای پیشبرد جنگ انقلابی و فاقد اتکاء به توده های مردم می بود. از طرف دیگر اگر ارتش سرخ، تاکتیکها و استراتژی نظامی، خصوصا اصل متمرکز کردن نیروهایش، و بسیج کردن یک نیروی برتر در هر نبرد خاص علیه دشمن را اتخاذ نمی کرد و موفقیت آمیز این کار را به انجام نمی رساند، نمی توانست مناطق پایگاهی را که مستقر کرده بود، حفظ کرده و با برانگیختن و بسیج توده ها در مبارزه انقلابی، نیروهای مسلح انقلاب را ساخته و بتدریج جنگ انقلابی را گسترش دهد. مائو اصول نظامی که در طول پروسه سه سال مبارزه مسلحانه تکامل یافته بود را در مقاله "از یک جرقه حریق بر می خیزد" جمع بندی کرد:

تاکتیکهایی که ما در جریان مبارزات در سال اخیر بدست آورده ایم، واقعا با تاکتیکهایی که در گذشته یا امروز، در چین و یا در کشورهای دیگر بدست آمده است، فرق می کنند. با بکار بردن این تاکتیکها، توده ها را میتوان بمقیاس وسیعتری به مبارزه برانگیخت و هیچ دشمنی، هر قدر هم که نیرومند باشد، نمی تواند حریف ما شود. تاکتیکهای ما تاکتیکهای پارتیزانی هستند و بطور کلی مشتمل بر نکات زیرند:

تقسیم نیروها بمنظور بسیج توده ها و تمرکز قوا برای مقابله با دشمن، "دشمن پیشروی می کند، ما عقب می نشینیم، دشمن مستقر میشود، ما او را بستوه در می آوریم، دشمن فرسوده می شود، ما حمله می کنیم، دشمن عقب می نشیند، ما او را تعقیب می کنیم."

"برای توسعه مناطق تثبیت شده حکومت مستقل باید تاکتیک پیشروی موج آسای را بکار برد، و وقتی دشمن نیرومند ما را تعقیب می کند، باید تاکتیک حرکت چرخشی را احراز نمود."

"باید توده ها را به وسیع ترین مقیاس با صرف کمترین وقت و با بکار بردن بهترین شیوه ها برانگیخت."

این تاکتیکها مانند کار با یک تور ماهیگیری است که می توان آنرا در هر لحظه باز و در هر لحظه جمع نمود. باز کردن تور برای جلب توده ها و جمع کردن آن برای مقابله با دشمن است. طی سه سال اخیر ما همواره چنین تاکتیکی را بکار برده ایم. (۸)

آنچه که به فرمول شانزده ماده ای معروف شد دارای اهمیت خاصی بود: " دشمن پیشروی می کند، ما عقب می نشینیم، دشمن مستقر میشود، ما او را بستوه در می آوریم، دشمن فرسوده می شود، ما حمله می کنیم، دشمن عقب می نشیند، ما او را تعقیب می کنیم. "

چند سال بعد مائو خاطر نشان کرد که : فرمول شانزده ماده ای اصول اساسی مقابله با عملیات "محاصره و سرکوب" و دو مرحله دفاع استراتژیک و تعرض استراتژیک و در زمینه دفاع دو مرحله عقب نشینی استراتژیک و دفاع فعال استراتژیک را در بر می گرفت. آنچه که بعدها بوجود آمد فقط بسط و توسعه این فرمول بود. " (۹) از طریق تکامل و کاربرد این اصول، مائو نیروهای مسلح انقلابی را در شکست دادن چهار فقره عملیات پی در پی " محاصره و سرکوب" توسط چیانکایسک در تلاش برای از بین بردن نیروهای مسلح انقلابی، رهبری کرد. با وجود این، در تمام طول این مدت در درون حزب کمونیست از جانب خطوط اپورتونیستی "چپ" گوناگون، دخالت و مخالفت شدیدی وجود داشت. مخرب ترین این خطوط، اپورتونیسم "چپ" وان مین بود، کسی که بعدا به منتهی الیه اپورتونیسم راست و سازشکاری در طول جنگ ضد ژاپنی و جبهه متحد علیه ژاپن کشیده شد.

### مبارزه علیه خطوط اپورتونیستی

در این دوره، یعنی اوائل ۱۹۳۰، خط اپورتونیستی چپ وان مین در رابطه با امور نظامی به دشمن کم بها داده و در مخالفت با خط صحیح استقرار و متصل کردن مناطق پایگاهی و به عمق کشیدن و بدام انداختن دشمن برای ضربه زدن به آن، تمرکز برترین نیروها در نبرد های خاص و نابود کردن سربازان دشمن، و از این طریق شکست محاصره و در عملیات خاص، گذر از دفاع به تعرض، بر استراتژی حمله به شهرهای بزرگ پافشاری می کرد. بعلت دخالت خط اپورتونیستی "چپ" وان مین، حزب کمونیست چین و ارتش انقلابی تحت رهبریش سرانجام از در هم شکستن پنجمین عملیات " محاصره و سرکوب" چیانکایسک ناتوان شده

و بالاجبار منطقه پایگاهی مرکزی در جنوب را در سال ۱۹۳۴ رها کردند. مائو تسه دون با جمع بندی از این امر، ارتش سرخ کمونیست چین را در واقعه تاریخی و بیسابقه راهپیمایی طولانی رهبری کرد. برای دو سال بطور متوسط، با جنگیدن بیش از یک نبرد در روز و پیمودن هزاران مایل ارتش سرخ سرانجام قادر شد محاصره نیروهای چیانکایشک را شکسته، بطرف شمال غربی پیش رفته و مناطق پایگاهی در آنجا مستقر کنند. پیشروی بطرف شمال غربی تنها مسئله جنگیدن و جلو رفتن، شکستن محاصره و اجتناب از سرکوب و نابود شدن توسط نیروهای چیانکایشک نبود بلکه مستقیماً به مسئله پیشبرد جنگ علیه ژاپن که به شمال شرقی چین تجاوز کرده و تدارک پیشروی بسوی بقیه کشور را می دیدند، ارتباط داشت.

در ژانویه ۱۹۳۵، یک نقطه عطف قطعی در تاریخ حزب کمونیست چین و انقلاب چین رخ داد. یک جلسه گسترده از کمیته سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست تشکیل شد که در آن از حفظ خط نظامی مائو در مخالفت با خط اپورتونیستی وان مین و دیگران دفاع شد و برهبری مائو بر حزب کمونیست و ارتش سرخ چین تأکید گذارده شد. این رخداد زمینه را برای پیشبرد درست مبارزه مسلحانه علیه ژاپن که بمثابة شرط مبرم مبارزه مسلحانه در آن موقع خود نمایی می کرد، فراهم نمود.

برای استحکام خط انقلابی و رهبری مائو در رابطه با مبارزه مسلحانه، در درون حزب کمونیست چین همچنین مبارزه ای حاد می بایست علیه انشعاب طلبی جان گو تائو که سعی داشت یک کمیته مرکزی ساختگی علیه مائو بسازد و از متحد نمودن نیروهای مسلح تحت رهبری اش با نیروهای تحت رهبری مائو برای پیشبرد مبارزه علیه ژاپن سر پیچی می نمود، به پیش برده می شد. جان گو تائو به توجه به این پدیده موقتی و سطحی که حزب کمونیست و ارتش سرخ تحت رهبری این حزب قسمتی بزرگ از نیروهایش را طی راهپیمایی طولانی از دست داده بود و با عمل کردن بمثابة جنگ سالاری که سعی دارد سرزمینی را برای خود مجزا گرداند، به عقب نشینی از وظیفه استقرار پایگاهی و استفاده از آنها در پیشبرد جنگ انقلابی علیه متجاوزین ژاپنی اصرار می ورزید. مائو در مخالفت با این امر مصر بود که حزب کمونیست چین و نیروهای مسلح انقلابی از طریق استقرار این مناطق پایگاهی و پیشبرد جنگ علیه ژاپن و سازماندهی و برانگیختن توده ها برای این مبارزه است که می

توانند رشد کرده و قویتر شوند. در این مبارزه جان گو تائو مغلوب شد و بزودی به مرتجعین پیوست.

مائو بطور درخشانی استراتژی نظامی را در طول راهپیمایی طولانی، با در نظر داشتن هدف استقرار مناطق پایگاهی برای پیشبرد مبارزه علیه ژاپن و همچنین هدف فوری شکستن " محاصره و سرکوب " چیانکایسک، بکار بست. بویژه وی نیروهای مسلح انقلابی را در کسب ابتکار و تمرین انعطاف پذیری تحت شرایط فوق العاده سخت رهبری کرد. مائو در آثار نظامی اش خاطر نشان ساخت که مسئله ابتکار دقیقا با مسئله برتری در ارتباط بود، و در طول راه پیمایی طولانی که نیروهای مرتجع چیانکایسک در رابطه با نظرات و آموزش و تسلیحات برتری استراتژیک داشتند، همینگونه بود. اما با احتساب آن و بکار بردن ماتریالیسم دیالکتیک و اصول خاص، تاکتیکها و استراتژی نظامی مبتنی بر آن، مائو نیروهای مسلح انقلابی را در بدست آوردن برتری تاکتیکی در نیروهای معین و کسب ابتکار بطور تاکتیکی در جایی که دشمن بطور استراتژیکی برتری داشت، رهبری کرد. همچنین در همان زمان، مائو بطور صحیحی رابطه دیالکتیکی بین جهت گیری اصلی و جهت گیری های درجه دوم را بکار گرفت - یعنی، وی ارتش سرخ را در تعویض تاکتیکی جهت گیریهایش برای پیشبرد نبرد در مساعد ترین شرایط بنحویکه قادر باشد به حملات ناگهانی بر علیه دشمن دست بزند و همزمان برای اینکه بتواند در جهت گیری عمده بطرف شمال پیشروی کند و قادر به پیشبرد جنگ انقلابی علیه متجاوزین ژاپنی باشد، رهبری کرد.

" مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین " که توسط مائو در دسامبر ۱۹۳۶ نوشته شد، تجربه جنگ انقلابی در چین تحت رهبری حزب کمونیست تا آن زمان را جمع بندی کرد و پایه پیشبرد جنگ انقلابی در مقاومت عیله تجاوز ژاپن را بنا نهاد. در این اثر، مائو دوباره بر اصل اساسی ای که در نوشته های قبلی مانند " مبارزه در کوهستان جین گان " در نوامبر ۱۹۲۸ و " تصحیح ایده های غلط در حزب " در دسامبر ۱۹۲۹ بیان کرده و برایش جنگیده بود - یعنی این اصل که حزب باید ارتش و مبارزه مسلحانه را رهبری کند و اینکه مبارزه انقلابی باید رهبری ایدئولوژیک و سیاسی پرولتاریا را داشته باشد - تاکید گذارد.

این رهبری نه تنها از طریق نقش پیشاهنگی حزب کمونیست تامین گردید - که در مجموع، مهمترین جنبه نقش رهبری پرولتری بود - بلکه همچنین ( اگرچه بصورت فرعی ) از طریق شرکت فعال تعدادی از کارگران آگاه بمنابۀ نیروهای ستون فقراتی حزب کمونیست و ارتش



انقلابی تاسیس شده توسط مائو، تحقق یافت. در حقیقت مائو، تعداد زیادی کارگر که از درون مبارزات گوناگون طبقه کارگر سرباز گیری شده بودند را با خود به اولین منطقه پایگاهی در کوهستان جین گان برده بود. بنا بر این اساسا اشتباه است که استدلال شود که انقلاب چین در گذر نمودن از روستا به شهرها، هژمونی خرده بورژوازی (بطور خاص دهقانی) را بجای رهبری پرولتاریا در جنبش انقلابی نمایندگی می کرد. چنین موضعی از درک دیالکتیکی انقلاب چین در مرحله دمکراتیک نوینش و بخصوص از درک این واقعیت که دهقانان نیروی عمده بودند، اما طبقه کارگر - عمدتا توسط خط و سیاستهای حزبش و در درجه دوم از طریق نقش ستون فقراتی کارگران آگاه نیروی رهبری کننده باقی می ماند، عاجز ماند.

مائو در " مسائل استرژژی در جنگ انقلابی چین " تاکید کرد: " بنا بر این در عصری که پرولتاریا دیگر در عرصه سیاسی ظاهر شده، مسئولیت رهبری جنگ انقلابی چین و بطور اجتناب ناپذیر بر دوش حزب کمونیست چین می افتد. " (۱۰) این اثر در مبارزه با گرایشات غلط گوناگون درون حزب کمونیست چین و بخصوص علیه اشکال گوناگون دگماتیسم و تفکر مکانیکی نوشته شده بود - که یا آنرا بحد کافی برای مطالعه و فهم قوانین عام جنگ کافی دانسته و هیچگونه تمایزی بین جنگهای مترقی یا انقلابی و ارتجاعی قائل نمی شدند؛ یا از تجربه جنگ داخلی در روسیه که به استقرار اتحاد شوروی انجامید کپی برداری می کردند و یا تجربه قبلی حزب کمونیست چین موقعی که هنوز در گومیندان بود را بعنوان تنها تجربه معتبر و ارزشمند ترین تجربه می انگاشتند و درسهای غنی ده سال جنگ انقلابی علیه نیروهای ارتجاعی چیانکاشک که پی آمد شکستن اتحاد با گومیندان بعد از کودتای چیانکایشک در ۱۹۲۷ بود را نفی می کردند.

در جواب به این، مائو خاطر نشان نمود که قوانین جنگ، قوانین جنگ انقلابی و قوانین جنگ انقلابی چین، همه مسائلی بودند که نیاز به مطالعه، تحلیل و حل داشتند و اگر چه برای جنگ بطور کل اصول پایه ای مشخصی وجود دارد، اما بخصوص برای جنگ انقلابی، و بطور مشخص برای جنگ انقلابی چین، ادامه بکار گرفتن تحلیل مشخص از شرایط مشخص و ادامه تکامل استراتژی صحیح نظامی، لازم می بود. اگر چه خط بر پایی جنگ انقلابی نمی توانست از تحلیل عمومی ماهیت انقلاب چین در کل و همچنین در مرحله مشخص جنگ مقاومت علیه ژاپن، جدا باشد، و اگر چه این خط نمی توانست از یک خط صحیح سیاسی در کل مجزا

باشد، ولی لازم بود که در باره خود جنگ و خطوط و سیاستهای مشخص مطالعه شده و تکامل داده شوند. همانطور که مائو توضیح داد، " جنگ انقلابی ما ثابت کرده است که ما احتیاج به یک خط نظامی صحیح و همچنین یک خط سیاسی مارکسیستی صحیح داریم." (۱۱) با برخوردی مجدد به تجربه ده سال جنگ علیه مرتجعین گومیندان، مائو خاطر نشان نمود که یکی از ویژگیهای انقلاب چین و جنگ انقلابی در چین این بود که چین کشور بسیار پهناور بوده و همچنین امر برای نیروهای انقلابی جای مانور فراهم می کرد. ثانيا، در رابطه با جنگ علیه نیروهای چیانکائیشک لازم بود این خصلت مهم را به حساب آورد که در شروع جنگ دشمن بزرگ و قدرتمند بوده، در حالیکه نیروهای انقلابی ارتش سرخ کوچک و ضعیف بودند. در عین حال با نشان دادن تداخل و ارتباط نزدیک بین مسایل سیاسی و نظامی مائو خاطر نشان نمود خصلت مهم مبارزه علیه گومیندان این بود که حزب کمونیست بطور قاطع از انقلاب ارضی دفاع نموده و آنرا انجام داد، در حالیکه گومیندان مخالف انقلاب ارضی بوده و بنابراین از حمایت دهقانان محروم بود، در صورتیکه حزب کمونیست قادر بود آنرا بعنوان نیروی عمده ای برای انقلاب و حامی اصلی جنگ انقلابی، سازماندهی و بسیج کند.

در جمع بندی این نکات، مائو نشان داد که بعلت وجود سرزمینی پهناور امکان مانور در چین موجود بوده و بعلت رهبری حزب کمونیست و ادغام انقلاب ارضی با مبارزه مسلحانه، این امکان وجود داشت که ارتش سرخ رشد کند و عاقبت دشمن را شکست دهد. از طرف دیگر او تاکید کرد که بعلت این واقعیت که در آغاز، دشمن بزرگ و قدرتمند بوده و در حالیکه ارتش سرخ کوچک است و ضعیف، شکست دادن سریع دشمن غیر ممکن بود و بنابراین جنگ انقلابی می بایست در چین لزوما خصلت طولانی مدت داشته باشد. قصد مائو در تحلیل و جمع بندی از این خصائل مهم نه تنها مسلح کردن اعضاء حزب و توده ها به یک درک صحیح از خط نظامی بطور عام، بلکه همچنین زمینه سازی برای پیشبرد جنگ مقاومت علیه ژاپن بود. همانطور که وی خاطر نشان ساخت " جنگ انقلابی چین که در سال ۱۹۲۴ آغاز شد از دو مرحله گذشته است: مرحله اول از سال ۱۹۲۴ تا سال ۱۹۲۷ و مرحله دوم از سال ۱۹۲۷ تا سال ۱۹۳۶؛ و اینک مرحله جنگ انقلابی ملی علیه ژاپن فرا می رسد." (۱۲) درسهایی که به بهای خون و فداکاری بسیار آموخته شده بودند را می بایست بطور محکم در مبارزه کنونی علیه متجاوزین ژاپنی بکار گرفت.

## تعرض و دفاع

برخی ویژگیهای خاص جنگ علیه گومیندان ممکن است کاملاً در جنگ علیه ژاپن بکار نیاید. برای مثال در کوتاه مدت در جنگ علیه گومیندان، دشمن (نیروهای چیانکایسک) جمعیت زیادی را در اختیار داشت که سربازانش را از آن تامین نموده و جمع آوری می کرد، در حالیکه در جنگ علیه تجاوز ژاپن، این خلق چین بود که جمعیت زیادی داشت تا سربازان خود را از آن بیرون کشد، در حالیکه ژاپن قادر نبود لشکری به آن بزرگی بیآراید. معذالک اصول پایه ای جنگ انقلابی که در دوره مبارزه علیه گومیندان به کف آمده بود حال باید در پیشبرد جنگ انقلابی علیه ژاپن بکار گرفته می شد.

و این در باره بیشترین خصوصیات خاص جنگ انقلابی علیه گومیندان نیز صادق بود. برای مثال، مهمترین فاکتوری که مائو در جمع بندی از مبارزه علیه عملیات " محاصره و سرکوب " بدان اشاره کرد این بود که در این نبردها " دو شکل جنگیدن تعرض و دفاع، بکار گرفته میشوند و این جنگ با هیچ جنگ دیگری، قدیمی یا مدرن، در چین یا جای دیگر، تفاوتی ندارد. خصوصیت ویژه جنگ داخلی چین در تناوب متمادی این دو شکل، در مدت زمان طولانی است." (۱۳)

در همان وقت مائو بر اهمیت خاص دفاع استراتژیک در پیشبرد جنگ انقلابی تاکید کرد. او تاکید کرد که " دفاع در هر جنگ عادلانه نه تنها عناصری را که از جنبه سیاسی بیگانه اند، فلج می سازد، بلکه بسیج بخشهای عقب مانده توده ها را برای شرکت در جنگ ممکن می سازد." (۱۴) او خاطر نشان ساخت:

کارشناسان نظامی آن کشورهای تازه بدوران رسیده امپریالیستی که بسرعت رشد می یابند، یعنی آلمان و ژاپن، در باره مزایای تعرض استراتژیک تبلیغات پر سرو صدایی براه انداخته اند و به مخالفت با دفاع استراتژیک برخاسته اند، اینگونه نظریات به هیچ وجه با وضع جنگ انقلابی چین نمی خوانند. این کارشناسان نظامی ادعا می کنند که ضعف جدی دفاع در اینست که بجای آنکه شور و شوق انسانها را برانگیزد، باعث تضعیف روحیه آنان می گردد. این مطلب در ممالکی صادق است که در آنجا تضادهای طبقاتی حاد است و جنگ فقط به

قشرهای ارتجاعی حاکم و یا حتی فقط به گروه های سیاسی ارتجاعی که در سر قدرت اند،  
فایده می رساند. ولی وضع ما کاملاً طور دیگری است. (۱۵)

و مائو اشتباهات جدی آن افراد حزب کمونیست چین را که اصرار می کردند که هیچ  
سرزمینی را در مقابل حملات دشمن تسلیم نکنند و می خواستند با دشمن در " خارج از  
دروازه ها " بجنگند، کسانی که طرفدار ضربه زدن از دو جهت بودند، و به جنگ موضعی و  
پیروی از سیاست رودررو قرار دادن یک نیروی کوچک علیه یک نیروی بزرگ، بجای  
سیاست صحیح تمرکز یک نیروی بزرگ علیه تعداد کمتری نیرو، برای از بین بردن آن در هر  
نبرد یا عملیات اتکاء می کردند، جمع بندی نمود. آنها با سیاست کاملاً صحیح و لازم کشیدن  
دشمن به عمق سرزمین، محاصره کردن دشمن بوسیله توده ها، تقسیم کردن نیروهای  
دشمن به بخشهای مختلف و ذره ذره نابود کردن آنها، مخالفت می کردند. مائو اشاره کرد که  
چنین بحث های غلطی در مخالفت با " پارتیزانیسم " بر خاسته و مطمئناً به شکست منتهی  
می شوند و نه به پیروزی و آنجا که چنین نشد، دقیقاً به شکست نیز انجامید. مائو به تاکید  
گفت که:

شکی نیست که همه این تئوری ها و پراتیکها اشتباه آمیز بودند. این بجز سوئزکتیویسم چیز  
دیگری نبود و در اوضاع و احوال مساعد بشکل تعصب و جوشش انقلابی خرده بورژوازی  
ظهور میکرد، اما در اوضاع و احوال سخت با تغییر وضعیت به ترتیب به روش " خود را به آب  
و آتش زدن " و بعداً به محافظه کاری و بالاخره به فرار طلبی منجر میشد. همه اینها تئوری  
ها و پراتیکهای اشخاص عجول و ناوارد بودند که از آن هیچ بویی از مارکسیسم به مشام نمی  
رسید، اینها همه ضد مارکسیستی بودند. (۱۶)

کسانی که چنین تئوری های اپورتونیستی و اشتباهی را باور داشتند در واقع مسئول  
شکست ارتش سرخ در پنجمین عملیات " محاصره و سرکوب " چیانکایسک بودند. مائو  
خاطر نشان کرد که آنها به غلط استدلال کرده بودند که " اگر چه کشاندن دشمن به عمق  
سرزمین هایمان ممکن است در گذشته مفید بوده باشد ولی علیه پنجمین عملیات "   
محاصره و سرکوب " دشمن که سیاست جنگ استحکامی را اتخاذ کرده، بی فایده است. آنها  
گفتند که تنها راه مقابله با این عملیات، تقسیم نیروهایمان برای مقاومت و به دشمن ضربات  
سریع و کوتاه زدن است. " (۱۷)

در همان زمان مائو اظهار داشت که دفاع غیر فعال نیز اشتباه بوده و منجر به شکست می شود. او تاکید داشت که هدف از پیشبرد جنگ دفاعی و عقب نشینی استراتژیک بعنوان بخش کلیدی جنگ دفاعی، در واقع آماده شدن برای گذار به تعرض متقابل بود. او این نکته را بدین طریق جمع بندی کرد. "هدف عقب نشینی استراتژیک صرفاً گذار به تعرض متقابل است و این تنها نخستین مرحله دفاع استراتژیک محسوب می شود. حلقه تعیین کننده در تمام این استراتژی این مسئله است که آیا در مرحله بعدی یعنی در مرحله تعرض متقابل ممکن است پیروزی را بدست آورد یا نه". (18)

بار دیگر مائو بر اهمیت حیاتی تمرکز تاکتیکی برترین نیروها در شرایطی که بطور استراتژیک دشمن برترین نیروها و تمرینات و سلاح ها را داشت، تاکید گذارد. این امر بشکل "استراتژی، یک نفر علیه ده نفر؛ تاکتیک، ده نفر علیه یک نفر" فرموله شد. بعبارت دیگر در آن شرایط استراتژیکی که نیروهای انقلابی از نظر تعداد بسیار کمتر از نیروهای ضد انقلابی بودند، در نبردها و عملیات خاص، بکار بردن اصل تمرکز نیروی زیاد برای نابودی بخش کوچکتري از نیروهای دشمن، لازم بود.

مائو همچنین خاطر نشان کرد که یک خصلت مهم دیگر از عملیات ارتش انقلابی، که از این واقعیت که دشمن برتری تکنیکی داشت ناشی می شد، این بود که ارتش انقلابی در خطوط غیر مستقیم منظم می جنگید و نه در خطوط منظم نبرد. و از این طریق تحلیل خط اپورتونیستی ای که در مقابل پنجمین عملیات "محاصره و سرکوب" چیانگ کایشک منتهی به شکست شده و حزب کمونیست و ارتش سرخ را وادار به دست زدن به راهپیمایی طولانی کرده بود، مائو با بکار بستن دایهانه دیالکتیک، خاطر نشان ساخت که "رد اشتباه آمیز جنگ پارتیزانی و غیر منظم در یک مقیاس کوچک، به جنگ پارتیزانی و غیر منظم در مقیاس بزرگ انجامید". (19)

مائو به برخورد دیالکتیکی به چیزی که "پارتیزانیسم" خوانده می شد اصرار می ورزید. او "پارتیزانیسم" را تا بدانجایی که بمعنای مخالفت با ساختمان ارتش منظم بود رد کرد. در عین حال وی بر اهمیت جنگ پارتیزانی تاکید گذارد و از آن در مقابل کسانی که استفاده از جنگ پارتیزانی را به مثابه "پارتیزانیسم" محکوم می کردند دفاع کرد. وی خاطر نشان ساخت که "پارتیزانیسم" در اینجا دو جنبه داشت و همچنین، اگرچه ارتش انقلابی و جنگ انقلابی در چین به سطح خیلی بالاتری از مراحل اولیه تشکیل اولین واحد های مسلح (اولین ساختمان

ارتش سرخ) تکامل پیدا کرده بود، کماکان لازم بود که بعضی اصول که از طریق پیشبرد جنگ پارتیزانی بکف آمده، حفظ و بکار برده شود. مائو این نکته را در اظهارات زیر جمع بندی کرد:

در حال حاضر، ما از یک طرف علیه تدابیر اشتباه آمیز دوران تسلط اپورتونیسیم " چپ " و از طرف دیگر علیه احیای بسیاری از بی نظمی هایی که مختص دوران کودکی ارتش سرخ بود و اکنون دیگر ضرورت خود را از دست داده است، مبارزه می کنیم. ولی ما باید آن اصول متعدد و ارزنده مربوط به ساختمان ارتش سرخ و استراتژی و تاکتیک را که ارتش سرخ با استفاده از آنها پیوسته پیروزمند شده است، با قطعیت احیاء کنیم. (۲۰)

سرانجام در این نوشته، مائو دوباره بر اصل کاملاً مهم پیشبرد جنگ نابود کننده که عبارت است از جنگیدن در نبردها و عملیاتی که نه صرفاً برای عقب راندن دشمن بلکه برای بطور کلی نابود ساختن آن و رسیدن به پیروزی سریع در نبردها، تاکید کرد. این نیز کاربرد استادانه دیالکتیک است، کاربرد تاکتیک پیروزی سریع و نابودی دشمن در شرایطی که جهت گیری استراتژیکی باید جنگ طولانی مدت باشد، جنگ فرسایشی برای نابودی تعداد زیادی از نیروهای دشمن، بتدریج و در طول دوره ای نسبتاً طولانی، و از این طریق فرسوده کردن و سرانجام شکست دشمن.

### جنگ پارتیزانی

یکسال و نیم بعد، پس از تقریباً یکسال تجربه در جنگ مقاومت ضد ژاپنی مائو در ماه مه ۱۹۳۸ " مسائل استراتژی در جنگ پارتیزانی علیه ژاپن " را نوشت. چنانکه یاداشتی که بر این مقاله نوشته شده است روشن می کند، این مقاله بمثابة بخشی از مبارزه علیه کسانی در درون و بیرون حزب نوشته شده بود که " به نقش مهم و استراتژیک جنگ پارتیزانی کم بها می دادند و تمام امید خود را تنها به جنگ منظم و بخصوص به عملیات نیروهای گومیندان می بستند. رفیق مائو تسه دون این دیدگاه را رد کرد و این مقاله را برای نشان دادن راه درست تکامل جنگ پارتیزانی ضد ژاپنی نوشت. (۲۱)

در این اثر مائو این اصل اساسی را دو باره ابراز نمود که پیشبرد جنگ در مراحل اولیه و در سراسر طول مدتش باید بطور استراتژیکی جنگ دفاعی بوده و همچنین باید طولانی باشد. این امر لازم بود و همچنین می توانست بنفع جنگ انقلابی چرخش کند، نظر به این واقعیت که از یک طرف ژاپن کشوری قوی بود و یک جنگ تجاوزکارانه و غیر عادلانه را پیش می برد، در حالیکه چین از لحاظ توانایی فنی و سطح تکامل نیروهای مولده اش ضعیف بود اما در حال پیشبرد جنگ عادلانه مقاومتی که می توانست و می بایست بر توان توده های مردم اتکاء کند، بود. بعلت این فاکتورها بود که ژاپن توانست قسمتهای بزرگی از سرزمین چین را اشغال نماید. این لزوم و اهمیت پیشبرد جنگ پارتیزانی را بالا برد، خصوصا در مناطقی که عموما توسط تجاوزگران ژاپنی اشغال شده بود.

مائو خاطر نشان ساخت که " اصل اساسی جنگ پارتیزانی باید تعرض باشد، و جنگ پارتیزانی خصلتا از جنگ منظم تعرضی تر است" (۲۲) او تاکید کرد که تعرض در جنگ پارتیزانی باید بشکل حملات غافلگیرانه باشد. وی باز هم تاکید کرد که انجام نبردهای ضربتی در جنگ پارتیزانی مهمتر است تا در جنگ منظم. جنگ پارتیزانی ماهیتا از جنگ متحرک پراکنده تراست. اما مائو در عین حال مصر بود که اصل متمرکز نمودن یک نیروی برتر برای ضربه زدن به بخش کوچکی از دشمن در جنگ پارتیزانی معتبر و مهم باقی می ماند.

مائو گفت، در مجموع، در سراسر جنگ، جنگ منظم، اساسی و جنگ پارتیزانی درجه دوم میباشد. به هر حال، جنگ منظم عمدتا جنگ متحرک و فقط بطور درجه دوم جنگ موضعی معنی می دهد. جنگ متحرک یعنی جنگ توسط واحدهای منظم با مناطق پشت جبهه ای و در ابعاد نسبتا بزرگ، با بکار بستن اصل تحرک و نبرد، تحرک برای نبرد؛ جنگ پارتیزانی عموما توسط واحدهای نامنظم و عموما برای آزار دادن دشمن در سرزمین اش به پیش میرود. مائو جمع بندی کرد که عمدتا از طریق جنگ منظم - و اساسا متحرک - با جنگ پارتیزانی که نقش بسیار مهم - اگرچه درجه دوم - بازی می کند، راه بسوی پیروزی در " انباشت پیروزیهای کوچک برای بدست آوردن پیروزی نهایی" (۲۳)، باز میشود. بعبارت دیگر هم در جنگ پارتیزانی و هم در جنگ منظم، لازم بود قوانین پیشبرد جنگها بر تصمیم گیری سریع، تمرکز یک نیروی بزرگ برای ضربه زدن به یک بخش کوچک از نیروهای دشمن

و نابود کردن ذره ذره نیروهای دشمن، و بدین ترتیب پیشبرد جنگ فرسایشی علیه دشمن تا زمانی که آنقدر ضعیف گردد که بتوان تیر خلاص بر آن وارد کرد، تاکید شود.

مائو همچنین به مسئله تکامل جنگ پارتیزانی به جنگ متحرک در طول جنگ ضد ژاپنی تاکید گذارد. وی خاطر نشان ساخت:

*از آنجا که جنگ طولانی و سخت است، برای واحدهای پارتیزانی امکان ابدیدگی لازم و گذار تدریجی به قوای منظم موجود است، تا اینکه اشکال عملیات جنگی آنها نیز تدریجا منظم گردند و جنگ پارتیزانی به جنگ متحرک تکامل یابد. فرماندهان پارتیزانی به جنگ متحرک پافشاری کنند و آنرا بطور سیستماتیک عملی سازند که ضرورت و امکان این رشد و تکامل را بروشنی یابند. (۲۴)*

در فرموله کردن این اصل، مائو از کسانی که بر خوردی کاملا نظامیگرانه میکردند، انتقاد کرده و اظهار داشت:

*آنها درک نمی کنند که تبدیل جنگ پارتیزانی به جنگ متحرک نه به معنی صرف نظر کردن از جنگ پارتیزانی است، بلکه در میان جنگهای متعدد پارتیزانی، بمعنای تشکیل دادن تدریجی نیروی عمده ای می باشد که توان رهبری جنگ متحرک را دارد. یعنی نیرویی که کماکان باید واحدهای پارتیزانی بسیاری در اطرافش عملیات پارتیزانی انجام دهند. این واحدهای پارتیزانی زرادخانه قدرتمند آن نیروی عمده هستند و بمثابة نیروی خستگی ناپذیر در خدمت رشد آن قرار میگیرند. (۲۵)*

و مائو اضافه نمود که اصل فرماندهی غیر متمرکز در عملیات و نبرد ها باید هم در جنگ منظم و هم جنگ پارتیزانی بکار گرفته شود - بطور خلاصه اینکه، داشتن استراتژی واحد و فرماندهی استراتژیکی متمرکز لازم بود ولی در عین حال به فرماندهی غیر متمرکز و ابتکار و انعطاف پذیری در پیشبرد نبردها و عملیات مشخص نیز نیاز وجود داشت.

## در باره جنگ طولانی

همزمان با " مسائل استراتژی در جنگ پارتیزانی ضد ژاپنی " مائو مطالب وسیعتر و عام تری در جمع بندی از اصول جنگ و جنگ انقلابی بطور خاص و تدوین سیاستها و مجموعه جهت



گیریهای استراتژیک برای جنگ مقاومت علیه ژاپن در مقاله " در باره جنگ طولانی " نوشت. مائو خاطر نشان ساخت که جنگ مقاومت چین علیه ژاپن جنگی بود که " در تاریخ سرزمینهای شرق بی سابقه بود، جنگی که در تاریخ جهان بمتابه جنگ کبیر ثبت خواهد شد". (۲۶)

در این اثر مائو با قدرتمندی با تئوری انقیاد اجتناب ناپذیر چین و همچنین تئوری پیروزی سریع مبارزه کرده و آنها را رد نمود. عموماً هر دوی این تئوری ها جریان قابل ملاحظه ای در چین و همچنین در خود حزب کمونیست بودند، اگر چه اولی، یعنی تئوری انقیاد و سازش طلبانه در مجموع خطرناکتر بود. مائو یک بار دیگر و بطور همه جانبه فاکتورهای را تحلیل نمود که هم دلیل امکان پیشبرد جنگ مقاومت پیروزمندانه چین بر علیه ژاپن، و هم اینکه چرا این جنگ می بایست طولانی باشد را، توضیح می داد. او هم از این دیدگاه که چون ژاپن از نظر ارتش و تکنولوژی برتر است و بنابراین بین نمی تواند جنگ مقاومت موفقیت آمیزی را به پیش ببرد، و هم از این دیدگاه که او از آن بعنوان خوشبینی بی اساس نام برد و مبتنی بر این بود که ژاپن بسادگی می تواند شکست داده شود، یعنی دیدگاهی که به نقش استراتژیک جنگ پارتیزانی در جنگ علیه ژاپن کم بها می داد، انتقاد کرد.

مائو به بحثی که می گفت چین قادر نخواهد بود به پیروزی دست یابد بطور کامل و همه جانبه پاسخ گفت. او مشخصاً ویژگیهای خاص جنگ ضد ژاپن و اوضاع بین المللی که این جنگ در آن رخ می داد را تحلیل کرد. وی خاطر نشان ساخت که ژاپن در حالیکه موقتاً قدرتمند و برخوردار از برتری تکنیکی نسبت به چین است، اما با لآخره یک قدرت امپریالیستی است و در حال احتضار است، در حالیکه از سوی دیگر چین از نظر تاریخی در حال ترقی بود، پرولتاریا و حزبش در صحنه ظاهر گشته و جنگ مقاومت علیه ژاپن را رهبری می کند. مضافاً مائو خاطر نشان ساخت که از لحاظ بین المللی اتحاد شوروی و در ابعاد وسیع جنبشهای مترقی و انقلابی در سراسر جهان و در کشور های مختلف وجود داشتند که با جنگ تجاوزگرانه ژاپن علیه چین مخالفت می ورزیدند.

بر مبنای تحلیل مشخص از تفاوت بین توانایی ها و ضعفهای ژاپن و چین ، مائو یکبار دیگر جمع بندی کرد که :

ژاپن می تواند تا زمانی و تا حدودی بر چین سروری کند، و چین بالاجبار راه سختی را در پیش خواهد داشت، و بعلاوه جنگ مقاومت ضد ژاپنی جنگی طولانی خواهد بود نه زود

فرجام، معذالک از اختلاف دوم - کشور کوچک، انحطاط و کمک ناچیز، در برابر کشور بزرگ، ترقی و کمک وسیع - چنین نتیجه میشود که ژاپن نه فقط نمی تواند بطور نامحدود اراده خود را بر چین تحمیل کند بلکه سرانجام محکوم به شکست است، در صورتیکه چین نه فقط زیر یوغ انقیاد نخواهد افتاد بلکه سرانجام پیروز خواهد شد. (۲۷)

این مبارزه ایدئولوژیکی حادی بود که در رابطه با مبارزه نظامی علیه ژاپن اثر تعیین کننده داشت. در آن زمان، در آغاز جنگ، تنها با نگاه کردن سطحی و بدون آزمودن ماهیئت امور اصلا روشن نبود که چین عقب مانده می توانست ژاپن پیشرفته را شکست دهد. بدین علت گرایشات تسلیم طلبانه و تلاش برای اجتناب از جنگ طولانی وسیعا تقویت شدند.

مائو با تمام نیرو با کسانی که می خواستند سیاست تسلیم طلبانه و امتیاز دادن به ژاپن را اتخاذ کنند، کسانی که این دیدگاه غلط را تبلیغ می کردند که این سیاست ژاپن را به کسب تنها قسمتهای معینی از چین شمالی راضی کرده و باعث میشود پیشروی خود را در سراسر چین متوقف کند، مبارزه کرد. مائو به ماهیئت امپریالیستی ژاپن که در رقابت شدید با دیگر قدرتهای امپریالیستی بود اشاره کرد و نشان داد که چگونه ژاپن نمی توانست با بدست آوردن یک بخش از چین توقف کند بلکه باید عمیقتر در داخل چین جلو می رفت.

با اتکاء بر تحلیل طبقاتی نیروها، نه فقط در درون چین بلکه در سطح بین المللی، و تحلیل از رابطه بین نیروهای داخلی و خارجی، مائو خاطر نشان ساخت که گومیندان " وابسته به انگلیس و آمریکا ست و بنا براین تسلیم ژاپن نمی شود مگر اینکه آنها دستور دهند" (۲۸) بنابر این مائو خاطر نشان ساخت که گرایش تسلیم و سازش با امپریالیسم ژاپن در عین اینکه بزرگ و خطرناک است، میتوان و می بایست بتوسط اتکاء کردن به توده های مردم چین و ملت چین بطور کل، که بمقیاس وسیع موافق و خواهان مقاومت علیه ژاپن بودند، بر آن غلبه نمود.

در عین حال مائو بحث های غلط تئوریسین های پیروزی سریع را رد کرد و به وحدت بنیادی بین تئوری انقیاد و تئوری پیروزی سریع اشاره کرد. در صحبت از کسانی که پیروزی سریع را تبلیغ می کردند، مائو اشاره وار گفت: " آنها شجاعت قبول اینکه دشمن قوی است در حالیکه ما ضعیف هستیم، را ندارند" و استراتژی شان مبتنی بر ذهن گرایبی است. (۲۹) مائو در باره چنین کسانی اضافه کرد :

تئوریسین های مشهور پیروزی سریع، ناتوان از تحمل آزمونهای دشوار یک جنگ طولانی و مشتاق یک پیروزی زودرس، در لحظه ای که اوضاع اندکی مساعد می شود، خواهان درگیری تعیین کننده بطور استراتژیک هستند. انجام آنچه آنها می خواهند به معنی ضربه بسیار بر کل جنگ زدن، نقطه پایان گذاشتن بر جنگ طولانی و ما را به تله مرگبار دشمن انداختن است. بدون شک اگر قرار است از درگیری تعیین کننده اجتناب ورزیم، باید منطقه را ترک کنیم و باید شجاعت انجام این کار را وقتی (و فقط وقتی) که کاملاً غیر قابل اجتناب شود، داشته باشیم. در چنین مواقعی نمی بایستی کمترین پیشیمانی احساس کنیم، زیرا این سیاست مبادله مکان در ازاء زمان صحیح می باشد. (۳۰)

مائو به کسانی که چنین سیاستی را مقاومت نکردن می خواندند، با اشاره به این حقیقت جواب داد که اگر استراتژی جنگ طولانی و اصول مختلفی که بطور اجتناب ناپذیر بخشهایی از آن هستند بکار گرفته نمیشد و بجای آن استراتژی تئوریسین های پیروزی سریع پذیرفته می گردید، آنوقت این سیاست بطور اجتناب ناپذیر ملت چین را به انقیاد می کشاند. مائو این نکات را بطریق زیر جمع بندی کرد:

جنگیدن بلکه سازش با دشمن - این عدم مقاومت است که نه فقط باید طرد گردد بلکه هرگز نباید تحمل شود.

ما باید استوارانه جنگ مقاومت را انجام دهیم، اما برای اجتناب از تله مرگبار دشمن مطلقاً لازم است که اجازه ندهیم نیروهای عمده مان با یک ضربت از بین بروند چرا که این امر ادامه جنگ مقاومت را مشکل می سازد - بطور خلاصه این مطلقاً لازم است که انقیاد ملی اجتناب ورزیم. شک داشتن به این مسئله بمعنای کوتاه نظری در مورد مسئله جنگ است و مطمئناً ما را بصفوف انقیاد گران هدایت می کند. ما بیباکی شدید " فقط پیشرفت، عقب نشینی هرگز" را انتقاد کرده ایم دقیقاً بخاطر اینکه اگر این مشی غالب شود ادامه جنگ مقاومت را غیر ممکن می سازد و ما را به خطر انقیاد ملی کامل هدایت می کند. (۳۱)

با جمع بندی از پایه های دو نمونه تفکر غلط - تئوری انقیاد و تئوری پیروزی سریع - مائو در مخالفت با هر دوی اینها، درک صحیح را در فرمول جامع زیر متبلور ساخت:

از دید طرفداران انقیاد دشمن ابر مرد است و ما چینی ها بی ارزش، در حالیکه از دید تئوریسین های پیروزی سریع ما چینی ها ابر مرد هستیم و دشمن بی ارزش، هر دوی اینها

اشتباه می کنند. ما دید متفاوتی داریم، جنگ مقاومت علیه ژاپن یک جنگ طولانی است و سرانجام پیروزی از آن چین خواهد بود. اینها نتیجه گیری های ما می باشند. (۳۲)

### سه مرحله در جنگ مقاومت

در این اثر مائو مراحل اصلی ای که جنگ مقاومت باید از آن بگذرد را تحلیل نمود. او توضیح داد که سه مرحله اصلی وجود داشت، مرحله اول شامل دوره تعرض استراتژیک ژاپن و دفاع استراتژیک ما است. در این مرحله شکل عمده عملیات نظامی جنگ متحرک می باشد و جنگ پارتیزانی و جنگ موضعی که نسبت به جنگ پارتیزانی درجه دوم است، مکمل جنگ متحرک خواهند بود.

مائو گفت که مرحله دوم جنگ یک تعادل قوای استراتژیک خواهد بود. در این مرحله شکل عمده جنگ پارتیزانی خواهد بود که توسط جنگ متحرک متکامل می شود، چون هدف، تهدید کردن استحکامات دشمن و همچنین مکررا به دشمن حمله کردن در مناطق تحت اشغال وی می باشد.

مرحله سوم، دوره تعرض متقابل استراتژیک نیروهای مقاومت می باشد. برای گذار به این مرحله به انباشت قدرت نیروهای ملت چین در مقاومت علیه ژاپن و همچنین تغییر در اوضاع بین المللی به شرایط مساعدتری برای جنگ مقاومت چین، نیاز است. در این مرحله جنگ متحرک دوباره عمده می شود، اما جنگ پارتیزانی ادامه خواهد داشت و اهمیت جنگ موضعی بیشتر می شود.

صحت این تحلیل مائو از تکامل جنگ بوسیله حوادث واقع در خود جنگ ثابت شد. همانطور که او بعدها پس از پیروزی در جنگ ضد ژاپنی و در آغاز جنگ آزادیبخش علیه چیانگ کایشک و اربابان آمریکایی امپریالیستیش جمع بندی کرد، ثابت شد که همینطور بود که در طول جنگ ضد ژاپنی " پراکنده کردن نیروهایمان برای جنگ پارتیزانی در درجه اول و تمرکز نیروهایمان برای جنگ متحرک، مکمل بود" (۳۳)

منظور مائو این بود که در طول جنگ ضد ژاپنی در کل و با تحلیل کردن سلسله نبردهایی که پیروزی نهایی را ریخت، جنگ پارتیزانی جایگاه اول را داشت در حالیکه جنگ متحرک مهم اما نقش درجه دوم را داشت. این امر به این واقعیت مربوط بود که مرحله تعادل در جنگ طولانی گردید. در "در باره جنگ طولانی" مائو پیشاپیش اصلی را فرموله کرده بود که زمینه را برای اثبات این واقعیت که جنگ پارتیزانی عملاً باید تقدم داشته باشد را شکل می داد: "در کل، جنگ متحرک مقدم است و جنگ پارتیزانی مکمل، در جزء جنگ پارتیزانی مقدم است و جنگ متحرک مکمل". (۳۴)

### مردم تعیین کننده اند، نه سلاح

مائو در حالیکه در "در باره جنگ طولانی" جهت گیری اساسی و اصول استراتژیک برای جنگ مقاومت علیه ژاپن را پیش گذارد، وی همچنین از چندین مفهوم اشتباه دیگر انتقاد کرده و آنها را طرد نمود. برای شکست دادن تئوری انقیاد ملی، انتقاد از این دیدگاه غلط که "سلاح همه چیز را تعیین می کند" حیاتی بود. این دیدگاه مغلوپ، طبیعتاً وسیله قدرتمندی در حمایت از این بحث بود که ژاپن در سلاح و تکنولوژی برتر است و بالاجبار چین را که در این موارد ضعیف تر است، شکست خواهد داد.

مائو با قدرت بحث های کسانی را که چنین خطی را پیش می گذاشتند، پاسخ گفت: در این نکته، طرفداران انقیاد ملی و سازش دوباره عجله کرده و خواهند گفت "چین در حرکت کردن از مقام پایین به مقام مساوی محتاج قدرت مساوی نظامی و اقتصادی با ژاپن است و در حرکت از مقام مساوی به مقام برتر محتاج قدرت نظامی و اقتصادی برتری نسبت به ژاپن می باشد." اما این غیر ممکن است، بنا بر این نتیجه گیری های بالا صحیح نیستند. ... این به اصطلاح همان تئوری "سلاح همه چیز را تعیین می کند" می باشد که برخوردار مکانیکی به مسئله جنگ و دیدگاه ذهنی و یک جانبه را در بر می گیرد. نظرگاه ما مخالف این است، ما نه تنها سلاح بلکه مردم را نیز می بینیم. سلاح یک فاکتور مهم در جنگ است، اما نه فاکتور تعیین کننده، این مردمنده که تعیین کننده هستند نه اشیاء. مسابقه قدرت نه تنها مسابقه ارتش و قدرت اقتصادی بلکه همچنین مسابقه قدرت بشر و ایمان است. ارتش و

قدرت اقتصادی الزاما توسط مردم بکار برده می شود. اگر اکثریت عظیمی از چینی ها، ژاپنی ها و مردم کشورهای دیگر در طرف جنگ مقاومت ما علیه ژاپن هستند، چطور قدرت نظامی و اقتصادی ژاپن که توسط اقلیت کوچکی و از طریق اجبار بکار برده شود می تواند نیروی برتر محسوب گردد؟ و اگر این چنین نیست پس آیا این چین نیست که علیرغم قدرت نظامی و اقتصادی پایین تر خود برتر می شود؟ (۳۵)

مائو تاکید کرد که در مقابل برتری تکنیکی ژاپن، سازمان دهی و رهبری سیاسی قدرت توده های چین در ادغام با خط نظامی صحیح متکی بر اصل جنگ خلق می تواند ما را به پیروزی رهنمون سازد. مائو اینطور

گفت: "بسیج مردم عادی در سراسر کشور دریای وسیعی از خلق بوجود خواهد آورد که دشمن را غرق می کند، شرایطی بوجود می آورد که پایین بودن سلاح و دیگر وسائل مان را جبران خواهد کرد" (۳۶)

مائو در تشریح بیشتر رابطه میان مردم و اسلحه و توضیح نیاز خلق چین و ارتش انقلابی و حزب کمونیست رهبری کننده آنها به برخوردی صحیح به این رابطه تاکید کرد:

اصلاح سیستم نظامی ما، مدرنیزه کردن و بهبود بخشیدن وسایل تکنیکی را که بدون آنها نمی توانیم دشمن را از رودخانه " یالو" عقب برانیم، الزام آور می سازد. برای بخدمت گرفتن سربازان، ما به تاکتیک ها و استراتژی ای انعطاف پذیر و مترقی احتیاج داریم که همچنین بدون آنها ما قادر به پیروزی نخواهیم بود. معذالک سربازان، ستونهای یک ارتش هستند، بدون اینکه آنها با روحیه سیاسی مترقی عجین شده و این روحیه را در کار سیاسی مترقی کسب کرده باشند، دستیابی به وحدت اصیل بین افسران و سربازان، برانگیختن کامل شور و شوق برای جنگ مقاومت و ایجاد پایه سالم برای استفاده موثر از تمام ابزار تکنیکی و تاکتیکها غیر ممکن خواهد بود. (۳۷)

در ارتباط با این مسئله مائو بر اهمیت چیزی که آنرا " نقش دینامیک و آگاه انسان " می خواند، خصوصا در ارتباط با جنگ، تاکید گذارد. او خاطرنشان ساخت که اگرچه شرایط عینی - قدرت عینی و ضعفهای طرفین متخاصم در جنگ - امکان شکست یا پیروزی را تنظیم می کند، اما کماکان این عوامل نتیجه جنگ را تعیین نمی کنند. دستاورد واقعی پیروزی یا شکست واقعی همچنین به فاکتور ذهنی یعنی مقوله رهبری و پیشبرد جنگ وابسته خواهد بود. از این امر میتوان اهمیت خط نظامی صحیح در ارتباط نزدیک با خط سیاسی در مجموع

صحیح و همچنین اهمیت فراگیری قوانین جنگ و ویژگیهای مشخص جنگ خاصی که پیش برده میشود را نتیجه گرفت و بعلاوه مائو بر یادگیری جنگ در جریان جنگ تاکید گذارد. مائو تاکید کرد که بطور کلی نه جنگ می تواند از سیاست و نه خط نظامی از خط سیاسی عمومی جدا باشد، و از طرف دیگر جنگ ویژگیهای خاص و قوانین خودش را دارد که نمی تواند بسادگی با سیاست عام مساوی قرار داده شود، بلکه این قوانین باید مشخصا در طول پیشبرد یک جنگ انقلابی فرا گرفته شود، بر طبق آنها عمل شود، جمع بندی شده و متکامل گردند. بطور خلاصه مائو تاکید کرد که غیر ممکن است یک جنگ انقلابی از یک طرف بدون بسیج گسترده و مسلح کردن توده ها برای اینکه آگاهانه مبارزه را حمایت کرده و پیش ببرند و از طرف دیگر بدون کاربرد یک خط نظامی مشخصا صحیح، پیروز شود. این خط نظامی باید بر این واقعیت متکی می بود که جنگ، یک جنگ عادلانه، یک جنگ خلق بوده و همزمان باید ریشه در اوضاع مشخص چین در آن زمان در زمینه اوضاع بین المللی و مبارزه بین المللی می داشت.

با پیروی دقیق از این روش مائو نه تنها استراتژی پایه ای جنگ طولانی را فرموله کرد و برایش مبارزه نمود، بلکه کاملا تاکتیکهای پیشبرد چنان جنگی را جمع بندی کرده و متمرکز ساخت:

*اصل جنگی عملیات که در بالا توصیف شد می تواند در این فرمول خلاصه شود: " عملیات تعرضی زود فرجام در خطوط خارجی " این اصل در نقطه مقابل استراتژی ما مبتنی بر " عملیات دفاعی طولانی مدت در خطوط داخلی " قرار دارد، و این درست اصلی است که برای اجرای این استراتژی ضرورت دارد. (۳۸)*

منظور از " خطوط داخلی " شرایطی است که یک ارتش توسط دشمن محاصره میشود. بطور استراتژیک این شرایطی بود برای بیشتر جنگهای مقاومت چین علیه ژاپن . اگر چه با کاربرد درخشان دیالکتیک ماتریالیستی مائو اصول عملیاتی را برای وارونه کردن شرایط - یعنی در عملیات و جنگها محاصره بخشی از دشمن و هل دادن آنان بداخل نبردها در شرایطی نامطلوب، جایی که آنها فقط خطوط داخلی داشتند - تکامل داد. پیشبرد این کار به استراتژی برقراری مناطق پایگاهی و اصل حیاتی کشیدن دشمن به اعماق این مناطق بستگی داشت.

در همان زمان بخاطر اینکه بطور استراتژیک دشمن قدرتمندتر بود و ارتش انقلابی را محاصره کرده لازم بود که به نبردهای تعرضی نابود کننده و نبردهای پیروزمند سریع دست زده شود. در غیر این صورت ذخیره های در کل برتر دشمن و تفوق تاکتیکی ارتش انقلابی می توانست به ضد خودش تبدیل گردد و بجای پیروزی، شکست حاصل شود. بعلاوه، همانطور که در سراسر راهپیمایی طولانی و در نبردهای قبل از آن مائو عمل نموده بود، مائو اصول دستیابی به ابتکار و انعطاف در شرایطی که دشمن بطور استراتژیک برتر بود را تکامل داد و بکار بست. بکار بستن اصل " نقش دینامیک و آگاه انسان " را مائو با تاکید به انجام رساند:

در مبارزه، رهبری ذهنی صحیح ( یعنی جهت گیری صحیح توسط فاکتور ذهنی، رهبری در جنگ) میتواند پایین تر بودن را به برتر بودن و انفعال را به ابتکار عمل تغییر دهد و رهبری ذهنی ناصحیح میتواند بصورت عکس عمل کند. این واقعیت که تمام سلسله های حاکم توسط ارتشهای انقلابی شکست خوردند، نشان می دهد که تفوق قوا خودبخود ابتکار عمل و قطعاً پیروزی نهایی را تامین نمی کند. طرف فرودست تر و منفعل اگر بر اوضاع واقعی تکیه کند و توان ذهنی خود را برای ایجاد شرایط معین بطور فعال بکار اندازد، می تواند ابتکار عمل و پیروزی را از دست دشمن برتر که ابتکار عمل دارد، بستاند. (۳۹)

### **بکار گیری مارکسیسم در شرایط چین**

تحلیل های مائو در مورد اصول اساسی لازم برای جنگ انقلابی در شرایط چین در آن زمان جزء لاینفک برای پیروزی در جنگ مقاومت علیه ژاپن و پیشرفت انقلاب چین در مجموع بود. در فرموله کردن و مبارزه برای یک خط انقلابی صحیح برای مقاومت علیه ژاپن و برای جنگ انقلابی بطور عام در چین، مائو همانطور که قبلاً اشاره شد، می بایستی نه فقط مارکسیسم را در شرایط چین بکار می بست، بلکه می بایستی با گرایشات انحرافی گوناگون و بخصوص با آنهایی که کوشش می کردند بطور مکانیکی تجربیات انقلاب اکتبر روسیه را که استراتژی عمومی برای انقلاب و کسب قدرت در کشورهای سرمایه داری را تنظیم کرد، کپی کرده بکار بندند، مبارزه می کرد.



"مسائل جنگ و استراتژی" در نوامبر ۱۹۳۸، برای مبارزه با خطوط انحرافی توسط مائو نوشته شد. در این نوشته او بروی تفاوت‌های بین کشوری مثل چین - مستعمره یا نیمه مستعمره - نیمه فئودال - و کشورهای سرمایه داری تاکید کرد. بخصوص او متذکر شد که: در مورد جنگ، احزاب کمونیست در کشورهای سرمایه داری، با جنگ‌های امپریالیستی که بوسیله کشورها یشان پیش برده میشود، باید مخالفت کنند. اگر چنین جنگ‌هایی رخ بدهد، سیاست این احزاب باید پیش آوردن شکست حکومت‌های ارتجاعی کشورها یشان باشد. تنها جنگی که آنها می خواهند جنگ داخلی است که باید برایش آماده شوند. اما تا زمانی که بورژوازی واقعا بیچاره نشود، تا زمانی که توده های روستایی با علاقه به پرولتاریا برای بدست زدن به جنگ و قیام یاری نرسانند، نباید به چنین قیام و جنگی دست زد. وقتی که زمان دست زدن به چنین قیامی فرا رسد و همگام چنین جنگی باشد اولین گام گرفتن شهرها خواهد بود و سپس پیشرفت بطرف مناطق روستایی، و نه بالعکس. همه اینها بوسیله احزاب کمونیست در کشورهای سرمایه داری انجام شد، و بوسیله انقلاب اکتبر در روسیه، درستی اش ثابت شده است.

اما چین متفاوت است. خصائل چین طوری است که مستقل و دمکراتیک نیست، بلکه نیمه فئودال - نیمه مستعمره است و در درون چین هیچگونه دمکراسی وجود نداشته بلکه تحت ستم فئودالی قرار دارد. چین در روابط خارجی نیز هیچگونه استقلال ملی نداشته بلکه تحت ستم امپریالیست‌هاست. همچنین ما هیچ پارلمانی برای استفاده و هیچ حق قانونی برای سازماندهی کارگران جهت اعتصاب نداریم. اساسا وظیفه حزب کمونیست در اینجا پیش رفتن بر حسب یک دوره طولانی از مبارزات قانونی، قبل از در پیش گرفتن قیام و جنگ، و ابتدا گرفتن شهرهای بزرگ و سپس گرفتن مناطق روستایی نیست، بلکه بر عکس آن می باشد. (۴۰)

در جمع بندی از تاریخ انقلاب چین تا آلمان، مائو فورا این درس اساسی را که پیشرفت جنبش انقلابی بدون مبارزه مسلحانه بعنوان شکل عمده مبارزه غیر ممکن می بود، ترسیم نمود. مائو متذکر شد که حزب کمونیست چین در ابتدا در درک کامل این مسئله شکست خورد و حتی بعد از اینکه این درک اساسی بدست آمد، خطوط انحرافی سیاسی و نظامی، مبارزه مسلحانه علیه چیانکایسک بعد از خیانت کاملش در ۱۹۲۷، به شکستها و عقب نشینی های جدی در مبارزه بخصوص در پنجمین عملیات "محاصره و سرکوب" منجر شد.

در این اثر بود که مائو گفته مشهور خویش را که " قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید " فرموله کرد که برای همه کمونیستها درک کامل این اصل لازم است.

در همین زمان او این اصل تعیین کننده را که حزب می باید مبارزه مسلحانه و ارتش انقلابی را هدایت کند و نه بالعکس دوباره مورد تصدیق قرار داد. یا همانطوری که او در ابتدا فرموله کرد " اصل ما این است که حزب بر تفنگ فرمان می راند و هرگز نباید اجازه داد که تفنگ فرمانده حزب شود. " مائو این امر را به مسئله مهم پیشبرد موفقیت آمیز جنگ پارتیزانی ربط داده و تاکید کرد که فقط با رهبری حزب کمونیست، جنگ پارتیزانی می تواند حفظ شود و هم مکمل جنگ بوده و هم در نقطه ای تعیین کننده به جنگ منظم تکامل یابد.

هم جهت با این، مائو در پایان این اثر دو باره بر آموزش تئوری و استراتژی نظامی و بر تقویت درک بیشتر تمام حزب از نه فقط خط سیاسی عموماً صحیح بلکه خصوصاً از امور نظامی و قوانین و اصول جنگ انقلابی تاکید گذارد. این موضوع در تکامل و اعمال سیاستها و تاکتیکهای صحیح برای پیشبرد جنگ مقاومت طولانی علیه ژاپن و رهبری توده ها در جریان آن، تعیین کننده بود.

در طول این جنگ، مائو نه تنها به جمع بندی پرداخته و رهنمودهای بیشتری جهت گسترش جنگ انقلابی در خود چین داد، بلکه گسترش مبارزات بین المللی و جنگ جهانی را که در سال ۱۹۳۹ آغاز گشت بدقت تعقیب کرده و مورد تحلیل قرار داد. خصوصاً در ابتدای نبرد تاریخی استالینگراد در اتحاد شوروی مائو جمع بندی کرد که این نبرد در واقع نقطه چرخشی در کل جنگ دوم جهانی خواهد بود. در ۱۲ اکتبر ۱۹۴۲ مائو در ین آن ( جایی که رهبری حزب کمونیست مقرر داشت) سرمقاله ای برای روزنامه " دیلی لیبریشن " نوشت که در آن نبرد استالینگراد و تکامل آنرا تحلیل کرد و پیروزی ارتش شوروی و تغییر کل جنگ جهانی ب نفع اتحاد شوروی، مردم چین و نیروهای جهانی که در اتحاد با آنها بودند را پیش بینی کرد. این مقاله برای طرد بیشتر نوعی بد بینی نوشته شده بود و با عبارت صریح تمام می شد: " تمام کسانی که نظر بدبینانه ای از وضعیت جهانی دارند، بایستی نظرشان را عوض کنند" (۴۱) در واقع شکست امپریالیستهای فاشیست ژاپن و آلمان و کل فاشیستهای محور، در عرض سه سال بدست آمد. در چین این پیروزی بر اساس پیشبرد خط سیاسی و نظامی انقلابی مائو تسه دون بدست آمد. در " در باره دولت ائتلافی " گزارشی به هفتمین کنگره حزب کمونیست چین ارائه شده بوسیله مائو تسه دون در آستانه پیروزی در جنگ ضد

ژاپنی، او مسیر پیروزمندانه جنگ و نقش نیروهای مسلح تحت رهبری حزب کمونیست در جنگ را جمع بندی کرد. مائو متذکر شد در شروع جنگ، حتی در درون خود حزب کمونیست، "کسانی بودند که به ارتش ما کم بها داده و فکر می کردند که تکیه اصلی ما برای مقاومت در مقابل ژاپن بایستی بر روی گومیندان گذاشته شود". (۴۲) او تاکید کرد که ارتش انقلابی تحت رهبری حزب " قدرتمند است چرا که همه اعضایش یک انضباط مبتنی بر آگاهی سیاسی دارند، آنها نه برای منافع شخصی چند فرد یا دسته ای محدود بلکه برای منافع توده های وسیع و کل ملت گرد آمده و می جنگند. تنها هدف این ارتش، استوارانه ماندن با خلق چین و از صمیم قلب خدمت کردن به آنها می باشد". (۴۳)

### بسیج توده ها

مائو یکبار دیگر بر اهمیت بسیج توده ها برای جنگ و سازماندهی توده ها در ملیشیا برای جنگ در هماهنگی با نیروهای منطقه ای ارتش رهایی بخش ملی و در عین حال داشتن نیروی عمده ارتشی، که توانایی جنگیدن در مناطق مختلف بر طبق احتیاجات متفاوت جنگ را داشته باشد را جمع بندی نموده و بر آن تاکید کرد. عبارت دیگر، بسیج کامل ملت چین برای جنگ خلق، برای پیشبرد خط استراتژیک جنگ طولانی و تاکتیکیها و اصول عملیاتی گوناگون بود که به مائو اجازه تکامل چنان جنگی را داد و پیروزی در جنگ مقاومت علیه ژاپن را باعث گشت. مائو با قاطعیت متذکر شد که یک نیروی نماینده طبقات ارتجاعی و در نتیجه ناتوان از اتکاء ریشه ای به توده ها، قادر به پیشبرد جنگ نیست چه رسد به رهبری آن. بطور خلاصه " فقط با پیشبرد این چنین جنگ خلقی ما می توانیم ارتش ملی را شکست دهیم. گومیندان دقیقا بخاطر مخالفت مایوسانه اش با جنگ خلق شکست خورده است." (۴۴) در واقع همانطور که در بخش قبل گفته شد، در طول جنگ ضد ژاپنی، چیانگ کایشک در عین اینکه اسما با ژاپنی ها می جنگید، موضعی منفعل و شکست طلبانه در مقابل تجاوز ژاپن اتخاذ کرد و بیشترین آتش خود را علیه حزب کمونیست و نیروهای مسلح و مناطق پایگاهی زیر رهبری حزب متمرکز کرد. اما تحت رهبری مائو تسه دون، حزب کمونیست این حملات را به عقب رانده و در همین زمان جبهه واحد علیه ژاپن و در عین

حال استقلال و ابتکار عمل خویش را نیز حفظ کرد. حزب خط سیاسی و خط نظامی مائو را به پیش برده و بر این اساس نیروهای مسلح و مناطق پایگاهی تحت رهبریش را وسیعاً گسترش داده و نقش رهبری کننده و تعیین کننده ای در سازماندهی ملت چین برای پیشبرد جنگ خلق به شکل جنگ مقاومت طولانی بازی کرد و سرانجام ژاپن را شکست داد.

در آستانه سرانجام پیروزمندانه این جنگ مائو جمع بندی دروس عمده آن و دلایل زیر بنایی سیاستها و اعمال نیروهای مختلف درگیر در آن را ارائه داد. وی به پیش نظر دوخت و از لحاظ سیاسی حزب کمونیست را مسلح ساخت و پایه های تسلیح توده های وسیع مردم را بنیان گذارد. این کار با این درک صورت گرفت که توده ها نمی توانند سلاح بر زمین گذاشته و مطیع گومیندان گردند، چرا که گومیندان در تلاش بود تا ثمرات پیروزی را که خلق چین در جنگ ضد ژاپنی بهایش را با خون پرداخته بودند، غصب نماید. در همین اثر بود که مائو یکی دیگر از گفته های مشهور خویش را عرضه نمود، " بدون ارتش خلق، خلق هیچ چیز ندارد " (۴۵) این یک نکته تاکیدی حیاتی نه تنها در جمع بندی کل جنگ ضد ژاپنی و انقلاب چین تا آن مقطع، بلکه برای پیشبرد مبارزه بعد از تدارک برای ادامه انقلاب در شرایط بلافاصله پس از جنگ ضد ژاپنی و پیشبرد مبارزه در مرحله بعد بود.

وقتی که چیانکایسک از انجام رفرم دمکراتیک و برچیدن رژیم تک حزبی خویش سرباز زد و بجای آن برای غصب قدرت در سراسر چین تلاش نمود، و در براه انداختن جنگ داخلی علیه حزب کمونیست و نیروهای مسلح و مناطق پایگاهی تحت رهبریش کوشید، مائو به رهبری حزب کمونیست چین و توده های چین در پیشبرد جنگ انقلابی علیه این جنگ ضد انقلابی از سوی چیانکایسک و پشتیبانان آمریکایی او پرداخت. در هدایت این مبارزه مسلحانه مائو اصول و استراتژی جنگ انقلابی را که تا آن موقع در چین تحت رهبری وی تکامل یافته بود، بکار برد.

### تمرکز نیروی برتر

در مقاله ای که در سپتامبر ۱۹۴۶ نوشته شد، " نیروی برتر را برای نابودی تک به تک دشمن متمرکز کنید " مائو حزب کمونیست، ارتش انقلابی و توده های چینی را در پیشبرد استراتژی جنگ خلق و بخصوص در نبرد های نابود سازی برای شکست دشمنی که در ابتدای جنگ از لحاظ تعداد و اسلحه و تکنولوژی برتر بود، راهنما شد. با تکیه نمودن بر همان اصول جنگ خلق در شرایط مشخص آنزمان، مائو نوشت:

... در جنگ داخلی فعلی از آنجا که شرایط عوض شده اند، روش جنگیدن نیز باید عوض شود. تمرکز نیروها یمن برای جنگ پارتیزانی، باید مکمل آن باشد. حال که ارتش چیانکایسک سلاحهای قدرتمندتری بدست آورده، برای ارتش ما لازم است که بر روش تمرکز نیروی برتر برای نابودی تک به تک دشمن تاکید خاص بگذارد. (۴۶)

در اکتبر ۱۹۴۶ مائو جمع بندی سه ماهه را نوشت که در آن تکامل جنگ رهایی بخش علیه چیانکایسک و امپریالیستهای امریکایی را از فاز ابتدایی اش تا به آتموقع تحلیل کرد. همانطور که در بخش قبل اشاره شد، در این نقطه از تکامل انقلاب چین، در درون حزب کمونیست چین مبارزه سختی بر سر این مسئله در گرفت که آیا پیشبرد موفقیت آمیز جنگی انقلابی علیه چیانکایسک که امپریالیسم آمریکا پشتیبانش بود، امکان پذیر است یا خیر. مائو این جمع بندی را با تکرار قدرتمند رهنمود ۲۰ ژوئیه همان سال کمیته مرکزی که واقعا معتقد بود که شکست چیانکایسک امکان دارد و تمام حزب بایستی در این مورد مطمئن باشد، شروع کرد.

سپس مائو ادامه داده و تحلیل می کند " تضادهای اساسی سیاسی و اقتصادی که چیانکایسک نمی تواند حل کند، علل اساسی هستند که پیروزی مطمئن ما و شکست چیانکایسک را رانه می دهند". (۴۷) او به تحلیل تضادهای معینی در حیطه نظامی ادامه می دهد که دلیل مستقیم پیروزی نیروی انقلابی و شکست چیانکایسک بوده اند - مثلا این واقعیت که خط جنگی چیانکایسک زیاده از حد گسترده بود و در طولانی مدت، با کمبود قوا مواجهه میشد.

اگرچه برای تبدیل این موضوع به پیروزی واقعی، لازم بود که اصول اساسی جنگ به شکل تمرکز نیروی برتر برای نابود کردن تک به تک دشمن را برافراشت و سخت بکار بست، پیش بردن نبردهای پیروزی تعیین کننده، جنگیدن وقتی که شرایط مطلوب است و دور شدن وقتی که مطلوب نیست، جنگیدن به روش تاکتیکی بر روی خطوط خارجی و تهاجمی در نبردهای زود فرجام. این اصول و دیگر اصول اساسی که مائو در جنگ انقلابی چین و بخصوص در جنگ مقاومت علیه ژاپن تکامل داد، هنوز معتبر بودند و بایستی در جنگ علیه نیروهای چیانکایسک در آن زمان، جهت دستیابی به پیروزی واقعی بکار برده می شدند. (۴۸)

در تلگرافی که در اوایل ۱۹۴۷ بوسیله مائو برای ارتش منطقه شمال غربی فرستاده شد " مفهوم عملیات برای صحنه جنگی شمال غربی"، او بر اهمیت ادامه فراری دادن دشمن، خسته کردن، فرسوده کردن، تنزل دادن او به نهایت خستگی (کوفتگی) و شرایط گرسنگی و سپس اقدام به تهاجم برای نابودی او تاکید کرد. مائو گفت بدون انجام این عمل بدست آوردن پیروزی نهایی غیر ممکن می بود.

دو باره در چین این جنگ رهایی بخشی علیه چیانکایسک و امپریالیستهای آمریکایی پشتیبان او، مبارزه ای در درون حزب کمونیست بر سر این مسئله در گرفت آیا موقتا برخی از مناطق را از دست بدهند تا اینکه نیروهای چیانکایسک را بدرون بکشند، آنها را تقسیم کرده و اجزاء مختلفش را یک به یک شکست دهند یا نه. مخصوصا در سال ۱۹۴۷ چیانکایسک نیروهای زیادی را برای حمله مستقیم به منطقه پایگاهی ین آن جایی که مقر فرماندهی حزب کمونیست چین و رهبری ارتش رهایی بخش خلق بود، جمع آوری کرد. در برخورد با این مسئله، کسانی در حزب کمونیست بودند که بحث می کردند که اشتباه است که بطور موقتی از منطقه ینان عقب کشینی کرد و می گفتند بجای این بایستی جنگی همه جانبه را برای شکست دشمن به پیش برد. مائو این خط انحرافی را شکست داد و نیروهای رهایی بخش را در پیشبرد عقب نشینی تاکتیکی، دور زدن، منفرد کردن، تکه تکه کردن و نابود کردن تک به تک نیروهای ارتش بزرگ چیانکایسک، بکار بردن شیوه جنگ متحرک و اصول اساسی تمرکز نیروی برتر در نبرد، نبرد تهاجمی و نابودی دشمن در جنگ زود فرجام، هدایت و رهبری کرد.

### به موضع تعرض در آمدن

پیروزی عظیم این عملیات جنگی نقطه عطفی بود در جنگ رهایی بخش. در سپتامبر ۱۹۴۷ مائو رهنمودی درون حزبی با عنوان " استراتژی برای دومین سال جنگ رهایی بخش " نوشت که در آن وظیفه انتقال جنگ گومیندان را و تبدیل موضع استراتژیک جنگیدن بر روی خطوط داخلی را به جنگیدن بر روی خطوط خارجی، به پیش گذارد- یعنی گذر از دفاع استراتژیک که در آن دشمن محاصره کرده و حمله می کرد، به تهاجم استراتژیک که در آن ارتش رهایی بخش دشمن را محاصره کرده و به او حمله می کرد.

در آن ایام، ارتش رهائی بخش تهاجم سراسری را که در طی دو سال به پیروزی کامل در جنگ رهائی بخش منجر شد، به مرحله عمل در آورد. در تنظیم استراتژی برای این تهاجم، مائو تاکید کرد که "اصل عملیاتی ما، به هما شکل سابق با قی می ماند..." (۴۹). در دسامبر ۱۹۴۹ در "اوضاع کنونی و وظایف ما" مائو این اصول اساسی عملیاتی که به عنوان ده اصل عمده عملیاتی مشهور شده اند را پیش گذارد.

در این اثر "اوضاع کنونی و وظایف ما" که در آن هنگام نوشته شد که ارتش رهائی بخش به روی استراتژی تعرضی رفته و افق پیروزی بروشنی قابل رویت بود، مائو در نقطه ای بیشتر در این جنگ و در واقع در ابتدای آن یکبار دیگر اهمیت حیاتی ارزیابی صحیح از شرایط محلی و بین المللی و بر این اساس تشخیص دادن امکان پیشبرد موفقیت آمیز یک جنگ انقلابی علیه جنگ ضد انقلابی ای که چیانکایشک بر پا کرده بود را جمع بندی کرد. مائو متذکر شد که در ابتدا چیانکایشک بعضی شهرها را تصرف کرد و قلمروئی گرفت، سرشار از غرور شد. او استراتژی ارتش رهائی بخش - ابتدا با استراتژی تندفاعی جنگیدن - را به اشتباه دلیل ضعف استراتژیک ارتش رهائی بخش دانست. مائو اشاره کرد:

ما همان وقت گفتیم که برتری نیروی نظامی چیانکایشک گذرا است. فاکتوری است که فقط می تواند نقشی موقتی بازی کند. گفتیم که همچنین کمک امپریالیسم آمریکا نیز فاکتور است که فقط می تواند نقشی بازی کند. در حالی که خصلت ضد مردمی جنگ چیانکایشک و احساسات مردم، فاکتورهای بودند که نقش ثابت بازی می کردند و اینکه در این رابطه، ارتش رهائی بخش خلق ما در موقعیت برتر بود. جنگی با خصلت میهن پرستانه، عادلانه و انقلابی که بوسیله ارتش انقلابی خلق پیش برده می شد، حتما جنگ انقلابی و خط نظامی

پشتیبانی مردم سراسر کشور را کسب می کرد. این اساس سیاسی برای پیروزی بر چیانکایشک بود. تجربیات ۱۸ ماهه جنگ، این حکم ما را کاملا ثابت کرده است (۵۰). مائو نه تنها اصرار داشت که اصول عمده عملیاتی که در مراحل قبلی جنگ تکامل یافت، برای ارتش انقلابی هنوز درست بوده و قابل استفاده هستند، بلکه دوباره تاکید کرد که استفاده از این اصول برای ارتش چیانکایشک غیرممکن است. او متذکر شد که چیانکایشک و امپریالیستهای آمریکائی کاملا از استراتژی و اصول ارتش رهائی بخش خلق با خبر

هستند، ولی این دانش نمی تواند چنانکایشک را نجات دهد. مائو بطور جهت داری گفت که علتش این است که استراتژی و تاکتیکهای ما بر جنگ خلق بنا شده و هیچ ارتشی که بر علیه خلق است نمی تواند استراتژی و تاکتیکهای ما را بکاربرد. (۵۱) یک جنگ انقلابی، جنگ توده ها می تواند و باید تنها بر طبق اصول نظامی ای که با اتکاء به توده ها و سازماندهی نیروی آنها بعنوان پشتیبان جنگ مطابقت دارد، پیش برده شود. یک جنگ ارتجاعی هرگز نمی تواند بر این اساس پیش برده شود.

### ده اصل عمده عملیاتی

۱- باید نخست به نیروهای پراکنده و منفرد دشمن حمله برد و سپس به نیروهای متمرکز و نیرومند دشمن.

۲- باید نخست شهرهای کوچک و متوسط و مناطق وسیع روستایی را تصرف کرد و سپس شهرهای بزرگ را.

۳- باید نابودی نیروی موثر دشمن را هدف عمده خود قرار داد، نه حفظ یا تصرف شهرها و سرزمین را. حفظ یا تصرف شهرها و سرزمینها نتیجه نابودی نیروی موثر دشمن است، و معمولا یک شهر یا یک منطقه زمانی میتواند بخوبی نگهداری یا بطور نهایی تصرف شود که چند بار دست به دست گشته باشد.

۴- باید در هر نبرد نیروهای نظامی مطلقا برتر را متمرکز ساخت ( دو، سه یا چهار و گاهی پنج یا شش برابر نیروهای دشمن )، قوای دشمن را باید از چهار طرف به حلقه محاصره در آورد و سعی در نابودی کامل آن نمود، بطور ی که حتی یک نفر هم فرصت فرار نیابد. در شرایط خاص باید از شیوه فرود آوردن ضربات خرد کننده بر دشمن استفاده کرد، بدین معنی که ما باید با تمرکز تمام نیرواز روبرو به دشمن حمله کنیم و در عین حال به یک یا دو جناح آن نیز حمله بریم، با این هدف که بخشی از نیروهای دشمن را نابود ساخته و بخش دیگر را تار و مار کنیم تا ارتش ما بتواند بسرعت واحدهای خود را برای در هم کوبیدن سایر نیروهای دشمن بکار اندازد. ما باید از پیکارهای فرساینده ای که در آن برد ما از باخت ما کمتر و یا برد و باخت ما با یکدیگر مساوی هستند، اجتناب ورزیم. بدین ترتیب با وجود



- اینکه ما در مجموع ( از نظر تعداد) ضعیف هستیم، در اجزاء و در هر عملیات اپراتیو مشخص برتری مطلق داریم و این خود ضامن پیروزی ما در عملیات اپراتیو است. ما با گذشت زمان در مجموع برتری خواهیم یافت و سرانجام کلیه نیروهای دشمن را نابود خواهیم ساخت.
- ۵- نباید بدون آمادگی قبلی و بدون اطمینان به پیروزی به هیچ نبردی دست زد، قبل از هر نبرد باید تمام مساعی را برای تهیه تدارکات لازم و تضمین پیروزی در شرایط موجود بین خود و دشمن بکار برد.
- ۶- باید شیوه رزمی خود - یعنی تهور داشتن در نبرد، نترسیدن از قربانی، بی اعتنا بودن به خستگی و استقامت داشتن در پیکارهای مداوم ( به مفهوم نبردهای متوالی در کوتاه مدت و بدون استراحت ) را تماما بکار برد.
- ۷- باید کوشید تا دشمن را در حین حرکت نابود کرد. در عین حال باید به تاکتیک حمله موضعی و تصرف نقاط استحکامی و شهرهای دشمن نیز توجه داشت.
- ۸- در مورد حمله به شهرها، باید تمام آن نقاط استحکامی و شهرهای دشمن را که نیروی دفاعی ضعیفی دارند، مصممانه تصرف نمود. در فرصت مناسب باید تمام نقاط استحکامی و شهرهای دشمن را که دارای قدرت دفاعی متوسط اند، در صورتی که شرایط اجازه دهد، تصرف کرد، در مورد تمام آن نقاط استحکامی و شهرهای دشمن که قدرت دفاعی نیرومندی در اختیار دارند، باید منتظر ماند تا شرایط برای تصرف آنان آماده گردد.
- ۹- باید قدرت خود را با تمام سلاحها و تجهیزاتاتی که از دشمن به غنیمت گرفته شده و همچنین با قسمت اعظم اسرای جنگی تکمیل کرد. منبع عمده ذخایر نیروی انسانی و مادی ارتش ما جبهه های جنگ است.
- ۱۰- باید از فاصله بین دو عملیات جنگی برای استراحت، تعلیم و تقویت واحدهای نظامی بخوبی استفاده کرد. دوره های استراحت، تعلیم و تقویت واحدها برای اینکه به دشمن امکان نفس کشیدن داده نشود معمولا نباید زیاد طولانی باشند.

### توده ها سنگر آهنین هستند

عکس این مسئله هم صادق است. یک جنگ انقلابی هرگز نمیتواند بدون اتکاء به توده های خلق و سازماندهی آنها آنطور که مائو گفت بعنوان سنگر آهنین جنگ انقلابی انجام شود.

بطور مثال چیزهایی مانند اجرای نبردهای غافلگیر کننده، گریز زدن از دشمن، دور زدن، عقب نشینی و سپس تغییر دادن آن به یک ضد حمله، تمرکز نیروی برتر برای جنگیدن در نبردها و عملیات اپراتیو و بطور عام هدایت کردن جنگ پارتیزانی و متحرک، همه اینها به پشتیبانی قاطع مردم بستگی دارد. بدون این پشتیبانی دشمن قادر خواهد بود که تلاشهای ما را برای نبرد های غافلگیر کننده و اشغال کردن از طریق کسب اطلاعات عقیم گذارد، نقطه ای که عقب نشینی باید به ضد حمله تغییر یابد را تعیین کند و قادر خواهد بود تلاشها برای اعمال جنگ متحرک و همینطور جنگ پارتیزانی را شکست دهد.

بهمین ترتیب رژیمی که متکی بر حمایت توده ای در عرصه تهیه سرباز و تدارکات نمی باشد بلکه مانند ارتش چیانکایسک مجبور است که سربازان را با فشار به خدمت بکشد و پایه تکنیکی اش مبنی بر استثمار توده هاست، بالاجبار پر از تضادهای درونی خواهد بود. ارتش چنین رژیمی حتما دارای روحیه ای ضعیف خواهد بود، در شرایطی که درگیر کردن دشمن بر طبق میل خود امکان پذیر نبوده و دورنمای هیچ پیروزی سریعی هم وجود ندارد. این بیانی از این واقعیت است که انسان ها و نه تسلیحات، در جنگ تعیین کننده هستند.

### سه کارزار قطعی

وقتی که ارتش رهایی بخش خلق وارد مرحله تعرض سراسری شد و به ساعات پیروزی نزدیک می شد، مائو اصول عملیاتی مشخصی را برای سه کارزار مهم در جنگ رهایی بخش خلق چین علیه چیانکایسک و امپریالیسم آمریکا تکامل داد. اینها سه کارزار " لیا - اوشی شن یانگ "، " هوئی های " و " پی پینگ تی ان سن " بودند. مائو تلگرافهایی را به نیروی های ارتش خلق که در این کارزار درگیر بودند فرستاد. در واقع مفهوم کارزار " لیا - اوشی شن یانگ " و مفهوم عملیات برای کارزار " پی پینگ تی ان سن " فقط دستور العمل های عادی برای پیشبرد این کارزار های مهم نبودند بلکه نماینده مبارزه ای سخت بر علیه اپورتونیستها و از جمله بخصوص لین پیائو که در رهبری این نیروهای ویژه ارتش خلق قرار داشتند، نیز بودند.

لین پیائو با نشان دادن انحراف راست از خود می خواست لنگ لنگان برود و می ترسید که دست به حمله همه جانبه و تمام عیار برای پیشبرد این نبردهای مهم بزند. بخصوص در " لیا - اوشی شن یانگ " و " پی پینگ تی ان سن ". این از نظرگاه راست لین پیائو و گرایش او به پر بها دادن به دشمن نشئت می گرفت که چندین بار در دوره های تعیین کننده در تاریخ انقلاب چین اتفاق افتاده و توسط مائو در چند گرهگاه مهم منجمله در سال ۱۹۳۰ به نقد کشیده شده و مائو در ارتباط با آن " از یک جرعه حریق بر می خیزد " را نوشته و درواقع با یاس و بدبینی لین پیائو و دیگرانی که انحراف راست داشتند به مبارزه برخاسته و هشدار داد. در تلگرام " در باره مفاهیم عملیات برای کارزار " پی پینگ تی ان سن " که در دسامبر ۱۹۴۸ فرستاده شد، مائو موكدا به لین پیائو و دیگران هشدار داد که " شما بهیچ وجه نباید به قابلیت جنگی دشمن پر بها دهید. " (۵۲)

بایه انجام درآمدن رهنمودهای خاص مائو در مورد این سه کارزار قطعی و با حصول پیروزی در این کارزارها، پیروزی جنگ رهایی بخش اساسا تضمین گشت البته کماکان لازم بود که بشدت جنگ بر علیه نیروهای ارتجاعی چیانکائیشک تا به آخر و قاطعانه و کاملا برای از بین بردن کل آنها به پیش برده شود. در این زمان در اواخر سال ۱۹۴۸ و اوایل ۱۹۴۹ امپریالیستهای آمریکا و نوکران گومیندان شان در رویارویی با شکست قریب الوقوع شروع به دادن مانورهای سیاسی و تاکتیکیهای دوگانه کردند. یعنی اینکه می خواستند جنگ بر علیه ارتش رهایی بخش را ادامه داده و در همان حال فراکسیون اپوزیسیونی را در درون کمپ انقلاب متشکل کنند که می توانست در آن کمپ انشعاب انداخته و به صلح با گومیندان برخاسته و گومیندان را در قدرت نگهدارد. دو باره مائو حزب کمونیست چین، ارتش انقلابی و توده های چینی را در پیشبرد موفقیت آمیز جنگ انقلابی رهبری کرد و در همان زمان مانورهای مقامات گومیندان را که از پشتیبانی امپریالیسم آمریکا برخوردار بود و بدنبال یک " صلح شرافتمندانه " و بر مبنای شرط و شروطهای ارتجاعی بودند را افشاء کرد. به این ترتیب وسیعترین مردم چین به وحدت با جنبش کشیده شده و دشمن - امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه داری بوروکرات که توسط گومیندان و حامیان آمریکایی اش نمایندگی می شدند - تا به حد اعلاى خود منفرد شده و بالاخره به سختی در هم شکست و بنا براین پس از بیش از ۲۰ سال جنگ ادامه دار، چین بالاخره به رهایی ملی دست یافت و مردم چین از یوغ امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه داری بوروکرات آزاد شدند. در اول اکتبر ۱۹۴۹

جمهوری خلق چین که توسط طبقه کارگر و حزب کمونیست، رهبری می شد بعنوان تاج پیروزی جنگ مسلحانه انقلابی خلق چین تشکیل شد.

### اهمیت جهانی خط نظامی مائو

بعنوان جمعبندی، این رهبری مائو و خط سیاسی انقلابی و خط نظامی انقلابی او بود که مردم چین را در کسب این پیروزی عظیم هدایت کرد و خطوط سیاسی و نظامی مائو اگرچه از طریق بکار بستن مارکسیسم و لنینیسم در شرایط کنکرت چین طی انقلاب دمکراتیک نوین آن شکل گرفت، و اگرچه برخی سیاستهایی که بطور خاص مربوط به آن شرایط بودند را در خود داشت مع الوصف ( این خطوط سیاسی - نظامی ) در اصول پایه ای خود دارای اهمیتی عظیم نه فقط برای انقلاب چین و نه فقط تاریخا بلکه برای انقلابات در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره امروز و بطور عام تر برای مبارزات انقلابی برای کسب قدرت سیاسی و جنگهای انقلابی می باشند. از طریق رهبری انقلاب چین که ( همانگونه پیشتر اشاره شد ) از آغاز تا زمان کسب قدرت دولتی یک مبارزه مسلحانه بود، مائو تئوری و استراتژی مارکسیستی در مورد جنگ را تکامل داد وغنا بخشید و یک سیستم همه جانبه تفکر نظامی مارکسیستی را تکامل داد که واجد اهمیت و ارزش عظیم برای پرولتاریای بین المللی است. همانطور که در فصل قبل اشاره شد تقریبا بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب چین و در آغاز سال پس از بنیان گذاری جمهوری خلق جین، خلق کره را در مقاومت علیه جنگ تجاوزکارانه امپریالیسم آمریکا یاری رساند و داوطلبین چینی در مقیاسی گسترده در این جنگ شرکت جستند.

در درون حزب کمونیست و ارتش چین پیرامون خط نظامی که می بایست در جنگ مقاومت علیه تجاوز آمریکا و کمک به کره اتخاذ شود مبارزه وجود داشت. مائو در عین بحساب آوردن ( در نظر گرفتن ) خصایص ویژه آن جنگ استدلال کرد که خط پایه ای، استراتژی و اصولی که در جریان مراحل مختلف مبارزه مسلحانه انقلابی در چین تکامل یافته بودند اساسا قابل بکار بستن در آن جنگ می باشند. در سال ۱۹۵۳ و در پایان جنگ مائو نطقی ایراد کرد که طی آن تاکید می شد اگرچه عامل رهبری در پیروزی های بدست آمده در

جنگ مهم می باشد اما " مهمترین فاکتور ارائه ایده ها توسط توده هاست " و اضافه کرد که " تجربه ما آنست که اتکاء به مردم بعلاوه یک رهبری عمدتاً صحیح ما را قادر می سازد که یک ارتش مجهز تر را با تجهیزات ضعیفتر خود شکست دهیم". (۵۳)

در همان زمان، در عین تأکید و توضیح اهمیت حیاتی پیشبرد وظایف و کمکهای انترناسیونالیستی چین به کره در مقاومتش در برابر تجاوز آمریکا مائو تأکید کرد که " ما هیچ جا کسی را مورد اشغال قرار نخواهیم داد. ولی اگر دیگران ما را مورد تجاوز قرار دهند ما متقابلاً خواهیم جنگید و تا به پایان خواهیم جنگید ". (۵۴) اینجا باز هم مائو داشت اصول پایه ای جنگ خلق که مبارزه مسلحانه موفقیت آمیز مردم چین در رهاسازی چین بر بنیادش انجام گرفت را مورد تأکید مجدد قرار می داد.

طی دهه پنجاه در حالی که امپریالیسم آمریکا کشورهای سوسیالیستی (منجمله چین) و مردم کشورهای دیگر را در مناطق مختلف جهان با سلاحهای اتمی خود کماکان تهدید می کرد مائو به برافراشته داشتن جهت گیری که سالها قبل به پیش گذارده بود ادامه داد - یعنی که امپریالیسم آمریکا یک ببر کاغذی است و بویژه که حتی بمب اتم نمی تواند امپریالیسم آمریکا را قادر سازد تا در یک جنگ تجاوزکارانه علیه چین پیروز شود. مائو استوارانه بر اصولی که مبارزه مسلحانه موفقیت آمیز مردم چین برای کسب رهایی را هدایت کرده بود پافشاری نمود. در بیانیه ای در ژوئیه ۱۹۵۶ تحت عنوان " امپریالیسم آمریکا ببر کاغذی است " مائو یک بار دیگر تأکید کرد که دلیل اینکه حزب کمونیست چین و نیروهای مسلح انقلابی تحت رهبری آن قادر شدند بر نیروهای ارتجاعی در چین فاتح گردند به آن دلیل بود که آنها با توده های مردم متصل بودند و به آنان اتکاء کرده و آنان را بسیج کردند. او این امر را در این قانون پایه ای خلاصه کرد که " نیروهای کوچک مرتبط با مردم قدرتمندی گردند در حالی که نیروهای بزرگ بر ضد مردم ضعیف می گردند ". (۵۵)

یک سال بعد در نوامبر ۱۹۵۷ در نشست نمایندگان احزاب کمونیست و کارگری در مسکو مائو به شدت با خیانت رویزیونیستی خروشچف و کوشش او برای غالب کردن این خط که امپریالیسم آمریکا تفوق کامل دارد چرا که دارای سلاح های برتر شامل سلاحهای اتمی است و اینکه تکامل سلاحهای جدید بویژه سلاحهای اتمی اصول پایه ای جنگ را تغییر داده اند نبرد کرد. مائو اصل پایه ای تحقیر دشمن بطور استراتژیک ( از جمله نیروی بزرگ و قدرتمندی همانند امپریالیسم آمریکا ) و در عین حال جدی گرفتن تاکتیکی آن را مورد

تاکید جدی قرار داد. اصلی که در جنگ انقلابی چین بکار گرفته شد و تبلور خود را در بر پاداشتن جنگ و اتکاء به نیروی توده ها در عین پیشبرد سیاست در کارزارها و نبردهای متمرکز یک نیروی برتر برای نابودسازی و شکست دادن یک به یک دشمنان یافت. (۵۶)

### نبرد علیه خط نظامی رویزیونیستی

مائو بر افراشته داشتن این خط نظامی پایه ای در مقابل رویزیونیستهای شوروی و خود چین ادامه داد. رویزیونیستهایی که استدلال می کردند ( همان طوریکه رویزیونیستها تاریخا استدلال کرده اند) که در جنگ این اسلحه است و نه مردم که تعیین کننده اند. البته در عین تاکید بر اینکه چین می باید دفاع ملی خود را تکامل داده و مدرنترین سلاحهای ممکن را بدست آورد، مائو اصرار می ورزید که تکامل سلاحهای جدید و منجمله سلاحهای هسته ای اصول پایه ای جنگ و بویژه جنگهای انقلابی را تغییر نمی دهد. او کماکان به تاکید کردن بر لزوم تکامل نه تنها یک ارتش عادی بلکه به لزوم تشکیل دادن نیروهای مسلح وسیع توده ای مردم ادامه داد، نیروهای مسلح وسیعی که تبلور تشکیلاتی خود را در تکامل میلیشیا می یافتند که نیرویی مهم مضاف ارتش عادی خلق در بر پا داشتن یک جنگ انقلابی بر علیه تجاوز امپریالیستی به چین می بود.

در سال ۱۹۵۸ در یک سخنرانی در مجمع رهبران گروه‌های نشست وسیع کمیته امور نظامی، مائو دکترین نظامی و استراتژی نظامی شوروی را مورد انتقاد قرار داد چرا که تماما متکی به تعرض بود و بر خلاف اصول پایه ای بر پا داشتن جنگ خلق بود. (۵۷)

چندین سال بعد در اوایل دهه ۶۰ در نقد بر یک کتاب شوروی در باره اقتصاد سیاسی، مائو تاکید کرد که دستیابی به مدرنیزه کردن اقتصاد مهم بوده و اینکه این امر در ارتباط با مسئله جنگ و دفاع از کشور واجد اهمیت ویژه است ولی نمی تواند در تکامل دادن استراتژی نظامی تعیین کننده گردد. وی نوشت که:

در حال حاضر ما داریم یک اتوماتیزه کردن عمومی را به تعویق می اندازیم. مکانیزه کردن باید مورد بحث قرار گیرد ولی بطور نسبی. اگر مکانیزه کردن و اتوماتیزه کردن زیاده از حد انجام شود بالاچار مردم را به تحقیر مکانیزه‌سازسیون ابتدایی تولید با روشهای بومی، خواهد

کشاند. در گذشته ما چنین انحرافهایی داشتیم، زمانی که هرکس متقاضی تکنولوژی جدید و ابزار جدید و ماشینهای جدید و استانداردهای بالا و مقیاسهای گسترده بود، تولید بومی، مقیاسهای متوسط یا کوچک مورد بی توجهی قرار می گرفتند. ما نمی توانیم بر این گرایش غلبه کنیم تا زمانی که به ارتقاء همزمان بومی و خارجی، بزرگ و کوچک رو آوریم." (۵۸)

مائو بخصوص ارتباط این امر و مسئله جنگ را ترسیم کرد:

ما تکنولوژی پیشرفته را اتخاذ خواهیم کرد ولی این نمی تواند لزوم و اجتناب ناپذیر بودن تکنولوژی عقب افتاده برای یک دوره را منتفی سازد. از آنجا که تاریخ آغاز شد در جنگهای انقلابی همواره کسانی پیروز شده اند که سلاحهایشان ناکافی بوده است و آنهايي بازنده شده اند که از نظر تسلیحاتی برتری داشته اند. طی جنگ داخلی ما، جنگ مقاومت ضد ژاپنی، و جنگ رهایی بخش، ما فاقد قدرت سیاسی سراسری و زرادخانه مدرن بودیم، اگر کسی نتواند بجنگد مگر آنکه مدرنترین سلاحها را داشته باشد چنین چیزی معادل خلع سلاح کردن خود است. (۵۹)

اینجا نیز همچون گذشته، مائو خود را بر تجارب غنی انقلاب چین و نیز مبارزات انقلابی دیگر کشورها و بر اصول پایه ای خط و استراتژی نظامی که در یک دوره طولانی در رهبری مبارزه مسلحانه مردم چین و در جمعبندی بیشتر از تکامل جنگهای انقلابی در جهان تکامل داده بود متکی کرد.

بعدها مائو بلافاصله پس از نهمین کنگره ملی حزب کمونیست چین در ۱۹۶۹ در ارتباط با این اصل پایه ای سخن گفت. آن زمان زمانی بود که عمل نظامی آمریکا علیه ویتنام با استقرار صدها هزار نیرو در جنوب ویتنام و تجاوز بر علیه شمال در اوج خود قرار داشت، در حالی که در همان حال اعمال تجاوزکارانه شوروی در مرزهای شمالی چین تشدید می یافتند، مائو بار دیگر جهتگیری استراتژیک پایه ای را مورد تاکید قرار داد و در مخالفت با خطوط مختلف رویزیونیستی تاکید کرد که ( این جهتگیری و اصول ) کماکان در اوضاع چین در مواجهه با تهدید تجاوز امپریالیستی در آن زمان صادق اند. او اعلام داشت که:

دیگران ممکن است بیایند و بما حمله کنند ولی ما بیرون مرزهایمان نخواهیم جنگید، ما بیرون مرزهای خودمان نخواهیم جنگید. من می گویم که ما تحریک نخواهیم شد. حتی اگر شما از ما دعوت کنید که بیرون بیاییم ما بیرون نخواهیم آمد. ولی اگر شما بیاید و بما حمله کنید ما بحسابتان خواهیم رسید. این بستگی دارد به اینکه شما در مقیاس کوچک حمله

کنید یا در مقیاس بزرگ. اگر در مقیاس کوچک باشد ما بروی مرز خواهیم جنگید. اگر در مقیاس بزرگ باشد من طرفدار عقب نشینی از مقداری از زمینها هستم. چین کشور کوچکی نیست. اگر چیزی برای آنها تویش نباشد فکر نمی کنم بیایند. ما باید اینرا برای همه دنیا روشن کنیم که هم حق با ماست و هم برتری. اگر آنها زمینهای ما را اشغال کنند، آنوقت فکر می کنم که این بیشتر بنفع ما خواهد بود و آنوقت ما هم حق و هم دست بالا را خواهیم داشت. جنگ با آنها آسان خواهد بود چرا که در محاصره مردم خواهند افتاد تا آنجا که به چیزهایی مثل هواپیما، تانک، زره پوش و امثال اینها مربوط میشود، همه جا تجربه اثبات می کند که می توان ترتیب شان را داد. (۶۰)

یکسال بعد مائو بیانیه خود را در پشتیبانی از مبارزه مردم هندوچین بر علیه تجاوز آمریکا صادر کرد که در عین حال بیانیه حمایت از مبارزات انقلابی خلقهای جهان بود. در این بیانیه مائو تاکید کرد که یک کشور کوچک می تواند یک کشور بزرگ را شکست دهد و یک کشور ضعیف می تواند یک کشور قوی را شکست دهد چنانکه مردم جرات داشته باشند که بمبارزه برخیزند، سلاح به کف گیرند، به قدرت خود اتکاء کنند و بجنگند تا ارباب کشور خود شوند. این موضوع نه فقط متکی به جمعبندی از مبارزه قهرمانانه و تجربه جنگ انقلابی خلقهای هندوچین بود (که علیرغم خیانت رویزیونیستی تمام و کمال رهبران ویتنام امروز کماکان ارزش عظیم خودرا حفظ کرده اند) بلکه همچنین به جمعبندی از سالهای طولانی مبارزه مسلحانه انقلابی در خود چین بویژه پس از استقرار اولین مناطق پایگاهی نیز متکی بود. چرا که این مناطق پایگاه انقلابی در جوهر خود نماینده یک دولت و یک رژیم انقلابی بودند و تجربه تاریخی انقلاب چین دقیقا نشانگر این روند بود که یک دولت کوچک و ضعیف (یعنی مناطق پایگاهی آزاد شده) یک دولت قوی تر را با پیشبرد جنگ خلق شکست می دهد. این نشانگر روندی بود که طی آن یک ارتش انقلابی با اتکاء به توده های مردم یک ارتش ارتجاعی را که در آغاز جنگ بلحاظ تکنولوژیک و حتی بلحاظ کمی تفوق داشت شکست داد. این امر واجد اهمیت عظیم برای جنگ انقلابی در تمام کشورهاست.

تا به آخرین لحظه مائو تسه دون پیشتاز حمایت از انقلاب نه فقط در چین بلکه از مبارزات انقلابی مردم جهان بود. و به وضوح می توان دید که تحلیل کلی و خط پایه ای و تئوری مائو در باره مسئله جنگ همچون دیگر مسائل اسلحه ای قدرتمند برای مردم انقلابی در سراسر جهان است و اهمیتی جهان شمول دارد، اگرچه بعمل در آوردن کنکرت آن می تواند در



کشورهای مختلف فرق کند. در باره مسئله جنگ و خط نظامی همچون دیگر مسائل خدماتی حقیقتاً فنا ناپذیر به مبارزه انقلابی طبقه کارگر و خلقهای تحت ستم سراسر جهان و به آرمان کمونیسم کرده است.



## فصل سوم

### اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم

#### مقدمه

همانطور که در دو فصل گذشته ( در برخورد به خط مائو در باره انقلاب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و در باره جنگ انقلابی و خط نظامی بطور جداگانه) اشاره شد، یکی از ویژگیها و امتیازات ویژه چین آن بود که از همان ابتدا نیروهای انقلابی تحت رهبری حزب کمونیست مناطق آزاد شده ای را مستقر ساختند که بمثابة پایگاهی برای پیشبرد جنگ بر علیه دشمن ارتجاعی خدمت می کردند. برای حفظ این مناطق پایگاهی آزاد شده و هر چه قدرتمندتر کردن آنها بمثابة تکیه گاهی برای پیشبرد جنگ انقلابی، و برای آزاد ساختن تحرک توده ها در این مناطق - و نهایتا در سراسر کشور - در مبارزه انقلابی و بمثابة ستون فقرات آن مبارزه، و برای متحد کردن تمام دوستان بر علیه دشمنان در هر نقطه ای، بغیر از داشتن یک خط سیاسی درست بطور کلی و داشتن یک خط نظامی صحیح همچنین لازم بود که یک خط درست در رابطه با مسائل اقتصاد سیاسی و سیاست اقتصادی و ساختمان اقتصادی تدوین گشته و بعمل در آید.

آنگونه که در فصل اول توضیح داده شد، در اوائل شروع انقلاب چین (۱۹۲۶) مائو تحلیل اولیه ای از طبقات در جامعه چین، دقیقا در خدمت تعیین کردن دوستان و دشمنان انقلاب در آن مرحله از انقلاب، انجام داد. چنین تحلیل طبقاتی جزء مهمی از مارکسیسم و اقتصاد سیاسی مارکسیستی بطور اخص و همچنین وظیفه عاجل در هر مرحله تعیین کننده از

انقلاب می باشد. و در سراسر مراحل مختلف (و زیر مراحل) از انقلاب چین، مائو توجه ویژه ای به این مسئله مبذول داشت.

مضافاً، از زمان استقرار اولین منطقه پایگاهی (۱۹۲۷)، مائو در هدایت مبارزه انقلابی، باید توجه جدی به سیاست اقتصادی و خطوط راهنمای ویژه در ساختمان اقتصادی می کرد و کرد. و در طول بیست سال از زمان استقرار اولین منطقه پایگاهی تا زمان کسب قدرت سیاسی سرتاسری در ۱۹۴۹، مائو و حزب کمونیست چین تجارب غنی ای را در پیشبرد انقلاب در جبهه های نبرد اقتصادی و بر مبنای آن در زمینه رشد تولید، انباشت کردند. این تجارب همچنین بخش مهمی از پایه های نظری مائو تسه دون در تکامل دادن یک خط انقلابی در مورد این مسائل حیاتی در دوره سوسیالیسم گردیدند. مضافاً، بسیاری از اصول اساسی خط نظامی و استراتژی که مائو در هدایت مردم چین، در سالهای دراز جنگ انقلابی که به کسب قدرت سیاسی سرتاسری انجامید، تکامل داد توسط او در زمینه مسایل اقتصاد سیاسی و ساختمان اقتصادی هم در مناطق آزاد شده در دوره انقلاب دمکراتیک و هم بطور کلی در کشور در دوره مرحله سوسیالیستی که پس از دوره انقلاب دمکراتیک بود، بکار گرفته شدند.

اینها تماماً یک جنبه دیگر از این مقوله است که انقلاب دمکراتیک نوین بمثابة پیش درآمدی برای سوسیالیسم در چین بود. اما، البته، ورود به دوره سوسیالیسم، خود وظایف نوینی، مسائل نوینی که باید حل می گشتند تا پیشرفت حاصل شود، را بهمراه آورد. مانند همیشه، مائو در رابطه با ارائه راه حل خود برای این مشکلات، نه تنها درسهای غنی انقلاب چین را بکار گرفت، بلکه درسهای منفی و مثبت تجارب انقلابات دیگر و بخصوص اولین دولت سوسیالیستی یعنی اتحاد جماهیر شوروی را ارزیابی کرده و بکار گرفت. در این پروسه نه تنها از اصول اساسی مارکسیسم-لنینیسم دفاع کرده و آنها را بکار گرفت بلکه آنرا تکامل داده و غنی تر ساخت. این مسئله مسلماً در رابطه با مسائل اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم، حقیقت دارد.

این مسائل و خدمات عظیم مائو در این حیطة ها مبحث بسیار بزرگی را تشکیل می دهد که پرداختن به آن از حوصله این کتاب خارج است. به تئوری کبیر "ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا"ی مائو که در رابطه نزدیک با این موضوع می باشد در فصل آینده

برخورد خواهد شد. در اینجا خلاصه کردن نکات اساسی خط مائو در رابطه با اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیستی مد نظر خواهد بود.

### اقتصاد سیاسی مارکسیستی

مائو خود می گوید " هدف اقتصاد سیاسی مطالعه مناسبات تولیدی است." (۱) کارل مارکس در همکاری با فردریک انگلس، در بنیانگذاری علم انقلابی پرولتاریا، ابتدا اقتصاد سیاسی سوسیالیستی که جزء کلیدی این علم است را تکامل داد. مارکس به عمق هزاران پدیده روبنایی سرمایه داری نفوذ کرد و روابط عمده ای که مشخص کننده این نوع جامعه بود را تحلیل نمود. مائو خاطر نشان ساخت، " مارکس از کالا شروع کرد و سپس مناسبات میان انسانها را که در پس کالاها مخفی می باشند آشکار ساخت... (۲)

مارکس در کتاب معروفش کاپیتال، تضاد اساسی سرمایه داری یعنی مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی را عریان ساخته و راز انباشت سرمایه دارانه یعنی استثمار کارگر مزدور در پروسه تولید توسط مالکین سرمایه دار ابزار تولید، برای آفریدن ارزش اضافی که این سرمایه داران آنرا مالک می شوند، را آشکار ساخت.

مارکس نشان داد که این شیوه تولید سرمایه داری، آنطور که مدافعین آن اعلام می کردند، عالیترین و کاملترین و فاز نهایی جامعه بشری نبوده، بلکه صرفا آخرین " فاز تاریخی خاص در تکامل تولید را نمایندگی می کند." (۳) این امر بالاجبار با شیوه تولید عالیتر و جدیدتری، یعنی کمونیسم جایگزین خواهد شد که جهشی کیفی برای بشریت را نمایندگی می کند و عبارت است از نابودی تمام تمایزات طبقاتی و پیشرفت عظیم و متداوم نیروهای اجتماعی تولید.

مارکس نشان داد که کمونیسم بالاجبار جایگزین سرمایه داری خواهد شد، نه بخاطر آنکه کمونیسم " عادلانه تر" بوده بلکه بخاطر آنکه پیشرفت بشریت در سرتاسر فازهای تاریخی قبلی در تکامل تولید، تا سرمایه داری مرتبا جامعه را به بحرانها و هرج و مرج های بزرگتر و بزرگتری می اندازد، با تکامل نیروهای مولده اجتماعی که فشار می دهند تا دیواره های محبس روابط تولیدی را - بخصوص مالکیت خصوصی سرمایه دارانه - تا آنجا که این تضاد به تنها راه ممکن حل شود، بشکنند: از طریق نابودی سیستم سرمایه داری مالکیت خصوصی و تبدیل تمام ابزار تولید به مالکیت عمومی جامعه.

مارکس همچنین نشان داد برای دست یافتن به این مسئله لازم است که پرولتاریای استثمار شونده، انقلاب سیاسی کرده، ماشین دولتی را خرد کرده و دولت خود را یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر ساخته و بطرف " نابودی تمام تمایزات طبقاتی بطور کلی، نابودی مناسبات تولیدی که بر آن قرار گرفته است، نابودی تمام مناسبات اجتماعی که منطبق بر این مناسبات تولیدی است، انقلابی کردن تمام ایده هایی که از این مناسبات اجتماعی بر می خیزند پیشروی کند." (۴)

متاسفانه نه مارکس و نه انگلس زنده نماندند که دوره ای را ببینند که پرولتاریا قدرت را کسب کرده و شروع به این تحولات بی سابقه می کند. بجز کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ هیچ دولت پرولتاریای در دوره زندگی آنان استقرار نیافت و خود کمون پاریس فقط چند ماه بیشتر دوام نیاورد و توسط نیروهای ضد انقلابی سرنگون گردید.

### خدمات لنین در حیطه اقتصاد سیاسی

اما در همان زمان در شماری از کشورها، سرمایه داری شروع به تکامل به طرف بالاترین و آخرین مرحله خود یعنی امپریالیسم نمود. این لنین بود که بطور همه جانبه این تکامل را تحلیل کرده و در مقابله با اپورتونیستهای گوناگون - منجمله کائوتسکی که از همکاران نزدیک انگلس بود اما در دوران آخر زندگی خود مبدل به یک ضد انقلابی گردیده بود - ثابت کرد که امپریالیسم نه تنها به هیچوجه تضاد اساسی سرمایه داری را حذف نکرده یا تخفیف نبخشیده است، بلکه آنرا به سطح عالیتتری رسانده است. لنین نشان داد که امپریالیسم نه تنها آخرین مرحله سرمایه داری است بلکه آستانه انقلابات پرولتاری نیز می باشد. و لنین پرولتاریای روسیه را در اولین انقلاب پیروزمند پرولتاری و استقرار اولین دولت سوسیالیستی که پروسه گذار به کمونیسم را شروع نمود، هدایت کرد.

لنین مارکسیسم را به یک سطح جدید و عالیتر تکامل بخشید - و بخش مهمی از این تکامل، اقتصاد سیاسی مارکسیستی بود. مارکسیسم، مارکسیسم - لنینیسم شد. مضافاً، در دوره کوتاه بین کسب قدرت سیاسی در روسیه در سال ۱۹۱۷ و مرگش در سال ۱۹۲۴، لنین این اصول علمی را در مسائل معین مقابل پای دولت سوسیالیستی، منجمله در

حیطه مهم اقتصاد سیاسی و ساختمان اقتصادی بکار گرفت. لنین سمت و جهت گیری اساسی را که پرولتاریای اتحاد شوروی می بایست در متحول ساختن مالکیت از سرمایه داری به سوسیالیستی در شهر و ده و هدایت رشد سریع اقتصاد سوسیالیستی بکار گیرد را تنظیم کرد.

در زمان جنگ داخلی و تجاوز امپریالیستی پس از انقلاب اکتبر، لنین سیاست کمونیسم جنگی را تدوین ساخت. این سیاست فی الفور مالکیت و شریانهای حیاتی اقتصاد را در دست دولت پرولتری متمرکز ساخت و پرولتاریای پیروزمند را قادر ساخت که زیر بنای مادی کافی را برای مغلوب کردن مرتجعین داخلی و خارجی که علیه او متحد شده بودند بدست آورد و زمینه را برای تکامل اقتصاد پس از جنگ آماده سازد. در عین حال، طبقه کارگر و دهقانان روسیه باید فداکاری های عظیمی می کردند، و بخصوص این دوره فشارهای زیادی را بر دهقانان در شکل به تملک در آوردن غلات اضافی آنان از جانب دولت، وارد آورد.

پس از جنگ داخلی، لنین تشخیص داد که سیاست کمونیسم جنگی اگر چه به پیروزی در جنگ خدمت نموده بود اما همچنین فراتر از شرایط مادی و همچنین سیاسی - ایدئولوژیک و تشکیلاتی رفته بود. او برای تدارک شرایط برای پیشرفت های آتی فرا خوان عقب نشینی داد. این عقب نشینی در سیاست اقتصادی نوین (نپ) متبلور شد. این سیاست جدید، سیاست قبلی مبتنی بر به تملک در آوردن غلات اضافه را ممنوع کرد. آن را با یک مالیات (مالیات جنسی) بمثابه ابزاری برای آنکه دولت موجودی غله خود را تضمین کند، جایگزین ساخت. نپ امتیازات قابل توجهی به سرمایه داری بود - هم سرمایه داری داخلی هم خارجی، هم شهری، هم روستایی. به سرمایه خارجی اجازه داده شد که در کشور فعالیت کنند و حتی با دورنمای سودهای بالا به جلب آنان پرداختند. این سیاست به سرمایه داران داخلی اجازه داد که در رشته های معینی به فعالیت پردازند. حتی در رشته هایی که مالکیت آن با دولت بود، سیستمهای مدیریت یکنفره، اتکاء بر متخصصین و مدیران بورژوا، و استفاده گسترده از چیزهایی مانند قطعه کاری و قوانین و ضوابط مشابه کارخانجات سرمایه داری (بسیاری از این سیاستهای اداری در واقع بخشی از کمونیسم جنگی نیز بوده است) بکار گرفته شدند.

تمام اینها برای دست یافتن به احیاء اقتصادی در کوتاه مدت، که در بسیاری از جاها کاملاً از هم پاشیده شده و در حین جنگ داخلی متوقف گشته بودند و بسیاری از کارگران از تولید

محروم گردیده و در واقع بی طبقه شده بودند لازم بود. لازم بود که پرولتاریا و دولت پرولتاری هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی تقویت گردد. با این اوصاف در همان زمان پرولتاریا از طریق قدرت دولتی خود، کنترل بر بخشهای مالی و تجاری را حفظ کرده و بر فعالیتهای سرمایه خصوصی در شهر و روستا، حدود و موانعی را تعیین کرد. و لنین در این دوره بر اهمیت بوجود آوردن و گسترش دادن تعاونی های مصرف کنندگان و تولیدکنندگان، برای پی ریزی اشتراکی نمودن در روستا و بطور کلی گسترش مناسبات سوسیالیستی در آینده نزدیک، تاکید گذارد. بدین ترتیب اتحاد شوروی از نظر اقتصادی از طریق سرمایه داری دولتی نپ، به سوسیالیسم پیشرفت کرد.

لنین به وضوح در مورد اینکه نپ یک عقب نشینی و امتیازی کوتاه مدت به سرمایه داری است صحبت کرد. او گفت که این مسئله بدلیل شرایط خاص کشور در آن زمان صحیح و لازم است. این سیاست نه یک طرح عظیم برای رشد کشور به یک دولت سوسیالیستی مدرن و قدرتمند بود و نه اینکه قصد آن بوده که سیاستهای اساسی آن برای ساختمان سوسیالیسم، آنگونه که رویزیونیستهای خروشجفی مدعی آن بوده اند، بکار گرفته شوند. بلکه وسیله ای بود برای آفریدن شرایطی در مدتی کوتاه، برای پیشرفت کردن بطرف اقتصاد سوسیالیستی برای یک تعرض بر علیه مواضع اقتصادی استراتژیک سرمایه داری.

### ساختمان سوسیالیسم تحت رهبری استالین

لنین در دوران آخر زندگی اش شدیداً مریض بود و نمی توانست در کارهای روزمره حزب و دولت شرکت کند. این استالین بود که وظیفه را بدوش گرفته و نپ را پیش برده و صنعتی شدن سوسیالیستی و رشد کشاورزی را هدایت کرد. در انجام این امور، استالین همچنین مبارزه ای سخت را علیه تروتسکی، کامنف، زینوویف و بوخارین، اپورتونیستهایی که گاهی از یکطرف و گاهی از سوی دیگر با راه صحیح به جلو مخالفت می ورزیدند، به پیش می برد. تروتسکی و بهمهراه او کامنف و زینوویف، "تئوری نیروهای مولده" را تبلیغ کرده و چنین استدلال می کردند که ساختمان سوسیالیسم جمهوری شوروی به دلیل آنکه بیش از اندازه از نظر اقتصادی و تکنیکی عقب مانده است، امکان پذیر نیست. این خط بخشا پوشش نازک



"چی" را نیز داشت و آن این بود که اصرار می ورزیدند که انقلاب فوری در اروپا لازم است که سوسیالیسم در شوروی زنده بماند. با این اوصاف ماهیت راست این خط زیاد پوشیده نبود. از طرف دیگر تروتسکی مخالف نپ بوده و برای سیاست استثمار دهقانان برای دست یافتن به صنعتی شدن و سازماندهی شبه نظامی کارخانه ها، برای مجبور کردن کارگران به بالا بردن تولید، هورا می کشید؛ و او حتی خواهان آن بود که امتیازاتی در زمینه های رشته های استراتژیک و رشته های صنعت بخارجی ها اعطاء شود و بدین ترتیب آنگونه که استالین گفت، سعی می کرد که "ما را به آغوش الطاف سرمایه داران خارجی بیافکند". (۵)

بعدا وقتی که حزب سیاست پیشبرد صنعتی شدن سوسیالیستی کشور را بر پایه یک کشاورزی احیاء شده فرموله کرد و در این راه قدم گذاشت، تروتسکی در اتحاد زینویف و دیگران این اتهام را می زدند که صنعتی شدن با سرعت کافی پیش نمی رود. اما در واقع آنها کاملا مخالف صنعتی شدن سوسیالیستی بودند و سعی می کردند که با برانگیختن توده های دهقانان بر علیه طبقه کارگر، و در واقع اتکاء بر دهقانان ثروتمند و نیروهای سرمایه داری در روستا، در آن اعمال نفوذ کنند. از تمام اینها می توان ویژگی متمایز تروتسکی و طرفداران او را دید: و آن عبارت است از غیبت متداوم اصول و مقام پرستی و فقدان ایمان به توده ها و وحدت اساسی با راست.

این مسئله در این واقعیت منعکس گشت که خط تروتسکی، مبنی بر اتکاء بر نیروهای سرمایه داری در رابطه با صنعت و کشاورزی، با خط بوخارین که در دوران نپ و پس از آن، خط تقویت بورژوازی بر مبنای درک "رشد مسالمت آمیز بورژوازی به سوسیالیسم و تقویت آن با شعار جدید ثروتمند شوید" را تبلیغ می کرد، بسیار شبیه بود. (۶)

بوخارین بخصوص این اپورتونیسیم راست را در رابطه با روستا داشت و همانند جوهر خط تروتسکی، علنا خطی را تبلیغ می کرد که به معنای یاری رساندن و اتکاء بر عناصر سرمایه داری در روستا، یعنی کولاکها بود. استالین حزب شوروی را در مغلوب ساختن خطوط گوناگون بورژوایی و در پیشبرد صنعتی شدن سوسیالیستی و اشتراکی کردن گام به گام کشاورزی، هدایت کرد. و البته هیچکدام از اینها قبلا در تاریخ به ثمر نرسیده بودند، و بخصوص اشتراکی کردن موفقیت آمیز کشاورزی که با حادثترین مبارزات طبقاتی در داخل و خارج حزب همراه بود، یک وظیفه تاریخی بوده و از اهمیت عظیمی برای ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی برخوردار بود. زیرا روسیه در زمان انقلاب اکتبر، اگر چه یک

کشور امپریالیستی بود، به مقدار زیادی یک کشور دهقانی با روستاهای عقب افتاده، منجمله بقایای مناسبات فئودالی در ابعاد عظیم بود.

به ثمر رساندن اشتراکی کردن سوسیالیستی بهمراه صنعتی کردن سوسیالیستی و متحول کردن اتحاد شوروی از یک کشور نسبتا عقب افتاده به یک کشور پیشرفته اقتصادی - که تمام اینها در عرض بیست سال از زمان پایان جنگ داخلی تا جنگ جهانی دوم انجام شد - دستاورد عظیمی برای طبقه کارگر و مردم شوروی در تحت رهبری استالین بود. پیروزی اتحاد شوروی بر متجاوزین نازی در جنگ جهانی دوم بمقدار زیادی وابسته به این امر بود، و دستاورد عظیمی بود که مردم شوروی تحت رهبری استالین آنرا بکف آوردند.

در عین حال، در رهبری چنان وظایف بی سابقه ای که از چنان ابعاد عظیمی برخوردار بودند - سوسیالیستی کردن، متحول کردن و رشد سریع اقتصاد چنان کشور بزرگ و پیچیده ای مانند اتحاد شوروی در آنچنان شرایطی که تنها دولت سوسیالیستی در جهان بود که هنوز امپریالیسم بر آن سلطه داشت - استالین دچار اشتباهات معینی نیز شد. بدرجات زیادی آن اشتباهات را می توان با این واقعیت که هیچ سابقه تاریخی به سرانجام رساندن چنین وظایفی و هیچ تجربه قبلی (و اشتباهات قبلی) که بتوان از آنها درس گرفت، وجود نداشت، توضیح داد. از طرف دیگر، آنگونه که مائو جمع بندی کرد، برخی از اشتباهات استالین، منجمله در حیطه اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم، از آنجا و بدان درجه ای برخاست که استالین در کاربرد همه جانبه ماتریالیسم دیالکتیک در حل مشکلات، منجمله در حل بسیاری از مشکلات نوینی که بظهور رسیده بودند، شکست خورد.

بمقدار زیادی به این دلیل، بخصوص در دهه ۱۹۳۰ - پس از اشتراکی کردن کشاورزی و ایجاد تحولات سوسیالیستی در مالکیت در صنایع که اساسا کامل شده بود - استالین خود برخی از جوانب "تئوری نیروهای مولده" را اتخاذ کرد. او ابتدا شعار "تکنیک همه چیز را تعیین می کند"، و سپس مفهوم مرتبط با این، با تکنیک مدرن، کادرهای مسلط بر این تکنولوژی همه چیز را تعیین می کنند را فرموله کرد.

این امر بطور جدی به مسئله سیاست اهمیت کافی نداده و در واقع بر علیه خط اولویت سیاست بود و همچنین نقش توده ها، و مشخصا الزام اتکاء بر خلاقیت توده ها در تولید سوسیالیستی، مانند هر حیطه دیگر، کم بها داد. بهمراه این، در حالی که او پیشبرد اشتراکی کردن در روستا را در اواخر دهه ۲۰ هدایت کرد، اما گرایش به این داشت که صنعت را به

قیمت کشاورزی رشد داده و بدین ترتیب دهقانان را با کمکهای بسیار نازل بحال خود رها کنند که از طریق تلاشهای خودشان انباشت کنند.

استالین همچنین بسیاری از سیاستهایی را که در دوره نپ (یا قبل از آن در دوره کمونیسم جنگی) اتخاذ شده بود (مانند قطعه کاری)، پاداش، مدیریت تک نفره، اولویت متخصصین و غیره را بکار گرفت. در ماهیت امر، استالین تاکید یک جانبه بر مالکیت، که تعیین کننده ترین جنبه از مناسبات تولیدی اما نه تنها جنبه آن می باشد، می گذارد. او در توجه مداوم کردن به انقلابی کردن دیگر عرصه های مناسبات تولیدی (مناسبات بین مردم در تولید و توزیع) و روبنا غفلت ورزید. بدرجات زیادی استالین از این فرض حرکت می کرد که هر گاه مسئله مالکیت بدرجات زیادی حل شده باشد - یعنی زمانی که مالکیت عمومی اساسا جانشین مالکیت خصوصی شده باشد - آنگاه فقط لازم است که به پیشرفت تکنولوژیک و کارآیی در مدیریت، استادانه دست یافته شود و بدین ترتیب سوسیالیسم به پایه مادی قدرتمندتری دست خواهد یافت و جامعه قادر خواهد بود بطرف کمونیسم پیشرفت کند. این نظریه غلط، دست در دست این تحلیل اشتباه استالین مبنی بر اینکه تا اواسط سالهای ۳۰ طبقات متخاصم در اتحاد شوروی از بین رفته بودند، حرکت می کرد. این نظریه قادر نبود تشخیص دهد که بورژوازی مرتبا از تضادهای خود جامعه سوسیالیستی - مانند تضاد بین کاریدی و فکری، شهر و روستا، کارگر و دهقان و همچنین نابرابری در درآمد که از کاربست اصل "به هر کس به اندازه کارش" بر میخیزد - باز تولید می گردد، و اینکه تا زمانی که این نابرابری های بجا مانده از سرمایه داری به زندگی خود ادامه دهند طبقات و مبارزه طبقاتی، منجمله مبارزه خصمانه بین پرولتاریا و بورژوازی که تضاد عمده جامعه سوسیالیستی می باشد، وجود خواهد داشت.

استالین خود مکررا و قاطعانه بر علیه تلاشهایی که برای احیاء سرمایه داری در شوروی بود جنگید. اما اشتباهاتی که بطور خلاصه در بالا شرح داده شد اثرات مخرب خود را گذاردند. و اثرات این اشتباهات بمقدار زیادی در دوره جنگ بزرگ میهنی بر علیه آلمان، زمانی که مقدار معینی سازش با نیروهای بورژوایی درونی و بیرونی اتحاد شوروی که در تضاد با محور فاشیست بودند لازم آمد، برجسته گردید. تمام اینها درهای بیشتری را به روی نیروهای بورژوایی، بخصوص بورژوازی درون حزب و دولت اتحاد شوروی (آنانی که شرکای چینی اشان را مائو " رهروان سرمایه داری" خواند) باز کرد و به آنان بیشتر اجازه داد که زمینه را

برای احیاء سرمایه داری، تا زمانی که استالین زنده بود، آماده کنند و سپس این قهقرا را پس از مرگ او به سرانجام برسانند.

استالین سالهای آخر عمرش، در واقع به یک سری از سئوالهای اساسی برخاسته از بقایای سرمایه داری کماکان زنده در جامعه سوسیالیستی، اشاره کرد. بویژه در کتاب مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی، او خاطرنشان ساخت که قانون ارزش، اگر چه نقش تنظیم کننده در اقتصاد سوسیالیستی بازی نمی کند، اما در حیطه محدود شده ای به عملکرد خود ادامه می دهد. استالین گفت که این بدلیل آن می باشد که در روستا، شکل مالکیت سوسیالیستی، دولتی نبوده بلکه اشتراکی است، که خود جنبه مهمی از ادامه نابرابری بین شهر و روستا بوده، و بدلیل آنکه مبادله کالایی هنوز کاملا با شکل عالیتری از مبادله جایگزین نگردیده بود.

مضافا، استالین به برخی از تضادهای مهمی که برای پیشرفت بطرف کمونیسم باید حل گردند، اشاره کرد. اضافه بر نابرابری بین شهر و روستا، او توجه ویژه ای به تضاد بین کار فکری و یدی کرد. استالین تاکید کرد که برای پیشرفت بطرف کمونیسم لازم است که این تضادها و همچنین سایر تضادهای باقی مانده از جامعه سرمایه داری حل گردند - و اختلاف اساسی بین شهر و روستا و کار فکری و یدی و غیره حذف گردد.

اما در همان زمان، استالین این گرایش را داشت که مسئله حذف این تفاوتها را کاملا از زاویه رشد تولید و بالا بردن سطح فنی و مادی توده ها و نه از زاویه سیاست و ایدئولوژی، ببیند. عبارت دیگر، استالین بر محدود کردن این تفاوتها تا حد ممکن در هر نقطه و بر این مسئله که چگونه این بطور دیالکتیکی با وظایف رشد تولید، بالا بردن سطح فنی و مادی توده ها و غیره مرتبط است، و همینطور بر روی مسئله دامن زدن به مبارزه ایدئولوژیک برای نبرد با ایدئولوژی بورژوازی که توسط این نابرابری ها تقویت می گردند، تاکید نمیگذارد.

یکی از قدرتمندترین نکات این اثر استالین در آنست که انحرافات رویزبونیستی یاروشنکو را طرد می کند. استالین نوشت، "اشتباه اصلی رفیق یاروشنکو آنست که او موضوع مارکسیستی در مورد مسئله نقش نیروهای مولده و مناسبات تولیدی در تکامل جامعه را انکار می کند، و اینکه او بطور مفرطی نقش نیروهای مولده را زیاده برآورد می کند و به همان افراط به نقش مناسبات تولیدی، کم بها می دهد، و بدانجا می رسد که اعلام می کند که در جامعه سوسیالیستی، مناسبات تولید جزئی، از نیروهای مولده می باشند." (۷)

استالین ادامه داده و خاطر نشان می کند که تضاد بین مناسبات تولیدی و نیروهای تولید، حتی تحت سوسیالیسم ادامه می یابد زیرا "تکامل مناسبات تولیدی از تکامل نیروهای مولده عقبتر می باشد و عقبتر خواهد بود" (۸) استالین تاکید کرد که با در فرماندهی قرار گرفتن یک خط صحیح، این تضاد می تواند به یک تضاد آنتاگونیستی بدل نشود. و چنانچه خط غلطی بکار گرفته شود، این امر وارونه خواهد گشت.

اما کمبود تحلیل استالین از این مسئله آن بود که هنوز به وجود تضادهای طبقاتی آنتاگونیستی بین پرولتاریا و بورژوازی و به این واقعیت که برخورد صحیح به تضاد بین نیروها و مناسبات تولید عمدتاً وابسته به حل صحیح تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی، در پیشبرد مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی می باشد، معترف نشد. اضافه بر این، همان گونه که مائو تاکید ورزید، اگر چه استالین بر ادامه حضور تضاد بین نیروها و مناسبات تولید اصرار می ورزید، اما چنین خطی را در مورد تضاد بین زیر بنای اقتصادی و رو بنا در پیش نگرفت: "استالین وقت صحبت از مناسبات تولیدی می کند و از روبنا و مناسبات بین روبنا و زیر بنای اقتصاد سخنی به میان نمی آورد... استالین فقط در مورد اقتصاد صحبت میکند و نه سیاست" و کتاب استالین از ابتدا تا به انتها هیچ صحبتی از روبنا به میان نمی آورد. به مردم اهمیتی نمی دهد. اشیاء و پدیده ها را به حساب می آورد و نه مردم را" (۹).

در این انتقادات که در اواخر سالهای ۱۹۵۰ نوشته شده اند، مائو نه تنها اختلاف مهم معینی را که حتی با خط اتحاد شوروی زمان استالین پیدا کرده بود منعکس می سازد، بلکه او شروع به پیشبرد بیشتر تئوری و پراتیک مارکسیست - لنینیستی در مورد مسئله اقتصاد سیاسی، بخصوص در مورد رابطه بین انقلاب و تولید، می کند. البته این مسئله فقط از طریق مبارزه حاد بین دو خط درون حزب کمونیست چین بدور همان مسائل شکل گرفت، مبارزه ای که در سالهای باقیمانده عمر مائو ادامه یافته و عمیقتر گشت.

در واقع از زمانی که قدرت سیاسی در چین کسب شد، مبارزه درون حزب کمونیست چین بر سر اینکه چه راهی را در پیش بگیرد - راه سرمایه داری یا راه سوسیالیستی - در گرفت. مخالفت با راه سوسیالیستی از دو جهت برخاست. اول آنهایی که بحث شان این بود که لازم است که چین از ایالات متحده، حتی با وجود آنکه امپریالیسم آمریکا قدرتمندترین پشتیبانان چیانکایشک بود و البته هنوز کماکان قصد به انقیاد در آوردن چین را داشت، کمک بگیرد. چنین خطی که چشم به "کمکهای" آمریکا دوخته بود، خط وابستگی و سازش

با امپریالیسم آمریکا را تبلیغ می کرد و نتیجه اش آن بود که نه تنها سوسیالیسم نتواند در چین ساخته شود بلکه پیروزی های انقلاب دمکراتیک نوین نیز از بین برده شوند. در همان زمان آنهایی بودند که خواهان بکار بست سرسختانه راه اتحاد شوروی در ساختمان اقتصادی در چین بودند، درست همان کسانی که قبل از این خواهانه دنباله روی کورکورانه از مدل اتحاد شوروی در مبارزه برای کسب قدرت سیاسی سراسری بودند. مبارزه بر علیه این انحراف پس از کودتای رویزیونیستی خروشچف و شرکایش در اواسط سالهای ۱۹۵۰، زمانی که مدل اتحاد شوروی مدلی برای احیاء سرمایه داری گشت، آنتاگونیستی گردید.

### سیاست اقتصادی در مناطق آزاد شده

در مقابله با هر دو خط اپورتونیستی، مائو بطور فزاینده ای خطی انقلابی را در رابطه با ساختمان سوسیالیسم تکامل داد، خطی که هم در تجربه طولانی و درسهای انقلاب چین در زمان مبارزه برای قدرت، و هم در تعمیق جمع بندی تجربه اتحاد شوروی و درسهای مثبت و منفی آن تحت رهبری استالین و سپس پیروزی رویزیونیسم، ریشه داشت. برخی از آنانی که در دوره انقلاب دمکراتیک نوین با مائو سمتگیری کرده بودند پس از کسب قدرت سیاسی به این نتیجه گیری رسیدند که خط او و اصول اساسی راهنمای خط او "دمده" شده اند، و این مقوله با پیشرفت بیشتر چین به درون دوره سوسیالیستی برجسته تر گردید. اما مائو به مبارزه خود برای این مسئله که اصول اساسی ای که مبارزه طولانی مدت و پیچیده برای کسب قدرت سیاسی را پیروزمندانه هدایت کرده بودند باید همچنین انقلاب و ساختمان مرحله سوسیالیستی را نیز هدایت کنند، ادامه داد. در فرماندهی قرار دادن سیاست، اتکاء به توده ها، تشخیص نقش حیاتی دهقانان و اهمیت روستاها، مبارزه با امتیاز طلبی و گرایشات بوروکراتیسم - اینها و دیگر نکاتی که از خط ایدئولوژیک و سیاسی نمایندگی کننده جهانیابی و منافع پرولتاریا برخاسته و آنرا منعکس می کردند، کماکان شالوده خط مائو تسه دون را تشکیل می دادند.

از زمان اولین فازهای انقلاب چین، مائو تاکید کرد که، در رابطه با سیاست اقتصادی مانند دیگر حیطه ها، لازم است که در عین بعمل در آوردن و پیشبرد انقلاب بورژوا دمکراتیک بمثابه مرحله اول و مقابله با خطوط "اولترا چپ" که می خواستند از نیروهای خرده مالک

سلب مالکیت کنند و آنان را بسوی دشمن برانند، در همان مرحله زمینه چه از نظر اقتصادی و چه در دیگر حیطه ها برای آینده سوسیالیستی چیده شود. در مقاله ای که در ژانویه ۱۹۳۴ نوشته شده است مائو در برخورد به مسئله سیاست اقتصادی در مناطق آزاد شده چنین فرمول بندی را ارائه داد:

*اصول سیاست اقتصادی ما عبارتند از اینکه در زمینه ساختمان اقتصادی هر کاری را که ممکن و ضرور است، انجام دهیم و منابع اقتصادی را برای رفع نیازمندیهای جنگ متمرکز سازیم؛ در عین حال زندگی توده ها را تا حد امکان بهبود بخشیم، اتحاد کارگران و دهقانان را در زمینه اقتصادی تحکیم کنیم، رهبری پرولتاریا را بر دهقانان تضمین نماییم و برای تامین نقش رهبری بخش دولتی اقتصاد نسبت به بخش خصوصی کوشش کنیم تا بدینسان آن شرایط مقدماتی گذار آتی به سوسیالیسم را فراهم آوریم.* (۱۰)

بعدها، در اثر مهمش "در باره دمکراسی نوین" نوشته شده در ژانویه ۱۹۴۰ در زمان جنگ ضد ژاپنی، مائو تاکید کرد که "ما هرگز نباید یک جامعه سرمایه داری از نوع اروپا یا آمریکا را مستقر سازیم یا اجازه دهیم که جامعه کهن نیمه فئودالی به زندگی ادامه دهد. او اشاره کرد که تا آنجا که مربوط به اقتصاد دوره دمکراتیک نوین می باشد، "بطور کلی کشاورزی سوسیالیستی در این مرحله مستقر نخواهد شد، اگرچه انواع گوناگون شرکتهای کئوپراتیوی توسعه یافته بر مبنای زمین به کشتگر عناصر سوسیالیسم را در بر خواهند داشت." (۱۱)

آنگونه که در فصل اول این کتاب شرح داده شد، برای متحد کردن تمام نیروهای ممکن بر علیه متجاوزین ژاپنی برای دوران جنگ ضد ژاپنی حزب کمونیست چین سیاست اقتصادی ارضی خود را منطبق بر آن دوره کرده و از سیاست مصادره امال خوانین در اکثر موارد دست کشید و بجای آن کارزار تقلیل اجاره، مالیات و غیره را جانشین کردند. اما این به آن معنابود که چنین تقلیلی می توانست بدون مبارزه بدست آید و یا مطمئنا حفظ گردد.

مائو تاکید کرد که "تقلیل اجاره بها یک مبارزه توده ای توسط دهقانان است"، و بنابراین "رهنمودهای حزب و فرمانهای حکومت(حکومت مناطق آزاد شده) بجای ارزانی داشتن مراحم و الطاف توده ها باید این مبارزه را هدایت کرده و به آن یاری رساند. اعطاء کردن تقلیل اجاره بها بمثابة لطفی بجای برانگیزاندن توده ها برای به کف آوردن آن توسط فعالیت خودشان غلط است و نتایجش مستحکم نخواهد بود." (۱۲)

بسیج توده ها حلقه کلیدی پیشبرد تقلیل اجاره بها (و مالیات) بود که بنوبه خود بمثابه زمینه ای برای متشکل کردن توده های دهقان در پیشبرد تولید در دفاع از حکومت انقلابی و نیروهای مسلح خدمت کرد. و در این حرکت تولیدی، سازماندهی توده ها همچنین تعیین کننده بود. مائو در عین حال که اصرار می کرد که: هر آنکس که به مطالعه دقیق تولید نپردازد نمی تواند یک رهبر خوب به حساب آورده شود"، شدیداً آن کادرهایی را مورد انتقاد قرار داد که:

*بجای آنکه در جنبش تولید به توسعه اقتصاد بپردازند، از نقطه نظر محافظه کارانه و صرفاً مالی حرکت کرده و راه حل را در منافع و تقلیل مخارج می بینند. اشتباه است اگر بجای آنکه نیروهای کار فراوانی را که در دستگاههای حزب، دولت و ارتش و نیز در میان مردم خوابیده است در راه جنبش توده ای تولید سازمان دهیم به اینکه عده قلیلی از کارمندان مشغول جمع غله و مالیات، پول و آذوقه باشند اکتفا ورزیم.* (۱۳)

در اینجا یک مسئله مهم در گیر است: چگونه می توان هم بار دهقانی که حاکمیت کهن به آنان تحمیل کرده بود را سبک کرد و در همان زمان پایه مادی لازم را برای حفظ رژیم جدید و حمایت از نیروهای مسلح انقلابی در جنگ مقاومت ضد ژاپن فراهم آورد. مائو تاکید کرد که راه حل در بسیج حداکثر صفوف حزب و کادرهای حزب و حکومت و همچنین اعضای ارتش و همراه با آن بسیج توده ها در کارزارهای تولیدی نهفته است. در همان حال بسیج توده ها هم برای متحول کردن حداکثر مناسبات تولیدی - مستقر کردن کار کمک رساننده به یکدیگر و دیگر اشکال ابتدایی تعاون - و انجام جهش هایی در تکامل تکنیکهای نوین در تولید حتی با ابزار اولیه تولیدی که در مالکیت آنان است، حیاتی می باشد. بدون این رها ساختن خلاقیت و فعالیت توده ها بمثابه ستون فقرات جنگ مقاومت ضد ژاپن ناممکن می بود.

شرکت سربازان در تولید حلقه کلیدی مهمی از تمام اینها بود: این امر به کم کردن بار مالیاتهایی که توسط حکومت انقلابی بر دهقانان بسته می شد کمک کرد. همانگونه که مائو خاطر نشان ساخت اگر سربازان ما سه ماه سال را در تولید گذرانده و نه ماه را به جنگیدن و تمرین اختصاص دهند، آنگاه می توان به اوضاعی دست یافت که: "سپاهیان ما در امور معاش خود نه وابسته به گومیندان اند، نه وابسته به دولت منطقه مرزی (یعنی حکومت انقلابی) و نه وابسته به اهالی، خودشان نیازمندی های خویش را برآورده می سازند." (۱۴)



این بمنابۀ بخش مهمی از خط مائو در مورد سیاست اقتصادی و بخصوص رابطه بین ساختمان اقتصادی و جنگ، مقاومت در مقابل متجاوز، کماکان در دوره سوسیالیستی نیز باقی ماند. در سخنرانی بسیار مهم که برای قهرمانان کار در مناطق آزاد شده انجام شد (مقاله "متشکل شوید") مائو باز هم بر این مسئله تاکید گذارد که دو متد متضاد در برخورد به مشکلات تولید وجود دارد:

تشکل نیروی توده ها سیاستی است. آیا سیاست مخالف آن نیز وجود دارد؟ آری وجود دارد، و عبارت است از سیاستی که نقطه نظر توده ای ندارد، بر روی توده ها تکیه نمی کند یا آنها را متشکل نمی سازد و در حالیکه به تشکل توده های وسیع روستا، نیروهای مسلح، دستگاهها، مدارس و کارخانه ها توجهی نمی کند فقط به تشکل افراد معدودی که در دوائر مالی، تدارکات و بازرگانی می پردازد. سیاست مذکور کار اقتصادی را بمنزله جنبش وسیع و یا جبهه وسیع مبارزه در نظر نمی گیرد بلکه آنرا فقط به منزله چاره ای برای پر کردن کمبودهای منابع مالی تلقی می کند. این است آن سیاست مخالف، آن سیاست خطا. (۱۵)

مائو ادامه داده و باز هم حلقه های واسط بین سیاست اقتصادی کنونی و پیشرفت آتی بسوی سوسیالیسم را نشان داد. او خاطر نشان ساخت "کنوپراتیوها (تعاونی ها) اکنون مهمترین شکل تشکل توده ای در زمینه اقتصادی می باشد". تعاونی ها سنگ بنای پلی را نمایندگی می کنند که اقتصاد منفرد دهقانان را که هزاران سال تحت فئودالیسم وجود داشت به اقتصاد جمعی سوسیالیستی هدایت می کند. مائو اشاره کرد که:

این شکل تولید که انفرادی و پراکنده است پایه اقتصادی رژیم فئودالی است و دهقانان را در تهی دستی همیشگی نگه می دارد. یگانه راه پایان دادن به این وضع عبارت است از اشتراکی کردن تدریجی، و یگانه راهی که به اشتراکی کردن می انجامد، بنا بر گفته لنین، از کنوپراسیون می گذرد. هم اکنون ما تعداد کثیری کنوپراتیو دهقانی در منطقه مرزی (مناطق آزاد شده) تشکیل داده ایم، ولی هنوز شکل بدوی دارند و فقط پس از چند مرحله از تکامل بشکل کنوپراتیوهایی از نوع کنوپراتیوهای شوروی که بنام کلخوز شناخته می شوند در خواهند آمد. اقتصاد ما اقتصاد دمکراسی نوین است و کنوپراتیوهای ما هنوز سازمان های کار جمعی هستند که بر اساس اقتصاد انفرادی (بر اساس مالکیت خصوصی) مبتنی می باشند. (۱۶)

در اینجا مائو مسیر اساسی را که تعاون در روستاهای چین در پیشبرد اقتصاد دهقانی به طرف مناسبات سوسیالیستی باید طی می کرد را ترسیم نمود، که گام اولیه آن که متناسب با مرحله انقلاب دمکراتیک نوین بود عبارت بود از تشکیل تیمهای کار تعاون متقابل، مانند هر مورد دیگر، مائو در این مورد نیز تاکید کرد موفقیت این تیمها بستگی به بسیج و فعالیت آگاهانه توده هادارد. در واقع مائو خاطر نشان ساخت که، "این شیوه های کمک متقابل جمعی، ابتکار خود توده هاست..." و وظیفه حزب عبارت است از جمعبندی و همه گیر کردن آن. (۱۷)

سالها بعد، با نزدیک شدن پیروزی در جنگ ضد ژاپنی، مائو دوباره بر اهمیت سیاست صحیح اقتصادی تاکید گذارد. او بخصوص آن رفقای که سیاست اقتصادی را بر شرایط خاص مبارزه انقلابی چین منطبق نمی کردند، و بویژه به این واقعیت توجه نداشتند که این مبارزه در آن زمان در روستا متمرکز بود و باید از طریق پیشرفت از روستا به شهرها ادامه یابد، را مورد انتقاد قرار داد :

ما می خواهیم تجاوزکاران ژاپنی را نابود سازیم. ما می خواهیم برای تسخیر شهرها و باز ستاندن اراضی از دست رفته آماده شویم. ولی در این موقع که ما در مناطق روستایی مبتنی بر اقتصاد انفرادی، جدا از یکدیگر و درگیر در جنگ پارتیزانی بسر می بریم، چگونه باید به این مقصود نائل آمد؟ ما می توانیم از گومیندان که کوچکترین گامی بر نمی دارد و حتی از حیث کالاهای مصرفی عادی از قبیل قماش کاملا وابسته به خارجه است تقلید کنیم. ما بر آنیم که باید بر نیروی خودمان تکیه داشته باشیم. ما امیدواریم که از خارج کمک بگیریم، ولی نباید وابسته به آن باشیم؛ ما بر کوشش خودمان، بر نیروی آفریننده تمام ارتش و قاطبه خلق تکیه داریم. در این صورت چگونه باید به مقصود خویش نائل آئیم؟ به این طریق که جنبش پر دامنه تولید را هم زمان در میان ارتش و مردم برانگیزیم. (۱۸)

این همانند اصلی بود که مائو در جنگ استفاده می کرد - متمرکز کردن نیروها برای جنگ نابود کننده - اصلی که او در ساختمان اقتصادی نیز بخصوص در رابطه با حلقه های کلیدی و پروژه های کلیدی در اقتصاد، چه در دوره دمکراتیک نوین و چه در دوره سوسیالیستی بکار بست.

اگرچه مائو در نقل قول بالا، اوضاع پیشاروی انقلاب را در آن زمان مورد بر خورد مشخص قرار داده، لیکن مسائل مورد تاکید وی (اهمیت روستا، بسیج توده ها، شرکت ارتش در تولید

و جنگ و تمرین، و بطور کلی امر اتکاء بخود) نه فقط برای آن دوره، بلکه در دوران پس از کسب قدرت سیاسی سراسری و ورود به دوره سوسیالیسم نیز از اهمیت حیاتی برخوردار بودند. این مقولات در این دوره نیز بمثابه اصول اساسی بجای ماندند.

همچنین در همان مقاله مائو می گوید، "چون ما در روستا بسر می بریم، جایی که نیروی کار و منابع مادی آن پراکنده است، در مورد تولید و تدارکات، سیاست "رهبری واحد و اداره غیر متمرکز" را اتخاذ کرده ایم." (۱۹) این سیاست با اصل نظامی که مائو تدوین کرد از نزدیک مرتبط است یعنی: اصل استراتژی واحد و فرماندهی استراتژیک با فرماندهی غیر متمرکز و انعطاف پذیری و ابتکار بخصوص در کارزارها و نبردها. (به فصل قبل مراجعه کنید). این اصل، همچنین، در دوره سوسیالیستی نیز توسط مائو بکار گرفته شد - اگرچه باز هم با مبارزه حاد درون حزب کمونیست.

بلافاصله پس از شکست امپریالیستهای ژاپنی، مائو دوباره به حزب و توده ها یاد آور شد که پیروزی های بکف آمده از طریق تلاشهای خودشان فقط توسط ادامه اعمال سیاست اتکاء به خود قابل دفاع و گسترش به پیروزیهای نوین می باشند. مائو در تدارک برای مقابله با تلاشهای ضد انقلابی چیانکایشک برای دزدیدن میوه های این پیروزی و احیاء حاکمیت ارتجاعی اش در سراسر چین مصرانه گفت "ما باید توده ها را برای سرنگونی مرتجعین در چین متشکل کنیم." (۲۰)

با ذکر مثالی از دوره اولیه انقلاب چین، زمانی که یک فتودال در منطقه مشخصی از تسلیم شدن سرباز زده و دهکده سنگر استحکامات خود را تا زمانی که ارتش انقلابی وارد آنجا شده و پاکسازی کنند، ترک نکرد، مائو توجه عموم را به این واقعیت که کماکان بسیاری از این "دهکده های سنگر استحکامات" ارتجاعی در چین وجود دارد جلب کرده و گفت که "تمام پدیده های ارتجاعی با هم یکسانند؛ اگر آنها را نزنید، ساقط نخواهند شد. این درست مانند جاروب کردن کف اطاق است - علی القاعده، خس و خاشاک از جایی که جاروب نشود، بخودی خود زائل نمی گردد." (۲۱)

پس باید و می توان به چیزی اتکاء کرد تا چین را از سلطه ارتجاعی پاک ساخت؟ مائو گفت بایستی بر توده هایی که تحت رهبری حزب کمونیست می باشند اتکاء کرد. او سؤال کرد که: "سیاست ما باید بر چه اساسی مبتنی باشد؟ سیاست ما باید بر اساس نیروی خودمان مبتنی باشد - این به معنای اتکاء به نیروی خود است." (۲۲) اینهم اصل اساسی ای بود که

مأو برای آن جنگیده و نه تنها در هدایت انقلاب دمکراتیک چین در کامل کردن پیروزی از طریق پیروزی در جنگ انقلابی ضد چیانکایسک بکار بست، بلکه همچنین آنرا در پیشبرد انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیستی پس از این پیروزی بکار بست. و باز این کار را مأو فقط از طریق مبارزه حاد در درون خود حزب کمونیست چین بر علیه آنهایی که مخالف سیاست اتکاء بخود و گسترش از طریق اتکاء بر نیروی خود بودند، به پیش برد.

### مأو وظایف نوین را تحلیل می کند

از طرف دیگر سیاستهای متخذه در سالهای طولانی مبارزه انقلابی در روستاها را نمی شد بطور مکانیکی در شهرها بکار بست و حتی در روستا باید بین کشاورزی و صنعت، بین سیاستهایی که انقلاب ارضی ضد فئودالی را هدایت می کردند و آن سیاستهایی که باید در رابطه با تولید سرمایه دارانه و بازرگانی اتخاذ می شد، خط تمایزی کشیده می شد. حل صحیح این مسئله مستلزم مسلح کردن عمیقتر حزب و توده ها با جهان بینی دور اندیشانه پرولتاریا و آگاه کردن آنها به منافع دراز مدت و عمومی شان بود.

مأو به این مسائل در مقاله ای در اوایل ۱۹۴۸ زمانیکه پیروزی نهایی در جنگ علیه چیانکایسک در افق نمایان گشته و مسئله تصرف شهرهای بزرگتر و اداره آنها یک مسئله فوری شده بود، برخورد کرد. مأو هشدار داد که "باید از این اشتباه بر حذر بود که همان اقداماتی که در روستاها در مبارزه بر علیه مالکان ارضی و دهقانان مرفه و در برانداختن نیروهای فئودالی بکار می رود در شهرها نیز عملی شود." و او مضافاً اصرار ورزید که: باید تفاوت جدی گذاشت میان لغو استثمار فئودالی که بوسیله مالکان ارضی و دهقانان مرفه صورت می گیرد و حمایت بنگاههای صنعتی و بازرگانی آنان. همچنین باید تفاوت جدی گذاشت میان سیاست صحیح توسعه تولید، شکوفاندن اقتصاد، ملاحظه دوگانه منافع عمومی و خصوصی، ملاحظه دوگانه منافع کار و سرمایه، و سیاست یکجانبه و نزدیک بینانه "معاذت" که بنام "رفاه" زحمتکشان است ولی در واقع به صنعت و بازرگانی صدمه می زند و به امر انقلاب توده ای زیان می رساند. باید در میان توده های کارگر به کار آموزش

پرداخت تا به آنها حالی شود که نباید فقط منافع آنی و قسمی را ببینند و منافع عمومی و دراز مدت طبقه کارگر را از یاد ببرند. (۲۳)

آنچه که مائو در اینجا نشان می دهد هم سیاست صحیحی است که برای این مرحله دمکراتیک نوین انقلاب بود و هم پایه صحیحی که بر اساس آن پیشرفت آنی به مرحله سوسیالیسم انجام می پذیرد. این مستقیماً در تضاد با خطی بود که انقلاب دمکراتیک را به مثابه پایانی در خود تبدیل می کرد و رفاه طلبی و اکونومیسم را بین کارگران دامن زده و بهبودهای کوتاه مدت فوری در شرایط کارگران را در مقابل منافع اساسی آنان در برقرار کردن شرایط مادی و همچنین سیاسی - ایدئولوژیک لازم برای گذار به سوسیالیسم - منجمله دستیابی به پیروزی نهایی در جنگ علیه چیانکائیشک - علم می کرد.

مبارزه علیه این نوع خطر غلط بطور فزایندهای تعیین کننده می گشت زیرا کسب قدرت سراسری در افق نمایان شده بود. و با کسب قدرت سیاسی این مسئله که آیا باید راه سرمایه داری در پیش گرفت یا سوسیالیستی در مقابل رو قرار گرفت. در مارس ۱۹۴۹ مائو در یکی از مهمترین سخنرانی هایش به کمیته مرکزی حزب کمونیست چین، اوضاع و وظایف فی الفور مقابل پای حزب را در رابطه با گرفتن شهرهای بزرگ و نتیجه پیروزمندانه جنگ رهای بخش بر علیه چیانکائیشک و حامیان امپریالیستی اش آمریکا را تجزیه و تحلیل کرد.

مائو گفت وظیفه فی الفور پس از کسب قدرت سیاسی باید تولید و سازندگی باشد. چرا؟ زیرا در غیر این صورت قدرت سیاسی را نمی شد مستحکم کرد و البته گذار به سوسیالیسم نیز غیر ممکن می گشت. بطوری که مائو به روشنی خاطر نشان ساخت :

*اگر ما هیچ سر رشته ای از تولید نداشته باشیم و نتوانیم معلومات لازم در این زمینه را بسرعت کسب کنیم، اگر نتوانیم تولید را در کوتاه ترین مدت ممکن احیاء و تکامل بخشیم و به پیشرفت های واقعی نائل آئیم بطوریکه در درجه اول زندگی کارگران، سپس زندگی عموم مردم بهبود یابد، قادر به حفظ قدرت سیاسی خود، قادر به ایستادن بر روی دو پای خود نخواهیم بود و شکست خواهیم خورد. (۲۴)*

در اینجا مائو سیاستی مشابه آنچه که لنین در سالهای اول جمهوری شوروی اتخاذ کرد را در پیش گرفت - دوره کمونیسم جنگی و سپس نپ - زمانی که احیاء اقتصاد ملی تحت حاکمیت پرولتاریا در تعیین اینکه آیا قدرت دولتی جدید پرولتاریا زنده خواهد ماند و قادر خواهد بود که پیشرفت کرده و تحولات سوسیالیستی و رشد اقتصادی را در پیش بگیرد

حیاتی بود. اما حتی تحت این شرایط، همانگونه که لنین در مبارزه سرسختانه بر علیه تروتسکی، بوخارین و دیگر اپورتونیستها پا فشاری کرده بود، می بایست که خط سیاسی درست در رهبری قرار گیرد، یا در غیر این صورت قدرت دولتی پرولتاریا به هر صورت از دست می‌رود و آنگاه مسلماً نمیتواند مشکلات تولیدی خود را نیز برطرف سازد.

مائو نیز بر علیه خطوط نادرستی که چه عرصه جولان آزادی را برای سرمایه داری خصوصی و موقعیت آنرا به سطحی بالاتر از موقعیت شرکتهای دولتی در سیاست اقتصادی مربوط به صنایع می‌رساند و یا سرمایه داری خصوصی را شدیداً محدود یا حتی فی الفور ملغی کرده، بدون آنکه از آن در احیاء و شروع رشد اقتصاد استفاده کنند، مبارزه کرد. در مقابله با هر دوی این اشتباهات مائو اصرار ورزید که :

*باید به کلیه عناصر سرمایه داری شهری و روستایی که بحال اقتصاد ملی زیانمند نیستند بلکه سودمندانند، امکان وجود و تکامل داد. این امر نه فقط اجتناب ناپذیر است، بلکه از لحاظ اقتصادی ضروری است. معذالک وجود و تکامل سرمایه داری در چین بدون مانع و محدودیت مانند کشورهای سرمایه داری نخواهد بود. سرمایه داری در چین از چند جانب محدود خواهد شد - در میدان عمل آن، از راه سیاست مالیاتی، از راه قیمت‌های بازار و از راه شرایط کار. (۲۵)*

این سیاست اجازه دادن به سرمایه داری ولی محدود کردن آن و سیاست تحویل تدریجی مالکیت خصوصی در صنایع به مالکیت دولتی سوسیالیستی از طریق یک رشته گامها برای انجام گذار از دموکراسی نوین به سوسیالیسم اساسی بود. در حین این پروسه گذار و متحول کردن، مائو خاطر نشان ساخت، "محدودیت و مخالفت با این محدودیت شکل اصلی مبارزه طبقاتی در دموکراسی نوین خواهد بود..." (۲۶)

چنین سیاستی اگر چه در رابطه سرمایه داران ملی درست است - یا بورژوازی متوسط - ولی مطلقاً نمی‌توانست در رابطه با امپریالیستها یا بورژوازی بزرگ در چین، سرمایه داران بوروکرات که هشتاد درصد سرمایه داری چین در دست آنها بود، بکار برده شود. اینها می‌بایستی بسرعت مصادره می‌شدند، هم برای از بین بردن پایه‌های اقتصادی و سیاسی قدرت آنها و هم رها کردن نیروهای مولده و امکان پذیر ساختن احیاء و رشد سریع اقتصاد. آنگونه که مائو گفت:

مصادره این قسمت از سرمایه و انتقال آن به جمهوری توده ای که تحت رهبری پرولتاریاست، به وی امکان خواهد داد که شریانیهای حیاتی کشور را در دست بگیرد، و به اقتصاد دولتی امکان خواهد داد که بصورت بخش رهبری کننده تمام اقتصاد ملی در آید. این بخش از اقتصاد خصلتا سوسیالیستی است نه سرمایه داری. (۲۷)

### از دمکراسی نوین به سوسیالیسم

این، باز، در انجام گذار از دمکراسی نوین به سوسیالیسم حیاتی بود. آن گونه که مائو بعدها جمع بندی کرد: "مبارزه بر علیه سرمایه داری بوروکراتیک یک خصلت دو گانه داشت: تا بدانجا که مربوط به مبارزه بر علیه سرمایه داری کمپرادور بود، یک خصلت انقلابی دمکراتیک داشت، اما تا آنجا که مربوط به مبارزه با بورژوازی بزرگ بود خصلت سوسیالیستی داشت." (۲۸)

برقرار کردن اولویت بخش دولتی و بطور کلی کنترل اقتصاد توسط دولت تحت رهبری پرولتاریا و حزبش - این شرط اساسی برای دست یافتن به گذار سوسیالیسم بود. این سیاست کلید حل تضادهای اصلی بود که خود را در دوره بلافاصله کسب قدرت سیاسی سرتاسری نمایان کردند.

در این مقطع مائو تحلیل همه جانبه مهمی را کرد که با پیروزی سراسری انقلاب دمکراتیک نوین، " دو تضاد اساسی در چین همچنان بر جای خواهند ماند. اولی تضادی داخلی است یعنی تضاد بین طبقه کارگر و بورژوازی است، و دومی تضادی خارجی است یعنی تضاد بین چین و کشورهای امپریالیستی." (۲۹) این تحلیل یک مسئله مهم خطی و نقطه تمرکز مبارزه دو خط در حزب کمونیست چین در بقیه دوران زندگی مائو باقی ماند. در بکار بست آن در آن زمان به اوضاع و وظایف مقابل پا، پیروزی در انقلاب دمکراتیک نوین و گذار به سوسیالیسم مائو خاطر نشان ساخت که " تحدید سرمایه در داخل کشور و نظارت بر تجارت خارجی دو سیاست اساسی کشور ما در مبارزه اقتصادی خواهد بود. کسی که این واقعیت را از دیده فرو گذارد و یا کوچک بشمارد، مرتکب اشتباهات بسیار فاحش خواهد شد." (۳۰)

در همان حال مائو به اهمیت مسئله دهقانی و ادامه و گسترش انقلاب ارضی به ماورای قدم بورژوا - دمکراتیک رفرم ارضی - که تا پایان جنگ رهای بخش در ابعاد وسیع پیاده شده بود - اشاره کرد. فراهم آوردن "زمین به کشتگر" اساس مناسبات فئودالی در روستا را از بین برد اما اساس مناسبات سرمایه داری را از میان نبرد. مائو گفت:

*مسئله خطیر عبارت است از آموزش و پرورش دهقانان، اقتصاد دهقانی پراکنده است و اشتراکی کردن کشاورزی، آنطور که از تجربه اتحاد شوروی بر می آید زمانی بسیار طولانی و کاری سخت لازم دارد. بدون اشتراکی کردن کشاورزی نمی توان از سوسیالیسم کامل و پا بر جا سخن گفت. اشتراکی کردن کشاورزی در جریان خود باید با رشد یک صنعت نیرومند که بخش عمده آنرا بنگاه های دولتی تشکیل داده باشند همگام گردد. (۳۱)*

در تحلیل این مسئله در حیطه سیاسی یعنی تبلور فشرده اقتصاد، مائو خاطر نشان ساخت که دیکتاتوری دمکراتیک خلق، شکل دیکتاتوری پرولتاریا در انطباق با شرایط چین با پیروزی انقلاب دمکراتیک نوین:

*بر اساس اتحاد طبقه کارگر، طبقه دهقان و خرده بورژوازی شهری و بطور عمده بر اتحاد کارگران و دهقانان مبتنی است زیرا که این دو طبقه ۸۰٪ تا ۹۰٪ جمعیت را تشکیل می دهند. سرنگون شدن امپریالیسم و دارودسته ارتجاعی گومیندان بطور عمده با نیروی این دو طبقه عملی شد و گذار از دمکراسی نوین به سوسیالیسم بطور عمده به اتحاد آنان وابستگی دارد. (۳۲)*

در مدت هفت سال از پیدایش جمهور خلق در اکتبر ۱۹۴۹، تحول سوسیالیستی مالکیت هم در کشاورزی و هم در صنعت اساسا کامل شد. اما البته این نیز بدون مبارزه حاد طبقاتی هم در جامعه بطور کلی و هم در خود حزب کمونیست بدست نیامد. در این دوره مبارزه طبقاتی - مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری - عمدتا بحول مسئله مالکیت دور می زد. اما همچنین مبارزه شدیدی بحول مسائل مدیریت، اولویت های سرمایه گذاری و دیگر موضوعات اساسی سیاست اقتصادی وجود داشت.

پس از فرموله شدن خطوط اساسی توسط مائو تسه دون حزب کمونیست خط مصادره سریع اموال امپریالیسم و سرمایه داری بوروکرات را در صنایع پیاده کرد و در همان زمان گام به گام متحول کردن سرمایه داری ملی را نیز اعمال می کرد. این مسئله نه تنها استفاده از نقش مثبت سرمایه ملی در احیاء و رشد اقتصادی بلکه همچنین استفاده از سرمایه ملی در



مدیریت در بنگاههای مشترک دولتی - خصوصی که بمثابة حلقه مهمی در متحول ساختن بوجود آورده شده بودند را موجب گردید. در همان حال بنگاههای دولتی خود حجم عظیم سرمایه گذاری را دریافت کرد و بمثابة بخش عمده ساخته شدند. این در استقرار و حفظ سلطه مولفه اقتصادی دولت و در پیشبرد تحولات سوسیالیستی در صنایع دارای اهمیت زیادی بود.

## دوره پس از رهایی

اما البته تمام این به تضادهای نوین و مبارزات نوین پا داد. علاوه بر مشکلاتی که در نتیجه استفاده از سرمایه داران ملی در مدیریت و حتی موقعیت های طراحی بر می خاست، سرمایه داران بزرگ سابق و دیگر عناصر ارتجاعی نه تنها خرابکاری کرده و در مقابل تحولات سوسیالیستی مستقیماً مقاومت می کردند، بلکه برخی از آنها در واقع موبق شدند به مواضع کلیدی در اقتصاد و منجمله در بخش دولتی نفوذ کنند. و همانگونه که مائو در سخنرانی اش در پلنوم دوم کمیته مرکزی هفتم در مارس ۱۹۴۹ هشدار داده بود، شماری از اعضای حزب که قهرمانانه در مقابل گلوله های واقعی دشمن در حین سالهای دراز جنگ انقلابی ایستاده بودند، در اوضاع نوین که این کادرهای حزبی در موقعیت های قدرت برایشان مشکل آمد که در مقابل گلوله های شکر آلود بورژوازی مقاومت کنند.

برای مقابله با این، بمثابة بخشی حیاتی از پیشبرد نه تنها اقتصادی بلکه سیاستی برای تحول سوسیالیستی، حزب مبارزه ای را بر علیه "بلائی سه گانه" فساد، حیف و میل و بوروکراسی در دولت و اداره و "بلائی پنج گانه" رشوه، فرار از مالیات، دزدی اموال دولتی، کلاهبرداری از دولت در قراردادها و دولتی، و دزدیدن اطلاعات اقتصادی برای استفاده خصوصی، براه انداخت.

جدیتی که باید با این مبارزات در پیش گرفته میشد، توسط جمله زیرین مائو که در سال ۱۹۵۱ بیان گردیده روشن می گردد: "باید بر مبارزه علیه فساد، حیف و میل و بوروکراسی به همان اندازه تاکید گذارده شود که در مورد مبارزه برای سرکوب ضد انقلابیون صورت می

گیرد". (۳۳) و مائو رهنمود داد که باید مبارزه بر علیه بلاای سه گانه و مبارزه بر علیه بلاای پنج گانه با یکدیگر مرتبط گردند - او گفت، "این هم حتمی است و هم بسیار بموقع". (۳۴) این بدان معنا نبود که در هر موردی چنان مبارزه ای باید بمثابه مبارزه مردم و دشمنان به پیش برده شود، اگرچه در بعضی اوقات چنین چیزی الزام آور بود. در مورد جدی بودن موارد باید تمایزاتی کشید، اما معهذاً مبارزه باید بشدت به پیش برده شود - "فقط بدین ترتیب است که ما می توانیم جلو خطر بزرگ بورژوا و فاسد شدن بسیاری از اعضاء حزب را بگیریم،" و جلوگیری از انقطاع در رشد اقتصادی و تحولات در جهت سوسیالیسم تنها بدین ترتیب میسر است. (۳۵)

پیشبرد موفقیت آمیز این مبارزات در آن نیست که فقط "بالا" جریان یابد. این مسئله بسیج توده ها را آلام آور می کرد. بنابراین مائو خاطر نشان ساخت که یک بخش مهمی در مبارزه با "بلاای پنج گانه" بطور خاص عبارت است از "مستقر کردن تدریجی سیستمی که تحت آن کارگران و دستیاران مغازه بر تولید و مدیریت نظاره کنند". (۳۶)

اما حتی یک مبارزه تعیین کننده و قطعی تری در این دوره مبارزه ای بود که در خود حزب بر علیه کسانی که خط مخالفت با پیشبرد تحولات سوسیالیستی را رواج داده و برایش مبارزه می کردند، جریان داشت. چنان رویزونیستهایی منجمله لیوشائوچی و امثال او در رهبری حزب، چنین استدلال می کردند که بجای گذار از مرحله دمکراتیک به سوسیالیستی پس از کسب قدرت سیاسی وظیفه عبارت بود از "تحکیم دمکراسی نوین".

در حیطه اقتصادی در مقابله با سیاست استفاده از بخشهایی از سرمایه که به احیاء اقتصادی و رشد آن کمک می کرد و محدود کردن و متحول کردن آنها، این بورژوا دمکراتهای رهروی سرمایه داری اصرار می ورزیدند که سرمایه داری را باید بدون محدودیت تشویق کرده و تبلیغ نمود حتی استدلال می کردند که "استثمار محق است". آنها به سختی با مائو که پس از چند سال احیاء اقتصادی موفقیت آمیز، در انطباق با جهتگیری اساسی ای که چهار سال قبل از آن به پیش گذارده،

و در اواخر سال ۱۹۵۲ خط عمومی گذار به سوسیالیسم را فرموله کرد، و فراخوان آغاز رشد قدم به قدم صنعتی کردن سوسیالیستی و تحولات سوسیالیستی کشاورزی و صنایع دستی و همچنین بازرگانی و صنایع سرمایه داری را داده بود، به مخالفت برخاستند.

این رویزیونیستها برای منطقی نشان دادن مخالفتشان در حیطه تئوری و فلسفه که توسط بعضی محققین نمایندگی می شدند(که مشهورترین شان یانگ سین چن بود) "تئوری باصطلاح" زیر بنای اقتصادی سنتز شده "را علم کرده، و بدین ترتیب اولین مبارزه بزرگ در جبهه فلسفی در چین نوراً تحریک کردند".(۳۷)

این تئوری بورژوایی استدلال می کرد که در دوره گذار زیر بنای اقتصادی بایستی شامل بخشهای سرمایه داری و سوسیالیستی باشد که در هماهنگی به یکدیگر همزیستی می کنند و اینکه روبنا بایستی به هر دوی این بخشها خدمت کرده و حتی بورژوازی خدمت کند. این بوخارین را به یاد می آورد که آنگونه که قبلاً اشاره شد در اتحاد شوروی در سالهای ۱۹۲۰ استدلال می کرد که سرمایه داری می تواند بطور مسالمت به سوسیالیزم رشد کند و اینکه باید به سرمایه داری بدون محدودیت یاری رساند.

البته آنگونه که خاطر نشان شد در دوره گذار به مالکیت سوسیالیستی در چین به سرمایه خصوصی اجازه داده شد که تا حد معینی نقشی بازی کند، اما برای پیشرفت کردن در راه سوسیالیستی لازم بود که الویت بخش سوسیالیستی از طریق دولت پرولتری مستقر گردد و برای دست یافتن به پیروزی مناسبات سوسیالیستی بر مناسبات سرمایه داری و بهمراه آوردن تحول سوسیالیستی مبارزه طبقاتی به پیش برده شود. موعظه نوعی از "هماهنگی" را بین سرمایه داری و سوسیالیستی کردن و حتی گفتن اینکه روبنا، منجمله قدرت دولتی، باید به هر دوی این بخشها خدمت کند و حتی به بورژوازی خدمت کند در واقع بدان معنا بود که سرمایه داری بر سوسیالیسم پیروز آمده و قدرت دولتی بورژوایی را مستقر سازد و استثمار پرولتاریا و توده های وسیع مردم را تحمیل کند.

در رابطه با بخصوص کشاورزی لیوشائوچی و دیگر رویزیونیستها بسختی با تحول کنوپراتیوی مخالفت کرده و سعی کردند در آن اخلال کنند. آنها اصرار می ورزیدند که هر کوششی در جهت پیاده کردن کلکتیوه کردن باید وابسته به رشد زودتر صنایع سنگینی باشد که طبق این نظریه فقط می تواند با اتکاء بر تکنولوژی خارجی رشد یابد و اینکه در همان حال دهقانان باید در مزارع خصوصی بمانند. این البته فقط می توانست به قطبی شدن بیشتر و تقویت نیروهای سرمایه داری در روستا بیانجامد.

مائو شدیداً این خطر را مورد انتقاد قرار داد و با جدیت بر علیه آن مبارزه کرد. او نشان داد که در چین کلکتیوه کردن باید قبل از مکانیزاسیون در کشاورزی انجام گیرد و اینکه بدون

پیاده شدن تحول کئوپراتیوی، اتحاد کارگر- دهقان که در مرحله دموکراسی نوین بر پایه برنامه بورژوا دموکراتیک بوجود آمده بود را نمی توان حفظ کرد و آنرا به یک سطح نوین یعنی پایه سوسیالیستی ارتقاء داد.

در سال ۱۹۵۵ این مبارزه به یک تقاطع رسیده بود. مائو آن زمان خاطر نشان ساخت که علیرغم پیشرفت گام به گام از تیمهای کمک متقابل به کئوپراتیوهای تولید کنندگان کوچک کشاورزی:

آنچه که امروز در روستاها وجود دارد مالکیت سرمایه داری توسط دهقانان ثروتمند و دریای عظیمی از مالکیت دهقانان منفرد می باشد. آنگونه که برای هر کسی روشن است، نیروی خود بخودی سرمایه داری بطور مداوم در روستا در سالهای اخیر در حال رشد بوده اند، و دهقانان ثروتمند نوین در هر کجا روئیده و بسیاری دهقانان مرفه میانه تلاش می کنند که دهقانان ثروتمند شوند. از طرف دیگر بسیاری دهقانان فقیر بخاطر کمبود ابزار تولید کماکان در موقعیت فقر زندگی میکنند، و برخی از آنان در قرض افتاده و دیگران زمین شان را یا فروخته یا قرض می دهند. اگر این گرایش بدون کنترل ادامه یابد، قطعی شدن روستا بطور اجتناب ناپذیری روز بروز بدتر خواهد شد. (۳۸)

مائو در جواب به آنهایی که خط رویونیستی را در رابطه با این موضوع تبلیغ می کردند، استدلالات خودشان را به خودشان برگرداند. در جواب به این حمله که او یک پیشرفت عجولانه در روستا را تبلیغ می کند، و مشخصا در جواب به این جمله که "اگر سرعت از اسب پیاده نشوید خطر از بین رفتن اتحاد کارگر- دهقان خواهد بود" مائو جواب داد که: (این) احتمالا "بحثی" است که از قسمت کار روستایی کمیته مرکزی به پایین رله می شود. این قسمت نه تنها شایعه سازی می کند بلکه همچنین بحثهای زیادی تولید می کند. من فکر می کنم که این جمله از اساس "درست" است فقط یک کلمه لازم است که عوض شود و آنهم کلمه "پیاده" است که باید به "سوار" عوض شود. شما رفقای کار روستایی نباید ناامید شوید چرا که من تمام حرفهای شما را دریافت کردم و فقط یکی را عوض کردم. تفاوت در یک کلمه واحد نهفته است، اختلافات ما فقط بر روی یک کلمه است- شما می خواهید از اسب پیاده شوید و من می خواهم سوارش شوم. "اگر شما نمی خواهید سرعت سوار اسب شوید خطر از بین رفتن اتحاد کارگر-دهقان وجود خواهد داشت" و مسلما خطری خواهد بود. (۳۹)

مائو روشن ساخت که تنها راه پیشرفت به جلو سازماندهی دهقانان "در ترکیب کردن بیشتر بر مبنای این کئوپراتیوهای کوچک نیمه سوسیالیستی و سازماندهی کئوپراتیوهای بزرگ کاملا سوسیالیستی تولید کنندگان کشاورزی می باشد." و بنابراین مائو برای این منظور هر نوع زمینه ای موجود بود، در واقع خط غلط آتوریته های معین حزب بود که همه چیز را عقب نگه داشته بودند. او اعلام کرد، "ما باید اکنون تشخیص دهیم"، "که بزودی یک برآمد سرتاسری تحولات سوسیالیستی در روستا خواهد بود." (۴۰)

و مائو راست می گفت. خط او بر خط رویزیونیستی غالب آمد؛ در یک حرکت صعودی عظیم تحول کئوپراتیو سوسیالیستی بر مالکیت سرمایه داری در روستا غلبه کرد.

از طریق این نوع مبارزه در جامعه بطور کلی و بطریق متمرکزتری در خود حزب کمونیست بود که تا سال ۱۹۵۶ در اساس مالکیت سوسیالیستی در شهر و روستا، در صنعت و کشاورزی و همچنین بطریق اولی در صنایع دستی و بازرگانی مستقر گشت. اما این بدان معنا نبود که مبارزه طبقاتی در جامعه و یا حزب کمونیست پایان یافته، این صرفا انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیستی و مبارزه بین راههای سرمایه داری و سوسیالیستی را به یک مرحله نوین تسریع نمود.

### یادگیری از تجربه منفی شوروی

تا به این زمان جمهوری توده ای چین با برنامه پنج ساله اولش که در سال ۱۹۵۳ شروع شد، در گیر بود. این برنامه بمقدار زیادی از مدل اتحاد شوروی پیروی کرده و کمکهای عظیم اتحاد شوروی در آن ترکیب شده بود. این برنامه تاکید بیش از حدی بر رشد صنایع سنگین به قیمت کشاورزی و صنایع سبک و برنامه ریزی شدیداً متمرکز بقیمت ابتکارات منطقه ای، می گذارد. این برنامه دارای چیزهایی مانند مدیریت تک نفره، انکاء بر متخصصین و دیگر تدابیری مانند قوانین عریض و طولیلی که خلاقیت کارگران را - که مقرر می شدند که چنان قوانینی را حفظ کرده و شدیداً اجرا کنند - بجای رها ساختن سرکوب می کرد، بود.

تمام اینها مورد علاقه نیروهای محافظه کار بوده و بطور فزاینده ای بوروکراتها را تحت پوشش قرار داده و بخصوص آن رویزیونیستهایی در حزب کمونیست چین را که از بیرون کشیدن نتایج صحیح از تجارب منفی اتحاد شوروی شانه خالی می کردند و اصرار بر تکرار

آنها می کردند را مورد حمایت قرار می داد. اما آن بیشتر و بیشتر مورد مخالفت مائو که اصرار می ورزید که در حین استفاده از تجارب مثبت اولین دولت سوسیالیستی از اشتباهات آن جمعبندی شود، قرار می گرفت.

در مخالفت با مدل شوروی، مائو پیش از این شروع به ترسیم راه متفاوتی برای تکامل سوسیالیستی چین کرده بود، راهی که به شرایط خودش مناسب بوده، و بیش از این، طرحی بود که ناظر بر تکرار اشتباهات و کمبودهای شوروی حی تحت رهبری استالین بود. باید خاطر نشان ساخت که در ترسیم این راه، مائو به هیچ وجه قصد پیوستن و دنباله روی از رویزیونیستهای مانند رویزیونیستهای یوگسلاوی که باصطلاح راه "مستقل" در اقتصاد و سیاست را در پیش می گرفتند یعنی آنانی که تحت پرچم مخالفت با استالین و اتحاد شوروی استالین، راه سرمایه داری را در پیش گرفتند، نداشت.

این مرتدین در مورد اشتباهات واقعی استالین یعنی مثلاً گرایش او بسمت اتخاذ برخی جوانب "تئوری نیروهای مولده" و در فرماندهی قرار دادن متخصصین و غیره - با او مخالفت نمیورزیدند. آنچه که اینان با استالین و اتحاد شوروی تحت رهبری او مخالفت می ورزیدند دقیقاً در مورد مسائل درست و بطور عموم صحیح او بود - یعنی دفاع از مارکسیسم-لنینیسم و ساختمان سوسیالیسم اصیل بر مبنای آن.

آنگونه که اشاره شد برخورد مائو تسه دون عبارت بود از جمعبندی از کمبودهای اتحاد شوروی تحت رهبری استالین و اشتباهات خط استالین - از زاویه مارکسیسم-لنینیسم و نه رویزیونیسم - و همچنین یادگیری از دستاوردها و پیشرفتهای واقعی، که جنبه عمده را شامل می شد. گامهای بسیار مهم در اعمال این برخورد و بر مبنای این ترسیم راهی برای تکامل اقتصاد سوسیالیستی چین، در سخنرانی ای که توسط مائو تسه دون خطاب به جلسه بزرگ بوروی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در آوریل ۱۹۵۶ تحت عنوان "در باره ده مناسبات بزرگ" ایراد شد منعکس می باشد.

در این سخنرانی مائو تاکید یکجانبه بر صنایع سنگین را که کماکان مشخصه برنامه ریزی و سرمایه گذاری در چین بود را مورد انتقاد قرار داد. او تاکید کرد که اگرچه بطور کلی رشد صنایع سنگین باید الویت داشته باشد، "اما به نسبت کشاورزی و صنایع سبک باید بنوعی بیفزائیم". (۴۱) او خاطر نشان ساخت که صنایع سبک و کشاورزی نسبت به صنایع سنگین انباشت سریعتری را به همراه می آورد، بنابراین افزایشی در سرمایه گذاری در این بخشها، بر

مبنای بطور کلی اولویت طولانی مدت صنایع سنگین در واقع می تواند "منجر به رشد عظیم تر و سریعتر صنایع سنگین شده، و از آنجا که معاش توده ها را برآورده می کند، زیر بنای محکمتری را برای رشد صنایع سنگین بوجود خواهد آورد". (۴۲)

در اینجا مائو بطور مشخص ماتریالیسم دیالکتیک را بطور همه جانبه بکار می گیرد. اگر اولویت بیش از اندازه به صنایع سنگین به قیمت صنایع سبک و کشاورزی داده می شد آنگاه هم مواد خام و هم بازار برای صنایع از دست رفته، هزینه نیروی کار در صنایع - بخصوص هزینه غذا - افزایش یافته، و از رها شدن نیروی کار برای صنایع توسط عقب افتادگی کشاورزی ممانعت می گردید. از طرف دیگر، اگر در تحلیل نهایی اولویت به رشد صنایع سنگین، به تولید ابزار تولید داده نمی شد، آنگاه کشاورزی و صنایع سبک هر دو در عذاب بوده و راکد می ماندند، که بنوبه خود رشد صنایع سنگین را فلج کرده و کل اقتصاد به سراشیب می افتاد.

مائو بطور دیالکتیکی بیان کرد که:

در اینجا این سؤال پیش می آید: خواست شما مبنی بر توسعه صنایع سنگین، واقعی است یا ساختگی، خواستی است قوی یا ضعیف؟ اگر خواست شما ساختگی یا ضعیف باشد آنوقت به کشاورزی و صنایع سبک ضربه وارد نموده در آنها کمتر سرمایه گذاری می کنید. چنانچه خواست شما قوی باشد آنوقت به کشاورزی و صنایع سبک اهمیت می دهید بطوریکه غلات بیشتر و مواد خام بیشتر برای صنایع سبک تولید خواهید کرد و در نتیجه انباشت باز هم بیشتر سرمایه را سبب می شوید. بدین ترتیب در آینده نیز سرمایه بیشتری خواهد بود تا در صنایع سنگین بگذاریم. (۴۳)

این اساس سیاستی بود که در این فرمولی که کشاورزی شالوده اقتصاد چین و صنعت فاکتور هدایت کننده است، بیان می گردید.

بعدها مائو همین برخورد دیالکتیکی را در تعیین اولویت ها در صنایع کشاورزی در پیش گرفت. او سیاست گرفتن فولاد بمثابه حلقه کلیدی در صنعت و غلات بمثابه حلقه کلیدی در کشاورزی، و در عین حال بر این مبنا تضمین رشد همه جانبه در صنعت و کشاورزی را فرموله کرد. این در عین حال مثالی بود از قرار دادن سیاست در فرماندهی، چرا که اگر بعهد گرایش خودبخودی و دنباله روی از سود گذارده می شد هم فولاد و هم غلات و در نتیجه نهایتاً کل اقتصاد بدلیل دنباله روی از "نتایج" فی الفورتر ضربه می دید.

در "در باره ده مناسبات بزرگ" مائو خود بطور مشخص سیاست اتحاد شوروی را که زیاده از حد از تولیدات دهقانان گرفته و آنانرا با سرمایه بسیار کم برای انباشت بیشتر از طریق تلاشهای خودشان رها می کرد، مورد انتقاد قرار داد. مائو گفت، "این شیوه انباشت سرمایه بطور جدی شور و شوق دهقانان را برای تولید خوابانده است. از مرغ می خواهید بیشتر تخم بگذارد ولی به دانه نمی دهید. آخراین چه منطقی است!" (۴۴)

اگرچه در چین اشتباهاتی در جهت رشد صنایع سنگین بقیمت کشاورزی (و صنایع سبک) وجود داشت، اما مائو میگوید که برخورد چین به کشاورزی از برخورد اتحاد شوروی بهتر بوده است: "سیاستهای ما با سیاستهای اتحاد شوروی در مورد دهقانان تفاوت دارد، سیاستهای ما هم منافع دهقانان و هم منافع دولت را در نظر می گیرد" (۴۵). او خاطر نشان ساخت که مالیات کشاورزی در چین نسبتا پایین بوده و اینکه در مبادله بین کشاورزی و صنعت (از طریق دولت) به تقلیل هزینه ماشین آلات فروخته شده به دهقانان و افزایش قیمت محصولات آنان توجه آگاهانه شد، تا اینکه تسلط شهر بر روستا صنعت بر کشاورزی، که از جامعه کهن به ارث برده شده بود وارونه گردد. اما در عین مبارزه حاد بر علیه گرایشاتی در حزب و دولت که مخالف این سیاست صحیح بودند او هشدار داد که "با توجه به اشتباهات سنگین که اتحاد شوروی در این مورد مرتکب شد باید بیشتر دقت کرده و بهتر به حل و فصل مناسبات بین دولت و دهقانان بپردازیم" (۴۶).

به طریق مشابهی، مائو سیاست گذاردن تاکید بیش از اندازه بر ساختمان نظامی و در نتیجه تحت الشعاع قرار دادند ساختمان شالوده اقتصادی را مورد انتقاد قرار داد. باز در بکار بست ماتریالیسم دیالکتیک در مورد این مسئله، مائو خاطر نشان ساخت که تقلیل هزینه های ساختمان نظامی و تاکید بیشتر گذاردن بر ساختمان زیر بنای اقتصادی لازم است در غیر اینصورت نه تنها بطور کلی به اقتصاد ضربه خواهد خورد، بلکه بمثابة یک نتیجه تبعی، ساختمان نظامی نیز در دراز مدت ضربه خواهد خورد.

در همان سخنرانی مائو همچنین تاکید بیش از حد بر کنترل مرکزی اقتصاد به قیمت ابتکار محلی را مورد انتقاد قرار داد. آنچه در آن زمان در چین رشدمی کرد گرایش به این بود که وزارتخانه های مرکزی کنترل شدیدی را بر آن بخش از اقتصاد را که مسئولش بودند، درست تا سطح محلی، اعمال کنند. این نه تنها از ابتکارات محلی ممانعت می کرد بلکه دقیقا رهبری منسجم بر اقتصاد را بطور کلی تحت الشعاع قرار می داد.



در مخالفت با این امر مائو گفت:

برای کشوری به پهناوری کشور ما با جمعیتی به این زیادی و شرایطی تا این حد بفرنج بمراتب بهتر است هم ابتکار در دست مقامات مرکزی باشد و هم در دست مقامات محلی تا تنها در دست یکی. ما نباید همانند شوروی همه چیز را در دست مقامات مرکزی متمرکز سازیم و پای مقامات محلی را ببندیم و هرگونه استقلال عملی را از آنها سلب کنیم. (۴۷)

البته تمام اینها باید بر مبنای - در اتحاد دیالکتیکی با و نه بمثابه آنتاگونیسمی با - "رهبری مرکزی منسجم و قوی و برنامه ریزی منسجم و دیسیپلین در سراسر کشور ... " انجام می شد. (۴۸) در واقع آن نوع ابتکارات محلی که مائو در مورد آن صحبت می کرد، اگر بدرستی پیاده می شد، آنچه را که باید بطور کلی چیز عمده می بود - یعنی رهبری متمرکز و برنامه ریزی منسجم با حزب بمثابه نیروی رهبری کننده - را تقویت می کرد و نه تضعیف.

"در باره ده مناسبات بزرگ" شروع به ترسیم یک راه کاملا متفاوت با راه اتحاد شوروی - و متفاوت با بسیاری سیاستهای اقتصادی چند سال اول جمهوری توده ای چین که تحت نفوذ متدهای شوروی بود، کرد. اما اگرچه این سخنرانی مشکلات نوین برخاسته از ساختمان سوسیالیستی و مناسبات اقتصادی که با تحول اساسی مالکیت ظهور کرده بودند را خطاب قرار داد، اما بطور مشخص با مسائل اساسی مناسبات طبقاتی پس از گذار به مالکیت سوسیالیستی برخورد نکرد. این مشکلی بود که مائو حدود یکسال بعد از آن شروع به نوشتن در باره آن کرد.

ضمنا، در کنگره هشت حزب کمونیست چین در سال ۱۹۵۶، لیوشائوچی و دیگر رویزیونیستها که در مقام بالای حزب بودند این تئوری را که تضاد عمده در چین، "تضاد بین سیستم پیشرفته سوسیالیستی و نیروهای تولیدی اجتماعی عقب افتاده" شده بود را مطرح کرده و در واقع پیش گرفتند. این کاربست خط رویزیونیستی آنها در مورد اوضاع نوینی بود که مالکیت سوسیالیستی عمدتا استقرار یافته بود و دیگر امکان نداشت که با انقلاب سوسیالیستی بر مبنای تئوری "زیربنای اقتصادی سنتز شده" مقابله گردد. این تئوری جدید تضاد عمده "فقط بیان دیگری از تئوری ارتجاعی" نیروهای مولده " در اوضاع جدید بود". (۴۹)

آنچه این تئوری میگفت این بود که مبارزه طبقاتی خاتمه یافته، مناسبات سوسیالیستی استقرار یافته است و مسئله اکنون تمرکز بر بالا بردن سطح تکنولوژی و رشد اقتصاد کشور

می باشد. نقش توده ها فقط آن بود که سخت کار کنند. این براحتی با خط این رویزونیستها در مورد سیاست اقتصادی که همیشه سعی می کردند آنرا تحمیل کنند - یعنی تبلیغ اتکاء بر متدهای بوروکراتیک مدیریت و در فرماندهی قرار دادن متخصصین و انگاشتن کارگران بمتابہ نیروی کار صرف - در هم آمیخت.

مائو و دیگر انقلابیون در حزب کمونیست چین و توده های چینی بسختی این خط ضد انقلابی را هم در تئوری و هم در عمل بکنار زدند. در اوایل ۱۹۵۷ مائو دو سخنرانی مهم انجام داد که در آن، برای اولین بار در تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی، این مسئله بروشنی خاطر نشان گشت که حتی پس از دستیابی اساسی به مالکیت سوسیالیستی، بورژوازی کماکان در جامعه سوسیالیستی وجود دارد و اینک:

*مبارزه طبقاتی به هیچ وجه تمام نشده است. مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی بین نیروهای مختلف سیاسی و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در حیطه ایدئولوژیک کماکان طولانی مدت و پر پیچ و خم و حتی گاهی شدید خواهد بود. پرولتاریا بدنبال متحول کردن جهان بر مبنای جهانبینی خودش می باشد، و همینطور بورژوازی. از این جهت، با این سؤال که کدامیک، سرمایه داری یا سوسیالیسم پیروز خواهد شد هنوز واقعا تسویه حساب نگردیده است. (۵۰)*

و دوباره آنچه که مائو بر آن تاکید داشت این بود که :

*اگر چه ما پیروزیهای اساسی در متحول کردن مالکیت ابزار تولید بدست آورده ایم، ولی حتی بسیار دورتر از پیروزی کامل در جبهه های سیاسی و ایدئولوژیک هستیم. در جبهه ایدئولوژیک با این سوال که بورژوازی یا پرولتاریا پیروز خواهد شد، هنوز واقعا تسویه حساب نشده است. (۵۱)*

در اینجا مائو تاکید زیادی بر نقش روبنا و مبارزه در این حیطه، بخصوص سیاست و ایدئولوژی، گذارد. در همان زمان او نه تنها بر وجود ادامه دار تضاد بین زیر بنای اقتصادی و روبنا، بلکه همچنین بر تضاد بین نیروها و مناسبات تولیدی اشاره کرد. اما در اینجا او همان تاکید را بر ادامه انقلاب در جبهه اقتصادی - بر تحول بیشتر مناسبات تولید - نگذارد، چیزی که در چند سال پس از این، هم در تئوری و هم در پراتیک به آن پرداخت.

مائو در مقابله با رویزونیستها در حزب کمونیست چین و همپالگی هایشان در اتحاد شوروی که پیشاپیش قدرت را در آنجا قبضه کرده بودند، به روشنی در حال تکامل دادن افکار

خویش در مورد تضاد و مبارزه در دوره سوسیالیسم بود. سال بعد، یعنی سال ۱۹۵۸، این دو خط اساساً متضاد، و این دو راه متضاد که به مقابله حاد با یکدیگر پرداخته بودند، را بخود دید.

### کمونهای خلقی و جهش بزرگ

این سالی بود که در سراسر روستاهای چین جنبش استقرار کمونهای خلقی بلند شد. مائو در مقابله با رویزیونیسم درون حزب به این واقعه زمین لرزاننده و "جهش بزرگ به پیش" که این جنبش بخش مهمی از آن بود پشتیبانی همه جانبه داده و آنرا هدایت کرد. نه تنها ابعاد و میدان عمل مالکیت زمین به سطح بالاتری ارتقاء یافت، بلکه در کمونهای خلقی توده های دهقان تولید کوچک صنعتی، منجمله تولید مواد اولیه ای مانند فولاد، و همچنین بسیاری از پروژه های ساختمانی گوناگون را در پیش گرفتند. این واقعه ای کاملاً بی سابقه در روستاهای چین و یا اصلاً در هر کشور دیگری بود. این از اهمیت زیادی برخوردار بود، نه فقط به آن دلیل که تفاوت بین شهر و روستا و کارگر و دهقان را کمتر می کرد، بلکه همچنین در رابطه با مسئله جنگ خلق در مقاومت در مقابل متجاوز بر طبق خط انقلابی مائو، که بالاترین درجه خودکفایی محلی را الزام آور می ساخت، بخصوص در مقابله با نیروهای متجاوز دشمن که ممکن بود ابتدائاً بخشهای بزرگی از خاک چین را اشغال کرده و ارتباط مناطق مختلف با یکدیگر را قطع کنند.

در همین زمان بود که مائو خط عمومی برای ساختمان سوسیالیستی را فرموله کرد، که همراه با "جهش بزرگ به پیش" و کمونهای خلقی به "سه پرچم سرخ" معروف شدند. این خط عمومی عبارت بود از "با تمام قوا به پیش رفتن، هدف گیری عالی و دستیات یافتن به نتایج عظیمتر، سریعتر، بهتر و اقتصادی تر در ساختمان سوسیالیسم".

این یک تشویق مجرد نبود که همه کس باید سخت کوشیده و نتایج بهتر به کف آورد بلکه حمایت و بیان کنکرتی بود از خیزش خود توده ها که توسط "جهش بزرگ به پیش" و کمونهای خلقی نمایندگی می شد و از اینها در مقابل خطی که تنها راه پیشرفت اقتصادی را از طریق خارجی ها، بزرگترها، چیزهای پیشرفته تر و متمرکزتر می دید و معتقد بود که چین و مردم چین فقط می توانند "از پشت سر با آهنگ یک لاک پشت بخزند"، دفاع کرد.

مضافاً، این خط عمومی بیانی بود از اینکه سیاست و ایدئولوژی باید در فرماندهی باشد. آنگونه که مائو خاطر نشان ساخت، دو بخش اول این خط عمومی - یعنی "با تمام قوا به پیش رفتن" و "هدف گیری عالی" - به مسائل ایدئولوژیک، به فاکتور ذهنی، به ابتکار آگاهانه اشاره دارد. و بخش آخر - یعنی "دستیاریافتن به نتایج عظیمتر، سریعتر، بهتر و اقتصادی تر در ساختمان سوسیالیسم" - به نتایج ابتکار آگاهانه توده ها اشاره دارد. این هم باز یک کاربست درخشان ماتریالیسم دیالکتیک در مقابل ماتریالیسم مکانیکی بود.

بنابراین همانگونه که مائو خاطر نشان ساخت، به بخش دوم خط عمومی هم باید از زاویه دیالکتیکی نگریسته شود. یعنی اینکه، "عظیمتر" و "سریعتر" - که بر کمیت و سرعت اشاره دارد - باید بمناب و وحدت اضدادی با "بهتر" و "اقتصادی تر" - که بر کیفیت و هزینه اشاره دارد - نگریسته شود. اگر بر کیفیت بالا و هزینه پایین با غفلت از کمیت و سرعت بطور یکجانبه تاکید گذارده شود، آنگاه نیازهای اقتصاد بطور کلی و امکان رشد سریع آن قربانی خواهد شد. اما از طرف دیگر، اگر بر کمیت به بهای کیفیت بطور یکجانبه تاکید گذارده شود، آنگاه کمیت خود تحت الشعاع قرار خواهد گرفت (تولیداتی که دارای کیفیت پایین باشند عمر زیادی نخواهند داشت و در نتیجه به واقع کمیت کمتری را در دراز مدت نمایندگی خواهند کرد). و مضافاً، اگر تاکید یکجانبه بر کمیت و سرعت گذاشته شود بدون آنکه هزینه در نظر گرفته شود آنگاه بطور مشابه زمینه گسترش تولید و بدست آوردن تولیدات بیشتر هم در دراز مدت به تحلیل خواهد رفت. باز هم کلید پیشبرد صحیح این تضادها عبارت است از برانگیختن و اتکاء بر فعالیت آگاهانه خود توده ها برای پیش راندن کل اقتصاد.

تمام اینها رویزیونیستهای درون حزب را به مخالفت دیوانه وار کشاند. اینها مستقیماً سلی بود که بر صورت هر نوع متعصب و میثاق بورژوایی وارد آمد. آنها به مائو حمله کردند و گفتند که او ایده آلیست است - حمله ای که بطور مداوم از طرف رویزیونیستها به مائو انجام می گرفت - و این اتهام را به مائو می زدند که او "در نقش پویا و آگاه انسان مبالغه می ورزد". (۵۲)

مسائل در جلسه کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹۵۹ حدت یافتند. رویزیونیستها که در آن زمان توسط پن ته هوا که وزیر دفاع بود، رهبری می شدند بر مشکلاتی که با "جهش بزرگ به پیش" و کمونهای خلقی در ارتباط بودند انگشت گذارده - مشکلاتی مانند شکل حمل و نقل، کمبود برخی کالاهای مورد نیاز و برخی "چپ" روی های زیادی که این خیزشهای

انقلابی را همراهی می کردند - برای اینکه یک حمله همه جانبه بر آنها و بطور کلی راه انقلابی که آنها نمایندگی می کردند انجام دهند. پن ته هوا همچنین یکی از مدافعین سر سخت این مسئله بود که ارتش چین به یک ارتش "مدرن" مانند آنچه که در اتحاد شوروی (وکشورهای سرمایه داری غرب) وجود دارد تبدیل شود؛ و این امر دست در دست این سیاست بود که می گفت باید رشد اقتصادی چین به سیاست تاکید یکجانبه بر صنایع سنگین و ساختمان نظامی به بهای کشاورزی و صنایع سبک و ساختمان همه جانبه اقتصاد، باز گردد.

مائو انقلابیون درون رهبری حزب را در عقب راندن این حمله از سوی راست در جلسه کمیته مرکزی در لوشان در ۱۹۵۹، رهبری کرد. او اعلام کرد که خیزش توده ای "جهش بزرگ به پیش" خوب بود و نه وحشتناک، حتی علیرغم وجود جابجایی ها و انقطاع ها و حتی اگر در کوتاه مدت بازگشت اقتصادی بطور منظم بالا نبوده باشد.

او گفت "هرج ومرج تولید شده دارای ابعاد عظیمی بود و من مسئولیت آنرا بعهده می گیرم" و بدین ترتیب راست را به مبارزه طلبید. او به آنان دیدگاه مارکس را در مورد کمون پاریس یادآور شد. مائو گفت مارکس این موضع را در پیش نگرفت که نتایج محدود و فوری همه چیز را تعیین می کنند بلکه از دریچه محاسبه منافع عمومی و دراز مدت پرولتاریا به مسئله نگریست. وقتی که مارکس تشخیص داد که کمون پاریس "اولین دیکتاتوری پرولتاریا بود، او چنین فکر کرد که حتی اگر فقط برای سه ماه دوام بیاورد خوب است. اگر ما آنرا از زاویه اقتصادی مورد ارزیابی قرار دهیم، ارزشی نداشت". (۵۳)

در ضمن مائو اضافه کرد، در حین اینکه مسئله عمده در "جهش بزرگ به پیش" این واقعیت بود که توده ها مسائل را بدستشان گرفته و شروع به پیشرفتهای نوین کرده بودند - و بنابراین غلط بود اگر آنرا از زاویه نتایج فی الفور اقتصادی بررسی می کردیم - همچنین این مسئله درست بود که، بر خلاف کمون پاریس "جهش بزرگ به پیش" و کمونهای خلقی، علیرغم برخی مشکلات معین شکست نمی خورد. در مقابل این مسئله رویزونیستها مجبور شدند دست به عقب نشینی بزنند.

در همان زمان، اتحاد شوروی که در هماهنگی با این رویزونیستهای درون حزب کمونیست چین عمل می کرد بناگهان تکنسینها و نقشه های فنی را بیرون کشیده و شماری از پروژه

های ساختمانی حیاتی را ناتمام گذارده و بطور جدی در رشد اقتصادی چین خرابکاری کرد. متعاقب آن در طی چند سال بعد چین دچار یکسری فجایع طبیعی گردید. با استفاده از تمام اینها رویزیونیستها در رهبری حزب کمونیست چین دست به حمله دیگری زدند، و در واقع قادر گردیدند که در بسیاری از زمینه ها منجمله در جوانب مهمی از سیاست اقتصادی ابتکار عمل را بدست گیرند. در طی این دوره بود که لیوشائوچی و همپالگی هایش، "هفتاد ماده" برای تنظیمات صنعت را پیش گذاردند، که خطوط رویزیونیستی سابق در مورد اقتصاد را منعکس کرده و بعداً در مبارزه بر سر سیاست اقتصادی و رابطه آن با مبارزه طبقاتی، منعکس گشتند.

این "هفتاد ماده" فراخوان اعمال دو باره کنترل منحصر بفرد توسط وزارتخانه های مرکزی، ملغی کردن بسیاری از پروژه های ساختمانی را داده، هدف "عمده کردن بازار" در تولید را مستقر ساخته، و حتی فراخوان بستن کارخانه هایی که سود نشان نمی دادند را دادند. آنها قوانین محدود کننده و قوانینی را که شامل رفرم شده بودند احیاء کرده، و فراخوان قطعه کاری را در هر آنجا که لازم باشد دادند - یعنی چیزهایی که قبلاً مورد انتقاد قرار گرفته و حذف شده بودند - و ساعاتی را که قرار بود کارگران صرف مطالعه سیاسی کنند را تقلیل داده و خواهان قطع مبارزه سیاسی در کارخانه ها گشتند. در همان زمان این قوانین شامل برخی مفاد معین بود که قرار بود به مسئله "رفاه" توده ها بپردازد - بعبارت دیگر انتشار اکونومیسم و رفاه طلبی. رویزیونیستها می گفتند که تمام اینها برای پایان بخشیدن به بی نظمی لازم است. در همان زمان این مرتدین از این مسئله غفلت نورزیدند که امتیاز پیشرفتهای اقتصادی را که زمینه شان توسط خیزشهای توده ای و "جهش بزرگ به پیش" پایه گذاری شده بودند را بخود اختصاص دهند - یعنی همان چیزی که آنها بعنوان "هرج و مرج" محکومش می کردند.

در زمینه روبنا هم رویزیونیستها دست به یکسری حملات زدند. از طریق آثار ادبی و هنری، آنها برای بازگرداندن پن ته هوا - که متعاقب شکست رویزیونیستها در سال ۱۹۵۹ از کار بر کنار شده بود - سر و صدا براه انداختند و البته برای بازگشت خط ضد انقلابی او که بر علیه خط انقلابی مائو مبارزه کرده بود.

## مبارزه دو خط حدت می یابد

مائو به ضد حمله دست زد. در سال ۱۹۶۲ در جلسه ارگانهای رهبری کننده حزب، او این فراخوان را منتشر کرد که "هرگز مبارزه طبقاتی را براموش نکنید" و آن چیزی را فرموله کرد که خط اساسی حزب کمونیست چین برای سرتاسر دوره سوسیالیسم گشت. جامعه سوسیالیستی یک دوره تاریخی بسیار طولانی را در بر می گیرد. در این دوره تاریخی سوسیالیسم کماکان طبقات، مبارزه طبقاتی وجود دارد و مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری موجود است. ما باید ماهیت پیچیده و طولانی این مبارزه را درک کنیم. ما باید بر هوشیاری خود بیافزاییم. ما بایست آموزش سوسیالیستی را به پیش ببریم. ما باید بدرستی تضاد های طبقاتی و مبارزه طبقاتی را درک کرده و به پیش ببریم، تضادهای بین خود و دشمن را از تضادهایی که میان خلق موجود است تمیز داده و به حل صحیح آنها پردازیم. در غیر اینصورت یک کشور سوسیالیستی مانند ما بضد خود تبدیل شده و منحط خواهد شد، و سرمایه داری احیاء خواهد شد. از هم اکنون ما باید هر سال، هر روز اینرا به یاد بیاوریم تا بتوانیم یک درک هوشیارانه از این مشکل و یک خط مارکسیست - لنینیستی داشته باشیم. (۵۴)

تمام این سیلی بود بر صورت رویزیونیستها، که "تمام شدن مبارزه طبقاتی" را موعظه می کردند و چنین میگفتند: از آنجایی که مالکیت سوسیالیستی بر قرار شده، دیگر خطر احیاء سرمایه داری وجود ندارد و فقط لازم است که تولید را رونق بخشیم بدون توجه به اینکه چه متدهای در دست یافتن به این هدف مورد استفاده قرار می گیرند. مائو جنبش آموزش سوسیالیستی را در مقابله با این خط، در پیشبرد مبارزه طبقاتی و جنگیدن با تلاشهای رویزیونیستها برای احیاء سرمایه داری، رهبری کرد.

در همان دوره - اوایل سالهای ۱۹۶۰ - مائو همچنین توجه جدی به مسائل اقتصاد سیاسی و سیاست اقتصادی مبذول داشت. این بخش مهمی از دفاع از خط انقلابی اش و همچنین تکامل آن در مقابله به حملات رویزیونیستها بود. بیشتر این امر در "یاداشتهایی بر اقتصاد سیاسی شوروی" نوشته مائو تسه دون بیان شد. در اینجا مائو نه تنها انحرافات

رویزونیستی در اتحاد شوروی را نقد کرد بلکه اهمیت سیاستها و متدهایی را که در چین در مقابل با رویونیسم تکامل یافته بود مورد جمع بندی قرار داد.

این امر شامل خط مناسبات بین کشاورزی و صنعت، و دیگر مسائل مورد بحث در "ده مناسبات بزرگ"، خط عمومی برای ساختمان سوسیالیسم، اهمیت اتکاء به خود و اصلاح اتکاء به خود، و یکسری سیاستهایی که توسط فرمول "راه رفتن بر روی دو پا" تشریح شد، بود. منظور از این نکته آخر، رشد همزمان شرکتهای کوچک و متوسط و همچنین بزرگ بود؛ استفاده همزمان از تکنولوژی و تکنیک بومی و خارجی، عقب مانده و پیشرفته، و وارد عرصه نمودن نقش توده ها در کنار متخصصین در ابداعات تکنیکی؛ و دیگر ترکیبات مشابه.

مضافاً، مائو در این "یاداشتها" برخورد درست را در تقابل برخورد بورژوا-بوروکراتیک به برنامه ریزی کردن، مورد مقایسه قرار داد. او گفت که "یک طرح (برنامه - م)، یک شکل ایدئولوژیک می باشد. ایدئولوژی انعکاسی است از واقعیات، اما خود همچنین بر واقعیات تاثیر می گذارد... بنابراین، اشکال ایدئولوژی مانند طرحها تاثیر زیادی بر رشد اقتصادی و سرعت رشد آن دارند". (۵۵)

برنامه ریزی صرفاً یک مسئله تکنیکی نبوده و تنها تضاد بین جهالت و دانش را در بر نمی گیرد. این مسئله همچنین در بر گیرنده مبارزه طبقاتی در عرصه ایدئولوژیک، جهانبینی و متد پرولتاریا و بورژوازی می باشد. اتکاء کردن بر معدودی "متخصصین" و بر مبنای روشهای بوروکراتیک، یا اتکاء کردن بر توده ها و جمع بندی علمی از تجارب، ایده های توده ها - این است خط تمایز اساسی بین جهان بینی پرولتاریا و بورژوازی که در برنامه ریزی و دیگر حیطه ها انعکاس می یابد. همانگونه که مائو دقیقاً بیان کرد، "مبارزه توده ها را "یک فاکتور مهم" شمردن درست ضد این اصل است که توده ها سازندگان تاریخند. تحت هیچ شرایطی نمی توان تاریخ را به مثابه چیزی که طراحان (برنامه ریزان - م) می سازند و نه توده ها، در نظر گرفت". (۵۶)

مائو همچنین تاکید کرد که برنامه ریزی باید این نکته را بحساب بیاورد که رشد در هر چیزی، منجمله در اقتصاد، بصورت خط مستقیم پیش نرفته بلکه بصورت ماریچی یا موج وار می باشد. مضافاً، مائو گفت:

*توازن در مقابل عدم توازن نسبی است. بدون عدم توازن هیچ توازنی وجود ندارد. (تکامل) تمام چیزها توسط عدم توازن مشخص می شود. بدین دلیل است که تقاضایی برای توازن*



هست... طرحها را مرتبا باید مورد تجدید نظر قرار داد، دقیقا بدان دلیل که بی توازن‌ی های نوینی رخ می دهند. (۵۷)

در اینجا مائو تو دهنی مستقیمی به برخورد رویزیونیستی به برنامه ریزی می زند که در اساس حرکت دیالکتیکی چیزها را نفی کرده و تلاش می کند نظم و توازن را از بالا از طریق متدهای بوروکراتیک و احکام مجرد از و در تضاد با توده ها و خلاقیت آنها و همچنین مجرد از قوانین رشد اقتصادی، تحمیل کند. و تمام برخورد مائو به برنامه ریزی جنبه دیگری بود که در آن مائو بر اهمیت عظیم روبنا و مبارزه طبقاتی در این عرصه، و در مخالفت با رویزیونیستها که تمام این را "ایده آلیسم" می خواندند، تاکید می گذارد.

مضافا، مائو نه تنها همانند استالین تشخیص داد که قانون ارزش کماکان به عمل کردن ادامه می دهد و می باید این نکته را در برنامه ریزی در نظر گرفت، بدون آنکه به آن اجازه داد که نقش تنظیم کننده را داشته باشد، بلکه او همچنین در مخالفت با استالین خاطر نشان ساخت که، ابزار تولید - و نه صرفا وسایل مصرف - کماکان بداشتن برخی خصوصیات معین کالا ادامه می دهند.

مناسبات مبادله کالایی بالاجبار درمبادله محصولات، حتی در خود بخش دولتی، منعکس می شوند. و از آنجایی که شرکتهای دولتی هنوز نیازمند آن بودند که استقلال نسبی ای را در حسابداری حفظ کنند، مبادلاتشان با یکدیگر هنوز بمقدار زیادی از عملکرد قانون ارزش متأثر می بود، قانونی که قانون اساسی تولید کالایی و مبادله است.

تمام اینها غیز قابل اجتناب بوده و تا مدت زمانی اجتناب ناپذیر باقی می ماند. اما این مسائل همچنین می توانستند توسط بورژوازی، بخصوص آن رهروان سرمایه داری که در مقامهای قدرت بودند، برای وسیعتر کردن میدان عمل قانون ارزش در مناسبات درونی و بین واحدهای اقتصادی مختلف، بمنابۀ بخش مهمی از تلاشهای آنها برای فی الواقع متحول کردن مناسبات سوسیالیستی به مناسبات سرمایه داری و احیاء سرمایه داری در سرتاسر کشور، مورد استفاده قرار گیرد.

در این "یاداشتها" مائو مقدار بیشتری از تکامل فکری اش را در مورد مسئله انقلابی کردن مناسبات تولیدی در دوره پس از اینکه مالکیت سوسیالیستی بطور اساسی تحقق یافته است، بیان می کند. او اهمیت خاصی به مناسبات بین مردم در تولید می دهد. در یکی از مهمترین بخشهای این مقاله او می نویسد که :

پس از اینکه مسئله سیستم مالکیت حل شد، مهمترین مسئله مدیریت است - چگونگی اداره شرکتهایی که چه تحت مالکیت تمام مردم (دولت) یا کلکتیو(اشتراک) باشند. این همان مسئله مناسبات بین مردم تحت یک سیستم مالکیت معین می باشد، موضوعی که می تواند مقالات بسیاری را بخود اختصاص دهد. تغییرات در سیستم مالکیت در یک دوره معین زمانی همیشه محدودیت های خود را دارا هستند، اما مناسبات بین مردم در کار تولیدی، بالعکس، می تواند بلا انقطاع در حال تغییر باشد. در رابطه با اداره شرکت های تحت مالکیت تمام مردم، ما یکسری سیاستها اتخاذ کردیم: ترکیبی از رهبری متمرکز و حرکت توده؛ ترکیبهایی از رهبران حزب، توده های کارگر، پرسنل فنی؛ شرکت کادرها در تولید، شرکت کارگران در مدیریت، تغییر مداوم قوانین غیر منطقی و اعمال قضایی.(۵۸)

این نوع گامهای انقلابی فقط "ایده های خوب" نبودند بلکه از اهمیت عظیمی در مبارزه طبقاتی، در تعیین اینکه چین به گام زدن در راه سوسیالیستی ادامه دهد یا به راه سرمایه داری کشیده شود، برخوردار بودند. مائو در سال ۱۹۶۳ هشدار داد که اگر چنین تدابیر انقلابی اتخاذ نشوند، و بالاتر از آن خط انقلابی در مجموع در فرماندهی قرار نگیرد، بعد می تواند زیاد بطول نیانجامد، شاید فقط چند سال، یا یک دهه، و یا چندین دهه طول بکشد که احیای ضد انقلابی(سرمایه داری) در سطح سراسری بطور اجتناب ناپذیر جریان یابد، حزب م- ل بدون شک به حزبی رویزونیست، حزبی فاشیست تبدیل خواهد گشت، و رنگ سراسر چین تغییر خواهد یافت. رفقا خواهش میکنم به این مسئله فکر کنید. چه شرایط خطرناکی خواهد بود!(۵۹)

بروشنی تمام این موضوع، هم خطی را در ضدیت مستقیم با کل خط بورژوازی و هم چنین آن رشته سیاستهای اقتصادی که توسط "هفتاد ماده" نمایندگی می شدند، سیاستهایی که توسط رویزیونیستها منتشر شده و توسط شمار زیادی از کادرهایی که تفکر شان بوروکراتیک شده بود حمایت می شدند، نمایندگی می کرد. دو طبقه، دو خط و دو راه دوباره بروشنی در یک تقابل قرار گرفتند. انفجاری که از این تقابل حاصل گشت انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی بود، که در سال ۱۹۶۶ به یک مبارزه سیاسی توده ای بر علیه رهروان سرمایه داری تکامل یافت.

در چند سال اول این خیزش انقلابی، که مائو نه تنها قهرمان آن بود بلکه بطور خاص آنرا هدایت کرد، توده ها مقررهای فرماندهی بورژوازی لیوشائوچی در حزب را خرد کردند، در

عرصه های مختلف جامعه که رهروان سرمایه داری آنرا قبضه کرده بودند قدرت را پس گرفتند، خط انقلابی مائو را که در ضدیت با خط رویزیونیستی بود برافراشته کرده و به عمل در آوردند و احکام و دستاوردهای "جهش بزرگ به پیش" را که وارونه گشته بودند، احیاء کردند. در این پروسه تحولات انقلابی بیشتری در روبنا و زیر بنای اقتصادی انجام شد. انقلاب در فرهنگ و آموزش با سرنگونی اتوریته بورژوازی در این عرصه ها به پیش رانده شد. مطالعه تئوری مارکسیستی در ابعاد گسترده ای ارتقاء یافت و مبارزه ایدئولوژیک فعال در تمام سطوح تشویق گردید. کمیته های انقلابی، ارگانهای جدید قدرت و مدیریت در واحدهای پایه ای و همچنین در سطوح بالاتر ساخته شدند که مرکب از توده ها، کادرها و پرسنل فنی و هم چنین مردم پیر، میان سال و جوان بودند. جنبش توده ها در علم و تکنولوژی کارگران و دهقانان با پرسنل حرفه ای در این رشته ها، رشد یافت. تغییرات مشابهی در حیطة بهداشت صورت گرفت، که در طی آن تاکید بر مناطق روستایی، که اکثر مردم در آنجا زندگی کرده و موقعیت بهداشت و درمان عقب افتاده تر بود گذارده شد. در مدیریت آن نوع پیشرفتهای انقلابی در مناسبات میان مردم در تولید که مائو فراخوان توجه به آنها را داده بود - مانند شرکت کادرها در کار کلکتیو، شرکت کارگران در مدیریت، اصلاح قوانین و انتظامات محدود کننده و نامعقول - همه بیشتر تقویت گشته و رشد یافتند. همچنین اصل رهبری کار حرفه ای توسط سیاست و مسلح بودن غیر حرفه ای ها با خط درستی در هدایت حرفه ایها تقویت گشت. این اصل در شعار "سزخ و متخصص" - با توجه به اینکه "سرخ" جنبه عمده را تشکیل می دهد - بیان گشت. در اکثر موارد قطعه کاری و پاداشها از بین رفتند و ناهماهنگی در درآمد به پایین ترین درجه ممکن در انطباق با انتشار مناسبات رفیقانه میان درجه بندی ها و رتبه های مختلف کارگران و ارتقاء همکاری سوسیالیستی و خلاقیت در تولید، تقلیل داده شد. به همین ترتیب، همکاری سوسیالیستی بین شرکتها و واحدهای مختلف اقتصادی به سطح بالاتری ارتقاء یافت. در طول انقلاب فرهنگی، مائو تجربه توده های چینی در انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم را فشرده ساخت، و رابطه دیالکتیکی بین این دو را در شعار "انقلاب را دریابید، تولید را بالا ببرید"، بیان کرد. این اصل بدرستی رابطه بین انقلاب و تولید، سیاست و اقتصاد، شعور و ماده، روبنا و زیر بنای اقتصادی و مناسبات تولیدی و نیروهای مولده را شرح می دهد.

در تمام این مناسبات، جنبه دوم بطور کلی جنبه عمده می باشد. هم شالوده و هم عالیتین نقطه تعیین دیگری می باشد. اما از طرف دیگر، در تمام موارد این جنبه اولی است که نقش مبتکر و آغاز کننده در متحول ساختن دومی را بازی می کند. مضافا در هر مورد جنبه عمده گرایش به آن دارد که به طرف جلوتر از جنبه دوم پیشرفت کند و عمل آگاهانه لازم است که این جنبه درجه دوم را در انطباق با جنبه عمده در آورد. بنابراین می توان دید که جنبه عمدتا درجه دوم واکنش عظیمی بر جنبه عموما عمده دارد و در زمانهای معینی خود می تواند عمده گردد.

فقط با انقلاب مداوم در روبنا و استفاده از نقش مبتکرانه آن - بخصوص قدرت دولتی و ایدئولوژی پرولتاریا - است که برای پرولتاریا امکان پذیر است که زیر بنای اقتصادی سوسیالیستی را تحکیم کرده و گسترش دهد. بطور مشابه، بدون ادامه انقلابی کردن مناسبات تولیدی، حتی پس از اینکه بطور عمده مالکیت سوسیالیستی بدست آمده، امکان ندارد که به رها سازی و رشد نیروهای مولده اجتماعی ادامه داد. و آنگونه که مائو تسه دون قبلا خاطر نشان ساخته بود، در آن زمانهایی که مناسبات تولیدی و روبنا عمدتا بمتابه موانعی در مقابل رشد نیروهای تولیدی و زیر بنای اقتصادی عمل می کنند، آنگاه مناسبات تولیدی و روبنا عمده می گردند. (۶۰)

و ، همیشه فقط با قرار دادن سیاست در فرماندهی اقتصاد است که برای پرولتاریا امکان دارد که تولید را در راه سوسیالیستی رشد دهد. متحول کردن جهان مادی در مطابقت با قوانین عینی آن و منافع انقلابی پرولتاریا، فقط با برانگیختن فعالیت آگاهانه توده های کارگر امکان پذیر است. خلاصه کنیم، اصل "انقلاب را دریابید، تولید را بالا برید"، رابطه دیالکتیکی درست بین این دو را بیان کرده و نقش فرماندهی انقلاب در تولید را نشان می دهد. طبیعتا، زمانی که این اصل توسط توده های چینی در متحول ساختن جهان درک گردیده و بکار بسته می شد، مرتبا توسط رویزیونیستها با آن ضدیت ورزیده شده و به آن حمله می شد، و این مسئله مسلما در دوره اوج انقلاب فرهنگی نیز صادق بود. در واقع، در کنگره نهم حزب کمونیست چین در سال ۱۹۶۹ که در اواسط انقلاب فرهنگی برگزار گردید، لین پیائو که به لباس یکی از رفقای نزدیک مائو تسه دون و یکی از رهبران توده ها در انقلاب فرهنگی در آمده بود، با دیگر رویزیونیستها در ضدیت با خط مائو در مورد رابطه بین انقلاب و تولید جایگزین کردن آن با "تئوری نیروهای مولده" همکاری کرد.

این کار در پوشش این استدلال انجام گرفت که در آن زمان وظیفه عمده نه مبارزه طبقاتی بلکه رشد تولید می بود. مائو و دیگر رهبران انقلابی این خط را رد کرده و آنرا مغلوب ساختند و تاکید کردند که پیشبرد مبارزه طبقاتی بر علیه بورژوازی کماکان حلقه کلیدی تمام کارها می باشد.

در جلسه پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین که پس از کنگره نهم برگزار شد، مائو دوباره در مورد رابطه بین انقلاب و تولید صحبت کرد. او در آن زمان گفت که:

ظاهراً، از آنجایی که پایه مادی ما محکم نبود، ما نمی توانستیم بدون انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی کاری به پیش بریم. بر طبق مشاهدات من مثل اینکه در اکثریت عظیمی از کارخانه ها - منظورم تمام آنها یا اکثریت مطلق آنها نیست - رهبری در دست مارکسیستهای واقعی و توده های کارگر نبود. این به آن معنا نیست که آدمهای خوبی در رهبری کارخانجات نبودند، بلکه آدمهای خوبی در میان منشی ها، قائم مقام منشی ها و اعضای کمیته های حزبی و منشی های شاخه های حزبی بودند. اما آنان خط لیوشائوچی را دنبال کردند، یعنی دست یازیدن به محرکهای مادی، قرار دادن سود در فرماندهی و دادن پاداشها بجای تبلیغ سیاستهای پرولتری و غیره... در واقع آدمهای بدی در کارخانه ها هستند... (و تمام اینها نشان می دهد که انقلاب هنوز ناتمام است). (۶۱)

در اینجا مائو در حال دادن تحلیل عمیقتری در مورد مسئله مناسبات تولیدی و مبارزه طبقاتی پس از اینکه تحول در مالکیت سوسیالیستی اساساً کامل شده است، می دهد. او بر این واقعیت تاکید گذارد که آنجا که مربوط به مالکیت می باشد، این کافی نیست که تعیین شود که آیا مالکیت دارای شکل خصوصی است یا عمومی شده است. بلکه آنچه که مهم است ماهیت مالکیت که بهر حال یک شیئی نبوده بلکه مناسبات اجتماعی می باشد، است. اگر نیروهای بورژوایی و یک خط بورژوایی در فرماندهی قرار بگیرد آنگاه مالکیت عمومی صرفاً پوسته بیرونی مناسبات تولیدی بورژوایی خواهد گشت. این، آن چیزی است که در اتحاد شوروی بطور کلی پس از کسب قدرت توسط رویونیستها در کشور رخ داد. و چیزی است که بدرجات مختلف در شرکتها و واحدهای اقتصادی معینی که توسط رهروان سرمایه داری در چین کنترل می شدند رخ داد - این می تواند حتی تحت شرایطی که پرولتاریا قدرت سیاسی را بطور کلی در در کشور در دست دارد رخ دهد و می دهد. این آن چیزی بود که مائو در مورد کارخانجات حتی اکثر آنها - اشاره می داشت، که قبل از شروع انقلاب

فرهنگی تحت فرماندهی یک خط درست و رهبری مارکسیستهای واقعی و توده های کارگر بودند.

تمامی این مسئله بطور دیالکتیکی به این واقعیت مرتبط است که در جامعه بطور کلی، حتی در حالی که مالکیت سوسیالیستی عمدتاً مستقر شده است، این بمعنای استقرار کامل نیست. عبارت دیگر، در کشاورزی و حتی صنعت، ابزار تولید هنوز کاملاً به مالکیت عمومی تمام جامعه مبدل نشده، و بنابراین تولید کالایی و قانون ارزش، اگر چه در عرصه ای محدود شده، کماکان عمل می کند. تا زمانی که این امر و دیگر آثار سرمایه داری هم در مناسبات تولیدی و هم در روبنا از میان نرفته اند، احتمال مبدل شدن مناسبات و نهادهای سوسیالیستی - و حتی جامعه سوسیالیستی بطور کلی - به سرمایه داری وجود خواهد داشت. این درک خدمتی بزرگ توسط مائو تسه دون به تئوری مارکسیستی - لنینیستی در مورد این مسائل واقعا مهم، می باشد.

تحلیل مائو از این مسئله در سال ۱۹۶۹ نه تنها یک جمع بندی از اوضاع قبل از شروع انقلاب فرهنگی بود بلکه در آن زمان یک گوشمالی سختی به لین پیائو و دیگران که سعی داشتند اعلام کنند که انقلاب پایان یافته - و باید پایان پذیرد - و اینکه اکنون زمان در صدر قرار دادن تولید است، بود. اما این رویزونیستها با خط انقلابی مائو متحد نشدند و به مبارزه برای خط ضد انقلابی خود ادامه دادند. در نتیجه لین پیائو و عده ای دیگر افشاء ایزوله و مغلوب گشتند. مدت کوتاهی پس از کنگره نهم، در سپتامبر ۱۹۷۱ لین پیائو در حین فرار به طرف شوروی به مثابه یک خائن مرد.

اما البته، تلاش در جهت جایگزین کردن تئوری "پایان یافتن مبارزه طبقاتی" و "تئوری نیروهای مولده" بجای خط انقلابی مائو با مرگ لین پیائو نمرد. در کنگره دهم حزب کمونیست چین در سال ۱۹۷۳ خاطر نشان گشت که برنامه قلمداد کردن تولید بمثابه وظیفه عمده، که لین پیائو و اپورتونیست دیگر درون حزب بنام چن پوتا در دوران کنگره نهم بجلو گذارده شده بودند، هیچ چیز بیشتر از "نسخه بازسازی شده همان مزخرفات رویزونیستی لیوشائوچی و چن پوتا، تحت شرایط نوین نبود - مزخرفات رویزونیستی که بصورت اعلام کردن اینکه تضاد عمده در کشور ما نه تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی بلکه "بین سیستم پیشرفته سوسیالیستی و نیروهای مولده عقب افتاده جامعه" می باشد، بدرون قطعنامه کنگره هشتم رسوخ داده شده بود". (۶۲) (این گزارش توسط چوئن لای، که همانند لین پیائو

در چهار سال قبل از آن، خود را در شرایطی یافت که در حال خواندن گزارشی به کنگره بود که با خطش اساساً توافق نداشت، خوانده شد. در واقع چوئن لای بمنابۀ قدرتمندترین رهبر راست در چین در آن زمان، با حرارت دقیقاً خطی مبنی بر این که تولید - یا "مدرنیزاسیون" - وظیفه عمده می باشد، را تبلیغ می کرد.

مائو تا آخرین لحظات عمرش به رهبری کردن حزب کمونیست چین و توده ها در مبارزه انقلابی ادامه داد. مائو در طول این مبارزه و کمی قبل از مرگش بیانیه ای داد که در بخشی از آن گفت که:

شما در حال انجام انقلاب سوسیالیستی هستید، و هنوز نی دانید که بورژوازی در کجاست. بورژوازی درست در حزب کمونیست است - آنهایی که در قدرتند و راه سرمایه داری را در پیش گرفته اند. رهروان سرمایه داری هنوز در جاده سرمایه داری هستند. (۶۳)

این یکی از خدمات مهم مائو به تئوری مارکسیستی و بخصوص اقتصادی سیاسی مارکسیستی بود. در اینجا مائو نه تنها طلب می کرد که به این واقعیت که حتی پس از اینکه مالکیت سوسیالیستی بطور عمده برقرار گردیده عناصر جدید بورژوایی تولید خواهند گشت و بورژوازی بمنابۀ یک طبقه به موجودیت خود در سرتاسر دوره سوسیالیستی ادامه خواهد داد، توجه گردد، بلکه می خواست که بطور مشخص به این واقعیت توجه شود که در این شرایط بورژوازی - نه همه اش بلکه قلبش - از درون خود حزب کمونیست، بخصوص از صفوف بالایش سرچشمه خواهد گرفت.

این به دلیل موقعیت خود حزب در جامعه سوسیالیستی و تغییرات در مناسبات طبقاتی است که با رشد سوسیالیسم، بخصوص پس از اینکه مالکیت سوسیالیستی در اساس برقرار گشته است، بظهور می رسند. در این اوضاع اکثریت قریب به اتفاق آن کسانی که مقام رهبری را در تخصیص دادن ابزار تولید و وسایل مصرف دارند، در تحلیل نهایی اعضای حزب، بخصوص اعضای بالای حزب می باشند. اگر چه در تئوری آنها این رهبری را به نیابت از طرف توده های اعمال میکنند، معذالک تضادی در اینجا وجود دارد، که انعکاس این واقعیت است که هنوز ابزار تولیدی کاملاً به مالکیت عمومی تمام جامعه در نیامده و توده های مردم هنوز کاملاً بر تولید و تمام جامعه سلطه نیافته اند تقسیم بندی ها، نابرابری و دیگری بقایای مادی و ایدئولوژی جامعه بورژوایی هنوز کاملاً مغلوب نگشته اند.

در جایی که خط صحیح توسط آنانی که در رهبری هستند به پیش برده می شود، این تضاد در جهت توانا ساختی توده ها در افزایش سلطه شان بر تولید و جامعه حرکت خواهد کرد اما در جایی که خط رویزیونیستی در فرمان دهی باشد، رهبری به موقعیت سلطه بورژوازی و استثمار توده ها متحول خواهد شد.

اگر بطور مثال تقسیم کار در یک شرکت محدود نگردد- که بر مبنای آن پرسنل رهبری کننده در کار تولیدی و کارگران در مدیریت شرکت کنند- و در همان حال بجای آنکه نسبت در آمد کادرها به در آمد کارگران تولیدی محدود تر شود این نسبت انبساط یابد، و بخصوص اگر بهمراه این مسئله بجای سیاست، سوددر فرماندهی قرار گیرد، آنگاه در واقع رابطه کسانی که در رهبری قرار دارند با کارگران، بوی استثمار می دهد. در واقع آنها شروع به تملک در آوردن بخشی از اضافه تولید شده توسط کارگران می کنند در حالیکه خودشان بر تولید و کارگران فرماندهی کرده بدون آنکه در تولید شرکت داشته باشند: اینست اهمیت محدود کردن حقوق بورژوازی در مناسبات بین مردم در کار و در توزیع بجای گسترش آن. اگر این انجام نشود و بجای آن حط و سیاستهای ناردستی بکار گرفته شوند، این دو جنبه مناسبات تولیدی، بهمراه روبنا، می توانند تاثیری ارتجاعی بر آنچه در مجموع جنبه عمده مناسبات تولیدی است - مالکیت - اعمال کنندو حتی میتوانند مناسبات تولیدی را از ماهیت سوسیالیستی به ماهیت سرمایه دارانه متحول سازند.

این بدان معنایست که اگر در هر زمان معین چنان اوضاعی در شمار بزرگی یا حتی در اکثر شرکتها غلبه کند، کشور سرمایه داری شده است، این فقط از طریق تغییری در روبنا انجام خواهد شد- فقط اگر رویزیونیستها راس قدرت را بگیرند- و بطور کلی یک خط رویزیونیستی در فرماندهی جامعه قرار بگیرد. اما از طرف دیگر، این یک چیز ایستا نمی باشد و اگر به مناسبات تولیدی بورژوازی اجازه ظهور و رشد داده شود بدون آنکه با آن مقابله گردد، آنگاه پایه برای اینکه رویزیونیستهایی که در موقعیتهای قدرت قرار دارند کودتا کرده و سرمایه داری را احیاء کنند بمقدار عظیمی تقویت خواهد گشت.

مائو در " یادداشتها" یش بر اقتصاد سیاسی شوروی به این مسئله اشاره می کند: " بنا بر تجربه ما، اگر کادرها ادعاهای خود را کنا نگذارند و خود را با کارگران یکی نکنند، کارگران هرگز به کارخانه بمثابه کارخانه خودشان نگاه نخواهند کرد بلکه بمثابه کارخانه کادرها به آن خواهند نگریست." (۶۴) و اگر یک خط بورژوازی در فرماندهی باشد و توسط کادرهای رهبری



کننده حزب و دولت تبلیغ و اعمال گردد، توده ها به کارخانه و همچنین ابزار تولید بطور کلی و جامعه در عموم بمثابه نه متعلقات خودشان بلکه دارائی های یک قشر ممتاز خواهند نگریست- و این درک توده ها درست خواهد بود. این هم، از ماهیت متضاد و در حال گذار جامعه سوسیالیستی نشئت می گیرد، و بهمان ترتیب یا در جهتی انقلابی و در پیشرفت بطرف کمونیسم، و یا بطور کوتاه مدت در جهتی ضد انقلابی، در جاده سرمایه داری بطرف احیاء نظم قدیم، حل خواهد گشت.

تحلیل مائو در اینجا کاربستی است از این جمله لنین که سیاست بیان فشرده اقتصاد است. آنگونه که قبلا گفته شد در جامعه سوسیالیستی کنترل بر اقتصاد و در قدرت رهبری سیاسی متمرکز می گردد. در جایی که این رهبری در دست رویونیستها باشد در واقعیت امر در دست بورژوازی است و مناسبات تولید بورژوایی بواقع تقویت خواهد گشت. این قدرت رهبری میتنی بر این پایه مادی است که در دست رهروان سرمایه داری آنان را قادر می سازد که خود را تقویت کرده و، اگر چنانچه در غضب قدرت سیاسی عالی موفق گردند، سرمایه داری را احیاء کرده و بمثابه هسته و مقر فرماندهی نیروهای اجتماعی جامعه، در داخل و بیرون حزب، که می توانند برای پشتیبانی از احیاء سرمایه داری عمل کنند، بسیج نمایند. بهمین دلیل است که مائو درست قبل از مرگش اصرار کرد، " اگر آدمهایی مانند لین پیائو به قدرت برسند، برای آنها احیاء سیستم سرمایه داری راحت خواهد بود." (۶۵)

به این دلیل است که مائو تا به این حد بر روی روبنا تاکید گذارده و اصرار کرد که مسئله تعیین کننده درستی یا نادرستی خط سیاسی ایدلوژیک می باشد. چرا که اینست که تعیین خواهد کرد که آیا رهبران سیاسی در قدرت، منافع انقلابی پرولتاریا را در پیشرفت بسوی کمونیسم نمایندگی می کنند، یا یک بورژوازی جدید را که توده ها را در راه احیاء سرمایه داری سرکوب می کند. همچنین به این دلیل است که مائو تا به این حد به مسلح کردن توده ها با یک خط مارکسیست- لنینیستی و بسیج آنها بر این مبنا در مبارزه علیه رهروان سرمایه داری تاکید گذارد. چرا که این مسئله در جلوگیری از غضب قدرت توسط رویونیستها و احیاء سرمایه داری و ادامه پیشرفت بسوی کمونیسم تعیین کننده است.

از تمام اینها می توان به اهمیت عظیم آخرین بیانیه مائو بر روی این مسئله پی برد: یعنی اینکه بورژوازی "درست در حزب کمونیست است- آنهايي که در قدرت اند و را سرمایه داری را می گیرند". این تحلیل مائو از اهمیت مرگ و زندگی برای پرولتاریا و انقلابیون

مارکسیستی که در حال پیشبرد مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم و برای هدف نهایی کمونیسم می باشند، برخوردار است. این تحلیل یک اسلحه جدید و قدرتمند پرولتاریا در این مبارزه است. این امر یک دلیل مهم دیگر است مبنی بر اینکه چرا خدمات مائو تسه دون بخصوص در عرصه اقتصاد سیاسی و همچنین در سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم- و در عرصه های دیگر- پیشرفت دیگری توسط پرولتاریا و علم رهائی بخشش می باشند. این خدمات حقیقتاً فنا ناپذیرند و هرگز نمی توانند پاک شده، و یا کم بهایی قرار گیرند، علیرغم اینکه چه حوادثی در جهان رخ دهند.

## فصل چهارم

### فلسفه

#### مقدمه

سه فصل اول این کتاب به خدمات مائو در زمینه های انقلاب در کشور های مستعمره، جنگ انقلابی و استراتژی نظامی، اقتصاد سیاسی و سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم پرداخته اند. ولی آیا برای مائو امکان پذیر بود که بدون استفاده پیگیر از فلسفه مارکسیستی، دیالکتیک ماتریالیستی، خط انقلابی اش را در این عرصه ها، و عرصه های دیگر تکامل داده و چنان خدماتی عظیمی را در این زمینه ها به انجام رساند؟ خیر، چنین چیزی غیر ممکن بود.

در واقع همانطور که در فصلهای قبلی تاکید شده، خدمات مائو در این زمینه ها، همگی متکی بر اعمال همه جانبه دیالکتیک ماتریالیستی بوده و با آن رقم می خوردند. مائو، در عین حال و بطور مشخص توجه بسیاری به مارکسیسم - لنینسم در حیطه فلسفه معطوف داشت، آنرا تکامل داد و غنی تر کرد. خود این امر با خدمات وی در سایر زمینه ها و بخصوص با بزرگترین خدمت او یعنی ارائه خط و تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا که بعدا در این فصل به آن اشاره خواهد رفت - ارتباطی دیالکتیکی داشت.

مبارزه و تکامل در جبهه فلسفه با مبارزه و تکامل در سطح جامعه بطور عام ارتباط تنگاتنگ دارد. این مسئله که همیشه واقعیت داشته با پیدایش مارکسیسم و تکامل پرولتاریا به طبقه ای برای خود، یعنی تکامل جنبش آگاهانه طبقه کارگر، صحت هر چه بیشتر می یابد. اهمیت این حقیقت، تحت سوسیالیسم چند صد می شود، چرا که وظیفه پرولتاریا بعنوان صاحب

صلاح جامعه سوسیالیستی این است که طبیعت، جامعه و مردم را آگاهانه و مطابق جهان بینی خود تغییر داده و در جهت کمونیسم به پیش رود.

### پایه طبقاتی فلسفه

تا زمانی که طبقات موجودند، هر نوع فلسفه ای، ماهیت طبقاتی دارد. و " فلسفه همیشه در خدمت سیاست است ". (۱)

همانطور که خود مائو تاکید کرد، مبنای فلسفه - در جامعه طبقاتی - مبارزه طبقاتی است، و این بویژه در فلسفه مارکسیستی صادق است. مائو مسئله را چنین توضیح داد:

بین پرولتاریا و بورژوازی مبارزه ای وجود دارد...ستمگران به ستمدیدگان ستم می کنند. و ستمدیدگان قبل از اینکه بدنبال فلسفه بگردند احتیاج به جنگ متقابل و یافتن راه خلاص دارند. تنها بعد این که مردم این را به عنوان نقطه آغاز حرکت شان قبول کردند مارکسیسم - لنینیسم پدید آمده و آنها فلسفه را یافتند. همه ما این را از سر گذارنده ایم. (۲)

در همین سخنرانی مائو بطور مشخص از گروهی از روشنفکران سؤال کرد: "اگر شما در مبارزه طبقاتی در گیر نشوید، پس این فلسفه ای که درگیرش هستید چیست؟". (۳)

ولی فلسفه نیز بنوبه خود بازتاب عظیمی در مبارزه طبقاتی دارد. و به این دلیل عمده بود که مائو نه تنها خود توجه زیادی به فلسفه و مبارزه در این حیطه مبذول داشت بلکه مرتباً تاکید کرد که فلسفه باید از محدوده مطالعه فضلا آزاد شده و توسط توده های وسیع خلق فراگرفته شود. چرا که پرولتاریا و توده های وسیع بدون فراگیری آگاهانه فلسفه مارکسیستی و شکستن قیود فکری فلسفه طبقات استثمارگر، نمی تواند زنجیرهای سرمایه داری و جامعه طبقاتی را پاره کرده، بشریت را آزاد کرده و به جهش کیفی در سلطه خود بر طبیعت دست یابد.

### شالوده های فلسفه مارکسیستی

مائوشناخت از قانون اساسی تضاد را سیستماتیک و غنی نموده و توده های خلق را نه تنها در چین بلکه در سراسر جهان به این شناخت تعمیق یافته مسلح کرد. این است جوهر

خدمت عظیم مایو به مارکسیسم - لنینیسم در قلمرو فلسفه. برای درک کامل مطلب لازم است خلاصه ای از اصول پایه ای فلسفه مارکسیستی و تکامل شان از دوره مارکس و انگلس بدست داده شود.

روشن است که فلسفه مارکسیستی، و بطور کلی مارکسیسم، بشکل کاملاً پرورده از سر مارکس بسیار بیرون نجهید. می گویند یکبار مائو بشوخی پرسید آیا وقتی که مارکس بسیار جوان بود مارکسیسم را مطالعه می کرد؟ فلسفه مارکسیستی، توسط مارکس و در همکاری نزدیک با انگلس و از طریق فشرده کردن، بازسازی و قالب ریزی مجدد آنچه در روش دیالکتیکی هگل و ماتریالیسم فویرلاخ صحیح بود، تدوین شد. ایندو کسانی بودند که مارکس در جوانی و قبل از اینکه مارکسیست شود مکاتب فکری شان را به ترتیب طی کرده بود. انگلس در کتاب "لوودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی" این پروسه را جملبندی می کند. و نشان می دهد که تکامل فلسفه هگل و فلسفه فویرباخ - وهمنطور فلسفه خود مارکس و انگلس - با رشد سرمایه داری و پیشرفتهای متوالی علم و تکنولوژی و همچنین خیزشها و تغییرات برجسته اجتماعی مرتبط با آن، بخصوص در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹، پیوند نزدیک داشته است.

انگلس در مورد فلسفه هگل چنین می گوید:

*این فلسفه دیالکتیک بنای هرگونه تصویری را در باره حقیقت نهایی مطلق و در باره حالات مطلق بشری مطابق با آن، به همانسان باطل می سازد که بورژوازی کلیه نهادهای پا بر جا شده ای را که قرون متمادی مورد تقدیس بودند بوسیله صنایع بزرگ و رقابت و بازار جهانی، عملاً باطل می نمایند. برای فلسفه دیالکتیک هیچ چیزی که یکبار برای همیشه مستقر و بلاشرط و مقدس باشد موجود نیست. این فلسفه به همه چیز و در همه چیز مهر و نشان سقوط ناگزیر را مشاهده می کند و در مقابل آن، چیزی جز پروسه لاینقطع ظهور و زوال و صعود بی انتها از سفلا به علیا یارای ایستادگی ندارد. خود فلسفه دیالکتیک هم تنها انعکاسی ساده این پروسه در مغز اندیشمند است. (۴)*

ولی زمانی که هگل فلسفه اش را تکامل داد (چند دهه اول قرن نوزدهم) رشد سرمایه داری در آلمان هنوز ضعیف و بطنی بود. دولت آلمان تحت حاکمیت سرمایه داری متحد نبود،

انقلاب بورژوازی در آلمان به اتمام نرسیده بود و بورژوازی نوحاسته مجبور به مصالحه با اشرافیت فئودال و سلطنت که در شخص فردریک ویلیام سوم پادشاه پروس تبلور می یافت، بود. این همه، تاثیر زیادی به نحوه تفکر هگل، هم از نظر فلسفی و هم از نظر سیاسی، بر جای نهاد.

هگل کوشید سیستم فلسفی کاملی بوجود آورد، که پایه مادی اش شرایط متضاد آلمان آن زمان بود. به همین دلیل، با وجود اینکه متد هگل دیالکتیکی بود، سیستم فلسفی وی با اعلام یک حقیقت مطلق متجسم، که دقیقا توسط خود سیستم فلسفی هگل نمایندگی می شد، به متافیزیک ختم گشت. رویهم رفته هگل یک ایده آلیست بود که سیستم فلسفی اش ایده مطلق خلق نمود که مقدم بر طبیعت و مستقل از طبیعت بود، این ایده سپس "از خود بیگانه شده" و بدرون طبیعت "منتقل" گشته تا رفته رفته توسط انسان درک شده و سرانجام در سیستم فلسفی هگل بصورتی کامل و نهایی تحقق یافت. چنانکه انگلس مطرح نمود:

کلیه محتوای دگماتیستی سیستم هگلی، در تضاد با متد دیالکتیکی وی هر گونه دگماتیسم را نقض می کند، حقیقت مطلق اعلام می گردد. در نتیجه جنبه انقلابی در زیر سنگینی جنبه بیش از حد تورم یافته محافظه کارانه خفه می شود. و چیزی که در مورد معرفت فلسفی صادق است در مورد پراتیک تاریخی نیز صدق می کند. بشریت که در وجود هگل رشته تفکر را تا حد دریافتن ایده مطلق رسانده است، می بایست در رشته پراتیک نیز بحدی پیش رود که دیگر بکار بردن این ایده مطلق در واقعیت برایش میسر باشد. در نتیجه ایده مطلق نباید توقعات سیاسی پراکتیکی زیادی از معاصرین خود داشته باشد. بهمین جهت است که ما در جمع بندی "فلسفه حقوق" (هگل) اطلاع حاصل می کنیم که تحقق ایده مطلق بایستی بصورت آن سلطنت زمره ای انجام پذیرد که فردریک ویلیام سوم با آنهمه لجاج و بیهودگی به اتباع خود وعده می داد (یعنی یک سلطنت مشروطه). (۵)

ولی بخصوص پس از مرگ هگل بسال ۱۸۳۱ کسانی بودند، از جمله مارکس و انگلس، که بخش انقلابی فلسفه هگل، یعنی متد دیالکتیکی اش را به ارث بردند. انگلی تاکید ورزید که اگر چه سیستم هگل به محافظه کاری در فلسفه و همچنین سیاست منجر می گردد، اما "هر کس متد دیالکتیکی را بعنوان مسئله اصلی در نظر گیرد می تواند به افراطی ترین نوع

اپوزیسیون، هم در سیاست و هم در مذهب متعلق باشد." (۶) انگلس یاد آور شد که پس از ۱۸۴۰ وقتی که در پروس "ریاکاری ارتدکسی و ارتجاع استبدادی فئودالی در وجود فردریک ویلیام چهارم به تخت نشست"، مارکس - و خود انگلس - بعنوان بخشی از "هگلی های جوان" وارد میدان اپوزیسیون شدند که موضعشان "بیانگر فلسفه بورژوازی رایکال در حال رشد بود و خرفه فلسفی تنها برای فریب سانسور بکار می رفت." (۷)

انگلس قدم بعدی تکاملشان را چنین توضیح می دهد:

سپس "جوهر مسیحیت" فویرباخ نوشته شد... این کتاب ماتریالیسم را دوباره بر تخت نشانده. طبیعت مستقل از تمام فلسفه ها وجود دارد. طبیعت شالوده ای است که بر مبنای آن ما انسانها که خودمان محصول طبیعتیم، رشد یافته ایم. هیچ چیز خارج از طبیعت و انسان وجود ندارد، و موجودات برتری که خیالات مذهبی ما ساخته و پرداخته اند تنها انعکاس عالی جوهر خود ما هستند. طلسم شکسته شده بود، سیستم (هگلی) منفجر شده و به کناری انداخته شد... برای داشتن ایده ای از تاثیرات آزادیبخش این کتاب، شخص باید خودش آنرا تجربه کرده باشد. اشتیاق و شیفتگی عمومیت داشت. همه ما بلافاصله فویرباخی شدیم. اینکه مارکس با چه اشتیاق و حرارتی از این درک جدید استقبال کرد و چقدر - علیرغم تمام قیود منتقدانه - تحت تاثیر آن قرار گرفت را می توان در کتاب خانواده مقدس خواند. (۸)

ولی فویرباخ یک ماتریالیست پیگیر نبود و وقتی توسط مقامات ارتجاعی به انزوا کشانیده شد در زمینه فلسفی نیز عقب نشینی کرد. وی ماتریالیسم پیگیر را رد نمود، چون به ماتریالیسمی تن داد که مشخصه قرن هیجدهم بود - ماتریالیسم مکانیکی، متافیزیک و نه دیالکتیک - که بخصوص توسط ماتریالیستهای فرانسوی آن دوران نمایندگی می شد. این ماتریالیسم فقط حرکت کمی را به رسمیت شناخته و تقسیمات موجود در طبیعت را مطلق می پنداشت. و این انعکاس سطح کشفیات علمی در آنزمان و این واقعیت بود که سرمایه داری هنوز جامعه را فتح نکرده بود. (در این میان انگلستان یک استثناء عمده بحساب می آمد چرا که در آنجا سرمایه داری همراه با تداوم سلطنت و اشرافیت وابسته به زمین حاکمیت یافته بود). این نوع ماتریالیسم این واقعیت را درک نمی کرد که همه چیز، تضاد است، "نظم طبیعی" تغییر است و توسط جهش ها (تغییرات کیفی) مشخص می گردد، پدیده

های متضاد بهم پیوستگی دارد، تقسیم بندی انواع مختلف ماده در حال حرکت تنها نسبی است و نه مطلق.

سرانجام خود فوئر باخ سر از ایده آلیسم در آورد. اگر چه او نشان داده بود که مذهب فقط نماینده تبارز تخیلی موجودیت طبیعی و بشری در ذهن انسان است، اما کوشید تا بجای نسخ مذهب به روابط انسانی شخصیتی مذهبی دهد. آنگونه کا انگلس مشخص می کند:

*بنابر نظر فوئر باخ مذهب رابطه ای بین انسانهاست که مبتنی بر عواطف و قلب است، رابطه ای که تا کنون حقیقت خود را در انعکاس خیالی واقعیت - در شکل یک یا چند خدا که انعکاسات خیالی از خواص انسانی هستند - می جست ولی اکنون مستقیما نتیجه سرانجام، در نظر فوئر باخ عشق بین "من" و "تو" می یابد. و در نتیجه سرانجام، در نظر فوئر باخ عشق جنسی یکی از عالیترین، اگر نه عالیترین، شکل پیروی از مذهب نوین وی می گردد. (۹)*

و وقتی که سیستم فلسفی و اخلاقی فوئر باخ به زمینه های روابط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی گسترش می یابد، ماجرا از این هم بدتر می شود. انگلس با تحقیر و تاسف اشاره کرد که بازار بورس می تواند واقعا بعنوان یک نمونه کامل و "معبد" اخلاقیات فوئر باخ باشد، چرا که در آنجا تمام افراد در گیر بطور برابر حق خود را برای سعادت مندی دنبال می کنند و اخلاق معادل موفقیت قرار می گیرد. خلاصه، در تحلیل نهایی فوئر باخ از خود بورژوازی جلوتر نرفت - یعنی جلوتر از برابری مقدس در برابر قانون بعنوان بالاترین معیار جامعه. چنانچه انگلس گفت: "برش اخلاقی فوئر باخ هر چند که خود وی نخواهد و یا تمایل به تصورش نداشته باشد، از روی الگوی جامعه سرمایه داری مدرن است." (۱۰)

در نتیجه این امر، برای طبقات مظلوم و بخصوص پرولتاریا در جامعه سرمایه داری، فلسفه/ اخلاقیات فوئر باخ تنها می تواند به موعظه تسلیم طلبی در لوای "عشق" و "برابری" پردازد. انگلس جمبندی کرد که:

*بدین ترتیب از فلسفه وی آخرین بقایای جنبه انقلابی بباد می رود و تنها ترانه ای قدیمی می ماند که: یکدیگر را دوست داشته باشید - بدون در نظر گرفتن اختلاف جنس و منصب (طبقه) یکدیگر را در آغوش بگیرید - عیش آشتی همگانی را بر پا سازید. (۱۱)*



## جهش مارکس

در نتیجه لازم بود از فویر باخ که از دورن یک نوع هگلیسم ارتدکس تکامل یافته ولی قادر به انجام یک جهش کیفی واقعی ورای هگل و کلا ایده آلیسم نبود، جلو تر رفت. این مارکس بود که بیش از هر کس دیگر جلو دار این جهش شد. بقول انگلس: "از دورن تلاشی مکتب هگل، گرایش دیگری هم پدید آمد و این تنها گرایش است که ثمرات واقعی داشته است. این گرایش بطور عمده با نام مارکس مربوط است." (۱۲)

مارکس، فویر باخ و همچنین هگل را کاملاً کنار نگذاشت وی شکست فویرباخ در به پیش راندن ماتریالیسم را به نقد کشیده و با دیدی انتقادی بحس ماتریالیستی فویر باخ را جذب نمود. "ترهایی در باره فویر باخ" که توسط مارکس بسال ۱۸۴۵ نوشته شده، بگفته انگلس "اولین سندی "است" که نطفه پر نبوغ جهانبینی بوین را بر دارد." (۱۳). در این ترها "مارکس نشان داد که فویرباخ یک ماتریالیست تعقلی بود:

نقص عمده همه مکاتب ماتریالیستی - و از آنجمله ماتریالیسم فویر باخ - در آنست که شیئی، واقعیت، حساسیت تنها بصورت ابژه یا بصورت مشاهده در نظر گرفته می شود نه بصورت فعالیت حسی انسانی، یعنی پراتیک، نه بطور سوپژکتیو. از این رو چنین رخ داده است که جهت فعال، بر خلاف ماتریالیستیم، بوسیله ایده آلیسم تکامل یافته منتها به شکل تجریدی، زیرا بدیهی است که ایده آلیسم آنچنان فعالیت حسی واقعی را قبول ندارد. (۱۴)

به همین دلیل مارکس گفت که فائر باخ، "طرز برخورد تئوریک را بعنوان تنها طرز برخورد واقعی انسانی تلقی می کند... ودر نتیجه وی نمی تواند به اهمیت فعالیت "انقلابی" و "پراتیکی، انتقادی" پی ببرد." (۱۵)

اینجاست که برای اولین بار در تاریخ، مارکس بر نقش مرکزی و تعیین کننده پراتیک در پروسه شناخت، و نقش تعیین کننده آن در حرکت دانش تاکید می کند. همانطور که مارکس اشاره می کند قبلاً در ماتریالیسم، از جمله از دید فوئر باخ، واقعیت عبارت بود از وجود اشیاء خارج و مستقل از ذهن انسان، و فعالیت بشری بمثابه بخشی از واقعیت عینی محسوب نمی شد. در نتیجه مارکس در مورد فوئر باخ می گوید که وی "می خواهد اشیاء حسی را واقعا از اشیاء تخیلی متمایز کند، ولی او خود فعالیت بشری را بعنوان فعالیت عینی قبول

نمی‌کند." (۱۶) طبق این نظر رابطه انسان و طبیعت در پروسه شناخت بطور ساده این است که انسان با دید واقعیت بیرونی را در فکرش منعکس کرده و یا در آن غور کند.

ولی این به تنهایی نمی‌تواند این سؤال را پاسخ گوید که آیا فکر انسان بنحوی صحیح طبیعت را منعکس می‌کند یا نه؟ چنانچه مارکس تاکید می‌کند:

مسئله اینکه آیا حقیقت عینی را می‌توان به تفکر انسانی نسبت داد یا نه - بهیچوجه مسئله تئوری نیست بلکه مسئله پراتیک است. انسان باید در پراتیک، حقیقت یعنی واقعیت و توانایی، و اینطرفی بودن تفکر خود را اثبات کند. بحث در باره واقعیت یا عدم واقعیت تفکر، مجزا از پراتیک، مسئله ایست صرفاً "اسکولاستیک". (۱۷)

در "لودویک فوئر باخ... انگلس گفت:" سؤال بزرگ پایه ای کلیه فلسفه ها، بخصوص فلسفه اخیر، عبارت است از رابطه بین تفکر و وجود." (۱۸) مارکس در سال ۱۸۴۵ در کتابش "تزهایی در باره فوئر باخ" با شناختن پراتیک بعنوان ملاک و معیار حقیقت، پایه ای برای پاسخ به این سؤال فراهم آورده بود. مارکس گفت:

زندگی اجتماعی... ذاتا پراتیکی است. کلید حل تعقلی همه آن رموز غیبی که تئوری را به عرفان کشانده و منحرف می‌کند، پراتیک انسان و درک این پراتیک است. (۱۹)

و اما در مورد جامعه مارکس توضیح داد که ماتریالیسم تعقلی در نهایت به نقش افراد در رابطه با یکریگر می‌پردازد. و نمی‌تواند از روابط اجتماعی که روابط اساسی انسانها هستند، و یا از شرایط واقعی مادی که پایه این روابط اجتماعی را استوار می‌کنند، پرده بردارد. مارکس نوشت: "فوئر باخ در نتیجه نمی‌بیند که "احساس مذهبی" خود محصول اجتماعی است، و اینکه فرد تجریدی که مورد تحلیل اوست در واقع به شکل اجتماعی معینی متعلق است." (۲۰)

اشکال فوئر باخ در این بود که آنجایی که "یک ماتریالیست است، او به تاریخ نمی‌پردازد و در آنجائیکه به تاریخ می‌پردازد وی یک ماتریالیست نیست. برای وی ماتریالیستم و تاریخ از هم دور می‌شوند..." (۲۱)

پس بالاخره، ماتریالیسم نوین- دیالکتیکی و تاریخی - در تقابل با فوئر باخ و کلیه کاتریالیستهای قبلی، برمبنای این درک پایه گذاری شده که " این بشریت است که شرایط را تغییر می دهد" و " همزمانی تغییر اوضاع و فعالیت انسانی فقط می تواند به مثابه پراتیک انقلابی بررسی گشته و تعقلا درک شود" (۲۲)

به عبارت دیگر، نکته مورد تاکید مارکس در اینجا اینست که همانگونه که مردم، در جامعه و از طریق آن بایگدیگر در ارتباطند و کلا توسط جامعه ای که در آن زندگی می کنند شکل می گیرند، از طرف دیگر نیز مردم می توانند و باید جامعه- و از طریق آن طبیعت- را تغییر دهند. و این است اظهاریه مشهور مارکس: " فلاسفه تنها جهان را از طریق مختلف تفسیر کرده اند، اما نکته تغییر دادن آن است". (۲۳)

البته مارکس مکررا تاکید کرد که مردم تنها می توانند پدیده ها را بر طبق قوانین عینی آنها و نه هر طور که دلشان می خواهد تغییر دهند. این مسئله چه در مورد طبیعت و چه در مورد جامعه صادق می باشد. جامعه نهایتا توسط سطح تکامل نیروهای مولده که نسل به نسل ارث برده می شود تعیین می گردد. ولی جامعه تنها بسادگی از دل یک رشته تغییرات کمی که مشخصه اش فقط اضافه شدن نیروهای مولده است، نمی گذارد. زندگی مادی جامعه، بخصوص روابط اقتصادی، پایه ای را تشکیل می دهند که بر مبنای آن موسسات سیاسی، رسوم، قوانین، ایدئولوژی، فرهنگ و غیره سر بلند می کنند، اینها (روبنا) بنوبه خود تاثیر متقابل شدیدی بر پایه اقتصادی اعمال کرده و در زمانهای بخصوص تعیین کننده می گردند. در مقاطع خاصی خود رشد نیروهای مولده آنها را به تقابل با روابط تولیدی میکشاند- روابط تولیدی که مردم در آن وارد شده اند تا نیروهای مولده را مورد بهره برداری قرار دهند. در چنین زمانهایی یک انقلاب اجتماعی- یک تغییر در روبنا برای تعویض روابط تولیدی کهن با روابط نوین که بتوانند نیروهای مولده را آزاد کنند لازم است.

همانطور که مارکس در انتقاد از آنارشویست فرانسوی زمان خود، م- پرودون مطرح کرد: " با بدست آوردن نیروهای تولیدی جدید، انسانها روش تولیدشان را تغییر می دهند، و با تغییر روش تولیدشان، با تغییر نحوه تامین زندگی شان، آنها کلیه روابط اجتماعی شان را تغییر می دهند". (۲۴) ولی باز برای تغییر روابط اجتماعی شان به انقلاب اجتماعی احتیاج است. لذا جامعه از طریق یک سلسله از چنین انقلاباتی (جهش های کیفی) از سطحی پائین بر به

سطحی بالاتر تکامل می یابد. این مسئله (در جوامع طبقاتی) پس از اینکه نقطه مشخصی از تکامل مبارزه بین طبقات فرا می رسد، بوسیله سرنگونی یک طبقه دیگر اتفاق می افتد، در نتیجه تاریخ جوامع، از آغاز پیدایش طبقات، تاریخ مبارزه طبقاتی است.

فلسفه مارکسیستی، قانون دیالکتیکی تکامل را چه در جامعه و چه در طبیعت، برسمیت می شناسد. و در واقع مارکس و انگلس با تشخیص اهمیت تغییر جهان اهمیت - اهمیت عمل نمودن در تطابق با جهان و بخصوص جامعه، در متغیر بودنش، در حرکت و تکاملش، و کمک به تسریع جهش انقلابی از سرمایه داری به کمونیسم - بر دیالکتیک تاکید ورزیدند. چنانچه لنین مطرح کرد:

مارکس و انگلس چون از فوئر باخ رشد کردند و در مبارزه علیه پرت و پلا نویسان پخته شدند، طبعاً بیشترین توجه را به نشان دادن ساختمان ماتریالیسم فلسفی معطوف داشتند، یعنی نه به ارزش شناسی ماتریالیستی بلکه به مفهوم ماتریالیستی تاریخ. به همین دلیل است که مارکس و انگلس در آثار خود تاکید را بر ماتریالیستم دیالکتیک گذاشتند تا بر ماتریالیسم دیالکتیک، و آنها بیشتر بر ماتریالیسم تاریخی اصرار کردند تا بر ماتریالیسم تاریخی. (۲۵)

در نتیجه مارکس و انگلس در تکامل فلسفه انقلابیشان، هگل را بدور نیافکندند، بلکه قسمت انقلابی هگل، یعنی متد دیالکتیکی او را نگاه داشتند و همانطور که انگلس گفت: (آنها) از پوسته ایده آلیستی که هگل بوسیله آن، مانع بکار بست پیگیری می شد رها نمودند". (۲۶)

اکنون دیگر مسئله، حرکت دیالکتیکی یک ایده مطلق و یک روح بعنوان شکل دهنده جهان مادی نبود. کاملاً برعکس، اکنون مشخص شده بود که این ماده است که بطور ابدی در حال حرکت و تغییر بوده و خود را به اشکال متفاوت مشخصی که خود بوجود آمده و از بین می روند، تبدیل می سازد، و بعلاوه ایده ها، آگاهی، و روح چیزی نیستند مگر انعکاس این پروسه در مغز انسان (که خود مادی است) و همان قوانین تکامل را دنبال می کنند. این بود آن ماتریالیسم دیالکتیک - یا دیالکتیک ماتریالیستی - و، با اعمال آن بر تاریخ، ماتریالیستم تاریخی، که توسط مارکس و انگلس تکامل داده شده و سیستماتیزه گردید.

ولی همانطور که قبلا اشاره شد، این فلسفه بسادگی و یا اساسا محصول مغزهای مارکس و انگلس نبود. این فلسفه نتیجه رشد سرمایه داری، علوم طبیعی و مبارزه طبقاتی، و البته محصول پروسه دیالکتیکی تکامل خود فلسفه و منعکس کننده تغییر و تحولات فاحش اجتماعی و درک و تسلط انسان بر جهان طبیعی بود. به همین منوال ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی تنها مارکس و انگلس و معدودی دیگر را نمایندگی نمی نمود.

*این فلسفه انقلابی پرولتاریا بوده و هست - هم عینی است و هم ذهنی، هم قوانین عینی تکامل طبیعی و تاریخی را منعکس می کند و هم منافع و رسالت تاریخی پرولتاریا را که کاملا منطبق بر این قوانین هستند. زیرا بر خلاف کلیه طبقات دیگر در تاریخ بشریت، که پیش از این به حاکمیت رسیده اند و جامعه را بر طبق تصویر خود قالب ریزی کرده اند، پرولتاریا هدفش تنها کسب قدرت نیست، و رسالتش نه بوجود آوردن یک سیستم لایتغیر "ابدی" بعنوان "نقطه پایان" بر تکامل بشریت، بلکه از میان بردن کلیه تمایزات طبقاتی و قادر ساختن بشریت به غلبه مداوم بر موانع پیش پای تکامل جامعه بشری و دگرگونی طبیعت است.*

### **لنین از فلسفه مارکسیستی دفاع نموده و آن را تکامل می دهد.**

تا اینجا تنها بدست دادن مختصرترین و عمومی ترین خطوط طرح تکامل تفکر فلسفی مارکس و انگلس و چگونگی بنیانگذاری ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی از طریق این پروسه و توسط آنان، امکان پذیر بوده است. ولی باید اشاره کرد که با تدوین این دید علمی از طبیعت، جامعه، و تفکر، فلسفه به آنگونه ای که در گذشته وجود داشت - بعنوان شاخه ای از تفکر که تنها می توانست سعی کند قوانین همه گیر طبیعت، جامعه و تفکر را در پندار شکل دهد و بین پدیده های بظاهر نامرتبط پل زده و آنها را در یک سیستم کامل وحدت بخشد - بجز در سماجت تفکر کهن که منافع نیروهای ارتجاعی جامعه را نمایندگی می کند، به پایان خود رسید.

همانطور که انگلس موکدا مطرح کرد، ماتریالیسم تاریخی " فلسفه را در قلمرو تاریخ به پایان می رساند، درست به همان ترتیب که دید دیالکتیکی نسبت به طبیعت ( یعنی ماتریالیسم دیالکتیک) هر گونه فلسفه طبیعی را غیر لازم و غیر ممکن می گرداند. اکنون

دیگر در هیچ کجا وظیفه این نیست که روابط را در ذهن اختراع کنیم، بلکه عبارت از آن است که آنها را در واقعیات مکشوف سازیم." (۲۷) یا همانطور که در یک اثر مشهور دیگر توضیح داد:

...ماتریالیسم مدرن اساسا دیالکتیک است، و دیگر به کمک آن نوع فلسفه که ملکه وار تظاهر به حاکمیت بر سایر علوم می نمود، نیارمند نیست. همینکه هر علم بخصوصی مجبور است موقعیت خود را در تمامیت عظیم اشیاء و دانش ما از اشیاء روشن نماید، وجود یک علم بخصوص که با این تمامیت سر و کار داشته باشد زاید و یا غیر ضروری می گردد. آنچه هنوز از کلیه فلسفه های قبلی باقیمانده است علم تفکر و قوانین آن - منطبق صوری و دیالکتیک - است. هر چیز دیگری در علم مثبت طبیعت و تاریخ جای می گیرد. (۲۸)

البته ضرورتی به گفتن این مطلب نیست که پایان دادن به چنین فلسفه کهنه ای آنقدر ها هم آسان نیست. این امر تنها یا عمدتا به دلیل نارضایتی شدید فیلسوفهای حرفه ای نمی باشد، بلکه به این دلیل است که، همانطور که قبلا گفته شد، چنین فلسفه کهنه ای به نیرو های ارتجاعی جامعه خدمت می کند. فلسفه مارکسیستی مجبور بوده است در هر گامی از این راه بر علیه فلسفه های منحط طبقات ارتجاعی مبارزه کند و در تقابل با اشکال مختلف ایده آلیسم و متافیزیک تکامل یافته است. این امر نه فقط انعکاس مبارزه عملی بین پرولتاریا و بورژوازی (و سایر طبقات استثمارگر) بلکه خود بخش مهمی از مبارزه سراسری این طبقات می باشد.

درون جنبش طبقه کارگر - بین مارکسیستها و اپورتونیستهای رنگارنگ - این مبارزه در حیطه فلسفی، که منعکس کننده مبارزه عملی است و در مجاورت با آن به پیش می رود، بسیار حاد بوده است. این امر در سراسر زندگی مارکس و انگلس صحت داشته و یکی از نبایح آن سیستماتیزه کردن و تعمیق بیشتر فلسفه مارکسیستی، از جمله در اثر بر جسته انگلس "آنتی دورینگ" بود.

لنین نیز، بویژه با مبارزه حادی که برای افشاء و ستیزه با مرتدین درون جنبش مارکسیستی به پیش برد، همین پروسه را طی کرد. شدیدترین این مبارزات در زمینه فلسفه، آن مبارزه ای که بسیط ترین اثر لنین در دفاع از فلسفه مارکسیستی و تکامل آن را بوجود آورد، انتقاد

بیرحمانه لنین از آن اپورتونیستهای سیاسی و فلسفی بود که بگرد اندیشه ارنست ماخ، فیزیكدان و فیلسوف اتریشی بسالهای ۱۹۰۰ و خصوصا در دوره بین انقلابهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه، جمع شده بودند.

ماخیسم- رایج ترین امپریوکریتیسیسم در آنزمان- اساسا شکلی از ایده آلیسم بود. ماخیسم به روند پوزیتیویستی در فلسفه که در آن زمان رشد کرده و با پراگماتیسم- شکل خاص آمریکایی پوزیتیویسم که با تکامل سرمایه داری آمریکا به امپریالیسم بوجود آمد- مرتبط بود.(۲۹)

همانگونه که لنین نشان داد ماخیسم در کل سعی می کرد تا معجون ارتجاعی فلسفی لرد جرج برکلی، اسقف انگلیسی قرن هجدهم را احیاء کند. ماخیست ها

ماتریالیستها را به سخره می گرفتند زیرا، آنطور که لنین مطرح کرد، ماتریالیستها "چیزی غیر قابل تفکر و ناشناخته را قبول دارند"- "(۳۰) حال آنکه ماخیست ها اصرار می کردند که دنیای واقعی تنها از "احساسات" تشکیل می شود، از اشیایی تشکیل می شود که تنها آنگونه که ما در شناختمان آنها را درک می کنیم موجودند و موجودیتی هارج از شناخت ما از آنها ندارند. بر طبق نظر ماخیستها، ماتریالیستها گمراهند چرا که آنها " معتقدند در ماوراظاهر، شیئی فی النفسه وجود دارد، در ماورا اطلاعات حسی بلاواسطه چیز دیگری، یک طلسم، یک "بت"، یک مطلق، یک منبع " ماوراء طبیعه"، یک المثنی از مذهب ( آنگونه که بازاروف می گوید " ماده مقدس" وجود دارد".(۳۱)

لنین با نفی کامل نظریه ماخیستی نشان داد که ماخیسم نه تنها با نظرات برکلی وحدت بنیادین دارد بلکه رونویس نسبتا دقیق نظریات دو قرن پیش است. برکلی ناچار بوده ایدآلیسم رسوای خود را- اصرارش بر اینکه چیزهایی که ظاهرا خارج از ما موجودند، چیزی نیستند مگر بسط و گسترش مغز بنحوی با احساسی که در آن مشکل بود( که اشیاء نه تنها برای افراد مختلف- مغز- های مختلف- موجودند، بلکه بر طبق قوانینی که بهاین اشیاء متعلقند مورد استفاده این افراد مختلف قراد می گیرند) جفت و جور کند. یک مثال ساده را در نظر بگیریم: دو فرد مختلف که در یک اطاق هستند مکررا ثابت می کنند که نه تنها

قادرند یک صندلی را تشخیص دهند، بلکه می توانند بروی همان یک صندلی بنشینند) البته معمولاً نه در آن واحد).

حتی برکلی هم نتوانست منکر این شود. اما وی چگونه می توانست در توافق با ایده آلیسمش توضیح دهد؟ جواب برکلی که برای هیچکس غیر منتظره نبود، نسبت دادن تمام اینها به خدا بود، یک نیروی درحانی که تمام چیزهای موجود، از جمله اشخاص مختلف را آفریده و در یک کل عظیم-یک پدیده مبسوط از این بوح- متحد میکند. برکلی، وقتیکه این مسئله را از پیش پایش برداشت، رضایتمندانه وجود واقعیتی را که عموماً توسط انسانهای فانی معمولی دریافته می شود، و حتی وجود قوانین طبیعی وابسته به این واقعیت را مجاز شمرد. و اینک جمع‌بندی طنز آلود لنین از مسئله: *برکلی منکر وجود اشیاء واقعی نمی شود! برکلی در جهت مخالف عقیده تمامی بشریت نمی رود! برکلی "تنها" آموزشهای فلاسفه را، در قیاس با تئوری شناخت که بنحوی جدی و استوار، باشناسی جهان خارجی و انعکاس آنرا در اذهان انسان بعنوان بنیان استدلال خویش می گیرد، نفی می کند.* (۳۲)

جوهر انکار ماخیست ها هم جز این نبود هر چند که آنها بشیوه برکلی به اختراع خدا اصرار نداشتند. لنین نوشت که: "رشته تفکر برکلی... بدرستی ماهیت فلسفه ایده آلیستی و اهمیت اجتماعی آنرا بیان داشته، و ما بعداً وقتی در مورد رابطه ماخیسم با علم طبیعی صحبت می کنیم به آن برخورد خواهیم کرد"، و سپس "ماخیستهای" اخیر "حتی یک برهان علیه ماتریالیست‌ها ارائه نداده اند، که توسط اسقف برکلی ارائه نشده باد." (۳۰)

ولی چرا این مخالفین "اخیر" ماتریالیسم- که برخی از آنها سابقاً مارکسیست بوده و برخی دیگر هنوز ادعا داشتند که با "انتقاداتی" طرفدار مارکسیسمند- به چنین پیش رفتی دچار شدند؟ این مسئله بخشاً به دلیل اکتشافات جدید در علم طبیعی بود، و از جمله این اکتشاف که اتم یک کل غیر قابل تقسیم نبوده و می تواند به اجزاء مختلف تقسیم گردد (در این زمان به وجود الکترونها پی برده شد). این اکتشافات یک "بحران در فیزیک" بوجود آورد که محدودینهای تئوری هایی را که قبلاً بعنوان فرضیه های بنیادی به حساب می آمدند، فاش ساخت. در واقع این اکتشافات دلیل دیگری بر دیالکتیک طبیعت بدست داد. ولی برای بسیاری از دانشمندان؛ فلاسفه و غیر که حداقل بصورتی استوار به ماتریالیسم دیالکتیک وفادار نبودند، این اکتشافات "دلیلی" بود بر غلط بودن ماتریالیسم.



آزمایشات نشان می دادند که جرم قادر است به انرژی تبدیل گردد. بسیاری از این امر چنین نتیجه گیری می کردند که " ماده ناپدید می شود". و از نظر فلسفی منطقی به نظر می رسید که از این امر نتیجه گیری شود که ماده نمی تواند ذات واقعیت و پایه آگاهی باشد.

درنقد و رد این مسئله لنین نه تنها صحت ماتریالیسم - ماتریالیسم دیالکتیک - را اثبات نمود، بلکه با ادغام این پیشرفتهای علمی در این فلسفه انقلابی، که اصول اساسی آن کاملاً این اکتشافات جدید را در بر می گرفته و بنوبه خود توسط آنها غنی تر می گشت، درک از این فلسفه را تکامل داد. لنین توضیح داد که " ماده ناپدید می شود" در واقع به این معناست که " حدودی که ما تا کنون درون آن ماده را شناخته ایم در حال از میان رفتن بوده و معرفت ما در حال تعمیق است، و همچنین خواص ماده که سابقاً مطلق، تغییر ناپذیر و مقدم به نظر می رسیدند، در حال شدنند... و اکنون فاش شده است که نسبی بوده و تنها خاص حالات معینی از ماده اند." (۳۴) لنین معیار تعیین کننده در مورد نقش ماده در فلسفه ماتریالیستی را توضیح داد: " تنها "خاصیت" ماده که ماتریالیسم فلسفی به برسمیت شناختن آن مقید است، خاصیت واقعیت عینی بودن، خارج از ذهن ما وجود داشتن است." (۳۵)

بعبارت دیگر آنچه در کشیدن خط تفاوت اساسی بین ماتریالیسم و ایده آلیسم در فلسفه تعیین کننده می باشد، این نیست که ماده خاص در هر زمان به چه حالتی موجود است، بلکه این است که در همه حالات ماده وجود دارد، وجودش مستقل از آگاهی و ایده های انسان بوده و پایه ای برای آنهاست. به " گفته لنین:

*ماتریالیسم دیالکتیک بر خصیصه تقریبی و نسبی هر تئوری علمی در باره ساختمان ماده و خواص آن تاکید می ورزد، بر نبودن مرزهای مطلق در طبیعت، بر دگرگونی ماده متحرک از یک حالت بحالتی دیگر اصرار می ورزد... ماتریالیسم دیالکتیک بر خصیصه موقتی، نسبی و تقریبی کلیه این پیشرفتهای در معرفت از طبیعت که توسط علم پیشرونده انسان بدست آمده تاکید می کند. الکترون همانقدر پایان ناپذیر است که اتم. طبیعت بینهایت است، ولی بطور بینهایت وجود دارد. (۳۶)*

البته ماتریالیسم مکانیکی، متافیزیک، از درک این نکته عاجز بوده و در نتیجه دیر یا زود مجبور به انحطاط و در غلتیدن به ایده آلیسم است. " فیزیک نوین به ایده آلیسم در غلتیده

است، عمدتاً به این دلیل که فیزیکدانان دیالکتیک نمی دانستند." (۳۷) لنین این مسئله را مشخصاً به مایخیستها ارتباط داده فاش ساخت که:

خطای مایخیسم در کل، همچون خطای فیزیک نوین مایخی، آنستکه از مبنای ماتریالیسم فلسفی و تمایز بین ماتریالیسم متافیزیکی و ماتریالیسم دیالکتیک چشم می پوشد. باز شناسی عناصر تغییر ناپذیر، " جوهر تغییر ناپذیر اشیاء" و غیره ماتریالیسم نیست، بلکه ماتریالیسم متافیزیکی یعنی ماتریالیسم ضد دیالکتیکی است. (۳۸)

و بالاخره به جایی می رسد که دیگر اصلاً ماتریالیسم نیست، همچون مایخیستها، و عموماً، پایه وادادن بسیاری از ماتریالیستها سابق و از آن جمله برخی مارکسیستها و انحطاط آنها به ایده آلیسم و ضد مارکسیسم، در اکتشافات علمی بدینگونه بود. ولی از این مهمتر ظهور امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه داری بود که باعث شد در سراسر جهان عده ای با این ادعا که قوانین تکامل جامعه بخصوص در مورد سرمایه داری صادق نیستند، مارکسیسم را کنار گذارند. در روسیه، با شکست انقلاب ۱۹۰۵ و ارتجاع استولپیننی پس از آن، این مسئله شدیداً بارز گشت. زمانه، زمانه اختناق بیرحمانه سیاسی و افت موقتی در جنبش طبقه کارگر، بخصوص در دوسیه بود و دوره جمع کردن و سازمانی مجدد نیروهای خرد شده حزب انقلابی طبقه کارگر روسیه، یعنی بکشویک ها. البته، این دوره در واقع کوتاه بود ولی در بحبویه آن، یعنی بین سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۱۲، پشت کردن به صفوف انقلاب، و انحطاط عریان پدید آمده ای بارز بود، بخصوص در میان روشنفکران انقلابی سابق که به هنگام اوج به جنبش انقلابی پیوسته بودند ولی در دوران ارتجاع و بازسازی آنرا ترک گفته و حتی به آن حمله ور شدند.

رویزیونیسم تقویت شد. انکار ماتریالیسم، حقیقت عینی و غیره، بخشی بود از نفی اینکه مارکسیسم یک علم است و تحلیل آن از سزمایه داری، بحران سرمایه داری، اجتناب ناپذیری انقلاب پرولتری، حقیقی است. بویژه در طول این دوره دفاع از اصول اساسی مارکسیسم در مقابل حملات عریان و حفظ آن از آلودگی های زبالات بورژوازی، حائز اهمیت بسیار بود. اگر این کار صورت نمیگرفت نه تنها پرولتاریا موقتا به شکستی جدی دچار میشد بلکه پیشرو انقلابی را نیز از کف می داد. و این، بخصوص با تحولی که بدنبال این افول موقت آمد، چه ضایعه ای می توانست باشد!

این لنین بود که افشاء و مبارزه با رویزیونیستها را رهبری نمود. وی به انتقاد همه جانبه از آنها پرداخته و نشان داد که مارکسیسم از آغاز مجبور بود ه مبارزه ای بسیار مصممانه علیه دشمنان طبقه کارگر دوران جنبش سوسیالیستی به پیش برد و این امر در آن زمان (زمان لنین-م) یک ضرورت فوری بود. وی خصوصیات اساسی رویزیونیسم را آشکار ساخت:

سیاست رویزیونیستی عبارت است از تعیین روش خود از واقعه ای تا واقعه دیگر، تطبیق حاصل کردن با حوادث روز و با تغییرات وارده در جزئیات سیاسی، فراموش کردن منافع اساسی پرولتاریا و خصائص اصلی کلیه سیستم سرمایه داری و کلیه تکامل سرمایه داری، قربانی کردن این منافع در مقابل منافع آنی واقعی یا فرضی، و از خود ماهیت این سیاست هم آشکارا بر می آید که می تواند شکلهای بینهایت گوناگونی بخود بگیرد و هر مسئله ای که تا حدی "تازگی" داشته باشد و هر تغییری در حوادث که کمی غیر منتظره و پیش بینی نشده باشد، ولو فقط سر مویی و برای مدت کاملا کوتاهی مشی اصلی تکامل را تغییر داده باشد، همیشه به ناگزیر موجب پیدایش انواع مختلف رویزیونیسم خواهد گردید. (۳۹)

نبرد با رویزیونیسم در حوزه فلسفی با مبارزه سیاسی علیه آن گره خورده بود. ولی جدال با رویزیونیسم فلسفی خود از اهمیت بسیار برخوردار گشت. در واقع بدون دفاع از ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی و پاسخ گوی تمام و کمال به "تجدید نظرها" و حملات بی پرده به آن، بویژه با احیاء ایده آلیسم در شکل ماخیسم، ادامه یک جنبش مارکسیستی و حفظ پیشقراول پرولتاری غیر ممکن می بود. اینجاست که اهمیت ایدئولوژی- و فلسفه بمثابه یک بخش تعیین کننده آن - بطور کلی، و نقش عظیم کتاب ماتریالیسم و امپریوکریتیسیم "لنین بطور مشخص، روشن می شود.

چنانچه پیشتر اشاره شد، جوهر و هدف این اثر بزرگ، دفاع از ماتریالیسم در مقابل حملات و اختراعات ایده ایستهای "آخر" بود. اما همانطور که قبلا نیز گفتیم، اینکار بدون بکار گیری دیالکتیک و تاکید بر آن در مقابل متافیزیکی امکان نداشت چرا که تنها ماتریالیسم دیالکتیک می توانست پیشرفتهای اخیر در علم طبیعی را توضیح داده و تفسیرهای ایده آلیستی از آنها را کاملا رد کند. و لنین با انجام این کار نه تنها ماتریالیسم دیالکتیک مدرن، فلسفه مارکسیستی، را تأیید کرد، بلکه آنرا موء کد نیز نمود.

بطور کلی لنین برای دیالکتیک، مطالعه و کاربرد آن، اهمیت عظیمی قائل بود. "یادداشت‌های فلسفی" وی که مدت بیش از دو دهه را در بر می‌گیرد، توجه قابل ملاحظه‌ای به مسئله دیالکتیکی می‌نماید. در این یادداشت‌ها نوشته‌ای هست به نام "در باره مسئله دیالکتیک" که بسال ۱۹۱۵ نوشته شده. در آنجا لنین گفته است که: "شکستن یک کل واحد و شناخت اجزاء متضاد آن... جوهر دیالکتیک (و اگر عمده‌ترین نباشد، یکی از عمده‌ترین و یکی از اساسی‌ترین خصوصیات و مشخصات آن) می‌باشد." (۴۰)

وی سپس گفت که باز شناسی همگونی، یا وحدت اضداد، کلید درک حرکت کلیه پروسه هاست. وی این را دقیقاً در تقابل با ادراک متافیزیکی که حرکت را فقط مکانیکی، فقط افزایش و کم شدن کمی و تکرار می‌دانست، قرار داد. وی ادراک

یاد شده را "بی‌جان، رنگ‌پریده و خشک" خواند، در حالی که درک دیالکتیکی "به تنهایی کلید به "جهشها"، به "انقطاع در استمرار"، به "تبدیل شده به ضد"، به از بین رفتن کهنه و پیدایش نو، را بدست می‌دهد." (۴۱)

و بعلاوه لنین بصورتی فشرده، رابطه بین وحدت (یا همگونی) و مبارزه اضداد را بیان نمود. او گفت که وحدت (یا همگونی) "شرطی، موقتی، ناپایدار، نسبی است" در حالی که مبارزه اضداد "مطلق است، همانگونه که تکامل و حرکت مطلق هستند." (۲۴)

اینها نکاتی بغایت مهم و عناصر پایه‌ای تکامل بیشتر فلسفه مارکسیستی بودند. چنانچه لنین در همین نوشته گفت، "دیالکتیک، تئوری شناخت (هگل و) مارکسیسم است." (۴۳) او اشاره کرد که، با وجود این، به این مسئله در فلسفه مارکسیستی، نه فقط در نوشته‌های عمیق اولیه پلخانف (حدود ۱۹۰۰) بلکه حتی توسط انگلس، توجه کافی نشده است. لنین مشخصاً ذکر کرد که نه تنها پلخانف بلکه انگلس نیز به نکته مرکزی یا اساسی دیالکتیک یعنی وحدت اضداد توجه کافی مبذول نداشته است. این مسئله بنیادین بعدها توسط مائو تسه دون پرداخته شده و بیشتر تکامل یافت.

### استالین: مارکسیسم و متافزیک

ولی قبل از اینکه به اغناء فلسفه مارکسیستی توسط مائو پردازیم مهم است که مختصراً نقش استالین را در این زمینه بیان کنیم. همانطور که خود مائو بعدها نوشت، آثاری چون " اصول لنینیسم " نشانگر درک و اعمال اصول مهم ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی توسط استالین بود. چنانچه مائو گفت، استالین در " اصول لنینیسم ":

*با تحلیل خصلت عام تضاد ذاتی امپریالیسم نشان داد که چرا لنینیسم، مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پروتالتاریایی است و در عین حال با تحلیل خصلت خاص امپریالیسم روسیه تزاری و در چهار چوب این تضاد عمومی روشن ساخت که چرا روسیه زادگاه تئوری و تاکتیک انقلاب پروتاریایی گردیده و چگونه خصلت عام تضاد در این خصلت خاص نهفته است. تحلیل استالین نمونه بارز و برجسته ای از درک خصلت خاص و خصلت عام تضاد و روابط متقابلشان بدست ما می دهد. (۴۵)*

در سال ۱۹۲۴ یعنی وقتی استالین "اصول لنینیسم" را نوشت، وی بعنوان رهبر حزب کمونیست شوروی با تروتسکی و سایر اپورتونیستها در یک مبارزه مرگ و زندگی درگیر شده بود. "اصول لنینیسم" نقش پر اهمیتی در این مبارزه، در آموزش صفوف وسیع اعضاء حزب و توده و بویژه در افشاء و شکست خط ضد انقلابی تروتسکی بازی کرد. با اجبار به پیشبرد مبارزه ای این چنین برای کسب حمایت بدنه حزب و توده های وسیع استالین ملزم بود. دیالکتیک را بکار گیرد.

با وجود این بعدا که اتحاد شوروی قدرتمندتر شده، رهبری استالین عموماً مورد قبول قرار گرفته و خود وی اعتبار زیادی کسب کرد، استالین با اینکه کماکان یک رهبر بزرگ انقلابی برای طبقه کارگر باقی ماند، باثبات قدم و کمال گذشته به توده ها متکی نشده و در برخوردش به مشکلات، همچون گذشته به نحوی استوارانه و کامل، دیالکتیکی نبود. همانطور که مائو بعدها نظر داد، " در آن زمان (سالهای ۱۹۲۰) استالین برای اتکاء چیزی جز توده ها نداشت و در نتیجه وی طالب بسیج کامل حزب و توده ها شد. سپس وقتی که از این طریق پیروزی هایی بدست آورند، اتکاء آنها به توده ها کمتر شد ". (۴۶)

در فصل قبل این کتاب برخی از اشتباهات اصلی استالین بویژه در عرض سالهای ۱۹۳۰ مورد بحث قرار گرفتند. همانطور که گفتیم او بغلط ارزیابی که در اتحاد شوروی دیگر طبقات متخاصم وجود ندارند زیرا تغییر مالکیت سوسیالیستی عمدها انجام پذیرفته است، و این جدی ترین و مرکزی ترین اشتباه استالین بود. این امر بوضوح با مسئله فلسفی تضاد و خصوصا درک از اشکال مشخص و تکامل تضاد در جامعه سوسیالیستی گره خورده بود. و ارزیابی آغاز شد با اشتباهات در زمینه فلسفه و بخصوص در مورد مسئله دیالکتیک ارتباط نزدیک داشت.

این امر در "ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی" که در اواخر سالهای ۱۹۳۰ (بعنوان بخشی از تاریخ حزب کمونیست شوروی (بلشویک) ت. ح. ک. ش) نوشته شد و شاید بتوان گفت اثر بزرگ فلسفی استالین است، نمایان می شود. این اثر در عین اینکه یک مجموعه فشرده عمدتا صحیح از فلسفه مارکسیستی بدست می دهد، و با وجود اینکه بطور مشخص برخی اصول دیالکتیک را در بررسی تکامل در طبیعت و جامعه بکار می گیرد، ولی تا حدودی به متافیزیک آلوده است. استالین علیرغم اینکه مبحث دیالکتیک را با صحبت در باره تضاد می آغازد ولی تضاد را بعنوان قانون اساسی ماتریالیسم دیالکتیک مبنای تحت خود قرار نمی دهد. وقتی او چهار نکته دیالکتیک را در مقابل متافیزیک قرار می دهد، از تضاد فقط بعنوان چهارمی یاد کرده و نمی گوید که این نکته اصلی است. بعلاوه وی در باره مبارزه اضداد و رابطه متقابل پدیده ها صحبت می کند ولی آنها را بهم ارتباط نمی دهد، و در عوض اینکه نشان دهد این هر دو بخشی از تضادند، آنها را بعنوان مشخصات جداگانه دیالکتیک معرفی می کند. و آنگاه که استالین در نکته چهارم در باره دیالکتیک بر مبارزه اضداد تاکید می ورزد از همگونی بین آنها سخنی بمیان نمی آورد. استالین حتی به نقل از لنین می گوید "تکامل همان "مبارزه" اضداد است". (۴۷) اما استالین جمله دیگر لنین را که پیش از جمله بالا آمده است نقل نمی کند که: "شرط شناخت کلیه پروسه های جهان در "خود حرکتی شان" در تکامل خود انگیزشان، در زندگی واقعی شان، شناخت آنها بعنوان یک وحدت اضداد است". (۴۸)

این مهم است، زیرا لنین اینرا نیز می گوید که "بطور خلاصه، دیالکتیک می تواند آموزه وحدت اضداد تعریف شود. این در برگیرنده جوهر دیالکتیک است، اما احتیاج به توضیح و

تکامل دارد". (۴۹) لنین اضافه می کند: "همگونی اعداد... تشخیص (کشف) تمایلات متضاد، متقابلاً مه‌مصر بفرء و مخالف در کلیه پدیده ها و پروسه های طبیعت

(منجمله ذهن و جامعه) می باشد". (۵۰) عبارت دیگر، اضاد بدون همگونی یا وحدت اعداد، غیر قابل تصور است. بخاطر همین همگونی، پایه تغییر جهات متضاد آنها به یکدیگر نیز وجود دارد.

در بین جهت های متضاد یک تضاد نه فقط همگونی بلکه در عین حال مبارزه نیز وجود دارد. بدینگونه همگونی و مبارزه، خود یک تضاد را تشکیل می دهند که در آن مبارزه، اصلی و مطلق است و همگونی، ثانویه و نسبی. اما همگونی و مبارزه از آنجا که یک تضاد را تشکیل می دهند وجودشان هم به یکدیگر وابسته است، و کنار گذاردن همگونی اعداد در واقع به معنای حذف امکان مبارزه بین آنها نیز می باشد.

تمایلات استالین به متافیزیک که در نحوه برخورد وی به دیالکتیک در "ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی" مشاهده می شود، خود را در نحوه برخورد این اثر به تکامل جامعه نیز نشان می دهد. این امر نه تنها در برخورد خشک وی به فازهای مختلف جامعه تا رسیدن به سوسیالیسم، بلکه در نحوه ای که به سوسیالیسم کم و بیش بعنوان یک مطلق برخورد می شود، مشخص می گردد.

استالین در مقابله با مدافعین سرمایه داری و بطور کلی سیستم های استثماراری بدرستی تاکید کرد که "هیچ سیستم اجتماعی" پابرجا، هیچ "اصول فنا ناپذیر" مالکیت خصوصی و استثمار، هیچ، ایده های ابدی "انتقاد دهقانان در دست ملاکین و کارگران در دست سرمایه داران نمی تواند وجود داشته باشد". (۵۰) و بدرستی نتیجه می گیرد که "در نتیجه همانطور که زمانی سیستم سرمایه داری جایگزین سیستم فئودالی گشت، سیستم سوسیالیستی می تواند جایگزین سیستم سرمایه داری گردد". (۵۲) ولی بنظر نمی رسد که قانون "هیچ سیستم اجتماعی" پابرجا" نمی تواند وجود داشته باشد"، در مورد خود سوسیالیسم نیز، حداقل بطور پیگیر، بکار برده می شده است.

بهمین نحو، استالین از این قانون که تضاد درونی اساس تکامل اشیاء و پدیده هاست، استنتاج می کند که "از اینرو ما نباید تضاد های سیستم سرمایه داری را پنهان کنیم، بلکه

باید آنها را فاش ساخته و از آنها پرده برداری کنیم، ما نباید از مبارزه طبقاتی جلوگیری کنیم بلکه باید آنها را تا گرفتن نتیجه به پیش ببریم". (۵۳) ولی باز هم بنظر نمی رسد که فاش ساختن تضادهای جامعه بجای پنهان کردن آنها، بنحوی پیگیرانه در مورد سوسیالیسم نیز بکار می رود، و همچنین ضرورت پیشبرد مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم و به انجام رسانیدن آن - از سوسیالیسم تا نابودی طبقات - حس نمی شود.

همانطور که ملاحظه شد، " ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی " در دورانی به نگارش در آمد که استالین نتیجه گیری کرده بود که در شوروی دیگر طبقات متخاصم وجود ندارد. در مقاله قبلی این مجموعه\* اشاره شد که تحلیل استالین از جامعه سوسیالیستی، در اواخر عمرش، که بویژه در " مسائل اقتصادی سوسیالیسم در شوروی " منعکس است، در اواخر عمرش، که بویژه در " مسائل اقتصادی سوسیالیسم در شوروی " منعکس است، قدری دیالکتیکی تر بود. در این اثر مهم استالین به چند تضاد در جامعه سوسیالیستی می پردازد که باید برای رسیدن به کمونیسم حل شوند. خصوصاً وی مصرّ بود که تضاد بین نیروها و روابط تولید کماکان در شوروی موجود بوده و اگر بنحو صحیحی به آن برخورد نشود می تواند به تضادی آنتاگونیستی بدل شود.

ولی استالین تضاد بین زیر بنا و روبنا در سوسیالیسم را بررسی نکرد، یا به ادامه وجودش اشاره ننمود، تضادی که یکی از مشخصات اساسی و مسئله ای بسیار پر اهمیت در جامعه سوسیالیستی است. در واقع همانطور که مائو چندین با توام با کنایه اظهار کرد، استالین اهمیت روبنا و مبارزه در این حیطة را جداً دست کم گرفت.

و همانطور که در فصل پیش بحث شد، استالین حتی آنموقع نیز وجود طبقات متخاصم در شوروی را تشخیص نداده، و در نیافت که تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی هنوز نیروی محرکه جامعه سوسیالیستی بوده و برخورد صحیح به این تضاد کلید برخورد صحیح به تضاد بین نیروها و روابط بولیدی تحت سوسیالیسم است.

در مجموع، بعد از اینکه مالکیت سوسیالیستی اساساً در شوروی بر قرار شد، استالین دیگر تضاد را بعنوان نیروی محرکه جامعه سوسیالیستی در نظر نگرفت. او بویژه وجود تضاد



آنتاگونیستی بین پرولتاریا و بورژوازی را تشخیص نداده و درک نکرد که این تضاد تحت سوسیالیسم در پیشروی به کمونیسم نیر وی محرکه اصلی است.

### تکامل دیا لکتیکی خدمات فلسفی مائو

تکامل فلسفه مارکسیسم-لنینیسم توسط مائو خود مبین قوانین دیالکتیک ماتریالیستی است. این امر در رابطه دیالکتیکی با تکامل کلی انقلاب چین و از طریق تحلیل تجارب اتحاد شوروی و سنتز درسهای مثبت و منفی آن از جمله در حیطه فلسفی، صورت گرفت.

این انعکاسی بود از قانونی که مائو در سال ۱۹۵۷ خلاصه کرد:

حقیقت در مقابل کذب قرار دارد در جامعه بشری نیز همانند طبیعت، هر وجود واحد ناگزیر به اجزاء مختلف منقسم می شود که تحت شرایط مشخص مختلف، بر حسب مضمون و شکل خود گوناگونند. پدیده های غلط و زشت همیشه موجود خواهند بود، اضداد چون درست و غلط، نیکی و بدی و زیبایی و زشتی همیشه موجود خواهند بود. این در باره گلهای خوشبو و گیاهان سمی نیز صادق است. رابطه آنها بر مبنای وحدت و مبارزه ضدین استوار است. بدون مقایسه نمی توان تمیز داد، بدون تفاوت گذاشتن و مبارزه، رشد و تکامل نیست. حقیقت از طریق مبارزه علیه کذب تکامل می یابد. مارکسیسم این چنین تکامل یافت. مارکسیسم در مبارزه علیه ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی تکامل یافت. و تنها از طریق مبارزه است که می تواند تکامل یابد. (۵۴)

این امر در مورد تکامل مارکسیسم، از جمله در زمینه فلسفه، توسط مائو، هم قبل و هم بعد از کسب قدرت سیاسی سراسری، هم در زمان انقلاب دمکراتیک نوین و هم در طول انقلاب سوسیالیستی صادق بود. و در هر دو دوره، مبارزه در زمینه فلسفه که مائو در آن و از میان مراحل و زیر مرحله های مختلف انقلاب چین نیروهای پرولتری را رهبری نمود، در تعیین جهت و نتیجه مجموعه مبارزه انقلابی از اهمیت بسیار برخوردار بود.

در فصل اول این کتاب (در باره انقلاب در کشورهای مستعمره)، اشاره شد که مائو مبارزه در حیطه فلسفه را بعنوان بخشی مهم از تکامل، دفاع و کار بست خط انقلاب دمکراتیک نوین و بخصوص سیاستهای مبارزه ضد ژاپنی که زیر مرحله ای از مرحله دمکراسی نوین بود، آغاز

نمود. این مبارزه بخصوص بر علیه تمایلات دگماتیستی (و در درجه دوم امپریستی) که منعکس کننده نحوه تفکر ایده آلیستی و متافیزیکی و در تقابل با دیالکتیک ماتریالیستی بودند، نشانه گیری شده بود انتقاد مائو از این تمایلات خصوصا در دو ساله "در باره پراتیک" و "در باره تضاد" آمده است، این دو رساله، هر دو در سال ۱۹۳۷ به رشته تحریر در آمده، از نخستین و عمده ترین آثار فلسفی مائو بشمار می روند. در فصل قبلی این کتاب (که در بالا به آن اشاره شد) در عین اینکه گفته شد این دو اثر، فلسفه مارکسیستی را غنا بخشیدند، بر اهمیت سیاسی آنها و نقششان در مبارزه درون حزبی و مجموعه مبارزه انقلابی آن زمان، تاکید شد. حال توجه خود را به اصول فلسفه مارکسیستی که توسط مائو در این دو اثر تدقیق شده و غنا یافته اند متمرکز می کنیم، و رابطه آنها با کل مبارزه سیاسی و ایدئولوژیکی در آن زمان را از نظر می گذاریم.

"در باره رابطه شناخت و پراتیک، دانستن و عمل کردن"، عنوان فرعی رساله "در باره پراتیک" بود. این اثر با تاکید بر نقش محوری پراتیک، و بویژه پراتیک اجتماعی، تئوری شناخت مارکسیستی و ماتریالیستی دیالکتیکی را از نو تایید نموده و آنرا فشرده ساخت. مائو در ادامه و تکامل آنچه که مارکس در "تزهایی در باره فوئر باخ" به پیش گذارده بود، نوشت "ماتریالیسم پیش از ماکس مسئله شناخت را جدا از خصلت اجتماعی انسان و تکامل تاریخی بشریت ملاحظه می کرد و از اینرو نمی توانست وابستگی شناخت را به پراتیک اجتماعی، یعنی وابستگی شناخت را به تولید و مبارزه طبقاتی درک کند". (۵۵) در اینجا نیز، مائو دید ماتریالیستی از رابطه بین تفکر و وجود را (که انگلس آنرا مسئله اساسی فلسفه خواند) تایید کرده و بکار می گیرد. مائو در ادامه چنین توضیح میدهد "تنها زمانیکه پرولتاریای مدرن همراه با نیروهای عظیم مولده (صنایع بزرگ) پا به عرصه وجود گذاشت، بشر توانست درکی همه جانبه و تاریخی از تکامل تاریخ جامعه بیابد و شناخت را از جامعه به علم و علم مارکسیسم، مبدل سازد". (۵۶)

اما آنچه اینجا بدان اشاره رفت، بروشنی، نه تنها یک بر خورد ماتریالیستی بلکه بر خوردی دیالکتیکی است. هر آنچه در مورد جامعه و طبیعت صدق می کند در مورد اندیشه نیز صادق است. خود شناخت پروسه ای دیالکتیکی بوده و تابع همان قوانین حرکت است که ماده در طبیعت و اعمال و روابط انسان در جامعه از آنها پیروی می کند.

مشخصا مهمتر اینکه مائو مراحل پروسه شناخت و جهش از یک مرحله به مرحله دیگر را تحلیل می کند. مائو بر مبنای نقش تعیین کننده پراتیک، در مورد این که شناخت چگونه از پراتیک نشئت گرفته و در خدمت آن در می آید چنین می گوید "انسان در پروسه پراتیک در نظر اول فقط ظواهر و جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده های گوناگون را می بیند... این مرحله از شناخت را مرحله شناخت حسی، یعنی مرحله احساسها و تصورات می نامند". (۵۷) ولی "ادامه پراتیک اجتماعی باعث می گردد که اشیاء و پدیده هایی که در جریان پراتیک در انسان ایجاد احساس و تصور می کنند، بدفهاات تکرار شوند، سپس در مغز انسان تغییری ناگهانی (جهش) در پروسه شناخت بوجود می آید- مفاهیم ساخته می شوند". (۵۸)

مائو تاکید می کند که این مفاهیم "دیگر ظواهر، جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده ها نیستند، بلکه ماهیت و بطن، مجوع و بالاخره روابط درونی اشیاء و پدیده ها را در بر می گیرند. بین مفهوم و احساس نه فقط از نظر کمی بلکه از نظر کیفی نیز تفاوت دارد وجود دارد". (۵۹) جلوتر، مائو می گوید "این مرحله درک، قضاوت و استنباط در سراسر پروسه شناخت انسان از یک شیئی یا پدیده مرحله مهمتری را تشکیل می دهد، این مرحله شناخت تعقلی است". (۶۰)

چنین شناخت تعقلی از نظر علمی مجرد است. بنابراین نه تنها از حقیقت دورتر نبوده، به آن نزدیکتر است. یا همانطور که لنین (تقل قولی که مائو "در باره پراتیک" می آورد) بیان می کند "تجرید ماده و قانون طبیعت تجرید ارزش و غیره، خلاصه همه تجریدات علمی (صحیح و جدی، نه پوچ و بی معنی) طبیعت را ژرفتر، درست تر و کاملتر بازتاب می کنند". (۶۱)

مائو سپس به توضیح بیشتر این امر می پردازد "احساس فقط مسئله ظواهر خارجی را حل میکند، در صورتیکه تنها تئوری می تواند مسئله

ماهیت باطن را حل کند" (۶۲) احساس تنها بیان شناخت از ظواهر اشیاء است، بگونه ای که آنها توسط حواس منعکس شده و بصورت تاثیراتی در مغز ثبت می شوند، مفاهیم، شناخت تعقلی و تئوری، سنتز این احساسات فشرده نمود ذاتی آنها. روابط درونیشان را نمایندگی

می کنند از این جا می توان اهمیت عظیم و نقش تئوری را بطور اعم و بالاخص در جنبش انقلابی درک کرد.

ولی آیا بدین معناست که تئوری از پراتیک مهم تر است؟ نه. مائو توضیح میدهد که چگونه پراتیک از جهات مختلف نسبت به تئوری اولویت داشته و در کل از آن مهمتر است. وی می نویسد: "حسی و تعقلی کیفیتا با یکدیگر فرق می کنند، ولی از هم جدا نیستند، بلکه بر اساس پراتیک به یک کل واحد تبدیل می شوند. پراتیک ما ثابت می کند که آنچه که بطور حسی برداشت می شود، نمی تواند بلافصله از طرف ما مفهوم شود و فقط آنچه که مفهوم شده است می تواند عمیقتر حس شود". (۶۳) جلوتر مائو توضیح می دهد که اگر جهش از شناخت حسی به شناخت تعقلی، از جهش به شناخت حسی مهمتر است، با این وجود حرکت شناخت در اینجا متوقف نمی شود. هنوز جهشی از این هم مهمتر در پیش است - یعنی بکار بستن شناخت تعقلی، یا تئوری، در عمل. این، جهشی فراتر نه تنها در عمل بلکه در شناختن است. تنها زمانی که این ایده های تعقلی در پراتیک بکار برده شوند، صحت آنها می تواند مورد تایید قرار گیرد، و تنها زمانی که چنین ایده هایی (تئوری هایی) به واقعیات تبدیل گردند است که "حرکت شناخت... در این پروسه مشخص را می توان کامل شده تلقی کرد". (۶۴) در اینجا مائو این گفته معروف مارکس را که فلاسفه تنها جهان را به صورت مختلف تعبیر کرده اند اما نکته در تغییر دادن آن است، بیشتر توضیح داده و بسط می دهد. این نکته، نه بیان عامیانه "تنها عمل است که بحساب می آید، چه کسی به دانستن اهمیت می دهد" است نه جدایی متافیزیکی پراتیک و شناخت. بلکه توضیح ماتریالیستی دیالکتیکی رابطه بین این دو می باشد، که در این میان حلقه کلیدی پراتیک است.

### تئوری شناخت

پراتیک منبع تئوری است، تئوری چکیده پراتیک است، احساس، مواد خام مفهوم است، مفهوم محصول سنتز احساس می باشد. ولی مفاهیم، شناخت تعقلی و تئوری باید به پراتیک بازگردانده شوند که در این پروسه نه تنها شناخت تعقلی به آزمایش گذارده می شود، بلکه برای تعمیق شناخت تعقلی مواد خام تازه جمع آوری می گردد... و قس علیهذا. این امر بصورت یک مارپیچ بی پایان پیشرونده ادامه می یابد. به این دلیل بود که مائو گفت که از یک طرف وقتی در پراتیک نتایج پیش بینی شده به دست می آیند، می توان گفت که

پروسه مشخص شناخت یا مرحله‌ی مشخصی از پروسه (احساس - مفاهیم - پراتیک) کامل گشته است، ولی از طرف دیگر "حرکت شناخت بشر پایان نیافته است". (۶۵)

حرکت شناخت بشر هرگز پایان نمی‌گیرد. مائو قوانین این پروسه را جمع‌بندی کرده و توضیح می‌دهد:

بوسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن، فعالانه از شناخت حسی به شناخت تعقلی رسیدن و سپس از شناخت تعقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن، پراتیک شناخت، باز پراتیک و باز شناخت - این شکل در گردش مارپیچی بی‌پایانی تکرار می‌شود و با هر سیکل محتوای پراتیک و شناخت به سطح عالیتری ارتقاء می‌یابد. اینست تمام تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی شناخت، اینست تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن. (۶۶)

ولی این واقعیت که حرکت شناخت بی‌پایان است نباید به این مفهوم تلقی شود که در هر زمان تشخیص درست از غلط غیر ممکن است. یکی از پایه‌های تفکر مارکسیسم همیشه این بوده که حقیقت عینی وجود دارد، و دانستن آن ممکن است. بدون این درک، ماتریالیست بودن غیر ممکن می‌گردد.

ولی نه تنها حقیقت عینی وجود دارد، بلکه چیزی بنام حقیقت مطلق هم هست. و در واقع چنانچه لنین اشاره کرد، قبول کردن یکی به مفهوم قبول کردن دیگری است:

ماتریالیست بودن یعنی تصدیق حقیقت عینی که توسط اعضای حسی ما بر ما آشکار شده است. تصدیق حقیقت عینی، یعنی حقیقتی که به انسان و بشر وابسته نیست، به این یا آن طریق، برسمیت شناختن حقیقت مطلق است. (۶۷)

ولی از طرف دیگر بیشتر حقایق نهایتاً نه مطلق بلکه نسبی خواهند بود، مارکسیسم می‌گوید که هم حقیقت مطلق و هم حقیقت نسبی وجود دارد. مارکسیستها معتقدند بیشتر حقایق نسبی اند ولی در عین حال مارکسیستها نسبی گرا نیستند. نسبی‌گرایان می‌گویند تمام حقایق نسبی اند و سپس بحث می‌کنند که در نتیجه هر کس می‌تواند "حقایقی" را

انتخاب کرده و به آنها معتقد شود. به عبارت دیگر آنها منکر وجود حقیقت عینی می شوند. این بحث مهمی بود که لنین در "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" به مقاله با آن برخاسته بود. در آنجا لنین، مارکسیسم انگلس را در مقابل نسبی گرایی این ماخیستها قرار می دهد:

*برای بوگدانف (مانند همه ماخیستها) قبول نسبت معرفت ما حتی کوچکترین پذیرش حقیقت مطلق را شامل نمی شود. برای انگلس حقیقت مطلق از حقایق نسبی تشکیل شده است. بوگدانف یک نسبی گراست، انگلس یک دیالکتیسین است. (۶۸)*

پس حقیقت مطلق از حقایق نسبی تشکیل شده است. ولی رابطه بین آنها چیست؟ مائو آنرا بدینگونه توضیح می دهد:

مارکسیستها معتقدند که در پروسه مطلق و عمومی تکامل عالم، تکامل هر پروسه مشخص نسبی است و از اینرو در سیر لایزال حقیقت مطلق، شناخت انسان از هر پروسه مشخص در مراحل معین تکاملش فقط حقیقتی نسبی است. حاصل جمع حقایق نسبی بی شمار حقیقت مطلق را می سازد. (۶۹)

بعبارت دیگر حقیقت مطلق به معنای واقعی، حاصل جمع حقیقت، کل حقیقت است. ولی این کل از اجزاء بی شمار تشکیل شده است. اینها حقایق نسبی هستند، اینها فقط قسمی اند.

اما ایده هایی که زمانی صحیح شناخته شده و بعدها ثابت می شود که ناصحیح و یا بخشا صحیح بوده اند (مانند برخی از قوانین فیزیک) چه می شوند؟ این بدین جهت است که بشر تجربه بیشتری بدست آورده، از این تجارب جمعبندی می کند، پروسه ها و قوانین جدید کشف می کند، درک خویش را از اشیاء تکامل داده و آن را صیقل می دهد. اما بدیهی است که این امر ناقض این واقعیت نیست که شناخت بشر از سطحی پائین تر به سطحی بالاتر ارتقاء یافته و شناخت انسان از جهان عینی بیشتر و بیشتر می شود. و به هیچوجه تغییری در این واقعیت نمی دهد که شناخت انسان باید از سطحی پائین تر به سطحی بالاتر ارتقاء یابد؛ و در هر مقطع انسان تنها می تواند آن اندازه شناخت از حقیقت را در پروسه تغییر جهان بکار گیرد که در آن مقطع موجود است، و در این پروسه انسان آن ایده ها را به آزمایش گذارده و پایه های جهشی دیگر در شناخت خویش را بدست می آورد. او نمی تواند

آنچه را فردا خواهد دانست امروز بکاربندد؛ وی تنها در صورتی فردا بیشتر خواهد دانست که آنچه را هم اکنون می داند بکار بسته و نتایج آنرا جمعبندی کند.

مائو همچنین می گوید:

پروسه پیدایش، تکامل و زوال در پراتیک اجتماعی پروسه ایست بی پایان، پروسه پیدایش، تکامل و زوال در شناخت انسان نیز پروسه ایست بی پایان. از آنجا که پراتیک انسان که واقعیت عینی را طبق ایده ها، تئوریه‌ها، نقشه ها و یا پروژه های معین تغییر می دهد، پیوسته گام به گام پیشرفت می کند، شناخت بشر از واقعیات عینی نیز بدینسان همواره عمیقتر و عمیقتر می شود. حرکت تغییر در جهان واقعیت عین هرگز پایانی ندارد، شناخت انسان از حقیقت در جریان پراتیک نیز بی پایان است. (۷۰)

برخی می کوشند از این امر که شناخت مرتبا در حال تعمیق است، استفاده کرده، ضرورت پشتیبانی تمام و کمال از اصول اساسی مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون و بکار بردن سیستماتیک آنها را نفی کنند. کنه بحثشان این است: امروز برخی چیزها از نظر مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون صحیح شناخته می شوند ولی فردا ممکن است دریابیم که این چیزها صحیح نبوده با فقط بخشا صحیح اند، با این دلیل ضرورتی برای اعمال سیستماتیک این علم موجود نیست، در عوض ما آنچه را برایمان مفید است انتخاب کرده و آنچه مفید نیست به کنار می گذاریم. این التقاط گرایی، نسبی گرایی، امپریو کربنیسیسم و پراگماتیسم محض است، این متافیزیک و ایده آلیسم است.

این افراد قیافه حامیان بزرگ ماتریالیسم بخود گرفته و تظاهر می کنند پراتیک را معیار حقیقت می دانند. ولی آنها می خواهند سر چه کسی کلاه بگذارند؟ واقعیت آن است که چنین خطی در تقابل با تئوری مارکسیستی شناخت و تاکید صحیح آن بر پراتیک است. ساده بگوئیم، اگر خطی بصورت کامل به پیش برده نشود، اگر مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون بنحوی سیستماتیک بکار گرفته نشود، هیچ راهی برای آموزش صحت این خط، سیاستها و غیره، در پراتیک وجود نداشته و هیچ راهی برای کسب شناخت بیشتر در پروسه تغییر جهان " بر طبق ایده ها، تئوری ها و نقشه ها و یا پروژه های معین " باقی نمی ماند.

همانطور که در بالا توضیح داده شد، چنین خط اپورتونیستی "فراموش میکند" که حرکت شناخت در دوایری صورت می‌گیرد که هر یک در بر گیرنده جهش‌هایی از پراتیک به تئوری و سپس از تئوری به پراتیک هستند. بقول مائو حقیقت مطلق یک "جریان بی پایان" است، اما حرکت شناخت انسان از حقیقت حقیقت به مستقیم الخط بلکه مارپیچی است، بعضی می‌گویند

"خوب، فردا ما بیشتر از امروز خواهیم دانست. پس بیائید (بطور دگماتیکی) عمل نکنیم و آنچه را که امروز به عنوان حقیقت می‌شناسیم، بکارنبریم". چنین حرفی در هر مقطع بمعنای مردود شمردن و بهم ریختن پروسه ایست که توسط آن در واقع شناخت بیشتری بدست می‌آید. این برخورد متافیزیکی است چرا که بر خلاف رابطه دیالکتیکی واقعی بین تئوری و پراتیک است، این برخورد ایده آلیستی است چون در واقع حقیقت عینی را نفی می‌کند. این برخورد منطبق بر "در باره پراتیک" و مدافع آن نیست، بلکه در حمله به این اثر بزرگ مائو بوده و تخطی از آن می‌باشد.

"در باره پراتیک" و بخصوص تاکیدش بر اولویت پراتیک و تکامل دائم شناخت و پراتیک انسان از طریق سلسله بی پایان مراحل یا دوایر، در مبارزه علیه تمایلات اشتباه در نحوه تفکر و عمل درون حزب کمونیست چین از اهمیت عظیمی برخوردار بود. این رساله بسال ۱۹۳۷ نوشته شد، یعنی زمانی که جبهه متحد ضد ژاپنی تازه تشکیل شده بود و مبارزه ضد ژاپنی هنوز در مراحل اولیه اش بود. در آن دوره عده زیادی نه تنها در خارج بلکه در داخل حزب کمونیست مخالف سیاستهای حزب بوده و دانسته یا ندانسته در جبهه متحد و جنگ مقاومت ضد ژاپنی تخریب می‌کردند.

بارزترین این تمایلات درون خود حزب، آن انحراف دگماتیستی بود که از تحلیل مشخص شرایط واقعی چین و مرحله عینی مبارزه عاجز مانده و به تئوری نه در رابطه صحیح و دیالکتیکی اش با پراتیک، بلکه بعنوان یک سری حقایق تغییر ناپذیر جاودانی برخورد می‌کرد که بجای اینکه از دنیای عینی بیرون کشیده شده و بعنوان راهنمای مبارزه انقلابی بدرون آن باز گردانده شوند، می‌بایست آنها را به جهان عین تحمیل کرد. از طرف دیگر عکس دگماتیستها، حلقه بین تئوری و پراتیک را شکسته و یک دیدگاه متافیزیکی از رابطه بین فکر کردن و عمل کردن را برگزیدند- این گرایش در آن زمان مشکل درجه دوم بود.



این تمایلات اشتباه، هر دو، از شناختن وحدت دیالکتیکی بین مرحله (یا زیر مرحله) آن دوره از مبارزه و تکامل آینده آن عاجز بودند. دگماتیستها عموماً از برسمیت شناختن ضرورت گذار از جبهه متحد ضد ژاپنی در تکمیل انقلاب دمکراتیک نوین و پیشرفت به سوی سوسیالیسم سر باز می زدند، و یا سیاستهایی "چپ" جلو می گذاشتند که جبهه متحد را از هم می پاشاند (درعین اینکه در مقاطع معینی بسیاری از آنان، دگماتیک وار، در چین سیاست های شوروی در قبال چیان کایشک را بکار برده و مبلغ تکیه و تسلیم به گومیندان در مبارزه ضد ژاپنی بودند). امپریستها عموماً از تشخیص جوانب آینده که در درون مرحله مبارزه ضد ژاپنی موجود بودند، در ماندند از جمله بسیج توده ها بعنوان نیروی اصلی، تدوام توأم با تعدیل رفرم ارضی و کئوپراتیوهای اولیه دهقانی، استقلال و ابتکار عمل حزب کمونیست در جبهه متحد و مبارزه ضروری اش برای کسب و حفظ رهبری جبهه متحد و غیره.

در حین اینکه تمایل دگماتیستی عموماً خطری بزرگتر را پیش می آورد، شکی نیست که مقابله با هر دو این انحرافات، چه برای پیشبرد مبارزه از درون آن مرحله (یا زیر مرحله) و بسوی پیشرفت به طرف جامعه آتی، و چه برای تکمیل انقلاب دموکراتیک نوین و پیشرفت بسوی سوسیالیسم، ضروری بود.

"در باره پراتیک" گذشته از اهمیت عظیم و بلاواسطه اش برای انقلاب چین، از اهمیتی عمومی تر و دراز مدت تر برخوردار است. این رساله خدمتی به فلسفه مارکسیست-لنینیستی و اسحله ای است در مبارزه جاری و مداوم انقلابی. اهمیت نقش کتاب بویژه در آنجاست که توضیح می دهد مارکسیسم-لنینیسم به حقیقت پایان نداده بلکه "در جریان پراتیک برای شناخت حقیقت، لاینقطع راههای تازه ای می گشاید" (۷۱) یعنی عبارت دیگر در تقابل کامل آن با متافیزیک و بخصوص تمایل به "مطلق گرایی". بعداً بهنگام بحث در باره مبارزه در جبهه فلسفی در چین سوسیالیستی و رابطه آن با مبارزه طبقاتی بطور کلی، به این نکته باز خواهیم گشت.

## در باره تضاد

بلافاصله پس از "در باره پراتیک" و با همان هدف عاجل مقابله با دیدگاه انحرافی موجود در حزب و بویژه دگماتیسم، یک اثر مطول که بطور مشخصتر به دیالکتیک می پرداخت، یعنی "در باره تضاد" برشته تحریر در آمد. در همان ابتدای مقاله، مائو عصاره ای از اصول فلسفه مارکسیستی بدست می دهد: "قانون تضاد در اشیاء و پدیده ها، یعنی قانون وحدت اضداد، اساسی ترین قانون دیالکتیک ماتریالیستی است". (۷۲) در جمع‌بندی از نکات اصلی در پایان مقاله، وی بوضوح اعلام می دارد که این قانون "قانون اساسی طبیعت و جامعه بوده و از اینرو نیز قانون اساسی تفکر است". (۷۳)

چرا اینچنین است؟ و از آنجا که قانون تضاد یک قانون دیالکتیک است، آیا مائو با مشخص کردن آن بعنوان قانون اساسی طبیعت، جامعه و تفکر، دیالکتیک را برتر از ماتریالیسم قرار داده است، و آیا وی در واقع به ایده آلیسم در می غلید؟ البته مائو مکرراً توسط رویزیونیستها، چه در چین و چه در سایر کشورها به ایده آلیست بودن متهم شده است. آنها بدون وقفه تکرار می کنند که مائو در مورد نقش شعور اغراق کرده و دیالکتیک را تحریف نموده است. اجازه بدهید کمی عمیقتر بدین مسائل اساسی بپردازیم.

چرا مائو قانون تضاد را بعنوان قانون اساسی طبیعت، جامعه و تفکر می شناسد؟ آیا این امر که ماده بمثابة پایه شعور، تفکر انسان و مستقل از آن وجود دارد، یکی از مسائل بهمان اندازه مهم فلسفه نیست؟ آیا برگزیدن و برجسته کردن قانون تضاد بدین شکل، راه را برای ایده آلیسم باز نمی گذارد؟

اولویت ماده بر ایده، چنانچه در فوق بدان اشاره شد، واقعا یک مسئله پایه ای و یک خط فاصل اساسی در فلسفه است. ولی نمی توان گفت که این مسئله نسبت به "وحدت اضداد" از همان درجه اهمیت برخوردار است. این امر بخودی خود، در غیاب شعور، هیچ چیز را در باره روشن نمی سازد. همانطور که ماتریالیسم می آموزد، ماده نه تنها مستقل از شعور وجود دارد بلکه حتی در آنجا که شعور نیست نیز موجود است - یعنی در آنجائیکه ماده بدان حد از تکامل نرسیده که قابلیت شعور داشته باشد. اولویت ماده بر ایده رابطه صحیح ماده و ایده را بما نشان داده و از این جنبه یک مسئله اساسی فلسفه است - آن حکم انگلس که مسئله

اساسی فلسفه رابطه بین تفکر و عمل است، را بیاد آوریم. ولی، صرف اولویت ماده بر شعور هیچ چیز در مورد ماده غیر متفکر فاش نمی کند و در مورد ماده متفکر نیز، رابطه اش را با ماده خارج از آن شرح می دهد ولی چیزی بیشتر از این بما نمی گوید.

از سوی دیگر، قانون تضاد بصورت جهانشمول، هم ماده غیر متفکر و هم ماده ذیشعور و نیز رابطه بین آنها را در بر می گیرد. پس صحیح است که بگوییم قانون تضاد، قانون اساسی طبیعت، رابطه متقابل و سازمانیافته انسانها با طبیعت و با خودشان در این پروسه - جامعه - و بنا بر این قانون اساسی تفکر است.

آنگونه که مائو جمعبندی نموده، "این جهانبینی دیالکتیکی پیش از هر چیز بما می آموزد که چگونه حرکت اضداد را در اشیاء و پدیده های گوناگون مشاهده کرده و تحلیل نمود، و بر اساس این تحلیل شیوه های حل تضادها را نشان دهیم. از اینرو برای ما درک این کنکرت قانون تضاد در اشیاء و پدیده ها از اهمیت بسیار والایی برخوردار است." (۷۴) مائو در توضیح ادامه می دهد که عام بودن تضاد چه معنایی داشته و از چه اهمیتی برخوردار است:

*عام بودن یا مطلق بودن تضاد معنایی دوگانه دارد: اول اینکه، تضاد در پروسه تکامل کلیه اشیاء و پدیده ها موجود است، دوم اینکه، حرکت اضداد از ابتدا تا انتهای پروسه تکامل هر شیئی یا پدیده دیده می شود. (۷۵)*

*وابستگی متقابل وجوه متضاد در همه چیز وجود دارد، و مبارزه میان این وجوه، تعیین کننده حیات کلیه اشیاء و پدیده ها است و تکامل آنها را به پیش می راند. هیچ شیئی یا پدیده ای نیست که درون خود تضادی نهفته نداشته باشد؛ هیچ چیز عاری از تضاد نیست. (۷۶)*

در اینجا مائو نه تنها نکات اصلی دیالکتیک ماتریالیستی را جمعبندی می کند بلکه با دیدگاههای انحرافی مختلفی که از اتحاد شوروی سرچشمه گرفته و بدرون حزب کمونیست چین نیز را یافته بودند، به مقابله برمی خیزد. اولین آنها تئوری اپورتونیستی مکتب دبورین در شوروی بود که عام بودن تضاد بویژه وجود تضاد از ابتدا تا انتهای پروسه تکاملی هر شیئی و پدیده، را منکر می شد. بنا به این تئوری، تضاد صرفا زمانی تبارز می یابد که این پروسه به مرحله معینی رسیده باشد. بدون شک تئوری "دبورین" متافیزیکی و ایده آلیستی است، زیرا ضرورتا به این نتیجه می رسد که نیروی محرکه در آغاز پروسه عاملی درونی

نبوده بلکه خارجی است. تئوری مذکور راه گشای این نظریه می شود که نوعی نیروی خارجی "تکان اولیه" را به عالم هستی وارد آورده است - یعنی به وجود خدا ختم می گردد.

بعلاوه، این تئوری در زمینه سیاسی به همکاری و سازش طبقاتی منتهی می شود، زیرا اگر وجود تضاد همیشگی نیست پس لزومی ندارد که حل اختلافات مبارزه طبقاتی باشد. در این مورد، مائو مثالی مطرح می سازد: "مکتب دبورین اینگونه می بیند که در شرایط کنونی موجود در اتحاد شوروی، میان کولاکها و توده دهقانی تضادی موجود و توده دهقانی تضادی موجود نیست، بلکه بین آنها فقط تفاوت هست. از اینروست که این مکتب با نظرات بوخارین توافق دارد." (۷۷)

استالین، افشاء تئوری فلسفی ضد انقلابی

مکتب دبورین و غلبه بر آنرا، و غلبه بر آنرا، بعنوان بخش مهمی از پیشبرد مبارزه طبقاتی همه جانبه در اتحاد شوروی بخصوص در اواخر دهه ۱۹۲۰، رهبری نمود. ولی همانطور که قبلا اشاره شد، استالین خود نتوانست دیالکتیک ماتریالیستی را بطور کامل بکار گیرد. این مسئله بویژه در اثر "ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی"، در عدم بذل توجه خاص به قانون تضاد بمثابه قانون اساسی دیالکتیک ماتریالیستی و فقدان درک از پیوند میان مبارزه و همگونی اضداد خود را جلوه گر می سازد. نتیجتا، هنگامیکه مائو در مقاله "در باره تضاد"، از تعیین کننده بودن وابستگی متقابل و مبارزه وجوه متضاد در حیات هر شیئی یا پدیده سخن می راند و اینرا پیش برنده امر تکامل آنها بشمار می آورد، درک متفاوت و صحیحتری نسبت به درک استالین را ارائه می دهد. (کتاب "ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی" و مقاله "در باره تضاد" بطور همزمان نگاشته شدند. اما نقطه نظرات اساسی و منجمله انحرافی مطروحه در کتاب استالین پیش از اینکه مائو "در باره تضاد" را برشته تحریر در آورد درون حزب کمونیست چین شایع گردیده و شناخته شده بودند.)

### همگونی و مبارزه اضداد

همگونی و مبارزه وجوه تضاد، بخش مفصلی از "در باره تضاد" را بخود اختصاص داده است. در این بخش مائو توضیح می دهد که همگونی اضداد دو معنی دارد. اولی بستگی متقابل آنها و همزیستشان در یک وجود واحد است، اما مائو ادامه می دهد، که مسئله به این جا ختم نمی

شود: "بلکه مهمتر از آن، تبدیل اعداد به یکدیگر است. یعنی این که هر یک از این دو وجه متضاد یک شیئی یا پدیده تحت شرایط معین به ضد خود بدل می گردد و به جای آن می نشیند." (۷۸)

اهمیت این امر را میتوان در مثال بورژوازی و پرولتاریا مشاهده نمود. اگر این امر روشن نباشد که این دو نه تنها وابستگی متقابل دارند بلکه می توانند به ضد خود تبدیل شوند، آن وقت نمی توان دید که چگونه پرولتاریا می تواند تغییر کرده و از جنبه ثانویه به جنبه اصلی تضاد، از طبقه محکوم به طبقه حاکم تبدیل شود، و این در حالیست که در مورد بورژوازی درست عکس این تغییر رخ می دهد. در شرایط مشخص چین در آن زمان، در بحبوحه جنگ مقاومت ضد ژاپنی، این دیدگاه اشتباه و متافیزیکی در میان کمونیستها یا به نفعی شرکت در یک جبهه متحد با گومیندان و یا به روی دیگر سکه یعنی عدم مبارزه جهت کسب رهبری پرولتاریا در جبهه متحد منجر می گردید. از آنجا که گومیندان بمثابه حزب قدرتمند کشور از موقعیتی برتر و قویتر برخوردار بود، هر دو دیدگاه - "چپ" و راست - جبهه متحد بهمراه گومیندان را به معنای تبعیت مداوم و اجتناب ناپذیر حزب کمونیست از آن می دیدند.

در همین بخش از "درباره تضاد"، مائو در عین حال تاکید کرد که در مناسبات بین همگونی و مبارزه اعداد، همگونی نسبی بوده ولی مبارزه مطلق است. وی متذکر گردید که "مبارزه اعداد" از آغاز تا پایان پروسه جریان داشته و منجر به تبدیل یک پروسه به پروسه دیگر میشود... امتزاج همگونی مشروط و نسبی با مبارزه غیر مشروط و مطلق موجب حرکت وجوه تضاد در کلیه اشیاء و پدیده ها می گردد." (۷۹) دو وجهی که تضاد را تشکیل می دهند و همگونی دارند، تنها تحت شرایط معینی اینچنین می کنند. اما از آغاز تا پایان آن تضاد معین مبارزه وجود دارد و این مبارزه سرانجام به حل آن تضاد و پیدایش تضاد دیگری منجر خواهد گشت.

اگر این مسئله درک نشود، نمی توان تشخیص داد که مبارزه پایه حل هر تضاد معین و حرکت از یک مرحله به مرحله بعد است. اهمیت این مسئله را میتوان سریعا با کاربردش در تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی، یا در طول مرحله دمکراتیک نوین در چین، در تضاد بین توده های وسیع از یکسو و امپریالیسم و فئودالیسم از سوی دیگر، (و در زیر - مرحله جنگ مقاومت ضد ژاپن در تضاد بین ملت چین و امپریالیسم ژاپن) درک کرد.

در مقابله با گرایش‌های انحرافی بویژه دگماتیسم در حزب کمونیست چین، مائو در "درباره تضاد" به جنبه خاص بودن تضاد بیش از عام بودن آن توجه معطوف داشت. مائو متذکر شد که دگماتیسمها مسئله خاص بودن تضاد را قبول ندارند و یا حداقل جایگاه خاصی برای آن قائل نیستند. در مقابله با دگماتیسم، مائو تأکید کرد که در عین اینکه در جهان چیزی بجز ماده در حرکت نیست، "این حرکت ناگزیر باید اشکال معینی بخود بگیرد... (و) بویژه آنچه که مهمتر و ضروری تر است - که اساس معرفت ما را بر اشیاء و پدیده‌ها تشکیل می‌دهد - آنستکه ویژگی این شکل حرکت ماده را در نظر بگیریم، یعنی تفاوت کیفی میان این شکل حرکت ماده و اشکال دیگر آنرا درک کنیم". (۸۰) این امر نه تنها در رابطه با طبیعت بلکه در مورد جامعه (و تفکر) نیز صدق می‌کند. هر شکل خاصی از ماده دارای حرکت، جوهر و بویژه متعلق بخود است که "بوسیله تضاد خاص خود مشخص می‌شود". (۸۱)

دگماتیسمها که نتوانسته بودند تفکر خود را بر این مبنا استوار سازند، قادر به شناختن ویژگیهای واقعی انقلاب چین در آن برهه زمان، و تعیین نیروهای محرکه، اهداف و وظایف انقلاب طی آن مرحله نبودند و در نتیجه نمی‌توانستند تمامی نیروهای بالقوه را علیه دشمن اصلی متحد کرده و در عین حال استقلال و ابتکار پرولتاریا و حزبش را محفوظ نگاه دارند. بسیاری افراد مایل به کپی برداری از انقلاب شوروی بودند. تجویز این نسخه برای شرایط مشخص چین، یک کشور نیمه فئودال - نیمه مستعمره که در آن زمان ژاپن نیز در پی آن بود که آنرا به یک مستعمره کامل تبدیل کند، صحیح نبود. قسمت آنتاگونیسم و نقش آن در تضاد، در اثر "درباره تضاد"، دربر گیرنده بخشی از پاسخ مائو بدین مسئله است. مائو اشاره کرد که "آنتاگونیسم یکی از اشکال مبارزه اضداد است، ولی یگانه شکل این مبارزه نیست". (۸۲) و او تأکید نمود که:

*ما باید وضعیت مبارزه معین اضداد گوناگون را بطور کنکرت بررسی کنیم و هیچگاه نباید فرمولهای فوق‌الذکر (ضرورت سرنگونی قهری طبقات ارتجاعی) را بیموقع و بی‌جا در مورد همه اشیاء و پدیده‌ها بکار ببندیم.*

(۸۲) و او تأکید نمود که:

آنتاگونیستی هستند، به تضادهای آنتاگونیستی بدل می شوند، حال آنکه برخی دیگر که در آغاز آنتاگونیستی هستند، به تضاد های غیر آنتاگونیستی تغییر می یابند. (۸۳)

در آن زمان، این امر از اهمیت خاصی برخوردار بود، زیرا که بدلیل الویت مبارزه علیه متجاوزین ژاپنی لازم آمده بود که از جنگ علیه گومیندان دست کشیده و با آن جبهه متحد تشکیل داد. این امر به معنی این نبود که ماهیت اساسا ارتجاعی گومیندان و نیروهای طبقاتی ای را که نمایندگی می کرد تغییر یافته بودند، بلکه بدین جهت که در شرایط مشخص مبارزه در آن مقطع زمانی، تضاد با گومیندان بطور موقت تخفیف یافته و موقتا از یک تضاد آنتاگونیستی به تضادی غیر آنتوگونیستی تبدیل شده بود. مبارزه علیه گومیندان باید ادامه می یافت، بویژه برسر مسئله رهبری جبهه متحد، لیکن سیاست حزب می بایست این می بود که مبارزه را بصورت غیر آنتوگونیستی و در شکل مبارزه سیاسی و ایدئولوژی در چهار چوب حفظ جبهه متحد به پیش ببرد(البته وقتی نیروهای نظامی گومیندان به حزب کمونیست و نیروهای مسلح انقلابی حمله می کردند باید این حمله دفع می شد، ولی حتی در این حالت نیز در حین استفاده از استقلال و ابتکار عمل حزب و مبارزه آن برای اعمال هژمونی در جبهه متحد، هدف می بایست حفظ این جبهه می بود). و بطور عام تر در شرایط انقلاب دمکراتیک نوین چین، تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی (بین بخشهایی از آن) آنتاگونیستی نبوده (حداقل در زمانهای معین)، و هنگامیکه شرایط خواهان برخورد غیر آنتاگونیستی بدان بود، نمی باسیت برخورد دیگر صورت می گرفت.

با نقد همه جانبه و مخالفت کامل با خطوط انحرافی درون حزب در آنزمان بخصوص انحرافات دگماتیستی، مائو نه تنها از اصل بودن تضاد دفاع نمود بلکه آنرا بطور کنکرت بکار بست. وی پایه فلسفی صحت استراتژی انقلاب دمکراتیک نوین بعنوان مقدمه لازم بر انقلاب سوسیالیستی در چین و آمادگی ضروری جهت آنرا چنین توضیح داد:

تضادهایی که از نظر کیفی گوناگونند، فقط با اسالیبی می توانند حل شوند که از نظر کیفی متفاوتند. فی المثل: تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی با اسلوب انقلاب سوسیالیستی حل می شود، تضاد میان توده های عظیم مردم و نظام فئودالی با اسلوب انقلاب دمکراتیک حل می شود، تضاد میان مستعمرات و امپریالیسم با اسلوب جنگ انقلابی ملی حل می شود... پروسه ها تغییر می یابند، پروسه ها و تضادها کهنه ناپدید می گردند، پروسه ها و تضادهای نو ظاهر

می شوند و بنابر این اسالیب حل تضادها نیز تغییر می کنند. تضادهایی که بوسیله انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر روسیه حل شدند و همینطور اسالیب حل آن تضادها اساسا با یکدیگر متفاوت بودند. حل تضادهای مختلف با اسالیب گوناگون، اصلی است که مارکسیست-لنینسیت ها باید دقیقا از آن پیروی کنند. ولی دگماتیکیها این اصل را مراعات نمی کنند و در نمی یابند که شرایط در انقلابهای گوناگون متفاوت است، و در نتیجه درک نمی کنند که تضادهای مختلف باید با اسالیب گوناگون حل شوند. بلکه بالعکس آنها فرمول قالبی خود را لایتغیر می انگارند، در همه جا بطور مکانیکی بکار می بندند که در نتیجه فقط می تواند به ناکامی انقلاب و یا به زیان امری که آینده نابناک و درخشانی در پیش دارد، منجر شود. (۸۴)

### عام بودن و خاص بودن

مأو همچنین مسئله رابطه بین خاص بودن و عام بودن تضاد را، که بطور خاص در مقابله با دگماتیستهای از اهمیت عظیمی برخوردار بود، مورد بررسی قرار داد. وی نوشت که: البته بدون درک عام بودن تضاد نمی توان علل عمومی و یا اساس عمومی حرکت یا تکامل اشیاء و پدیده ها را باز شناخت؛ معذالک بدون مطالعه خاص بودن تضاد نمی توان ماهیت ویژه ای که یک شیئی یا پدیده را از دیگری متمایز می سازد، معین نمود و همینطور علل خصوصی یا اساس خصوصی حرکت یا تکامل اشیاء و پدیده ها، تمیز اشیاء و پدیده ها از یکدیگر و تعیین حدود حوزه های تحقیقات علمی غیر ممکن خواهد بود. (۸۵)

دگماتیستها که از بررسی جدی خاص بودن تضاد باز ماندند رابطه صحیح و دیالکتیکی بین عام بودن و خاص بودن تضاد را درک نکردند. آنها نفهمیدند که حرکت شناخت انسان، از خاص به عام (یا عمومی) - به شناخت جوهر مشترک اشیاء و پدیده ها - و سپس بازگشت به خاص (در مرحله عالی تر) و مجددا تکرار آن در یک مارپیچ بالا و رنده بی انتها، به پیش می رود. آنها متوجه نشدند که شناخت انسان از اشیاء

و پدیده ها بطور عام باید از شناخت وی از اشیاء و پدیده های خاص فراوان بوجود آید، و اینکه به این ترتیب کلیت (یا عام) در خاص جای می گیرد - نه اینکه کل عام در تعداد بیشماری از خاص ها، هر کدام با جوهر ویژه خویش، جای می گیرد و در تعداد بیشماری از خاص ها، هر کدام با جوهر ویژه خویش، جای می گیرد و در نتیجه از این زاویه، در هر جای



خاص جای دارد. به این ترتیب، آنها به تئوری بعنوان "حقیقت عام"، برخورد می کردند، که نه از شیء و پدیده های خاص حاصل شده و نه اینکه لازم است در مورد اشیاء و پدیده خاص بکار بسته شود - به عبارت کوتاه، به مثابه یک دگم.

مضافا اینکه، دگماتیستها از فهم اینکه عام بودن و خاص بودن خود یک تضاد را تشکیل می دهند، همگونی دارند و می توانند به یکدیگر تبدیل شوند، عاجز ماندند. آنها درک نکردند که:

*بعلت تنوع فراوان اشیاء و پدیده ها و خصلت نامحدود تکامل آنها آنچه که در یک مورد مشخص عام است، در مورد مشخص دیگر خاص می شود. و بالعکس آنچه که در یک مورد مشخص اص است، در مورد مشخص دیگر عام می شود. (۸۶)*

برای نشان دادن این مسئله، مائو از مثال تضاد بین تولید اجتماعی و مالکیت خصوص استفاده کرد. این امر در سرمایه داری، عام بودن تضاد را تشکیل می دهد - به این معنی که این تضاد در کل جامعه سرمایه داری اساسی بوده و در سرتاسر آن ریشه دوانده است. ولی در مورد جامعه بطور عام، این مسئله تنها یک شکل خاص تضاد میان نیروها و روابط تولیدی می باشد. این امر در افساء این دیدگاه انحرافی که انقلاب چین باید همانند انقلاب کشورهای سرمایه داری باشد، بوضوح اهمیت داشت، چرا که طی آن مرحله خصلت تضاد اساسی و شکل خاص تضاد بین نیروها و روابط تولیدی در چین متفاوت از کشورهای سرمایه داری بود.

البته از جهت دیگر، از آنجا که این تضاد خاص بود، خود تضاد و ماهیت پروسه ای که توسط آن تعیین می گشت - یعنی انقلاب دمکراتیک نوین - صرفا گذرا بود. با حل این تضاد، در مقطع معینی لازم می آمد که به مرحله بعدی، یعنی انقلاب سوسیالیستی که با تضاد اساسی بین پرولتاریا و بورژوازی مشخص می شد، گذر نمود. مائو پایه های این مسئله را نیز با تحلیل از رابطه بین عام بودن و خاص بودن تضاد توضیح داده و بر آن تاکید گذارد. جمع بندی مائو از این نکته و اهمیت خارج از حد آن بدین قرار است:

*رابطه بین عام بودن و خاص بودن تضاد، رابطه بین خصلت عمومی و خصلت خصوصی تضاد است. منظور از خصلت عمومی اینستکه تضادها در کلیه پروسه ها موجودند و از ابتدا تا انتهای همه پروسه ها نفوذ می کنند. حرکت، اشیاء و پدیده ها، پروسه ها، تفکر - همه اینها*

تضادند. نفی تضاد بمعنای نفی همه چیز است. این حقیقت عامی است که برای همیشه و در کلیه کشورها بلااستثناء صادق است. از اینجاست که خصلت عمومی و مطلق تضاد پدید می آید. ولی این خصلت عمومی در هر خصلت خصوصی هستی می یابد. بدون خصلت خصوصی خصلت عمومی نیست. اگر تمام خصایل خصوصی حذف گردند، دیگر چه چیزی می تواند از خصلت عمومی باقی بماند؟ از آنجا که هر تضاد دارای ویژگی خاص خود است، خصلت خصوصی پدید می آید. تمام خصایل خصوصی مشروط، موقتی، و از اینرو نسبی هستند. این حقیقت - حقیقت درباره خصلت عمومی و خصلت خصوصی، مطلق و نسبی - جوهر مسئله تضاد ذاتی اشیاء و پدیده هاست که عدم درک آن بمعنای رد دیالکتیک خواهد بود. (۷۸)

در همین قسمت از "درباره تضاد"، مائو همچنین پایه های فلسفی این واقعیت را که در انقلاب چین زیر - مراحلی درون مرحله کلی دموکراسی نوین وجود داشتند، و بخصوص پایه های سیاستها و تغییرات لازمی را که مشخصه جبهه متحد علیه ژاپن بودند، روشن ساخت. در فصل اول کتاب به این نکته مشخص مفصلا پرداخته شد. بدین جهت در اینجا صرفا آنرا بصورت خلاصه جمعبندی می کنیم. تضاد اساسی پروسه تکامل هر چیزی، در سرتاسر آن پروسه بچشم می خورد و جوهر آن پروسه را از ابتدا تا انتها تعیین می کند. تنها با حل تضاد اساسی مشخصه و تعیین کننده جوهر آن پروسه خاص است که آن پروسه خود را به پروسه دیگر تبدیل کرده و تضاد اساسی نوینی پیدایش حاصل می کند. ولی دورن پروسه ای که توسط یک تضاد اساسی خاص مشخص می شود مراحلی وجود دارند، زیرا "از میان تضادهای بزرگ و کوچک متعدد که بوسیله تضاد اساسی تعیین می شوند و یا تحت تاثیر آن قرار می گیرند، بعضی ها حدت می یابند و برخی بطور موقت یا جزئی حل شده و یا از حدشان کاسته می شود و پاره ای تضادهای نوین پدیدار می گردند." (۸۸) تضادهای دیگر بر روی تضاد اساسی تاثیر گذارده و در عین حالیکه عمدتا توسط تکامل تضاد اساسی تعیین می شوند، آنها نیز بنوبه خود نقشی در تکامل آن بازی می کنند. در نتیجه تکامل تضاد اساسی از درون مراحل مختلف و در یک مارپیچ به پیش می رود.

بکار بستن این مسئله در انقلاب چین در آن دوران به این معنا بود که ماهیت انقلاب تا سرنگونی امپریالیسم و فئودالیسم (و سرمایه داری بوروکرات) در چین، اساسا بدون تغییر باقی می ماند. این امر پایان انقلاب دموکراتیک نوین و آغاز انقلاب سوسیالیستی را رقم می

زد. ولی در دوران مرحله عمومی انقلاب دموکراتیک نوین مراحل وجود داشتند، بویژه در جنگ ضد ژاپنی که تضاد بین توده های مردم چین و مرتجعین محلی موقتا جنبه ثانویه یافت در حالیکه تضاد بین ملت چین و امپریالیسم ژاپن برجسته شد.

این بخشی لاینفک از پروسه انقلاب دموکراتیک نوین و تضاد اساسی آن بود، اما مرحله خاصی را درون آن مشخص می نمود.

### تضاد عمده

واضح است که این امر در ارتباط نزدیک با مسئله تضاد عمده بود که بمثابة یک سؤال اصلی دیگر توسط مائو، در "در باره تضاد" مورد بررسی واقع شد.

همانطور که مائو توضیح داد:

در پروسه مرکب تکامل هر پدیده تضاد های بسیاری موجودند که یکی از آنها حتما تضاد عمده است. موجودیت و رشد این تضاد عمده تعیین کننده موجودیت و رشد سایر تضادهاست و یا بر آنها تاثیر می گذارد... در هر مرحله از تکامل یک پروسه فقط یک تضاد عمده وجود دارد که نقش رهبری کننده را ایفاء می کند... لذا در مطالعه یک پروسه مرکب که حاوی دو یا چند تضاد است، باید نهایت سعی در یافتن تضاد عمده شود. بمجردیکه تضاد عمده معین شد، کلیه مسائل را می توان به آسانی حل کرد. (۱۹)

رابطه بین تضاد عمده و تضاد اساسی که جوهر هر تضاد را در کل تعیین می کند، چیست؟ تضاد عمده در هر مقطع از زمان، تضاد اصلی در آن مرحله خاص از تکامل پروسه ایستکه توسط تضاد اساسی تعریف می شود. تضاد عمده نمی تواند نماینده تبدیل کل (یا اساس) یک پروسه به پروسه دیگر باشد، چرا که صرفا حل تضاد اساسی می تواند به این امر صورت واقع دهد. تضاد عمده می تواند دقیقا همان تضاد اساسی باشد ولی الزاما اینچنین نیست. تضاد عمده می تواند مبین تضاد اساسی در مرحله معینی از تکامل آن باشد بدون اینکه تضاد اساسی را در کلیت خود نمایندگی کند، زیرا جوهر کل پروسه را تضاد اساسی تعیین می کند. ولی تنها وقتی که تضاد عمده مبین کل تضاد اساسی باشد، حل تضاد عمده می تواند

تبدیل پروسه کهن به یک پروسه نوین، یعنی حل تضاد اساسی کهن و پیدایش تضاد اساسی نوین، را بوجود آورد.

بدون شک، این مسئله ای پیچیده است. و کاربرد آن در انقلاب دمکراتیک نوین در چین نیز از پیچیدگی خاص برخوردار بود. تضاد عمده در طول جنگ ضد ژاپنی، تضاد بین ملت چین در کل و امپریالیسم ژاپن (بهمراه آن عناصر جامعه چین که در کنار امپریالیستهای ژاپنی قرار می گرفتند) بود. این نشان دهنده یک مرحله خاص درون تمامی پروسه تکاملی انقلاب دمکراتیک نوین - پروسه ای که توسط تضاد اساسی بین توده های وسیع از یکسو و امپریالیسم و فئودالیسم (و سرمایه داری بوروکرات) از سوی دیگر، معین می گشت.

در طول مرحله جنگ ضد ژاپنی، بعضی تضادها "موقتا یا بخشا حل شده و یا تضعیف گشتند"، از آنجمله تضاد بین توده های وسیع و سیستم فئودالی، ولی این بدین معنا نبود که پروسه انقلاب دمکراتیک نوین و تضاد اساسی آن حل شده و به یک پروسه نوین تحول یافته بود. با شکست امپریالیستهای ژاپنی، تضاد اساسی بمرحله ای نوین تکامل یافته و تشدید گردید. باردیگر تضاد عمده مبین تضاد اساسی، اما اینک در سطحی بالاتر گردید، و حل این تضاد - بین توده های وسیع از یکسو، و امپریالیسم و فئودالیسم (و سرمایه داری بوروکرات) از سوی دیگر - بمعنای تبدیل پروسه کهن (انقلاب دمکراتیک نوین) به یک پروسه نوین، یعنی انقلاب سوسیالیستی بود.

ازاین زاویه است که علت برشته تحریر در آمدن "درباره تضاد" توسط مائو را می توان دریافت و اندک اندک درک بهتری از عمق محتوی و اهمیت آن حاصل نمود. پس از تحلیل کردن تضاد عمده، مائو به بررسی مسئله جنبه عمده تضاد پرداخت. نکته مرکزی این مسئله چیست؟ مائو نوشت:

در هر تضاد، دو جهت متضاد بطور ناموزون رشد و تکامل می یابند. گاهی چنین بنظر می رسد که میان آنها تعادلی برقرار است، ولی ایت تعادل فقط موقتی و نسبی است، در حالیکه تکامل ناموزون همچنان اساسی باقی می ماند. یکی از دو جهت متضاد لاجرم عمده و دیگری غیر عمده است. جهت عمده جهتی است که نقش رهبری کننده را در تضاد برعهده دارد.

خصلت یک شیئی یا پدیده اساسا بوسیله جهت عمده تضاد معین می شود- جهتی که موضع مسلط گرفته است. (۹۰)

در عین حال، مائو بلافاصله اضافه نمود که " ولی این وضع ثابت نیست: وجه عمده و وجه غیر عمده یک تضاد بیکدیگر تبدیل می شوند و خصلت اشیاء و پدیده ها نیز بر طبق آن تغییر می یابد." (۹۱) همچنانکه در پیش نیز ذکر گردید، این مهمترین بخش همگونی اضداد بوده و بدلیل مبارزه بین آنها اتفاق می افتد.

مائو برای این نکته اهمیت فراوانی قائل شد. وی به تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی و نیز به تضاد بین چین و توده های خلق چین از یکسو و امپریالیسم و فئودالیسم از سوی دیگر، اشاره کرد. وی تصریح نمود که وضعیت وجوه این تضادها در هر دوی آنها محکوم به تغییر بود. پرولتاریا لاجرم می بایست به موضع مسلط بر بورژوازی دست می یافت، و چین کهن که تحت تسلط امپریالیسم و فئودالیسم بود نیز می بایست تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیستش به چین نوین تحت حاکمیت توده ها تبدیل می گردید.

مائو برای مبارزه علیه شکست طلبی در رابطه با انقلاب چین و تسلیم طلبی طبقاتی در رابطه با مناسبات میان پرولتاریا و بورژوازی در جبهه متحد، بر این امر تاکید کرد. پرولتاریا می بایست از طریق مبارزه، موضع مسلط و رهبری را در جبهه متحد بدست می آورد و در ارتباط دیالکتیکی با این امر، انقلاب چین نیز می بایست جنگ مقاومت علیه ژاپن را به پیش می برد، و حتی تا شکست کامل و سرنگونی امپریالیسم و فئودالیسم (و سرمایه داری بوروکرات) به پیش می رفت. ولی این امر تنها از طریق مبارزه انجام پذیر بود. مائو با توانمندی آنرا چنین بیان کرد:

ما اغلب می گوئیم " نو بر جای کهنه می نشیند." این قانون عام، و الی الابد و تخطی ناپذیر عالم است. تغییر یک پدیده به پدیده دیگر بوسیله جهشی انجام می یابد که طبق خصلت خود آن پدیده و شرایط خارجی آن اشکال مختلفی بخود می گیرد- اینست پروسه نشستن نو بر جای کهنه. درون هر شیئی یا پدیده بین جهات نو و کهنه تضادی موجود است که منجر به یک سلسله مبارزات پرفراز و نشیب می شود. جهت نو در نتیجه این مبارزات از خرد به کلان رشد می کند و بالاخره موضع مسلط می یابد، در حالیکه جهت کهنه از کلان به خرد

بدل می شود و بتدریج زایل می گردد. و بمحض اینکه جهت نو بر جهت کهنه چیره گشت، پدیده کهنه از نظر کیفی به پدیده نو بدل می شود. از اینجا مشاهده می گردد که خصلت یک شیئی یا پدیده عمدتاً بوسیله وجه عمده تضاد معین می شود - وجهی که موضع مسلط گرفته است. چنانچه در وجه عمده تضاد که موضع مسلط را بدست آورده تغییر رخ دهد خصلت شیئی یا پدیده نیز بر طبق آن تغییر می یابد. (۹۲)

مناسبات میان توده های مردم و نیروهای ارتجاعی، میان پرولتاریا و بورژوازی میان جامعه نو و کهنه؛ اینچنین بود.

### دوران سوسیالیسم

"در باره تضاد" بهمراه" در باره پراتیک" اسحله پر ارزشی در انقلاب چین در آزمان بود و نقش عظیمی در ترسیم راه انقلاب چین از طریق دمکراسی نوین به سوسیالیسم ایفا نمود. مضافاً اینکه، این اثر گنجینه ای از تئوری مارکسیستی بویژه فلسفی را در بر می گرفت و نه تنها در مبارزه انقلابی جاری در چین بلکه در سراسر جهان از ارزشی عظیم و پر اهمیت برخوردار بود.

اما بزرگترین تکامل و کاربرد مارکسیسم - لنینیستم توسط مائو، پس از کسب قدرت سیاسی سراسری یعنی در دوران انقلاب سوسیالیستی صورت گرفت. و بخش بسیار مهمی از این امر تکامل و کاربرد فلسفه مارکسیست - لنینیستی، یعنی دیالکتیک ماتریالیستی توسط وی بود.

در فصل قبل، به رابطه بین مبارزه در جبهه فلسفی و مبارزه در جبهه های اقتصادی و سیاسی اشاره ای گذارا شد. توجهی خاص بر مبارزه علیه تئوری ارتجاعی " زیر بنای اقتصادی ممزوج" که توسط رویزیونیستهای درون حزب کمونیست چین، بویژه "یان سین - جن" یکی از فلاسفه این کمپ، ساخته و پرداخته شده بود، متمرکز گردید.

تئوری ارتجاعی "یان" مبنی بر اینکه روبنا باید بخدمت مناسبات سرمایه داری و نیز مناسبات سوسیالیستی موجود در زیر بنای اقتصادی در آمده و حتی باید، به بورژوازی خدمت کند، خود شاخه ای از "تئوری نیروهای مولده" بود. این تئوری چنین استدلال می

کرد که نیروهای مولده چین برای پیشروی بسوی سوسیالیسم و نابودی روابط سرمایه داری بیش از اندازه عقب مانده هستند و تا زمان بوجود آمدن پایه مادی جهت گذار به سوسیالیسم باید اجازه رشد نامحدود و دراز مدت به سرمایه داری داده شود. بر اساس این دیدگاه "تحکیم دموکراسی نوین" وظیفه آن مرحله بود، و حتی ادعا شد که در این شرایط "استثمار یک نوع مزیت است".

مائو خط کلی برای انتقال از دوره دموکراسی نوین به سوسیالیسم را در مخالفت با برنامه رویزیونیستی "تحکیم دموکراسی نوین" فرمولبندی نمود. و او مبارزه در عرصه فلسفی برای تخریب پایه های ایدئولوژیک این خط ضد انقلابی را رهبری نمود.

در حقیقت، مائو پیش از این در "در باره تضاد" اینچنین چیزی را پیشبینی نموده بود. او هنگامیکه در باره تبدیل وجوه یک تضاد به ضد خود سخن میگفت، بر اهمیت این امر در تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولیدی و زیر بنا و روبنا تاکید خاص نموده و بدین ترتیب ضریه ای کاری بر ماتریالیسم مکانیکی وارد آورد. این امر حتی در آنزمان، در نشان دادن اینکه چین مجبور به گذار از مرحله سرمایه داری نبود بلکه علیرغم اینکه نیروهای تولیدی آن به صورت گسترده رشد نیافته بودند می توانست از طریق انقلاب دموکراتیک نوین بسوی سوسیالیسم پیشروی نماید، از اهمیتی فوق العاده برخوردار بود. مائو در آنزمان چنین نوشت:

بعضی ها تصور می کنند که این تز تبدیل وجوه تضاد به ضد خویش در مورد پاره ای از تضاد ها صادق نیست. مثلا می گویند در تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، نیروهای مولده وجه عمده تضاد است، در تضاد بین زیر بنای اقتصادی و روبنا، زیر بنای اقتصادی وجه عمده تضاد را تشکیل می دهد؛ گویا هیچ تغییری در وضعیت آنها ایجاد نمی شود. این برداشتی است مختص ماتریالیسم مکانیکی که با ماتریالیسم دیالکتیکی هیچگونه قرابتی ندارد. بدیهی است که نیروهای مولده، و زیر بنای اقتصادی بطور کلی داری نقش عمده و تعیین کننده هستند و کسیکه منکر این حقیقت شود ماتریالیسم نیست. معهذا باید همچنین پذیرفت که تحت شرایط معین مناسبات تولیدی، تئوری و روبنا بنوبه خود می توانند نقش عمده و تعیین کننده پیدا کنند. چنانچه نیروهای مولده بدون تغییر مناسبات تولیدی نتوانند رشد و تکامل یابند، آنوقت تغییر مناسبات تولید نقش عمده و تعیین کننده

خواهد یافت... چنانچه روبنا(سیاست،فرهنگ و غیره) مانع رشد و تکامل زیربنای اقتصادی شود، آنگاه تحولات سیاسی و فرهنگی نقش عمده و تعیین کننده پیدا می کنند. آیا ما با اینچنین تزی ماتریالیسم را نقض نمی کنیم؟ بهیچوجه، ...بدینسان ما نه فقط ماتریالیسم دیالکتیک را نقض نمی کنیم بلکه ماتریالیسم مکانیکی را در می نمائیم و از ماتریالیسم دیالکتیکی قاطعانه دفاع می کنیم.(۹۳)

با بکار گیری این اصل در اوضاع چین درست پس از کسب قدرت در پهنه ملی، مائو نشان داد که چنانچه روابط تولیدی سوسیالیستی بر پا نگردند، نیروهای مولده چین نمی توانند به رشد خود ادامه دهند. "تحکیم دموکراسی نوین" - یعنی سرمایه داری - نه تنها کمکی بدان نخواهند کرد بلکه جلوی این رشد را خواهد گرفت. "تنها سوسیالیسم می تواند چین را نجات دهد." و چنانچه یک روبنای سوسیالیستی برقرار نگردد و تقویت نشود - چنانچه پرولتاریا بهمراه متحدانش قدرت را به کف نگرفته و دیکتاتوری بر طبقات ارتجاعی اعمال نکنند، و چنانچه ایدئولوژی، سیاست، فرهنگ و غیره پرولتاریا در حاکمیت نباشند - آنوقت پایه اقتصادی سوسیالیستی نمی تواند رشد کرده و بقایای مناسبات سرمایه داری را طی دوران گذار "ببلعد" روبنا نمی تواند هم به سرمایه داری و هم به سوسیالیسم خدمت کند، و آنچه که مسلم است نمی تواند "در خدمات بورژوازی" قرار گیرد. این مبارزه بسیار شدید و تعیین کننده ای بود و تنها برپائی آن در جبهه فلسفی و همچنین جبهه های سیاسی و اقتصادی بود که به پرولتاریا امکان می داد که به حاکمیت و پیشرفت خود در طی راه سوسیالیسم تداوم بخشد.

اما اساسا پس از اینکه انتقال تکمیل گردیده و بعد از آنکه مالکیت سوسیالیستی در مجموع بکف آمده بود، در سال ۱۹۵۶، مبارزه طبقاتی نه از بین رفت و نه کند گردید. در رهبری کردن پرولتاریا و توده های وسیع در برپائی مبارزه طبقاتی تحت این شرایط بود که مائو بزرگترین خدمت خود را به مارکسیسم - لنینیسم و هدف کمونیسم انجام داد.

### تعمیق دیالکتیک

همانطور که قبلا خاطر نشان گردید ارتقاء و کاربرد فلسفه مارکسیستی توسط مائو تخش تعیین کننده ای از آنرا تشکیل می داد. و همانطور که در تمام طول این فصل اشاره گردید



تمرکز بر قانون تضاد و ارتقاء درک و کاربرد این قانون مرکز ثقل خدمات مائو به فلسفه مارکسیست-لنینیستی است، آنچه که مائو بر آن همواره تاکید میکرد و در دوره سوسیالیستی بر شدت این تاکید افزود، همانا دیالکتیک، حرکت، تغییر، تحولات ناگهانی، جهش ها، تبدیل پدیده ها اضداد خود، و نشستن نو بر جای کهنه بود- که همگی در تقابل با گرایشات رکود، "مطلق گرایی"، "ثابت و ساکن شدن"، "نظم بزرگ دائمی" و غیره، بطور خلاصه متافیزیک، قرار داشتند. همانطور که مائو در سال ۱۹۶۶ به شیوه کلاسیک و مختصر و مفید گوئی خاص خود، تاکید نمود: "... در آموختن دیالکتیک کوشا باشید، اثرات آن بسیارند". (۹۴)

در اوایل ۱۹۵۸، زمانیکه مائو تکوین اساس تئوری عظیم ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را آغاز نموده بود چنین اظهار نظر نمود:

همواره در باره اتحاد یگانه صحبت کردن و از مبارزه سخن نگفتن مارکسیست-لنینیستی نیست. اتحاد از مبارزه گذر میکند. تنها از طریق اتحاد بدست میاید. درون حزب، همینطور طبقات و در میان مردم، نیز به همینگونه است. اتحاد به مبارزه تبدیل میشود و مجددا اتحاد بوجود می آید. ما نمی توانیم تنها درباره اتحاد یکپارچه صحبت کنیم و در باره مبارزه و تضادها سخنی بمیان نیاوریم. اتحاد شوروی از تضاد بین رهبران و رهبری شوندگان سخن نمی گوید. اگر تضاد و مبارزه ای وجود نداشت، جهان، پیشرفت، حیات و هیچ چیزی دیگر هم اصلا وجود نمی داشت. همواره در باره اتحاد صحبت کردن همانند "حوضی از آب راکد" است، این دیدگاه می تواند به رخوت منجر شود. ما باید اساس کهنه اتحاد را ویران کنیم، مبارزه را طی کنیم و دو باره بر اساس نو متحد گردیم. کدامیک بهتر است- یک حوض راکد، یا رودخانه "یان تسه" ی آرامش ناپذیر و غران. (۹۵)

در موارد متعددی در این فصل گفتیم که مائو، از انحرافات مشخص استالین از دیالکتیک، جمعبندی کرد. در ۱۹۵۷، یکسال پیش از ایراد سخنرانی فوق، مائو یک تحلیل همه جانبه از این مسئله ارائه داده بود که نقل آن در اینجا ارزشمند خواهد بود. مائو بروشنی می گوید "استالین مقدار زیادی متافیزیک در خود داشت و به مردم آموخت که از متافیزیک پیروی کنند"، او متذکر می گردد که در "تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی":

استالین می گوید که دیالکتیک مارکسیستی چهار خصوصیت عمده دارد. بعنوان اولین خصوصیت، وی از پیوستگی میان اشیاء و پدیده ها صحبت میکند، انگار که اشیاء و پدیده ها بدون هیچ دلیلی به یکدیگر متقابلا پیوسته اند. پس چه چیزهایی بهم پیوسته اند؟ دو وجه متضاد یک شیئی یا پدیده اند که متقابلا بهم پیوسته اند. هر شیئی دو جانب متضاد دارد.

او بعنوان خصوصیت چهارم در باره تضاد درونی اشیاء و پدیده ها و در باره مبارزه ضدین صحبت می کند بدون اینکه از وحدت آنها سخنی بمیان آورد. طبق قانون اساسی دیالکتیک، یعنی وحدت اضداد، میان اضداد در عین مبارزه وحدت وجود دارد که هر دو هم متقابلا مجزا از یکدیگرند و هم در عین حال متقابلا به یکدیگر پیوسته آن دو تحت شرایط معین به یکدیگر تبدیل می شوند. نقطه نظر استالین همچنین در زیر واژه "همگونی" در "فرهنگ مختصر لغات فلسفی" چاپ چهارم تالیف اتحاد شوروی منعکس شده است. در این کتاب گفته می شود: "همگونی نمی تواند میان جنگ و صلح، میان بورژوازی و پرولتاریا، میان زندگی و مرگ و سایر چنین پدیده هایی وجود داشته باشد زیرا آنها پدیده های اساسا متضاد با یکدیگر بوده و متقابلا مجزا از یکدیگرند" ... این تفسیر کاملا نادرست است... جنگ و صلح متقابلا جدا از هم وجود دارند و به یکدیگر پیوسته اند و می توانند تحت شرایط معین به یکدیگر تبدیل شوند. اگر در زمان صلح، جنگ در حال تدارک نباشد پس چگونه ممکن است به یکباره بر پا شود؟ اگر در زمان جنگ، صلح در حال پیدایش نباشد پس چگونه ممکن است به یکباره بر پا شود؟

اگر زندگی و مرگ نمی توانند به یکدیگر تبدیل شوند پس لطفا به من بگوئید جانداران چگونه بوجود آمدند... هر ماده زنده ای یک جریان تحول و دگرگونی را طی می کند. رشد می کند، تولید مثل می کند و از بین می رود. در جریان زندگی، مرگ و زندگی در گیر یک مبارزه دائمی هستند و مدام در حال تبدیل به یکدیگر می باشند.

اگر بورژوازی و پرولتاریا نمی توانند به یکدیگر تبدیل شوند پس چطور پرولتاریا از طریق انقلاب حاکم می شود و بورژوازی محکوم؟ استالین نتوانست ارتباط میان مبارزه اضداد و وحدت اضداد را ببیند. (۹۶)

این امر در آن دوران حائز اهمیت خاص بود، چرا که دوره ای بود که در چین و تعدادی دیگر از کشورهای سوسیالیستی آشوبگری هایی ناشی از مقاومت ارتجاعیون در مقابل سوسیالیسم و از گرایشات بوروکراتیک و دیگر اشکالات موجود در سیاستهای حزب و دولت این کشورها، بروز کرده بود. بدین ترتیب، تشخیص و برخورد صحیح به دو نوع مختلف تضاد از اهمیت فراوانی برخوردار بود- تضادهای درون خلق و تضادهای بین خلق و ارتجاعیون- که در هم تداخل می کردند. تضادهای آنتاگونیستی و غیر آنتاگونیستی ضد همدیگرند و بهمین ترتیب آنان نیز می توانند همگونی داشته و به یکدیگر تبدیل شوند. در آزمون مائو بویژه تاکید می کرد که اگر به تضادهای غیر آنتاگونیستی درست برخوردار نشود، می توانند به تضادهای آنتاگونیستی بدل گردند. در همین "سخنرانی ها" که مفصلا در بالا نقل شده اند، مائو بیان می کند که مبارزه طبقاتی جاری چین در آزمون به میزان زیادی در تضادهای درون خلق تجلی یافت. (۹۷) آنچه که او بر آن تاکید می کرد این بود که ارتجاعیون و دشمنان، از بعضی اشکالات و شرایط سخت برای بر پا کردن آشوب و حتی شورش وسیع از جانب بخشهایی از خلق علیه حزب و دولت، سوء استفاده می کردند.

در اینجا، او این اصل را که تضاد عمده هنوز بین پرولتاریا و بورژوازی و در مجموع آنتاگونیستی بود، نفی نمی کرد (اگر چه در شرایط چین صحیح این بود که تلاش گردد تا سر حد امکان به تضاد با بورژوازی ملی غیر آنتاگونیستی برخورد شود). در واقع، در اواخر همانسال (۱۹۵۷)، مائو صریحا از فرمول بندی اختیار شده در هشتمین کنگره حزب کمونیست چین (۱۹۵۶) مبنی بر اینکه تضاد عمده بین سیستم پیشرفته سوسیالیستی و نیروهای مولده عقب مانده بود، انتقاد نمود. این فرمولبندی، رویزونیستی و مخالف با این خط صحیح بود که تضاد عمده بین پرولتاریا و بورژوازی بوده و نوک نیز حمله انقلاب متوجه دومی است. (۹۸) منصور مائو از بذل توجه بدین واقعیت که مبارزه طبقاتی بصورت گسترده ای در تضاد میان خلق تجلی پیدا می کرد این بود که برای پیشبرد امر انقلاب و در هم شکستن مقاومت دشمن، لازم است که این دو نوع متفاوت تضاد تشخیص داده شده و به آنها برخورد صحیح صورت پذیرد. در ژانویه ۱۹۵۷ در "سخنرانی ها" که در بالا از آنها یاد شد، مائو گفت، "چگونگی حل تضادهای میان خلق و دشمن و تضادهای درون خلق در یک جامعه سوسیالیستی، یک شاخه از علم بوده و در خور مطالعه جدی است." (۹۹)

مائو در ماه بعد (فوریه ۱۹۵۷) نطق مهمی در باره این مسئله با تیتو در باره حل صحیح تضادهای درون خلق، ایراد نمود. طی آن نطق، مائو مجدداً متذکر گردید که "فلسفه مارکسیستی بر آن است که قانون وحدت تضاد قانون اساسی عالم است. این قانون در همه جا صدق می کند - خواه در طبیعت باشد و خواه در جامعه بشری و یا در تفکر انسانها" (۱۰۰) وی بر تأکید خویش افزود که "دو وجه یک تضاد در ضمن وحدت، با یکدیگر در مبارزه اند و درست همین وحدت و مبارزه است که موجب حرکت و تغییر اشیاء و پدیده های می گردد" (۱۰۱) وی چنین انتقاد نمود که "عده زیادی قبول ندارند که تضادها در جامعه سوسیالیستی هنوز موجودند و به این جهت در برخورد با تضادها ی جامعه کم جرات و دچار پاسیویته می شوند. آنها درک نمی کنند که وحدت و همبستگی جامعه سوسیالیستی در پروسه حل صحیح و بی وقفه تضادها روز به روز مستحکمتر می گردد" (۱۰۲)

مائو این قانون را بر اوضاع آنزمان انطباق داد که در شرایط مشخص، جنبه های یک تضاد می توانند به ضد خود تبدیل کردند. این مسئله بدین معنا بود که به اعتشاشاتی که در آن زمان اتفاق می افتادند باید از دیدگاه دیالکتیکی برخورد می شد. اعتشاشات پدیده ای بد بودند - یعنی اینکه جنبه عمده آنها ماهیتشان را تعیین می نمود. اما آنها می توانستند به یک پدیده خوب تبدیل شوند زیرا یک جنبه مثبت در دورن خود داشتند. آنها نقائص و اشتباهات حزب و دولت را عیان نموده و بدین ترتیب امکان تصحیح آنها را فراهم می ساختند. در طول این پروسه، اگر به وحدت میان خلق و از آنجمله رابطه بین رهبران و رهبری شوندگان برخورد صحیحی صورت می گرفت باعث تقویت این وحدت شده و دولت سوسیالیستی بیش از پیش مستحکم می گردید، در حالیکه ضد انقلابیون هر چه بیشتر منفرد گشته و بصورت موثرتر سرکوب می شدند. ولی اگر بدان برخورد ناصحیح صورت می گرفت، جدایی در بین خلق رشد کرده و دشمن تقویت می شد، در حالیکه دولت سوسیالیستی تضعیف گشته و شاید حتی سرنگون می گردید.

این قانون که پدیده های متضاد می توانند به یکدیگر تبدیل شوند هم چنین بدین معنا است که نه تنها پرولتاریا می تواند به نیروی غالب در جامعه تبدیل شود در حالیکه بورژوازی مغلوب می گردد، بلکه عکس این امر نیز می تواند صادق باشد. عبارت دیگر پرولتاریا هنوز می تواند قدرت را از دست بدهد و بورژوازی جای آنرا بعنوان طبقه حاکمه بگیرد. "در باره

حل صحیح تضادهای درون خلق" به این خطر اشاره می کند. در واقع همانطور که در فصل قبل نیز اشاره شد در این نطق بود که برای اولین بار در تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی صریحا بیان شد که بورژوازی حتی پس از استقرار پایه ای مالکیت سوسیالیستی به بقای خود ادامه می دهد، مبارزه طبقاتی توأم می یابد و مسئله پیروزی سوسیالیسم یا سرمایه داری هنوز حل نشده باقی می ماند. (۱۰۳)

بی شک، این امر نشاندهنده تکامل بیشتر درک خود مائو، از جمله در فلسفه نیز بود. بطور مشخص، این اثر بیانگر یک دیدگاه متفاوت - و پیشرفته تر و صحیحتر - نسبت بدانچه که وی در مورد تضاد و آنتاگونیسم در جامعه سوسیالیستی در "در باره تضاد" مطرح می نمود، بود. در "در باره تضاد"، مائو نقل قولی از لنین ذکر نمود، (که قطعا خود نیز با آن توافق داشت) مبنی بر اینکه در جامعه سوسیالیستی هنوز تضاد باقی می ماند ولی آنتاگونیسم ناپدید می شود. (۱۰۴) این خط البته در شوروی و جنبش کمونیستی بین المللی در زمانی که "در باره تضاد" نوشته شد، غالب بود. ولی این خط نادرست بود - یک تحلیل دقیق کمونیسم است و نه سوسیالیسم. این امر را مائو با تداوم در بکارگیری ماتریالیسم دیالکتیک در مورد تضادهای واقعی جامعه سوسیالیستی و بر پایه جمع بندی از تجربیات مشخص چین و همینطور تجربیات (مثبت و منفی) شوروی، تعیین نمود. همانطور که قبلا اشاره شد "در باره حل صحیح تضادهای درون خلق" در برگیرنده اولین تشخیص صریح و بی پرده در تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی بود که از ادامه وجود طبقات و مبارزه طبقاتی، از جمله بطور مشخص تضاد آنتاگونیستی موجود میان پرولتاریا و بورژوازی، در جامعه سوسیالیستی - پس از ایجاد تحول در اساس مالکیت - سخن می راند. اینها همه، خود دلایل بیشتری دال بر درستی ماتریالیسم دیالکتیک و این واقعیت هستند که درک مائو از فلسفه مارکسیستی و بنوبه خود تکامل آن توسط وی بر پایه وحدت دیالکتیکی با تکامل جامعه - و بویژه مبارزه طبقاتی که در حقیقت در سوسیالیسم تداوم دارد - بنا شده بود و از آن طریق به پیش می رفت.

### نقش آگاهانه و پویای انسان

به راستی در آنسال در چین، مبارزه طبقاتی بسیا حاد شده بود و در سال ۱۹۵۸، یعنی سال بعد، حادثه نیز شد. همانطور که در فصل پیش اشاره گردید، این همان سالی بود که آتش

جنبش بر پای‌ی کمونهای خلق، بعنوان جزء تعیین کننده ای از جهش بزرگ به پیش، در سراسر مناطق روستایی چین شعله ور شد. مائو در مخالفت با رویزیونیستهای درون حزب کمونیست، از این جنبشهای توده ای دفاع کرد و خط عمومی برای ساختمان سوسیالیسم را فرمولبندی نمود، که هم از گذشته این جنبشها جمعبندی کرده و هم تحرک و جهت گیری بیشتری در اختیار شان قرار

می داد. مبارزه متمرکز بر روی این مسائل درون حزب کمونیست شدیداً حاد بود. و این امر در جنبه فلسفی، که در آن عرصه رویزیونیستها تهمت ایده آلیست بودن بر مائو واردت آورده و حملات خود را بر اصل همگونی میان شعور و وجود شدت بخشیدن بودند، نیز صادق بود.

"یان سین - چن"، "مرجع" فلسفی برجسته رویزیونیستها صریحاً اعلام کرد که "هیچگونه همگونی ای میان شعور و وجود نیست". (۱۰۵) و مائو و دیگر انقلابیون را متهم به آن کرد که معتقدند "شعور و وجود یکی هستند" و همچنین:

او بکلی لزوم پروسه ای برای شناخت پدیده عینی برای انسان را انگار نمود. از نظر او این "ایده آلیسم" بود که ذهنیت و عینیت بسادگی با هم منطبق نباشند. با استفاده از این سفسطه، او از تاکتیک حمله به یک نقطه و بی توجهی کامل به نقاط دیگر و غلو بیش از حد در باره کمبودهای محدود و موقتی که اجتناب از آنها در کار واقعی ما مشکل می بود، و زدن برچسب "ایده آلیست" بر تمام آنها، استفاده نمود. او وحشیانه بسراغ باصطلاح اشتباهات "جهش بزرگ به پیش" رفته و آنها را به "همگونی بین شعور و وجود" و "نقش آگاهانه و پویای انسان که همه چیز را در هم می ریزد" منتسب نمود. او همپای استفاده از متافیزیک و ایده آلیسم، در تخالف با تئوری انقلابی و پر جنب و جوش انعکاس، شدیداً به پشتیبانی از ماتریالیسم تظاهر می نمود. (۱۰۷)

دیدیم که همگونی در وجه تضاد یکی از دو خصوصیت تضاد، و مبارزه بین آنها، خصوصیت دیگر است. و همچنین دیدیم که، همگونی بین این جنبه ها بهیچوجه بمعنای یکسان بودن آنها نبوده بلکه بیشتر بمعنای ارتباط متقابل، انکاء متقابل و نفوذ متقابل بین آنهاست، و مضافاً اینکه، به این معنی است که تحت شرایط مشخص آنها میتوانند به یکدیگر تبدیل شوند. در ارتباط بین شعور و وجود، این بدان معناست که وجود می تواند به شعور تبدیل

گردد و بالعکس. نفی این مطلب، متافیزیک محض است، چرا که این دوجنبه را مطلق کرده و مطلقا از یکدیگر جدا میسازد. اما بهمان نسبت ایده آلیستی است چرا که اگر وجود نمی تواند به شعور، و ماده نمی تواند به آگاهی تبدیل گردند، پس بنابر این شعور (آگاهی) از کجا سرچشمه می گیرد و مبداء آن کجاست؟

مائو طی یک مقاله فشرده و کوتاه ( در واقع قسمتی از بخشنامه کمیته مرکزی) بنام "ایده های صحیح انسان از کجا سرچشمه می گیرند" که در سال ۱۹۶۳ نوشته شده بود، این مسئله را در یک ضد حمله در عرصه فلسفی مستقیما مورد توجه قرار داد. در اینجا، مائو مراحل پروسه شناخت را بررسی کرده و اشاره ای گذرا می کند که:

در میان رفقای ما بسیاری هستند که هنوز این اصل تئوری شناخت را درک نمی کنند. اگر از آنان سؤال شود که ایده ها، نظرات، سیاستها، و متدها، نقشه ها و استنتاجات و نطقهای بی پایان و مقالات عریض و طویل آنها از کجا سرچشمه می گیرند، آنها در شگفت شده و پاسخی بدان نمی یابند. برای آنها امکان تبدیل ماده به شعور و شعور به ماده غیر قابل درک است، هر چند چنین جهشی در زندگی روزمره کرارا به چشم می خورد. (۱۰۸)

مائو هنگامیکه در باره مطابقت ذهنیت و عینیت، انعکاس صحیح جهان مادی توسط شعور و بنابر این توانایی این آگاهی در هدایت عمل تغییر جهان سخن می گفت، نه تنها خاطر نشان نمود که انباشت ادراک حسی بایستی قبل از تحلیل و سنتز شدنش به ادراک تعقلی وجود داشته باشد، بلکه وی همچنین متذکر گردید که در بعمل درآوردن این شناخت تعقلی، جهشی دوباره از آگاهی به ماده، با مقاومت نیروهای ارتجاعی بویژه در تغییر جامعه روبرو خواهیم شد. او نوشت که: " در مبارزه اجتماعی، گاهی اتفاق می افتد که نیروهایی که نماینده طبقه پیشروند، با شکست روبرو می شوند. ولی این بعلت آن نیست که گویا ایده های آنها نادرست بوده است بلکه بدان جهت است که در تناسب قوایی که با یکدیگر در گیر مبارزه اند، نیروهای پیشرو هنوز به قدرت نیروهای ارتجاعی نرسیده اند و از اینروست که موقتا با شکست مواجه می شوند، ولی سرانجام روزی فرا می رسد که نیروهای پیشرو پیروز می گردند." (۱۰۹)

اگر چه کمبود ها و اشتباهاتی در " جهش بزرگ به پیش " وجود داشت، اما دلیل اصلی برای اشکالات آن دوره عبارت بود از مقاومت نیروهای ارتجاعی در چین و بطور خاص در درون حزب کمونیست چین همینطور در اتحاد شوروی (رویزیونیستهای شوروی فعالانه تلاش نمودند تا با متوقف کردن کمکها، بیرون کشیدن نسخ اصلی نقشه های پروژه ها و نیمه تمام رها ساختن بسیاری از آن پروژه و غیره ، در جهش بزرگ به پیش " خرابکاری کنند). نسبت دادن این اشکالات به "نقش آگاهانه و پویای انسان " و " ایده آلیسم ذهنیگرایانه " انقلابیون منجمله مائو ، در واقع وارونه جلوه دادن حقایق و حمله به فعالیت آگاهانه توده ها و نفی نقش تعیین کننده خط انقلابی در رهبری توده ها برای تغییر جامعه و طبیعت بود. بی شک این هدف رویزیونیستها بود- که البته اعتبار کسب شده از نتایج غلیان " جهش بزرگ به پیش " را نیز بنام خود رقم زدند.

مائو در رابطه بار اصول فلسفی پایه ای مورد بحث ما، " در باره تضاد " در مبارزه با ماتریالیسم مکانیکی نشان داد که قانون تبدیل دو قطب متضاد بیکدیگر نه تنها در باره نیروها و روابط تولیدی و زیر بنا و روبنا، بلکه در باره تئوری و پراتیک نیز صدق می کند. او مشخصا خاطر نشان نمود که اگر چه پراتیک در مجموع بر تئوری اولویت دارد، ولی این رابطه در زمانهایی معکوس می گردد. و " زمانیکه قرار است وظیفه ای انجام شود اما هنوز خط هدایت کننده، اسلوب، برنامه یا سیاستی برای آن وجود ندارد، مسئله عمده و تعیین کننده عبارت از تصمیم گیری بر روی یک خط راهنما، اسلوب، برنامه یا سیاست است." (۱۱۰) در اینجا مائو بر اهمیت فوق العاده خط ، سیاست و غیره که به مقوله آگاهی تعلق دارند و می توانند به ماده و پراتیک انقلابی مبدل گردند، تکیه می کند. و در مجموع ، رابطه دیالکتیکی بین آگاهی و ماده ، همگونی بین آنها و بنابراین امکان اینکه یکی از آنها به دیگری تبدیل گردد، یکی از اصول بسیار مهم مارکسیسم - لنینیسم است و کانون مبارزه ای سخت در حزب کمونیست چین بویژه در اوایل دوران " جهش بزرگ به پیش " بود.

در ۱۹۵۹، در جریان مبارزه ای سخت علیه " پن ته - هوای " بر سر " جهش بزرگ به پیش " (به فصل گذشته رجوع کنید) ، مائو اعلام کرد که امپریسیسم بصورت خطر عمده در آمده است. در واقع ، او از چندین سال پیش از آن تاکید می نمود که رویزیونیسم ( اپورتونیسم راست) از دگماتیسم خطر ناکتر است . این رویزیونیسم در حمله بر " نقش آگاهانه و پویای



انسان " و " همگونی شعور و وجود " و به زیر سؤال بردن اهمیت خط ، نئوری و آگاهی جلوه گر شد. همگی آنها در واقع بیانگر کوشش در جهت خفه کردن جنبشهای توده ایی بود که از توانایی تبدیل خط انقلابی مائو- که با استفاده از تجربه مبارزه در چین و جهان بدست آمده بود- به نیروی مادی عظیمی که چهره چین و بخصوص مناطق روستایی گسترده آنرا تغییر میداد، برخوردار بود.

### مبارزه و سنتز

در طول دوره چند سال مبارزه بی امان برای " جهش بزرگ به پیش "، مائو در سال ۱۹۶۲ تحلیل تاریخی خود را دال بر اینکه جامعه سوسیالیستی دروه گذار دراز مدتی است که در طول تمامی آن دوره، طبقات و مبارزه طبقاتی و خطر احیای سرمایه داری ( و همچنین خطر حمله خارجی از طرف دشمنان طبقاتی) وجود دارد، مطرح نمود. این تحلیل بصورت خط اساسی حزب کمونست چین برای تمامی دوره سوسیالیسم در آمد. این خط نماینده پیشرفتی تاریخی در مارکسیسم- لنینیسم و نتیجه کاربرد ماهرانه قانون اساسی تضاد در جامعه سوسیالیستی بود. مائو این قانون را در شرایط مادی و ایدئولوژیک دوران سوسیالیسم بکار برده و نشان داد که چگونه بورژوازی بطور مداوم از درون این شرایط و تضادهایی که مشخصه سوسیالیسم از آغاز تا پایان آن هستند، تجدید حیات می یابد(برای مطالعه بیشتر در این رابطه ، به فصل گذشته رجوع کنید). و اگر بورژوازی و پرولتاریا در طول دوران سوسیالیسم موجود بوده و یک تضاد- در واقع تضاد عمده- را تشکیل میدهند، پس نه تنها بین آنها باید مبارزه درگیر باشد بلکه همچنین باید این امکان وجود داشته باشد که بتوانند به ضد خود تبدیل گردند- بعبارت دیگر آنکه بورژوازی می تواند قدرت را از پرولتاریا ربوده و در نتیجه احیای سرمایه داری می تواند تحقق پذیرد.

دو باره رویزیونیستها به این نئوری راهگشا و خط مائو حمله ور شدند. حتی از سال ۱۹۵۸، "یان یسن چن" با تاکتیک جدیدی مائو و ستاد فرماندهی پرولتری در حزب را به اتهام اینکه " صرفا در باره مبارزه اعداد نه وحدتشان سخن می گویند"، مورد حمله قرار داد. در اینجا "یان" نادى وحدت اعداد شد و " استفاده از همگونی تضاد" را با فریاد تبلیغ نمود.

یاوه گویی "یان" در اوایل دهه ۱۹۶۰، مشخصاً در ۶۲-۱۹۶۱، هنگامی به اوج خود رسید که خرابکاری شوروی ها، آفات طبیعی و خیانت رویزیونیستها در درون حزب کمونیست چین نیز همگی به منتها درجه بوقوع می پوستند، و می رفتند تا به مجموعاً به مانع بزرگی بر سر راه پیشروی سوسیالیسم در چین تبدیل گردند. در اینزمان "یان" اصرار داشت که وحدت اعداد بمعنی "نقاط مشترک" میان آنهاست و آنکه مردم و انقلاب چین "نقاط مشترکی" با امپریالیسم آمریکا و "نقاط مشترکی در عین وجود بعضی اختلافات" با رویزیونیسم شوروی دارند. این تئوری "دو در یک جمع می شود" در مقابله مستقیم با بیان دیالکتیکی منسجم مائو ("یک به دو تقسیم می شود") بود که وی در گذشته آنرا فرمولبندی کرده بود. درسال ۱۹۶۴، "یان"، لیوشائوچی و دیگر رویزیونیستهای بلند پایه در رهبری حزب کمونیست چین آشکارا تئوری ارتجاعی خود را مبنی بر اینکه "دو در یک جمع میشود" را مطرح کردند. قصد آنها از این عمل، ایجاد مقبولیت فلسفی برای خط رویزیونیستی، "اضمحلال مبارزه طبقاتی" خود بود.

برای مقابله با خط مائو و در تلاش بوجود آوردن آشفته فکری در میان مردم، و در تقابل با "یک به دو تقسیم می شود"، "یان سین-چن" "دو در یک جمع می شود" را مصرح نمود. یعنی او مدعی شد که "دو در یک جمع میشود" و "یک به دو تقسیم میشود" دارای یک معنی ..... "می باشند. (۱۱۲)

در اینجا مسئله سنتز و نقش آن در تضاد از اهمیت خاصی برخوردار است. "یان سین-چن" می گفت "آنالیز به معنای "یک به دو تقسیم میشود، است در حالیکه سنتز بمعنای "دو در یک جمع میشود" است". (۱۱۳) یعنی آنکه در آنالیز یک تضاد، صحیح آنست که آنرا به دو جنبه متضاد آن تقسیم نمود. اما هنگام یافتن راه حل تضاد- یا در حقیقت آشتی دادن- دو جنبه آن باید در یک وجه جمع گردیده و باصطلاح در یک "نقطه مشترک" متحد شوند. این در مخالفت با درک صحیح، دیالکتیکی و ماتریالیستی ای است که می گوید:

فلسفه مارکسیستی بما می گوید که آنالیز و سنتز، یک قانون عینی اشیاء و پدیده ها بوده و همچنین اسلوبی برای درک آنها توسط مردم است. آنالیز بما نشان می دهد که چگونه یک واحد به دو بخش تقسیم می شود و چگونه این دو، اجباراً به مبارزه با یکدیگر دارند. سنتز بما نشان می دهد که چگونه از مبارزه بین این دو جنبه، یکی پیروز می شود و دیگری را

شکست می دهد و از میان می برد، چگونه تضاد کهنه حل می شود و تضاد نوینی پدید می آید، و چگونه یک شیئی یا پدیده کنه از میان برده می شود و شیئی یا پدیده نو پیروز می گردد. بکلام ساده، سنتز یعنی آنکه یکی دیگری را "می بلعد" (۱۱۴)

تفاوت در اینجا، یعنی قلب مبارزه در پهنه فلسفه، فقط یک بحث آکادمیک صرف نیست بلکه مبارزه بین دو خط اساسا متفاوت است - یعنی خط انقلابی حل تضاد از طریق مبارزه، در مقابل خط ارتجاعی تلاش برای آشتی دادن وجوه تضاد از طریق تسلیم پیشروان به ارتجاعیون، پیشرفته به عقب مانده، کهنه به نو، صحیح به غلط و غیره. و بویژه تحت سوسیالیسم، این امر متمرکز ترین بیان سیاسی خود را بصورت مبارزه بین پیشبرد خط مارکسیست - لنینیستی مبارزه طبقاتی بمثابه حلقه کلیدی و خط رویزونیستی اضمحلال مبارزه طبقاتی "، می یابد.

این قانون سنتز، در تمام تضادها، چه تضادهای آنتاگونیستی و چه غیر آنتاگونیستی دارای کاربرد است. در هر دو مورد، نو و رشد یابنده، کهنه و پوسیده را "می بلعد". فقط، شیوه و ابزار بلعیدن "متفاوت است. پرولتاریا با بر پایی مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی، با ربودن قدرت سیاسی از کف او، اعمال دیکتاتوری بر او و ادامه مبارزه طبقاتی تحت شرایط دیکتاتوری پرولتاریا علیه او، بورژوازی را "می بلعد". این یک تضاد آنتاگونیستی است و از طریق آنتاگونیستی حل می شود. از سوی دیگر، تضاد بین صحیح و غلط در میان مردم از طریق غیر آنتاگونیستی و با مبارزه ایدئولوژیک حل می شود. اما در این روند نیز صحیح غلط را "می بلعد". این موضوع همچنین در باره سایر تضادهای غیر آنتاگونیستی هم صحت دارد. سنتز از طریق مبارزه، یک قانون عمومی است که از قانون اساسی وحدت اضداد سرچشمه می گیرد.

بدون وجود این درک صحیح از سنتز، امر "یک به دو تقسیم می شود" به التقاط به تشخیص جنبه های متضاد ولی کوشش برای آشتی دادن آن، یعنی پیوند دادن دو شیئی یا پدیده متقابلا منحصر بفرد - منتهی می شود. بعبارت دیگر به "دو در یک" تبدیل می گردد. بزبان عامیانه، این مطلب بصورت "در هر قضیه ای دو طرف وجود دارند" بیان می گردد - یعنی آنکه تشخیص درست از غلط، خوب از بد و غیره ممکن نیست.

مائو در " یاد داشت های اجمالی " خود بر موضوع اقتصاد سیاسی شوروی، در این باره صحبت کرد. او گفت که اعتقاد به تضادهای " آشتی پذیر "، حتی تحت سوسیالیسم، " با قوانین دیالکتیک مبنی بر آشتی ناپذیری کلیه تضادها مطابقت ندارد. آیا هرگز تا کنون یک تضاد آشتی پذیری وجود داشته است؟ بعضی تضادها آنتا گونیستی هستند و بعضی غیر آنتا گونیستی، اما نباید فکر کرد که تضادهای آشتی پذیر و آشتی ناپذیر هم وجود دادند." (۱۱۵)

مائو در باره مسئله سنتز و عواقب سیاسی آن، طی یک بحث عمده در باره فلسفه این سؤال را مطرح نمود که " سنتز چیست؟ " و خود چنین پاسخ داد:

شما همه شاهد بوده اید که چگونه دو ضد، یعنی گومبندان و حزب کمونیست سنتز شدند. سنتز بدین طریق انجام شد: ارتشهای آنها آمدند و ما آنها را بلعیدیم و ذره ذره خوردیم. این امر آنطور که " یان سین چن " توضیح می دهد، یک مورد " دو در یک جمع می شود " و یک سنتز همزیستی مسالمت آمیز دوضد نبود... با انجام آنالیز، ما چگونه سنتز می کنیم؟ اگر شما می خواهید جایی بروید، خوب بروید. ما باز هم ارتش شما را تکه تکه خواهیم بلعید... این سنتز بود ... یک چیز، دیگری را می خورد. ماهی بزرگ ماهی کوچک را می خورد. این سنتز است. این مطلب در کتابها هرگز به این صورت نوشته نشده است. خودم نیز هرگز در کتابهایم آنها را به اینصورت ننوشته ام. در این قسمت، " یان سین چن " معتقد است که " دو در یک جمع می شود " و سنتز گره پایدار بین دو ضد است. چه گره های پایداری در این جهان وجود دارند؟ اشیاء و پدیده ها ممکن است بهم گره بخورند اما در انتها باید باز شوند، هیچ چیزی که نتوان آنها را جدا کرد وجود ندارد. (۱۱۶)

همانطور که این مسئله در مورد مبارزه طبقاتی صادق است، در رابطه با پرولتاریا و بورژوازی نیز صدق می کند. اگر پرولتاریا از طریق مبارزه بورژوازی را سنتز نکند و اگر هر دو از طریق حل تضاد میان آنها از هم جدا نشوند و این امر به پیروزی پرولتاریا در نابودی هر دو طبقه و ظهور جامعه بی طبقه منجر نگردد، آیا آنوقت هرگز می تواند کمونیستی وجود داشته باشد؟

## وحدت اضداد پایه است

مائو در همین بحث فلسفی، تکامل بیشتر دیالکتیک مارکسیستی را عنوان می کند. او می گوید: انگلس در باره سه مقوله صحبت نمود. اما من به دو تا از این مقولات اعتقاد ندارم." در اینجا مائو به تبدیل تغییرات کمی و کیفی به یکدیگر و نفی در نفی است که انگلس در کنار وحدت اضداد از آنها بعنوان سه قانون پایه ای دیالکتیک نام می برد (بعنوان مثال به " آنتی دورنیک، قسمت اول، فلسفه " مراجعه شود). در باره کمیت و کیفیت مائو می گوید که "تبدیل کمی و کیفی به یکدیگر، وحدت اضداد کمیت و کیفیت است" (۱۱۷) و چنین بحث می کند که "نفی در نفی اصلا وجود ندارد." بطور خلاصه، مائو چنین می گوید:

در کنار هم قرار دادن تبدیل کمی و کیفی به یکدیگر، نفی در نفی و قانون وحدت اضداد در یک سطح، "سه گانگی" بوده و "یگانگی" نیست. پایه ای ترین مسئله، همان وحدت اضداد است. (۱۱۸)

به عبارت دیگر، گفتن اینکه همه این سه چیز بطور مساوی قوانین پایه ای دیالکتیک هستند، در اصل تخلف از قانونی است که می گوید باید یک تضاد عمده وجود داشته باشد. یکی از اینها پایه ای است و آنهم وحدت اضداد است. همانطور که مائو توضیح می دهد، تغییر کمیت به کیفیت و بالعکس، خود نتیجه تضاد بین کمیت و کیفیت است و نمی تواند با قانون تضاد در یک سطح قرار گیرد.

اما چرا مائو اصرار می ورزد که "چیزی بنام نفی در نفی وجود ندارد؟" توضیح اینچنین است:

اثبات، نفی، اثبات، نفی... در تکامل اشیاء و پدیده ها، هر حلقه ای در زنجیره اتفاقات، هم اثبات است و هم نفی. جامعه برده داری، جامعه بدوی را نفی نمود، اما در رابطه با جامعه فئودالی بنوبه خود در برگیرنده اثبات بود. جامعه فئودالی در رابطه با جامعه برده داری نفی را تشکیل می دهد. لیکن با توجه به جامعه سرمایه داری، اثبات بود. جامعه سرمایه داری نفی جامعه فئودالی بود، اما بنوبه خود از برای جامعه سوسیالیستی اثبات است. (۱۱۹)

در اینجا ممکن است بنظر آید که مائو آنقدرها هم نفی در نفی را انکار ننموده است بلکه کاربرد دیالکتیکی آنرا تصحیح می کند. آنچه که او بکار می برد قانون "یک به دو تقسیم می

شود" است و چیزی که او تلاش می کند اثبات نماید آنست که در پروسه ای که وی تعریف می کند- رشد جامعه بشری تا کنون، در مراحل مختلف از جامعه کمون اولیه تا سوسیالیسم- نمی توان از نفی در نفی بعنوان یک قانون نام برد. بعنوان مثال، آیا فئودالیسم در رابطه با جامعه اولیه نفی در نفی را نمایندگی می کند؟ یا سرمایه داری در رابطه با برده داری؟ یا سوسیالیسم در رابطه با فئودالیسم؟

این درست است که در رشد جامعه چیزهایی می توان یافت که می شود آنها را نفی در نفی تعریف نمود. در اینباره مثالی قابل ذکر است که مارکس در جلد اول کاپیتال از آن استفاده نموده و انگلس از آن در مقابل دورینگ دفاع می نماید: مالکیت خصوصی فردی بر وسایل تولید بوسیله مالکیت سرمایه داری وسایل تولید نفی می شود که این بنوبه خود بوسیله مالکیت سرمایه داری وسایل تولید نفی می شود که این بنوبه خود بوسیله مالکیت سوسیالیستی نفی می گردد. این امر مالکیت خصوصی را بفرود اعطاء می کند، اما صرفاً بر وسایل مصرفی و بر اساس مالکیت جمعی بر تولید، همگونی با تولید اجتماعی شده. یا مثال دیگری که توسط انگلس به آن اشاره می شود می تواند بعنوان نفی در نفی معرفی گردد: نفی مالکیت جمعی در جامعه بدوی بوسیله ظهور جامعه طبقاتی و بنوبه خود، نفی جامعه طبقاتی توسط جامعه بی طبقه مجدداً ما را به آن مالکیت جمعی رهنمون می گردد که اینبار در طول دوره جامعه طبقاتی بین کمون اولیه و جامعه کمونیستی بر اساس انباشت عظیم نیروهای تولیدی قرار دارد. مثالهای دیگری را می توان در طبیعت، جامعه، و تفکر پیدا کرد.

اما مجدداً می پرسیم، آیا می توان گفت که اینها نشاندهنده آنست که نفی در نفی یک قانون دیالکتیکی قابل اجرا در تمام پروسه های طبیعت، جامعه، و تفکر است؟ خیر، در پروسه معین یا در مرحله مشخص از یک پروسه، حل یک تضاد ممکن است بعنوان نفی در نفی تشریح گردد، اما حتی در اینجا نیز این قانون اساسی و معرف آن پروسه نیست. قانونی که عمل میکند، قانون وحدت اضداد است که بطور بی انتها به پیدایش و حل تضاد های تو منجر می گردد. اینست منظور مائو از گفتن آنکه نفی در نفی وجود ندارد.

مثال زندگی و مرگ را در نظر بگیرید. همه اشیاء و پدیده های خاص بوجود می آیند و از بین می روند، همه چیزهای زنده حیات می یابند و سپس از قید حیات می روند. اما چگونه از بین رفتن و یا از قید حیات رفتنشان، نفی آن نفی اولیه ای است که آنها را بوجود آورده و یا

بدانها زندگی بخشیده است؟ نفی در نفی ممکن است آنچه را که در طول سیکل زندگیشان اتفاق می افتد توضیح دهد. مثلا همانطور که انگلس در آنتی دورینگ به دانه جو زندگی می بخشد). اما انگلس قبول دارد که حتی در این مورد، دانه تحت شرایط مشخصی به گیاه تبدیل می گردد، و نیز آنکه نفی اولیه باید بوجود آید تا آنکه نفی دوم ممکن گردد. با این وجود، این مسئله اثبات نفی در نفی بعنوان یک قانون دیالکتیکی نیست بلکه در حقیقت وحدت اضداد بمثابة قانون پایه ای ماتریالیسم دیالکتیک است.

دانه - گیاه - دانه (دانه ها)، وحدا اضداد دانه و گیاه است. انگلس می گوید که البته اگر دانه را آسیاب کنید به گیاه تبدیل نمی شود. اما یک دانه آسیاب شده نیز نشاندهنده قانون تضاد است. در آنجا وحدت و مبارزه اضداد بین دانه و نیروی آسیاب کننده و حل آن - دانه آسیاب شده - وجود دارد. در اینجا نفی در نفی وجود ندارد بلکه قانون موجود تضاد است.

مضاف بر آنچه تاکنون گفته شده است، مائو به نفی در نفی بعنوان یک قانون دیالکتیکی اعتراض دارد زیرا منجر به بروز یک دیدگاه غلط از سنتز و یا بخشی از سنتز می شود. در این نقطه نظر (یعنی نفی در نفی - م) سنتز عبارت از آن نیست که از طریق مبارزه، یک جنبه توسط جنبه دیگر "خورده میشود"، و به این ترتیب به یک تضاد نوین که در آن حتی جنبه غالب کهنه تغییر یافته است، منجر می گردد. بلکه از زاویه این نظر، سنتز چیزی است که عناصر شیئی یا پدیده ای را که در ابتدا نفی کرده بود حیات می بخشد (اما در یک سطح متفاوت و کیفیتا "عالیتر) و این نظر گرایش به آن دارد که سنتز را محصول نهائی تکامل - یا حداکثر نقطه شروع دوباره همان پروسه (اگر چه در سطحی عالیتر) ببیند. و اگر نفی در نفی بعنوان یک قانون تکامل تعبیر گردد، مثلا در رابطه با رشد جامعه از کمون اولیه تا کمونیسم، آنچه که بعنوان نیروی محرک برای پیشروی بسوی کمونیسم مورد توجه خاص واقع خواهد شد، تضاد اصلی دورنی سرمایه داری (و سوسیالیسم) بین پرولتاریا و بورژوازی (یا تضادهای اصلی درون سیستم قبلی) نخواهد بود، بلکه پروسه: تز - کمون اولیه، آنتی تز - جامعه طبقاتی، سنتز - کمونیسم، خواهد بود. مجددا تکرار می کنیم، این نظر در مورد پروسه و نیروی محرک تکامل جامعه بسوی کمونیسم، و یا در رابطه با سنتز صحیح نیست.

بلافاصله پس از اشاره به تکامل جامعه بعنوان ارئه مثالی جهت نشان دادن اینکه چرا نفی در نفی یک قانون دیالکتیک نیست، مائو به این سؤال باز می‌گردد: "روش سنتز چیست؟" (۱۲۰)

وی چنین پاسخ میدهد: "در یک کلام، یکی دیگری را می‌بلعد، یکی دیگری را سرنگون می‌کند، یک طبقه نابود می‌شود، طبقه دیگر بر پا می‌گردد، یک جامعه نابود میشود، دیگری بر پا می‌گردد." (۱۲۱) اینست قانون، تضاد قانون اساسی ماتریالیسم دیالکتیک، و این است ماهیت واقعی و نقش سنتز در جابجا کردن مداوم اشیاء و پدیده‌ها از یک پروسه به دیگری، از سطح پایین‌تر در یک مارپیچ بی‌انتهای به یک سطح بالاتر.

و بالاخره بعنوان آخرین مطلب، اگر نفی در نفی بعنوان یک قانون دیالکتیک بحساب آید در واقع به تبلیغ متافیزیک منجر خواهد شد. البته باید بروشنی گفته شود که انگلس در مقابله با متافیزیک، دیالکتیک را ترویج کرده و قطعا در مجموع نه نظر متافیزیکی بلکه دیدگاه دیالکتیکی رشد تاریخ را ترویج نمود. اما دیالکتیک مارکسیستی از دوران انگلس رشد بیشتری کرده است - بویژه توسط مائو. بطور مشخص در رابطه با رشد جامعه، درک نفی در نفی به عرضه یک "سیستم بسته" رشد بسوی کمونیسم و ترویج - یک دیدگاه ایستا و "مطلق‌گرایانه" از خود کمونیسم بعنوان نتیجه نهایی نفی در نفی و قلمرو "هماهنگی عظیم"، تمایل دارد. مائو در مخالفت با این دیدگاه، در سخنرانی خود در باره فلسفه در ۱۹۶۴ اعلام می‌کند: "کمونیسم هزاران هزار سال طول خواهد کشید. من معتقد نیستم که تغییرات کیفی در نظام کمونیسم بوجود نخواهد آمد یعنی اینکه این نظام توسط تغییرات کیفی به مراحل تقسیم نمی‌گردد! من به این مسئله اعتقاد ندارم... از نظر دیالکتیکی این امر غیر قابل تصور است." (۱۱۲)

اهمیت این امر، بخصوص در آنزمان در چین، بیشتر در رابطه با سوسیالیسم بود تا کمونیسم چرا که بعضی از کمونیستها یک چیز ایستا و مطلق از سوسیالیسم می‌ساختند و به آن به چشم آخرین حد رشد جامعه و آخرین نفی جامعه پیشین، می‌نگریستند. در اینبار مائو می‌گوید: "سوسیالیسم نیز از میان خواهد رفت، ممکن نیست که از میان نرود، چرا که در این صورت کمونیسمی وجود نخواهد داشت." (۱۲۳)



## انقلاب فرهنگی و تداوم مبارزه

رویزونیستها نیز می خواستند سوسیالیسم را نابود کنند، منتهی نه از طریق پیشروی به کمونیسم. آنان فعالانه احیای سرمایه داری را تبلیغ کرده و آنرا رشد می دادند. فرقه مشخصی از رویزونیستها به دور لیو شائو چی و دیگر رهبران متحد او گرد آمده و ستاد فرماندهی قدرتمندی در حزب کمونیست و دستگاه دولت بوجود آورده بودند. آنان بخش های مهمی از روبنا را کنترل کرده و تسلط و یا نفوذ فراوانی بر بخش بزرگی از اقتصاد داشتند. اگر اجازه داده می شد که این وضعیت ادامه پیدا کند، این رویزونیستها در غضب قدرت در سراسر کشور و احیای سرمایه داری موفق می گردیدند. باید اقدامی صورت می گرفت. و اقدامی هم صورت گرفت.

آن اقدام، انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاری بود که در سال ۱۹۶۶ منجر به خیزش عظیم توده های چین، تحت رهبری مائو و ستاد فرماندهی پرولتری در حزب، علیه رهروان سرمایه داری که در آن زمان توسط لیوشائو چی رهبری می شدند و دیگران که با او وارد اتحاد تنگاتنگ شده بودند، گردید. این طغیان توده ای و لزوم آن نمایشی برجسته از اصل ماتریالیسم دیالکتیک بود که مائو در "در باره تضاد" در مقابله با ماتریالیسم مکانیکی به تشریح آن پرداخته بود: "وقتی روبنا (سیاست، فرهنگ، و غیره) جلوی رشد زیر بنای اقتصادی را می گیرند، تغییرات سیاسی و فرهنگی عمده و تعیین کننده می شوند." اگر سلطه بورژوازی (رهروان را سرمایه داری) بر قسمتهای وسیعی از روبنا - منجمله فرهنگ، آموزش و بخش بزرگی از حزب و دستگاه دولتی در هم کوبیده نمی شد، زیر بنای اقتصادی سوسیالیستی غیر قابل دفاع و رشد می گردید، بجای آن، رهروان سرمایه داری تغییرات همه جانبه ای را در روبنا بوجود آورده - دیکتاتوری بورژوازی از بجای دیکتاتوری پرولتاریا می نشانند - و بعد برای تغییر زیربنای اقتصادی به نوع سرمایه داری آن، تعویض روابط تولیدی سوسیالیستی با انواع سرمایه داری آن در سراسر جامعه و احیای تام و تمام سرمایه داری، به پیش می رفتند. مائو جمعبندی کرد که این دقیقاً همان پروسه ای بود که در اتحاد شوروی پس از بقدرت رسیدن خروشچف و شرکاء، و بکار افتادن خط رویزونیستی آنها در کل جامعه، اتفاق افتاد.

انقلاب فرهنگی همچنین در کاربرد اصل سنتز و در مقابله با فلسفه ارتجاعی "دو در یک"، یک خط انقلابی را نمایندگی می کرد. انقلاب فرهنگی، "مبارزه طبقاتی بمثابه حلقه کلیدی" را در تقابل با "اضمحلال مبارزه طبقاتی" مطرح می نمود. انقلاب فرهنگی این سنتز را نمایندگی می کرد: "بلعیده شدن" ستاد فرماندهی بورژوازی درون حزب، توسط توده هائی که بوسیله ستاد فرماندهی پرولتری درون حزب رهبری می شدند.

اما این امر، صرفاً یک مرحله در پروسه طولانی انتقالی بین سرمایه داری و کمونیسم را در بر می گرفت و نمی توانست تضاد اساسی بین پرولتاریا و بورژوازی را حل کند. یک ستاد فرماندهی بورژوایی در هم کوبیده شد و سنتز گردید، اما تا زمانیکه بورژوازی در جامعه به حیات خود ادامه می دهد، لاجرم مقرهای دیگر بعنوان مرکز ثقل ستاد فرماندهی بورژوازی در جامعه ظاهر می گردیدند- بعبارت دیگر، در سراسر دوران گذار. به این دلیل است که مائو گفت که نه تنها مبارزه طبقاتی ادامه پیدا می کند بلکه هر چند سال یکبار یک مبارزه بزرگ و یک زورآزمایی برای تعیین آنکه چه کسی قدرت را کف دارد، انجام خواهد گرفت. بعلاوه مائو گفت که یک انقلاب فرهنگی نی تواند مسئله احیای سرمایه داری را مانع گردد.

باز هم، این کار بردی همه جانبه از ماتریالیسم دیاکتیک بود. بپا خاستن لین پیائو و سپس دیگران، در یک مبارزه سیاسی با پرولتاریا بر سر قدرت و بقصد پایمال نمودن دستاوردهای انقلاب فرهنگی بطور خاص، و منحرف نمودن انقلاب سوسیالیستی بطور کل، صحت این امر را در عمل به اثبات رساند. در اینجا اهمیت فراوان تئوری بر جسته مائو و خط پایه ای ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا درخشش خاصی می یابد.

بعضی ها ممکن است بگویند که احیای سرمایه داری در چین نشان می دهد که تئوری مائو دال بر ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاری- و همچنین انقلاب فرهنگی، یعنی تبدیل این تئوری به نیروی عظیم مادی در مقیاس توده ای از پایه ترک برداشت. چنین طرز تفکری هیچ چیز نیست مگر امپریسیسم و نسبی گرایی. صحت این تئوری به نتایج مثبت بلافصل در هر شرایط خاص بستگی ندارد. این مسئله در پراتیک، در مبارزه توده ای صدها میلیون توده های خلق چین ثابت شده، و در آینده نیز در مبارزات انقلابی نه تنها چین بلکه تمام کشورها، باز هم به اثبات خواهد رسید. لازم است که این گفته مائو را بیاد آوریم که:

در مبارزه اجتماعی گاهی اتفاق می افتد که نیروهایی که نماینده طبقه پیشروند با شکست روبرو می شوند، ولی این بعلت آن نیست که گویا ایده های آنان نادرست بوده است. بلکه به این جهت است که در تناسب قوایی که با یکدیگر سرگرم مبارزه اند، نیروهای پیشرو هنوز بقدرت نیروهای ارتجاعی نرسیده اند و از اینروست که موقتا با شکست مواجه میشوند، ولی سرانجام روزی فرا می رسد که نیروهای پیشرو پیروز می گردند. (۱۲۴)

و این امر مطلقا حقیقت دارد.

یک حقیقت مطلق دیگر آنست که مائو رهبری توده های خلق چین را در ادامه مبارزه انقلابی تحت دیکتاتوری پرولتاریا و ادامه انقلاب فرهنگی از طریق اشکال مختلف مبارزه، تا آخرین دم حیات بعهدہ داشت. و باز هم یک بخش حیاتی این امر، مبارزه در حیطه فلسفی بویژه بین ماتریالیستم دیالکتیکی و متافیزیک و ماتریالیسم مکانیکی بود.

برای مثال، یکی از مسایل اصلی که در "کارزار انتقاد از لین بیائو و کنفسیوس" طی واپسین سالهای حیات مائو مورد تاکید واقع شد عبارت بود از افشاء و مبارزه علیه

"دکترین میانگین" کنفسیوس و پیروانش در چین که از قدمت تاریخی بر خوردار بود. جوهر این دکترین شبیه همان تئوری ارتجاعی "دو در یک جمع می شود" و مخالف "افراط" بود و بعوض حل اضداد از طریق مبارزه بین آنها، سازش میان آنها را پیشنهاد می نمود. مسلما شکست ایدئولوژیک این دکترین، جهت حمایت از "مبارزه طبقاتی بمثابه حلقه کلیدی" و مخالفت با "اضمحلال مبارزه طبقاتی" در کشور و سازش و تسلیم به دشمنان طبقاتی بین المللی حائز اهمیت حیاتی بود.

### مبارزه بی وقفه

بطور کلی، در طول این مرحله از واپسین سالهای زندگی خود، مائو مکرا بر ضرورت مبارزه تاکید نمود. وی خواهان بذل توجه به این واقعیت گردید که "بدون مبارزه، پیشرفت وجود ندارد"، و بسیار صریح سئولاتی را مطرح نمود: "آیا خلق هشتصد میلیونی می تواند بدون مبارزه پیش رود؟" پاسخ خود وی بدان آشکار بود، و با خشم آتشین علیه کسانی که "اضمحلال مبارزه طبقاتی" را در مخالفت با ادامه انقلاب موعظه می کردند، مائو اعلام نمود:

انقلاب کبیر فرهنگی از برای چیست؟ برای دست زدن به مبارزه طبقاتی است. لبوشائو چی از تئوری "اضمحلال مبارزه طبقاتی" دفاع کرد، ولی خودش هرگز از مبادرت به مبارزه طبقاتی باز نایستاد. او در پی حفاظت از دار و دسته مرتدین و پیروان قسم خورده خود بود. لین پیائو در پی سرنگونی پرولتاریا بود و به انجام کودتا مبادرت ورزید. آیا مبارزه طبقاتی مضمحل گردید؟ (۱۲۵)

با "افراط" در بیان این حقیقت مشهود - ضرورت تداوم انقلاب - و دقیقاً در جهت تاکید بر اهمیت عظیم و دراز مدت آن، مائو گفت:

آیا صد سال دیگر هم نیاز به انقلاب وجود خواهد داشت؟ آیا هزار سال دیگر هم نیاز به انقلاب وجود خواهد داشت؟ نیاز به انقلاب همیشه وجود خواهد داشت. همواره بخشهایی از مردم هستند که خود را تحت ستم احساس می کنند: مقامات دون پایه، دانشجویان، کارگران، دهقانان، و سربازان دوست ندارند که ما فوق هایشان بر آنها ستم روا دارند. به این دلیل است که آنها خواهان انقلاب هستند. آیا ده هزار سال دیگر، این تضادها دیگر به چشم نخواهند خورد؟ چرا که نه؟ آنها باز هم جود خواهند داشت. (۱۲۶)

در اینجا مائو باز هم توجه را به این اصل جلب می کند که حتی تحت کمونیسم هم هنوز تضاد، مبارزه برای حل تضاد و تغییر کیفی (جهش)، و به این ترتیب، انقلاب وجود خواهد داشت. همانطور که وی در ۱۹۷۱ گفته بود:

ما پنجاه سال است که سرود انترناسیونال را می خوانیم، ولی در ده مورد افراد مشخصی تلاش کردند که از دورن در حزب شکاف بیاندازند. آنطور که من می بینم، این عمل ممکن است ده، بیست یا سی بار دیگر هم اتفاق بیفتند، آیا شما باور نمی کنید؟ ممکن است باور نکنید، اما من به این امر اعتقاد دارم. آیا وقتی ما به کمونیسم می رسیم در آنجا هیچ مبارزه ای نخواهد بود؟ من انرا باور نمی کنم. حتی در آنزمان نیز مبارزه وجود خواهد داشت، اما بین کهنه و نو، بین آنچه که درست است و آنچه که غلط است. دهها هزار سال دیگر هم غلط، برجا و ایستا نخواهد ماند. (۱۲۷)

چرا مائو در آنزمان چنین تاکید بر این اصل مبذول می داشت که حتی هزاران سال دیگر هم هنوز تضاد و مبارزه وجود خواهد داشت؟ هدف حمله در آنزمان خطی بود که مطرح می

کرد که تضاد، مبارزه طبقاتی و انقلاب می توانند و باید به پایان رسند. برای رویزیونیستها، و افراد حزبی بلند پایه در قدرت که بخصوص را سرمایه داری را پیش گرفته بودند، انقلاب به اندازه کافی جلو رفته بود: انقلاب آنها را به "سران" تبدیل کرده بود و این برتر از هر چیز دیگر بود: تکامل بیشتر اوضاع نه نیاز بود و نه باید انجام می گرفت.

این نکته با مسئله ای که مائو دو سال پیش از مرگش بدان عطف توجه کرده بود، رابطه ای تنگاتنگ داشت:

*چرا لنین از اعمال دیکتاتوری بر بورژوازی صحبت کرد؟ روشن شدن این مسئله اهمیتی حیاتی دارد. ناروشنی در این مسئله به رویزیونیسم خواهد انجامید. این باید برای تمامی ملت روشن شود. (۱۲۸)*

جوهر آنچه که مائو در اینجا بدان می پردازد اینست که قصد دیکتاتوری پرولتاریا انجام گذار به کمونیسم است. این آن شکلی است که پرولتاریا از آن طریق حاکمیت خود را اعمال می دارد و در دوره گذار سوسیالیستی و رسیدن به کمونیسم به انجام مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی مبادرت می ورزد. بدون تداوم انقلاب و بدون ادامه مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی تحت دیکتاری پرولتاریا، پرولتاریا قادر به اعمال حاکمیت خود و ادامه پیشروی بسوی کمونیسم نیست.

بالعکس، اگر به دیکتاتوری پرولتاریا به صورت صرفا نقطه پایانی در خود نگریسته شود که مقصود آن فقط تامین نظم و رشد تولید باشد، آنوقت به ضد خود تبدیل خواهد شد و به دیکتاتوری بورژوازی (نوبن) تغییر پیدا خواهد کرد. این دلیل ماهیت انتقالی و متضاد سوسیالیستم و سخت جان بودن بقایای جامعه طبقاتی استثمارگری در طول دوران گذار سوسیالیستی است که مداوما به بورژوازی و فشرده آن یعنی مقرر فرماندهی بورژوازی در حزب پا می دهند.

این امر با درک صحیح با آنچه که مارکس به "ج- ویدمایر" در ۱۸۵۹ نوشت (بیانیه مشهوری که در آن مارکس جمع بندی فشرده ای از دیکتاتوری پرولتاریا ارائه داد) رابطه نزدیک دارد:

و اما آنچه به شخص من مربوط می شود، نه کشف وجود طبقات در جامعه مدرن و نه کشف مبارزه میان آنها، هیچکدام از خدمات من نیست. مدتها پیش از من، مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقاتی، و اقتصاد دانان بورژوازی آناتومی اقتصادی طبقات را بیان داشته بودند. کار جدیدی که من انجام داده ام عبارت است از اثبات: ۱- این امر که وجود طبقات فقط وابسته به مراحل تاریخی مشخصی در تکامل تولید است. ۲- اینکه مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می شود. ۳- اینکه خود این دیکتاتوری فقط عبارت از مرحله گذاری است برای امحاء همه طبقات و رسیدن به یک جامعه بی طبقه. (۱۲۹)

همه سه نکته ای که مارکس در اینجا ذکر می کند از اهمیت فراوانی برخوردارند. اما، بعد از آنکه دیکتاتوری پرولتاریا استقرار یافته و در شرایطی که لزوم ابقاء آن بطور کلی (حتی در حرف توسط رویزیونیستها) تصدیق می گردد، آخرین نکته بالا از اهمیت بخصوصی برخوردار می شود و به کانون مبارزات بی امانی مبدل خواهد شد. رویزیونیستها تلاش خواهند کرد تا این آخرین نکته یا محتوا و مفهوم آنرا انکار کنند، بویژه آنکه این نکته یعنی نیاز به ادامه انقلاب جهت پیشبرد گذار به کمونیسم - توسط مائو تکامل یافته است.

البته رویزیونیستها راجع به کمونیسم و نیاز دستیابی به آن سخن خواهند گفت اما آنها به این امر بصورت متافیزیکی و بر اساس ماتریالیسم مکانیکی برخورد خواهند نمود- یعنی، صرفاً بمثابه مسئله رشد نیروهای مولده. آنها به خود سوسیالیسم بمثابه تضادی که در کوتاه مدت می تواند به این یا آن طریق حرکت کند- اگر چه راه حل نهایی آن صرفاً می تواند پیشروی بسوی کمونیسم باشد- برخورد نخواهند کرد. آنها تشخیص نخواهند داد که سوسیالیسم نماینده مبارزه ای بین دو جنبه نو و رشد یابنده کمونیستی درون آن و جنبه کهنه و زوال یابنده سرمایه داری است که هنوز در آن دوره موجودیت دارد.

بطور خلاصه، آنها میان سوسیالیسم و کمونیسم دیوار خواهند کشید:

" کمونیسم به آینده تعلق دارد و راه رسیدن بدان عبارت است از اعمال نظم اکید و بذل همه گونه تلاش جهت افزایش تولید تا اینکه روزی از آنچنان اقتصاد پیشرفته ای برخوردار شویم که بتوانیم از استقرار کمونیسم صبحت کنیم." چنین است نظر رویزیونیستها و بویژه "تئوری نیروهای مولده" و "اضمحلال مبارزه طبقاتی" آنها، و متافیزیک و ماتریالیسم

مکانیکیشان در جایی که دیکتاتوری پرولتاریا بر پا گردیده و لزوم آن بخشی از شعور عمومی گردیده است.

### سوسیالیسم بعنوان یک مطلق،

### بمعنای احیای سرمایه داری است

در اولین بخش فصل نشان داده شد که انگلس چگونگی تبدیل دیالکتیک هگل به متافیزیک را تحلیل نمود. سیستم فلسفی هگل، در تضاد با شیوه دیالکتیکی وی، با قبول ایده مطلق در خود سیستم فلسفی هگل پایان دیالکتیک را اعلام نمود. از لحاظ سیاسی، این مسئله در این ایده جلوه می یافت که سلطنت مشروطه مورد ادعای فردریک ویلیام سوم در پروس، بالاترین و آخرین شکل جامعه بود. با توجه به پدیده مشابه این، مائو جمع بندی نمود که در کمونستها گرایش برای تبدیل سیستم سوسیالیستی و مارکسیسم به مطلق وجود دارد و این امر به رویزیونیسم می انجامد. همانطور که مائو در ۱۹۵۷ گفت:

اگر ادعا شود که سیستم سوسیالیستی و روابط تولیدی و روبنای آن زوال نخواهد یافت، آن چه نوع مارکسیسمی است. آیا بی شباهت به اعتقادات مذهبی یا دینی که خدای جاودان را موعظه می کنند نخواهد بود؟ (۱۳۰)

این موضوعی بود که مورد تاکید مکرر مائو در تمامی طول زندگیش قرار گرفت. همانطور که او در "یادداشت‌های اجمالی" خود در باره موضوع اقتصاد سیاسی شوروی در انتقاد به دیدگاه "تحکیم کامل" سوسیالیسم نوشت:

این اقتصاد سوسیالیستی، تولد و رشد خود را داشته است. چه کسی باور می کند که این پروسه تحول به پایان رسیده است و "این دو شکل از مالکیت (دولتی. جمعی) برای همیشه تحکیم یافته اند؟" چه کسی باور می کند که فرمولهای یک جامعه سوسیالیستی از قبیل "توزیع به نسبت کار"، "تولید کالایی" و "قانون ارزش" برای همیشه پا بر جا خواهند بود؟ و نه زوال باور می کند که در آنجا فقط تولد و رشد خواهد بود و نه زوال و تبدیل، و نیز آنکه این فرمولها بر خلاف مابقی آنها جاودانه هستند.

سوسیالیسم باید به کمونیسم باید به کمونیسم گذار کند، در آن زمان بعضی از آنچه که متعلق به مرحله سوسیالیستی هستند مجبور به زوال یافتن هستند. (۱۳۱)

دقیقا این رویزیونیستها بودند که از مراحل سوسیالیستی و خود سوسیالیسم یک مطلق ساختند. آنها با این درک ماتریالیستی دیالکتیکی مبنی بر اینکه برای زوال یافتن پدیده ها به مبارزه احتیاج است و نیز آنکه عناصر سرمایه داری درون این پدیده ها باید در هر نقطه تا سر حد امکان و در تطابق با شرایط مادی و ایدئولوژیکی محدود گردند، مخالفت می ورزیدند. این پدیده ها نمی توانند رشد و گسترش یابند و به ناگهان و ابتدا به ساکن از میان بروند. جوهر این چنین تفکری، مشابه مکتب فلسفی "دبورین" است - مبنی بر اینکه تضاد تنها در مرحله ای معین ظاهر می گردد و اینکه برای حل اختلافات مبارزه لازم نیست.

در واپسین سالهای زندگی مائو، زمانیکه او محدود نمودن چیزهایی مانند توزیع به نسبت کار، تفاوت بین کار فکری و کار یدی، حطیه عمل قانون ارزش و غیره را مطرح نمود - آنچه که کلا با عبارت "حق بورژوازی" تعریف می گردند - این مسائل به کانون مبارزاتی شدید مبدل گردید. بجای آن، رویزیونیستها می خواستند که این چیزها را گسترش دهند و فعالانه در برابر تلاش برای محدود کردن آنها ایستادگی می کردند. مائو گفت، اینگونه افراد نه کمونیستهای واقعی بلکه رهروان سرمایه داری هستند.

همانگونه که قبلا اشاره شد، گرایش نسبت به سوسیالیسم بمثابه یک مطلق ایستا را می توان در استالین یافت، که در رابطه است با گرایشات متافیزیکی او در برخورد به فلسفه مارکسیستی. اما این گرایش در مورد رویزیونیستها در چین و خود شوروی ( و کشورهای دیگر) بصورت خصوصیتی عمده و اساسی در می آید. بنابراین، بدون توجه به اهداف خوب یا بدشان و بدون توجه به تبلیغ ظاهر یشان از سوسیالیسم و حتی تحقق نهایی کمونیسم، اینگونه افراد نمایندگی بورژوازی و نه پرولتاریا را در جامعه سوسیالیستی بعهدده داشته و نه از تکامل واقعی سوسیالیسم بعنوان یک دوره گذار به کمونیسم بلکه از احیای سرمایه داری دفاع می نمایند. اینگونه افراد به بورژوازی در حزب، و به هسته مرکزی و رهبران مرکزی نیروهای ارتجاعی در جامعه سوسیالیستی، بدل می گردند.



البته خود این پروسه قانون دیالکتیک را دنبال می کند. بین ایدئولوژی پرولتری و بورژوایی درون کمونیستها تضادی موجود است، و تحت شرایط مشخص، این جنبه ها نیز می توانند به ضد خود بدل شوند. کمونیستها نیز می توانند به ضد خود بدل شوند. افرادی در مرحله ای معین و تحت شرایطی معین، انقلابی هستند می توانند در مرحله ای دیگر و در شرایطی دیگر به ضد انقلابیون تبدیل شوند.

یک شکل بخصوص بر جسته این امر در تاریخ انقلاب چین، پدیده افرادی بود که در طول مرحله انقلاب دمکراتیک نوین انقلابی بودند اما در مرحله انقلاب سوسیالیستی، بویژه با تعمیق انقلاب سوسیالیستی، به ضد انقلابیون بدل گردیدند. وقتی که برنامه انقلاب، دمکراسی نوین بود (یعنی، انقلاب بورژوا- دمکراتیک از نوع نوین) یک گرایش اجتناب ناپذیر برای همگون قلمداد نمودن آن با ایدئولوژی حزب کمونیست وجود داشت- اگر چه بوسیله مائو و دیگران علیه آن مبارزه شد. اما همچنانکه انقلاب بسوی و بدرون مرحله سوسیالیستی پیش می رفت، ضرورت گسست قاطع از ایدئولوژی بورژوایی هر چه مشخصتر گردید. البته اغلب اعضای حزب کمونیست چین بدین گسست مبادرت ورزیدند، اما بعضی دیگر چنین نکردند. آنان از شرکت در انقلاب و حتی رهبری آن، به آماج حمله اش تبدیل شدند: آنها از بورژوا دمکراتها به رهروان سرمایه داری، مبدل گردیدند. و بخصوص برای کسانی که در رهبری قرار داشتند، این تضاد ایدئولوژیک با این واقعیت که پس از کسب قدرت سیاسی آنها از مناصب عالی در جامعه برخوردار شده بودند و قدرت بزرگی را در جامعه در دست داشتند، رابطه ای متقابل داشت.

مائو در گرماگرم ادامه مبارزه و در واپسین سالهای زندگیش، خواهان بذل توجه به این پدیده شده و چنین جمعبندی نمود:

*بعد از انقلاب دمکراتیک، کارگران و دهقانان فقیر و میانه ساکت نایستادند. آنها انقلاب می خواهند. از سوی دیگر، تعدادی از اعضای حزب نمی خواهند به پیش بروند، بعضی ها به عقب برگشته اند و با انقلاب در مخالفت در آمده اند. چرا؟ زیرا آنها به متصدیان عالی رتبه تبدیل شده اند و می خواهند از منافع متصدیان علیرتبه حفاظت کنند. (۱۳۲)*

نکته مورد نظر مائو در اینجا این نیست که متصدیان عالیرتبه به ناگزیر به رویزیونیست بدل خواهند شد - اگر چه بعضی از آنها در هر مرحله از انقلاب این چنین می شوند. بلکه نقطه نظر وی اینست که اگر چنانچه آنها به انقلاب علیه بورژوازی دست نزده، و اگر در مبارزه برای پیشروی بسوی کمونیسم شرکت نکنند، از نظر شعور و وجود به بورژوا بدل خواهند شد و برای احیای سرمایه داری تلاش خواهند کرد. همانگونه که در فصل پیشین توضیح داده شد، در طول تمام دوران سوسیالیسم، پایگاهی ایدئولوژیک و مادی برای این امر موجود است.

اگر چه تبدیل بورژوا - دمکراتها به رهروان سرمایه داری در انقلاب چین از اهمیت خاصی برخوردار است، اما بی شک صرفاً فقط یک شکل از پدیده تبدیل انقلاب به ضد انقلابیون و اعضاء حزب کمونیست، بخصوص رهبران عالیرتبه، به رهروان سرمایه داری است. بصورتی کلی تر، این اصل که کسب و اعمال قدرت سیاسی نباید بصورت یک پایان در خود فرض گردد و تداوم انقلاب یک ضرورت است، بعنوان ضد خود این حقیقت را بر دارد که مردمی که تلقی از سوسیالیسم بمثابه یک مطلق و یک پایان در خود به بینش آنها بدل شده است، از موضعی دفاع خواهند کرد که گویی سوسیالیسم برای قادر ساختن ایشان جهت "برخورداری از زندگی خوب" یا حداقل "سر وسامان گرفتن" و یا "تکیه زدن به افتخاراتشان" است. آنها محافظه کار شده، از رشد انقلاب بوحشت افتاده و با پیشروی آن مخالفت خواهند ورزید، برای رهبران عالیرتبه در حزب کمونیست، این بدان معناست که آنها به بخشی از بورژوازی درون حزب تبدیل شده و آتوریت رهبری خود را نه در جهت هدایت توده ها در مبارزه برای کمونیسم بلکه استحکام بخشیدن به وضعیت استثمارگری توده ها و احیای سرمایه داری و قرار دادن خود در راس حاکمیت بورژوازی، بکار خواهند گرفت.

بویژه در واپسین سالهای زندگی خود، مائو توجه فراوانی را به این مسئله و این خطر معطوف نمود. تحلیل او از این مسئله کاملاً بر اساس دیالکتیک ماتریالیستی قرار داشت. اما بعضی ها چنین استدلال می کنند که اگر شما مثل مائو بگوئید که "بورژوازی درست در درون حزب کمونیست قرار دارد"، آنوقت توده ها از حزب دنباله روی نخواهند کرد چرا که مثل این می ماند که گفته شود که حزب پیشاهنگ پرولتاریا نبوده بلکه یک حزب بورژوازی است. باز هم این متافیزیک است.

همانگونه که مائو در " در باره تضاد" توضیح داد، طبیعت هر پدیده و یا هر تضاد بوسیله جنبه غالب آن تعیین می شود. حضور بورژوازی - نه در کلیت بلکه هسته آن - درون حزب کمونیست در جامعه سوسیالیستی، بخودی خود ماهیت حزب را از پرولتری به بورژوایی و همینطور جامعه را از سوسیالیستی به سرمایه داری تغییر نمی دهد. تنها اگر و فقط زمانی که بورژوازی در حزب به موضع مسلط دست یابد و در مجموع یک خط رویز یونیستی غالب گردد، ماهیت حزب از پرولتری به بورژوایی تغییر خواهد یافت، و اگر این امر سد نشود به تغییر جامعه از سوسیالیستی به سرمایه داری منجر خواهد شد.

با هم ، در اینجا خط مائو یک خط ماتریالیستی دیالکتیکی است. اگر حتی وقتی که جنبه عمده حزب - و در نتیجه ماهیت آن - پرولتری است در آن بورژوازی وجود نداشته باشد، پس چگونه حزب می تواند از پرولتری به بورژوازی وجود نداشته باشد، پس چگونه حزب می تواند از پرولتری به بورژوایی تغییر یابد؟ بخاطر همگونی و همچنین مبارزه اضداد است که در شرایطی مشخص آنها می توانند به یکدیگر تبدیل شوند. تضاد بین نمایندگان پرولتاریا و بورژوازی همواره در درون حزب کمونیست وجود دارد، حتی وقتی که پرولتاریا و بورژوازی همواره در درون حزب کمونیست وجود دارد، حتی وقتی که پرولتاریا و حزبش در قدرت نیستند. اما با کست قدرت سیاسی و سوسیالیستی نمودن ماکلیت، ماهیت این تضاد نیز بهمان نسبت تغییر میابد؛ در حزب زمینه برای تبدیل بین رهبران و رهبری شوندهگان به تضاد استثمار کنندگان و استثمار شوندهگان رشد می یابد، و عناصر بورژوای درون حزب حتی وقتی که کنترل حزب و جامعه را در مجموع در دست ندارند می توانند به استثمارگران مبدل گردند. آیا انکار نمودن همه اینها و وانمود کردن اینکه بورژوازی فقط با کسب قدرت نهایی است که به ناگهان در حزب پدیدار می شود، بی شباهت به مکتب ارتجاعی "دبورین" نیست؟ آیا این متافیزیک و ایده آلیسم و در تقابل با خط ماتریالیستی دیالکتیکی مائو نیست؟

از آنجا که بورژوازی مداوما تحت سوسیالیسم حیات تازه یافته و از آنرو که در جامعه سوسیالیستی عناصر استثمارگر بورژوا همواره در درون حزب بعنوان هسته بورژوازی و فرماندهان نیروهای اجتماعی ارتجاعی در جامعه سوسیالیستی ظاهر می گردند، مائو چنین جمع بندی نمود که، مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی حلقه کلیدی است و باید در سراسر دوره

سوسیالیسم علیه هدف اصلی آن یعنی قدرتمندانی که راه سرمایه داری را در پیش گرفته اند، یعنی بورژوازی درونحزب، بکار برده شود. و چون هر چند سال یکبار ستاد فرماندهی بورژوازی یک تلاش همه جانبه برای غصب قدرت انجام خواهد داد، باید هر چند سال یکبار مبارزه ای بزرگ وجود داشته باشد. همانطور که مائو در ۱۹۶۶ در آغاز انقلاب فرهنگی گفت:

بی نظمی بزرگ در سراسر این سرزمین به نظم بزرگ می انجامد. و به همین ترتیب این مسئله هر هفت یا هشت سال یکبار صورت می گیرد. هیولاهای دیوان خود بیرون خواهند جست. آنها بنا بر ماهیت طبقاتی خود مجبور به بیرون جهیدن هستند. (۱۳۲)

### تضاد، مبارزه ، انقلاب

در اینجا آنچه که دو باره انعکاس می یابد و آنچه که از اهمیتی بر جسته برخوردار است صرفاً این تحلیل نیست که هر چندسال یکبار یک مبارزه بزرگ بوقوع می پیوندد، بلکه جایگاه ماتریالیستی دیالکتیکی، دیدگاه و روشی است که در این اظهار نظر نهفته است. نظم، حتی "نظم بزرگ"، نمی تواند مطلق باشد، تنها می تواند موقت، مشروط و نسبی باشد. تضاد، مبارزه، انقلاب - اینها عام، غیر مشروط و مطلق هستند.

نظر مائو نه تنها بدور از ایده آلیسم بلکه کاملاً ماتریالیستی است. و همانطور که خود او گفت: "ماتریالیستهای ناب، نترس هستند". مائو تاکید نمود که کمونیسم اجتناب ناپذیر است. اما برای پیشروی بسوی کمونیسم و برای ادامه پیشروی حیی در آزمان - مبارزه همواره لازم است. پیدایش و حل بی وقفه تضادها از طریق مبارزه، اینست نظم، پروسه و حرکت همواره صعودی همه اشیاء و پدیده ها. در طول هر پروسه ای و منجمله در پروسه پر غریو کمونیسم انحراف و عقبگردهایی می توانند بوجود آیند. اما اینها نیز تنها می توانند موقتی باشند، نو از کهنه و پیشرو از ارتجاعی پیشی خواهد گرفت، این قانونی است غیر قابل مقاومت.

همانگونه که مائو با بکار گرفتن این قانون در مبارزه طبقاتی، و در هنگام پیروزی کامل انقلاب دمکراتیک نوین و آزادی چین، گفت:

بینید منطق امپریالیستها تا چه اندازه با منطق خلق متفاوت است! فتنه گری، شکست، باز هم فتنه گری، بار هم شکست ... و سرانجام نابودی - چنین است منطق امپریالیستها و تمام مرتجعین جهان نسبت به امر خلق. آنها هرگز خلاف این منطق عمل نخواهند کرد. این قانونی مارکسیستی است. وقتی که ما می گوییم "امپریالیستم درنده خواست"، منظور اینست که ماهیت آن تغییر نخواهند کرد. امپریالیستها تا دم مرگ هرگز کارد قصابی خود را به زمین نخواهند گذارد و هرگز بورا نخواهند شد.

مبارزه، ناکامی، از نو مبارزه، از نو ناکامی، باز هم مبارزه، و بهمین قسم تا پیروزی - چنین است منطق خلق. و خلق نیز هرگز در جهت خلاف این منطق گام بر نخواهد داشت. این نیز یک قانون مارکسیستی است. انقلاب خلق روسیه از این قانون پیروی کرد، انقلاب چین نیز پیرو این قانون است.

مبارزه طبقاتی، پیروزی بعضی از طبقات و نابودی برخی دیگر، اینست تاریخ، اینست تاریخ تمدن چندین هزار ساله. تفسیر تاریخ از این دیدگاه، ماتریالیسم تاریخی است، قرار گرفتن از مقابل آن ایده آلیسم تاریخی است. (۱۳۴)

این چنین است خدمات واقعا فنا ناپذیر مائو تسه دون در بعد فلسفه مارکسیستی، و کلا به مبارزه انقلابی در این جبهه، و به علم رهایی بخش و ماموریت تاریخی پرولتاریا.



## فصل پنجم

### فرهنگ و روبنا

#### مقدمه

در سال ۱۹۶۷ در اوج جنبش توده ای انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در چین، گفته زیرین از طرف مائو تسه دون بعنوان خطوط راهنمای تعیین کننده برای این مبارزه بی سابقه بجلو گذاشته شد: "پرولتاریا باید دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی را، در قلمرو روبنا، منجمله زمینه های مختلف فرهنگ اعمال نماید". (۱) در اینجا مائو نه تنها بر اهمیت عظیم روبنا بصورت عام بلکه بر فرهنگ بطور خاص تکیه می کند. و او نه تنها بر لزوم اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی در عموم بلکه بخصوص در کنار زدن بورژوازی از صحنه فرهنگی و شکست مقاصدش در تسلط بر این حیطة که نقش مهمی در زمینه ایدئولوژیک و در شکل گیری افکار عمومی و تاثیر گذاری بر پایه اقتصادی که پایه ساختمان اجتماع است، داراست، تکیه می کند.

از همان آغاز چه در طول مرحله دمکراتیک نوین و چه در مرحله سوسیالیستی انقلاب در چین، مائو اهمیت بزرگی برای نقش فرهنگ قائل شد و به تدوین و تعمیق یک خط انقلابی برای راهنمایی مبارزه در این صحنه پرداخت. در واقع تکامل بیشتر تئوری مارکسیستی در باره فرهنگ و بوجود آوردن خط پایه ای برای فرهنگ خود یکی دیگر از خدمات فنا ناپذیر مائو را تشکیل می دهد. مائو بخصوص به زمینه های ادبیات و هنر و نقش کلی آنها در مبارزه طبقاتی تکیه فراوان نمود. و تحت رهبری خط او، مردم چین جهشی کیفی در این عرصه حساس، به ماوراء هر آنچه که قبلا بشریت، حتی در کشورهای سوسیالیستی بدست آمده بود، کردند.

این فصل بر مسئله فرهنگ و بخصوص رهبریت مائو در رشد ادبیات و هنر انقلابی در خدمت مبارزه پرولتاریا برای دست یافتن به ماموریت تاریخی اش، کمونیسم، تمرکز خواهد یافت.

البته در این زمینه نیز مانند زمینه های دیگر، مائو در عرضه خدمات فنا ناپذیر خود بر روی شانه های مارکسیستهای کبیر پیش از خود خصوصا مارکس، انگلس، لنین و استالین ایستاده بود. بنابراین درست خواهد بود که خدمات مائو را بر زمینه تکامل تئوری مارکسیستی هنر که قبل از او انجام شد مبتنی سازیم.

### مارکس و انگلس

نکته آغازین برای مارکسیسم این است که فعالیت ذهنی انسان که ادبیات و هنر بخشی از آن هستند، بخودی خود و مجزا از چیزهای دیگر وجود نداشته و البته واقعیت را هم خلق نمیکنند، بلکه همانطور که مارکس در جمله مشهورش می گوید: "این شعور انسانها نیست که موجودیتشان را تعیین می کند، بلکه بر عکس این وجود اجتماعی آنهاست که شعورشان را تعیین می کند". (۲)

به عبارت دیگر نقطه آغازین، دنیای مادی و فعالیت اقتصادی مردم می باشد. شرایط مادی، فعالیتها، تکامل و محصولات مغز بشر می باشند و نه بالعکس



جامعه ریشه در احتیاجات مادی مردم دارد. اما جامعه و طبیعت همواره در حال تغییر هستند و این تغییر مدور نیست که بازگشتی به نقطه آغازین داشته باشد بلکه یک پروسه تغییر ماریچی پیشرفت، از پایین به بالا و همراه با جهش است.

بر این مبنا ما امروز چیزهایی داریم که صد سال پیش خواب آنها هم دیده نمی شد چه رسد به یک میلیون سال پیش که شکل اولیه زندگی انسانی داشت جامعه اولیه را بوجود می آورد. این یکی از نشانه های اساسی است که نه تنها جامعه ریشه در مبارزه متشکل مردمی دارد که برای جنگ با طبیعت و تغییر آن متحد شده اند بلکه آن از یک مرحله پایینی به مرحله بالاتری تکامل می یابد. علاوه بر این، اکتشاف بزرگ مارکس (بقول خودش " اصل راهنمای مطالعات من ") این است که پیشرفت جامعه انسانی در نهایت بوسیله نیروهای اساسی که انسانها در رابطه اشان با طبیعت و در راه بدست آوردن احتیاجاتشان بوجود آورده اند تعیین می شود - بکلامی دیگر، یعنی نیروهای مولده جامعه. این شامل وسایل و ابزاری است که انسانها می سازند و همچنین مهمتر از همه، شامل خود آنها است (با توجه به تواناییهایشان و مهارت‌هایشان) که در واقع عمل تولید را انجام می دهند.

برای استفاده از این نیروهای مولده، انسانها باید وارد مناسبات معینی در رابطه با پروسه کلی تولید در جامعه شوند. و محتوای این روابط با درجه پیشرفت نیروهای مولده بشریت تغییر خواهد کرد. بنابراین این روابط از طرف مارکس روابط تولیدی نامیده شدند.

همانطور که مارکس در نقل قول بالا می گوید، این روابط تولیدی پایه اقتصادی جامعه را تشکیل می دهند. بسیاری اوقات این روابط بنام زیر بنای اقتصاد هم شناخته شده اند. این زیر بنا همانطور که مارکس می گوید " پایه واقعی " کل روبنای قانونی، سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی جامعه است. نهادهای سیاسی، ساختارهای قانونی، عادات، رسوم و سنتهای هنری، فلسفه ها، نوع تفکر و جهان بینی و غیره یک جامعه در زمانی مشخص، همه تعلق به روبنا دارند. این همانطور که در باره فلسفه، فرهنگ و غیره طبقه یا طبقات تحت ستم صادق است در باره طبقه حاکم هم صادق می باشد. اما البته همانطور که مارکس و انگلس تکیه می کنند، " اندیشه های حاکم بر هر دوره همیشه عقاید طبقه حاکم آن بوده اند ". (۴) بطور خلاصه، برای اینکه یک طبقه مشخص تسلط خود را در حیطه ایدئولوژیک، فرهنگ و غیره برقرار

کند، اول از همه می بایستی قدرت سیاسی را بدست آورده و خود را بعنوان طبقه حاکم در این بخش مهم از روبنا مستحکم کند.

اما باز، هر نوع قدرت سیاسی و ایدئولوژی حاکمی نمی تواند در هر شرایط مشخص تاریخی مسلط شود. این چیزها که به روبنا تعلق دارند در نهایت بوسیله ماهیت زیر بنای اقتصادی تعیین خواهند شد، که خود در تحلیل نهایی بوسیله درجه تکامل نیروهای مولده معین خواهد گشت.

بعبارت دیگر، همانطور که مارکس در یک نامه اش در اوایل تکامل خود بعنوان یک مارکسیست جمع‌بندی می کند:

اگر شما سطح معینی از تکامل در نیروهای مولده بشر را در نظر بگیرید، یک شکل مشخص از بازرگانی و مصرف پیدا خواهید کرد. اگر مراحل مشخص تکامل تولید، بازرگانی و مصرف را در نظر بگیرید، یک سیستم اجتماعی مرتبط به آن، یک تشکیلات خانوادگی مناسب با آن، مالکیت اجتماعی یا طبقات، و به یک کلام، جامعه متمدن و منطبق بر آن را خواهید یافت. اگر چنین جامعه متمدنی را در نظر بگیرید، یک سیستم سیاسی مخصوص مناسب آنرا خواهید یافت، سیستمی که فقط بیان رسمی جامعه متمدن است. (۵)

همانطور که باز مارکسیسم بما درس می دهد یک سیستم اجتماعی مشخص، یک جامعه متمدن، یک سیستم سیاسی و غیره را در نظر بگیرید و در رابطه با آن یک نوع مشخص از ایدئولوژی و تفکر را می یابید که در برگرنده نوعی فرهنگ خاص است - و ادبیات و هنر اجزاء مهم آنند. این طرز تفکر، همانطور که قبلا گفته شد، حیثه شعور، شامل ایده هایی است که هم نمایندگی ستمدیدگان را می کنند و هم ایده هایی که نمایندگی طبقه حاکم را می کنند - مثال واضح اینکه، مارکسیسم خود حاصل جامعه سرمایه داری است. اما، همانطور که در بالا گفته شد، تنها وقتی که یک طبقه ستم‌دیده به حاکمیت می رسد - تنها وقتی که قدرت سیاسی وقت را سرنگون کرده و قدرت دولتی خود را بنیان می کند - است که ایده هایش بعنوان ایده های مسلط بر جامعه در می آیند.

این متد مطالعه و فهم جامعه و تاریخ که اصول اساسی شان را مارکس پیش گذارد بعنوان ماتریالیسم تاریخی شناخته می شود. انگلس بدینصورت آن را جمع‌بندی می کند:

...آن نظریه ای تاریخی که رشد نهایی و قوه محرکه تمام وقایع تاریخی مهم در تکامل اقتصادی جامعه، در تحول شیوه های تولید و مبادله، و متعاقب آن در تقسیم جامعه به طبقات متمایز، و مبارزات این طبقات علیه یکدیگر جستجو می نماید. (۶)

این نظر و متد ماتریالیسم تاریخی، استخوان بندی اصلی درک صحیح از مفهوم و نقش هنر و ادبیات می باشد. ادبیات، هنر و فرهنگ کلا قسمتی از روبنا هستند. اما باید بخاطر داشت و دوباره بر آن تکیه نمود که رابطه بین زیر بنا و روبنا، ساکن، یکطرفه و غیر قابل نفوذ نیست. مارکسیسم همانطور که ماتریالیسم هست دیالکتیکی هم می باشد. روبنا اثر منفعل زیر بنا نبوده و بین آنها دائما تاثیر متقابل وجود دارد. انگلس در مبارزه علیه ماتریالیسم مکانیکی و در دفاع از ماتریالیسم دیالکتیک، با قدرت در مورد این نکته صحبت کرد:

بر مبنای درک ماتریالیستی از تاریخ، عامل تعیین کننده نهایی در تاریخ، تولید و باز تولید زندگی واقعی است. نه مارکس و نه من هرگز چیزی بیش از این نگفته ایم. بدین ترتیب اگر کسی این را بچرخاند و بگوید که فقط عامل اقتصادی تعیین کننده است، او این نظریه را به یک عبارت بی معنی، گنگ و ابلهانه تبدیل کرده است. موقعیت اقتصادی زیر بنا است، اما عناصر مختلف روبنا - اشکال سیاسی و غیره، مبارزه طبقاتی و نتایج آن، مانند قوانین اساسی ای که طبقه پیروزمند بعد از جنگی پیروزمندانه تاسیس می کند و غیره، اشکال قضایی، و بخصوص بازتاب تمامی این مبارزات واقعی در مخیله شرکت کنندگان در آنها، نظرات سیاسی، قانونی، تئوری های فلسفی، نظرات مذهبی و رشد بیشتر شان بصورت سیستمهای عقیدتی متحجر - همچنین بر روی سیرمبارزات تاریخی اثر گذاشته و در بسیاری موارد تعیین کننده بویژه شکل آنها هستند. یک رابطه درونی میان تمام این عناصر وجود دارد که در آن و در میان گروه کثیری از اتفاقات (یعنی، پدیده ها و وقایعی که رابطه درونی در وجودشان آنقدر پرت و پلا و آنقدر بی دلیل است که ما می توانیم آنها ندیده گرفته و بوجود نیامده انگاریم)، حرکت اقتصادی در نهایت، اثر خود را به نمایش می گذارد. (۷)

و اگر چه زیر بنا در مجموع عمده و تعیین کننده می باشد اما همانطور که مائو به آن اشاره می کند این هم درست است که:

زمانی که روبنا(سیاست و فرهنگ و غیره) جلوی رشد و پایه اقتصادی را مسدود می کند، تغییرات سیاسی و فرهنگی، عمده و تعیین کننده می شوند.(۸)

به عبارتی دیگر، می بایستی به رابطه بین زیربنا و روبنا بصورت دیالکتیکی برخورد شود نه بصورت مکانیکی یا متافیزیکی. این نکته ای است که مائو برای آن اهمیت فراوانی قائل شده و بخصوص آنرا در رابطه با جامعه سوسیالیستی تکامل داد. و در مطالعه خدمات مائو به خط اساسی و تئوری فرهنگ انقلابی، این مسئله اهمیت بسزایی پیدا می کند.

در رجوع به بنیان گذاران سوسیالیسم علمی، در اینجا مهم است بخاطر داشت که مارکس، تا آن زمان که زنده بود، بخصوص در اروپا، نظرگاه و روش ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی را عمدتاً در اقتصاد سیاسی سرمایه داری و بعد در زمینه تحلیل مبارزه طبقاتی و در حال رشد بکار برد. بعد از همکاریهای اولیه اش با انگلس (در "خانواده مقدس" و "ایدئولوژی آلمانی") (۹) مارکس دیگر کوششی در توسعه سیستماتیک و همه جانبه تئوری در ابعاد ایدئولوژیک و مبارزه طبقاتی بطور عام(که شامل فرهنگ می شود)، و ادبیات و هنر بطور خاص، نکرد.

از طرف دیگر، انگلس بخشی از کار سیستماتیک خود را بخصوص در "آنتی دورینگ" و در "لودویگ فویر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان" و همچنین در مقاله های پراکنده (بعنوان مثال در مقدمه بر چاپ انگلیسی "سوسیالیسم علمی و تخیلی") به این مسئله اختصاص داد. اما باز انگلس هم هیچ توجه سیستماتیکی به هنر نکرد. تنها چیزی که از مارکس و انگلس در این باره داریم، کم و بیش نظریات آنها در باره کارهای نویسندگان گذشته و معاصر خودشان می باشد.

به هر حال، یادداشت کوتاه ولی عمیق زیر در یکی از نوشته های مارکس وجود دارد که می گوید:

*انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم(منظور مارکس انقلاب پرولتری است) نمی تواند شعر خود را از گذشته الهام بگیرد، بلکه فقط از آینده می تواند... انقلابات قبلی برای تخدیر خود دز رابطه با محتوای خودشان نیازمند یادآوری گذشته بودند. انقلاب قرن نوزده برای دست یافتن به محتوای خود باید بگذارد که مردگان را مردگان دفن کنند.(۱۰)*

این گفته و تکیه اش بر روی فرق بزرگ بین انقلاب سوسیالیستی پرولتاریایی و تمام انقلابات گذشته و همچنین تعمیم همین مسئله به عرصه هنر و فرهنگ پرولتاریایی، موضوعی است که در خدمات مائو در این حیطة بسیار برجسته است و در زیر به آن باز خواهیم گشت.

## لنین

نمی توان گفت که لنین نیز یک تئوری تمام و کمال و کامل در باره هنر و فرهنگ را توسعه داد. اما لنین البته در یک انقلاب موفقیت آمیز پرولتاریایی و بنا بر این در بوجود آوردن یک جامعه سوسیالیستی از نزدیک درگیر بود. لنین اصول پایه ای مشخصی را که نقش کلیدی در پایه ریزی یک فرهنگ و هنر انقلابی و در خدمت مبارزه پرولتاریا قرار دارند، به پیش گذاشت.

چیزی که لنین بخصوص بر آن در این باره نکیه میکرد، لزوم ادغام عمیق فرهنگ پرولتاریایی با جنبش انقلابی پرولتاریا در کل بود. برای مثال در طغیان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه لنین از لزوم بوجود آمدن و توسعه "ادبیات حزبی" سخن گفته و پرسید:

اصول ادبیات حزبی چیست؟ این بسادگی به این معنی نیست که برای پرولتاریای سوسیالیست، ادبیات نمی تواند وسیله غنی بخشیدن به افراد یا گروه ها باشد: این در واقع نمی تواند یک فعالیت فردی جدا از خواسته عمومی پرولتاریا باشد. سرنگون باد نویسندگان غیر متعهد! سرنگون باد ادبیات مافوق بشر! ادبیات بایستی بصورت بخشی از خواسته عمومی پرولتاریا "پیچ و پیچ گوشتی" یک مکانیسم بزرگ سوسیال-دمکراتیک (کمونیستی) که بوسیله پیشروان سیاسی تمام طبقه کارگر بحرکت در آورده شده است، در آید. ادبیات باید بصورت بخشی از کار متشکل و با نقشه و لاینفک حزبی سوسیال - دمکراتیک در آید. (۱۱)

لنین بر همین مطلب، بعد از پایه گذاری جمهوری شوراهها و در زمانی که او (در ۱۹۲۰) پیش نویس لایحه ای در باره فرهنگ پرولتاریایی را که اولین بند آن در پایین آمده است، تهیه می کند.

تمام کارهای تربیتی در جمهوری شوروی کارکران و دهقانان، در زمینه تربیت سیاسی بطور عام و در زمینه هنر بطور خاص، باید با روحیه مبارزه طبقاتی ای که پرولتاریا برای دستیابی موفقیت آمیز به اهداف دیکتاتوری خود بر پا کرده است، اشباع گردد، یعنی سرنگونی بورژوازی، از میان بردن طبقات و از میان بردن تمامی اشکال استثمار انسان از انسان.(۱۲)

البته آزمون نیز مثل حالا، بودند کسانی که از چنین سخنانی غضبناک گشته و به این بهانه که این سخنان با "فرد گرایی" و "آزادی" ای که باصطلاح برای آفرینش هنر لازم است، همگونی ندارد، به آن حمله ور می شدند. لنین چنین نظری را بعنوان فردگرایی بورژوازی توصیف کرده و به این اشاره کرد که چنین حرفهایی در باره آزادی مطلق از دهان هنرمندان در جامعه بورژوازی، دورو بیخالص یا خودفریبی است. او توضیح داد:

در جامعه ای که پایه های آن بر قدرت پول بنا شده است، در جامعه ای که توده های کارگر در فقر و مشتی دولتمندان بصورت انگل زندگی می کنند، هیچگونه "آزادی" واقعی و موثر نمی تواند وجود داشته باشد. آقای نویسنده، آیا شما در مقایسه با ناشر بورژوازی خود، در رابطه با مردم بورژوازی که از شما می خواهند رمانها و نقاشیهای خود را برای آنها پر از پورنوگرافی کرده و فاحشه گری را بعنوان "کمک" به هنر مجلسی "مقدس" تقدیم کنید، آزاد هستید؟ این آزادی مطلق یک عبارت بورژوازی یا آنارشستی است(از آنجاییکه بعنوان یک جهان بینی، آنارشسیسم یک فلسفه بورژوازی است که پشت و رو شده است). نمی توان در جامعه زندگی کرد و از آن جدا بود. آزادی نویسنده یا هنرمند یا هنرپیشه بورژوا صرفا نقابی است بر روی وابستگی آنها به پول، فساد و فحشا کشیده شده است (یا بطور فریبکارانه کشیده شده است).(۱۳)

در یک جامعه طبقاتی غیر ممکن است که هنر و ادبیات جدا از طبقات بوده و یک نظر طبقاتی را بیان نکرده و یا در خدمت منافع طبقه ای نباشند. از طرف دیگر لنین متذکر شد که این طبقات با هم برابر نبوده و هدف کمونیستها این است که :

... ادبیات واقعا آزاد که بطور آشکار با پرولتاریا مرتبط خواهد بود، در مقایسه با این ادبیات که بطور مزورانه ای آزاد است که در واقع با بورژوازی پیوند دارد.

آن یک ادبیات آزاد خواهد بود، زیرا عقیده سوسیالیسم و همبستگی با مردم کارگر و نه حرص و آز و خودپرستی، همواره نیروهای نوینی به صفوف آن اضافه خواهد کرد. آن یک ادبیات آزاد خواهد بود، زیرا نه به برخی قهرمانان شکم سیر، نه به "ده هزار نفر اقشار بالایی" بی حوصله که از فساد چربی رنج می برند، بلکه به میلیونها و دهها میلیون مردم کارگر کل مملکت، توانایی و آینده اش، خدمت می کند. (۱۴)

### استالین

استالین ادامه دهنده کار لنین در رهبری پرولتاریای شوروی و در ساختمان سوسیالیسم و دفاع از آن در مقابل دشمنان خارجی و داخلی بود. او همچنین بسیاری از دستاوردهای مارکسیسم منجمله تئوری هنر و ادبیات را برافراشته داشته و بسیاری از آنها را بکار بست.

تحت رهبری استالین بود که حزب شوروی مفهوم رنالیسم سوسیالیستی را بسط داد، مفهومی که با نظر گاه پرولتاریایی در هنر و ادبیات مطابقت داشته و بخش مهمی از پایه خدمات مائو در این زمینه را بنا نهاد.

در سال ۱۹۳۲، با رای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، یک کمیته برنامه ریزی برای اولین کنگره کشوری نویسندگان شوروی بوجود آمد که اول از همه مفهوم رنالیسم سوسیالیستی را فرموله کرد. در اساسنامه اتحادیه نویسندگان شوروی چنین گفته می شود: "رنالیسم سوسیالیستی که متد اساسی ادبیات و نوشتجات شوراها است از هنرمندان می خواهد که واقعیت را در طول تکامل انقلابی اش به صورت حقیقی و تاریخا کنکرت نشان دهد."

توجه کنید که این تعریف بر حقیقت و تعیین تاریخی تکیه می کند و این را با ارائه واقعیت در سیر پیشرفت انقلابی اش "بعنوان جنبه اصلی ربط می دهد. به زبان دیگر هنر پرولتاریایی، متعهد می باشد و قسمتی از مبارزه انقلابی طبقه کارگر بوده و در بر گیرنده حقیقت است. در واقع (همانطور که جلوتر وقتی که بخصوص در باره خدمات مائو در این باره عمیقتر بحث می کنیم) چنین ادبیات و هنری دقیقاً به این خاطر حقیقی هستند که منعکس کننده و خادم نظرگاه و منافع طبقه کارگر هستند. و برای این حقیقی است که کنه سیر تکامل تاریخ و جامعه را که انقلابی است، آشکار می سازد.

همانطور که اسم " رئالیسم سوسیالیستی " خود نشان می دهد، اشکال دیگر رئالیسم هم در هنر وجود داشته اند - برای مثال رئالیسم بورژوازی. این زمانی نقش مترقی بازی می کرد، همانطور که خود بورژوازی، وقتی که هنوز طبقه ای در حال صعود بود، اما البته حتی در آن زمان هم نمایش واقعیت از طرف بورژوازی با همان محدودیتهای جهان بینی سرمایه داری حاشیه بندی می شد. بزرگترین نمایش واقعیت از طرف بورژوازی می تواند جهان یک فرد خودبین باشد که به هیچ وجه نه تمام واقعیت و نه بخش بزرگتر آن و البته نه جوهر آن است. همانطور که بورژوازی مبدل به یک طبقه تماما ارتجاعی شده است، واقع گرایی اش نیز به عکس خود بدل شده و مردم را در پست ترین، حیوانی ترین و شک گرایانه ترین صورت و یا در خیال واهی و گریز گرایی تصویر می کند.

در همان زمانی که رئالیسم سوسیالیستی بعنوان راهنمای کار ادبی و هنری در اتحاد شوروی به پیش گذاشته شد، همچنین بر روی این مسئله تکیه شد که رئالیسم سوسیالیستی با رومانتیسم تناقض نداشته بلکه شامل رومانتیسم نوین - رومانتیسم انقلابی - بود، زیرا برای نشان دادن واقعیت در مسیر پیشرفت انقلابی خود، تشریح فداکاری وافر مردم و وسیع ترین افق پیشرفت انسانی اجتناب ناپذیر است.

همانطور که ظهور این مفهوم و ایده آل رئالیسم سوسیالیستی (شامل رومانتیسم انقلابی بعنوان قسمتی از آن) یک ترقی واقعی در تکامل هنر پرولتاریایی بود، اما در نظرگاه استالین در این زمینه اشتباهاتی نیز وجود داشت. یکی از آن اشتباهات این است که بزرگترین مسئله در صحنه فرهنگی بالا بردن استاندارد فرهنگی کارگران و دهقانان شوراهاست و علاوه بر آن نگاه کردن به این "بالا بودن استاندارد فرهنگی" تنها از یک زاویه تکنیکی و کمی. (۱۵) (مائو در برخورد به تضاد بین توده ای کردن و بالا بردن استانداردها، بطور مشخص به این مسئله پرداخت که ما به آن برخورد خواهیم کرد.) و رئالیسم سوسیالیستی بدان صورت که در اتحاد شوروی تصور می شد و بدان عمل شد، شامل ضعف هایی بود که به این اشتباهات استالین ارتباط داشتند.

در جمع بندی از یک گردهمایی، در باره کار در عرصه هنر و ادبیات که در اوایل سال ۱۹۶۶ توسط چیانگ چینگ (همسر مائو) در شانگهای برگزار شد، به یکی دیگر از اشتباهات



استالین که مربوط بدین بخش است، برخورد گردید. (این گردهمایی به منظور فرموله کردن سیاست حفظ و کاربست عمیقتر و گسترده تر خط مائو در زمینه هنر، برگزار شد):

استالین یک مارکسیست - لنینیست بزرگ بود. انتقاد او از ادبیات مدرن و هنر بورژوازی بسیار برنده بود. اما او غیر منتقدانه چیزهایی را که کلاسیکهای شوروی و اروپا نامیده می شدند اتخاذ کرد و این امر عواقب بدی داشت. ادبیات و هنر کلاسیک چین و اروپا (منجمله روسیه) و حتی فیلمهای آمریکایی، تاثیر فراوانی بر محافل ادبی و هنری گذاشته اند و برخی ها به آنها به چشم نوشته های مقدس نگاه کرده و آنها را بطور کل قبول کرده اند. ما باید از تجربه استالین درس بگیریم. آثار قدیمی و خارجی نیز باید مطالعه شوند و اجتناب از خواندن آنها اشتباه است، اما باید ما آنها را نقادانه مطالعه کنیم تا گذشته به خدمت امروز و آثار خارجی به خدمت چین در آیند. (۱۶)

### مائو درباره اهمیت روبنا

مائو تسه دون تئوری مارکسیسم - لنینیسم را در زمینه ادبیات و هنر و فرهنگ در مجموع، بطور تعیین کننده ای ارتقاء داد. این امر با پیشرفت همه جانبه ای که او در درک صحیح از نقش روبنا، بویژه در دروان سوسیالیسم بوجود آورد در ارتباط نزدیک است.

این پیشروی، بنوبه خود، با یک جمع بندی از تئوری و عمل مارکسیست - لنینیستها، و بخصوص از برخی اشتباهات استالین در این زمینه همراه بود. بدین گونه مائو، در اواخر سالهای ۱۹۵۰ "نقدی بر مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی استالین" را با بیان اینکه، "کتاب استالین از اول تا به آخر در باره روبنا هیچ صحبتی نمی کند. در رابطه با مردم چیزی نمی گوید، اشیاء را در نظر دارد، نه مردم را؛" آغاز میکند. (۱۷)

همانطوریکه در فصل ۳ آمد (در باره خدمات مائو به اقتصاد سیاسی، و غیره)، این اثر استالین که در چند سال آخر زندگانش نوشته شد، بینشهای پر ارزشی همراه با تجزیه و تحلیل از جنبه های مهم پیشرفت از سوسیالیسم به کمونیسم را که هدف نهایی انقلاب پرولتری می باشد، در بر داشت. اما، چنانکه همانجا خاطر نشان شده، استالین تمایل داشت که برای حل این مشکلات " ... از نقطه نظر پیشرفت تولید و بالا بردن سطح مادی و فنی توده ها و نه چندان از نقطه نظر سیاست و ایدئولوژی" حرکت کند.

البته بسیاری از بزرگترین خدمات مائو، دقیقاً بر رشد و توسعه درکی صحیح از ماهیت جامعه سوسیالیستی و متعاقب آن، تاکید بر روی این مسئله تمرکز یافت که، حتی بعد از اینکه تحولات سوسیالیستی در شکل مالکیت بطور عمده تکمیل شده اند، لازم است که انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا ادامه یابد. این امر با تکاملی بیشتر که مائو در تئوری مارکسیستی در مورد اثر متقابل زیر بنا و روبنا (بخصوص در دوران سوسیالیسم) داد، در ارتباط بود. مائو نشان داد که انقلابی کردن روبنا و همینطور زیربنای اقتصادی، بطور مداوم، از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار است. او نه تنها درک دیالکتیکی از رابطه بین زیربنا و روبنا را تصدیق نمود - که نشان می دهد، در کل زیربنا عمده و تعیین کننده است، اما گاهی اوقات روبنا در تعیین ماهیت و تکامل زیربنای اقتصادی عمده و تعیین کننده می گردد. او همچنین جمع‌بندی کرده و آموخت که دوران سوسیالیسم، نقش روبنا حتی از اهمیت بزرگتری برخوردار بوده و کشمکش در روبنا حادثتر و پیچیده تر می گردد. حتی زمانیکه پرولتاریا قدرت سیاسی در سرتاسر جامعه را در دست دارد، بورژوازی ممکن است در روبنا بخشهایی را عملاً تحت کنترل خود داشته باشد (درست همانطوریکه ممکن است بعضی واحدها و بخشهای اقتصاد را کنترل کند). مائو هشدار داد که، بخصوص ایدئولوژی عرصه ای خواهد بود که در آن مبارزه ای طولانی و پر پیچ و خم بین پرولتاریا و بورژوازی در خواهد گرفت. حتی در اوایل ۱۹۵۷، بعنوان یک بخش مهم از خط انقلابی ای که مائو در مقابله با رویزیونیستهایی که موعظه می کردند "مبارزه طبقاتی در حال از بین رفتن است"، تکامل داده بود، موکداً بیان داشت:

*در زمینه ایدئولوژی این مسئله که در مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی کدامیک بر دیگری پیروز خواهد شد، هنوز واقعا حل نشده است. ما علیه ایدئولوژی بورژواییو خرده بورژوایی هنوز مبارزه ای بس طولانی در پیش داریم. (۱۸)*

و البته فرهنگ، از جمله هنر و ادبیات، کاملاً در داخل زمینه ایدئولوژیکی قرار دارند. چنانچه گفته شد، ماهیت رابطه میان زیربنا و روبنا، تضادی را تشکیل می دهد که در مجموع در آن زیربنا جنبه عمده را دارا است. ولی در شرایط مشخصی روبنا می تواند جنبه عمده شود. مضاف بر این، روبنا نقش محرک را در تغییر زیربنا بازی می کند. بواسطه این دو دلیل است که در هر انقلابی، روبنا از اهمیت حیاتی برخوردار است.

اما، باز همانطوریکه گفته شد، همه اینها با نیروی هرچه بیشتری در باره انقلاب پرولتری و جامعه سوسیالیستی صادق می باشد. برای اینکه این انقلاب، بر خلاف تمام انقلابات دیگر در تاریخ بشریت، قصد آن ندارد که طبقه جدیدی از استثمارگران را بقدرت برساند. بلکه هدف طبقه کارگر ریشه کن کردن هر گونه استثمار و ستم است. هدف آن از میان بردن همه طبقات است، یعنی کمونیسم. پس سوسیالیسم - دورانی که هنوز طبقات موجودند و طبقه کارگر بر جامعه حکومت می کند- هدف نهایی انقلاب پرولتری نبوده بلکه مرحله انتقالی به آن هدف است.

سوسیالیسم بخاطر چنین ماهیت انتقالی که دارد، باید دائما بجلو و بطرف کمونیسم پیش رود. در غیر اینصورت ناگزیر به عقب یعنی به سرمایه داری باز خواهد گشت. این بیش از هر چیز دیگر بدین دلیل است که در دوران سوسیالیسم، ناگزیر یک بورژوازی نو بوجود می آید که در داخل خود حزب کمونیست ریشه دارد، بخصوص رویزیونیستها در مقامهای رهبری حزب که می توانند قدرت را از دست پرولتاریا ربوده و سرمایه داری را بازگردانند. این چیزی است که در شوروی اتفاق افتاده و بعد از مرگ مائو نیز یک کودتای رویزیونیستی در چین بوقوع پیوست و اکنون روند احیاء سرمایه داری در آن کشور انجام می پذیرد. ضد انقلاب توسط بورژوازی نوحاسته در روبنا کارش را شروع می کند - اینجا روبنا، هم نقش تعیین کننده و هم نقش آغازگر را بازی می کند. و در مهیا ساختن شرایط برای چنین کودتایی، این تازه انگل های سرمایه دار توجه فراوانی به مبارزه در زمینه ایدئولوژیکی از جمله ادبیات و هنر خواهند کرد. بطوریکه مائو در سال ۱۹۶۲ هشیارانه خاطر نشان نمود که :

*نوشتن رمان در این روزها بسیار پرطرفدار است، اینطور نیست؟ استفاده از رمان و داستان برای فعالیتهای ضد حزبی اختراع بزرگی است. هر کسی که می خواهد یک رژیم سیاسی را سرنگون کند باید افکار عمومی خلق کند و مقداری کار آمادگی ایدئولوژیک انجام دهد. این امر در مورد طبقات ضد انقلابی همچون طبقات انقلابی صادق است. (۱۹)*

تا زمانیکه با بورژوازی - بخصوص اشخاصی که در مقامهای بالای حزب بوده و راه سرمایه داری را پیش می گیرند- در این عرصه مبارزه نشود، از آنچه هست قویتر خواهند شد و برای بتصرف در آوردن قدرت سیاسی در موقعیت بسیار بهتری قرار خواهند گرفت. و بدین ترتیب است، اهمیت عظیم مبارزه طبقاتی در حیطة روبنا تحت سوسیالیسم و اهمیت عظیم گفتار

مائو که در آغاز این فصل نقل شد، یعنی: پرولتاریا باید دیکتاتوری همه جانبه ای را بر بورژوازی در زمینه روبنا، که عرصه های مختلف فرهنگ را در بر دارد، اعمال کند".

### خط مائو در رابطه با ادبیات و هنر

در این رابطه، جای دارد نقل قول مارکس (از "هیجدهم برومر") را که قبلا به آن اشاره شد دو باره یادآوری کنیم. آنجا مارکس تاکید می کرد که چگونه انقلابات گذشته می توانستند شعر خود را از گذشته اقتباس کنند - خودشان را در گذشته بیچند، دقیقا برای اینکه معنای کامل ماهیت انقلابی شان را از خود پنهان کنند. این بدین خاطر است که همه آنها تصرف قدرت توسط یک طبقه استثمارگر جدید را نمایندگی کردند. اگرچه طبقات پیشین در دوران شکوفایی خود، وسیله پیشرفتی برای بشریت بودند، اما حتی زمانی که در حال انجام یک انقلاب بوده و به قدرت نزدیک میشدند، نمی توانستند واقعا به این نقش مترقی و انقلابی که ایفا می کردند، کاملا پی ببرند - زیرا آگاهی کامل به آن، بمفهوم دیدن ماهیت انتقالی خود از لحاظ تاریخی و عاقبت محکوم به فنا و خاموشی خود می بود.

پرولتاریا بر عکس، باید در این مسئله که دقیقا "چکار می کند و این واقعیت که نقش وی از نقطه نظر تاریخی فقط گذراست هوشیار و آگاه باشد. در حقیقت، پرولتاریا اولین و تنها طبقه ای در تاریخ است که قصد دارد قدرت دولتی خود و تمام شرایطی که این قدرت را الزامی می سازد، چه مادی و چه ایدئولوژیکی حذف نماید. و برآستی اگر این هدف را از نظر دور بدارد، حکومتش سرنگون و سرمایه داری دوباره جایگزین خواهد شد. به همین دلیل است که انقلاب پرولتری نمی تواند روش و بطور کلی فرهنگ خود را از گذشته بیاموزد - بلکه همیشه باید بکوشد تا با شناخت کامل از کردار و ماموریت تاریخی بزرگ خود چیزی بیافریند متفاوت با هر آنچه که بشریت تا کنون به خود دیده است.

اگرچه بزرگترین خدمات مائو در این زمینه در رابطه با رشد فرهنگ پرولتری و کاربرد آن در تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و پیش برد انقلاب تحت این دیکتاتوری بود، او خطوط اساسی را در این رابطه حتی قبل از اینکه قدرت سیاسی در سرتاسر کشور برقرار و انقلاب وارد مرحله سوسیالیستی شود، طرح کرد. یکی از دلایلی که وی قادر به انجام چنین کاری بود این است که (بطوریکه در فصول قبلی دیدیم) انقلاب چین آنطور تکامل یافت که قوای رژیم کهنه نه

به یکباره و یا در مدتی نسبتاً کوتاه، بلکه در جریان یک مبارزه مسلحانه، دراز مدت بود که سرنگون شد. در حقیقت، این پروسه، جنگهای مختلف زیادی را در برداشت که در طی یک دوره بیش از ۲۰ سال، مناطق پایگاهی جدیدی که از سلطه ارتجاع آزاد شده بودند، بوجود آورد و سرانجام یک حمله همه جانبه برای آزاد نمودن سراسر کشور آغاز گردید. طی این پروسه طولانی - که خود به مراحل کوچکتر تقسیم میشود - در مناطق آزاد شده، رونمای جدیدی و همچنین مناسبات جدیدی در تولید بوجود آورده شدند تا در خدمت مبارزات رشد یابنده توده ها قرار گیرند. اگرچه هنوز مناسبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در نهاد سوسیالیستی نبودند - و این خود را در زمینه ایدئولوژی و فرهنگ منعکس می کرد - با اینحال، جنبه هایی از آینده سوسیالیستی مانند نقش رهبری پرولتاریا و ایدئولوژی اش که مائو همواره در دفاع از آن، بر علیه عناصر بورژوازی (و فئودال)، در داخل و خارج از حزب کمونیست چین جنگید، وجود داشتند.

### محل ادبی و هنری ینان

بر همین پایه بود که مائو جهت گیری اساسی در زمینه ادبیات و هنر را بسط داد. این در یک سلسله از سخنرانیهایی که مائو طی گرد همآیی یک ماهه در ین آن در سال ۱۹۴۲ در باره ادبیات و هنر ایراد کرد، متمرکز بود. (چنانکه فبلا در این کتاب اشاره شد، ین آن محل تمرکز دولت انقلابی مناطق پایگاهی و رهبری حزب کمونیست چین و ارتش انقلابی بود.)

دو سال قبل از آن مائو اثر پایه ای خود "در باره دمکراسی نوین" را نوشته بود که در آن وی نه تنها استراتژی انقلاب چین در آن مرحله را جمعبندی کرد - انقلاب دمکراتیک نوین - بلکه تاکید بخصوصی بر این واقعیت گذاشته و گفت که، "ما کمونیستها طی سالیان دراز نه تنها بخاطر انقلاب سیاسی و اقتصادی چین، بلکه بخاطر انقلاب فرهنگی آن نیز مبارزه کرده ایم"، و چین نوینی که از طریق انقلاب داشت پا به عرصه هستی می گذاشت "نه تنها دارای سیاست نوین و اقتصاد نوین، بلکه دارای فرهنگ نوین نیز خواهد بود." (۲۰) در این مقاله او مشخصات کلی این فرهنگ جدید را طراحی کرده و تاکید داشت که:

فرهنگ انقلابی برای توده های انقلابی سلاح نیرومند انقلاب است. فرهنگ انقلابی بیش از آنکه انقلاب فرا رسد، انقلاب را از لحاظ ایدئولوژیک تدارک می بیند و در جریان انقلاب، بخش ضروری و مهم جبهه عمومی انقلاب است. (۲۱)

بطور کلی، "در باره دمکراسی نوین" زمینه را برای سخنرانی های مائو در محفل ادبی و هنری بین آن آماده میسازد، جایی که او از خصوصیات ویژه ای که هنر باید داشته باشد تا بتواند بعنوان یک سلاح انقلابی بکار رود، سخن می گوید. اول از همه مائو راجع به مسئله جایگاه طبقاتی صحبت کرد. چنانکه خاطر نشان شده است، ادبیات و هنر همه باید هدایت شوند، و بهر حال بطور عینی از زاویه جهان بینی و جایگاه طبقاتی معینی هدایت خواهند شد، چه شخصی که آنها ارائه می دهد به این امر آگاه باشد یا نباشد. و مائو خاطر نشان کرد که، در این دوران، برای اینکه فرهنگ بتواند نقش مترقی و انقلابی بازی کند، بایستی که به پرولتاریا خدمت کند، زیرا در این مرحله از تاریخ بشریت تنها طبقه کارگر است که بطور تمام و کمال طبقه ای انقلابی بوده و تنها طبقه کارگر است که می تواند توده مردم را در دگرگون ساختن کامل جامعه رهبری کند. و مائو بر این مسئله پافشاری کرد. با وجود اینکه مرحله انقلاب در آن موقع دمکراتیک بوده و هنوز سوسیالیستی نشده فقط با رهبری طبقه کارگر در تمام زمینه ها، منجمله فرهنگ، یک انقلاب دمکراتیک نوین می تواند قادر باشد که امپریالیسم و ارتجاع داخلی را کاملاً شکست داده و بطرف آینده سوسیالیستی پیش رود.

در ارتباط نزدیک با این مسئله، مائو همچنین هوشیارانه مسئله، "برای چه کسانی" را مطرح کرد. او از کارکنان فرهنگی در بین آن می پرسد، شما آثار خود را برای چه کسانی ارائه می دهید؟ مسئله اصلی در اینجا این است که: آیا آنها باید برای برگزیدگان باشند، آیا آنها باید برای بااصطلاح "مردم برتر" باشند، یا اینکه آنها باید برای توده های خلق باشند؟ و مائو پاسخ داد که آنها باید برای توده های خلقی تولید شوند، که در چین نه تنها طبقه کارگر بلکه صدها میلیون از دهقانان و همچنین سربازان (بخصوص از ارتش انقلابی) را در برمی گرفت. مائو روشن کرد که، هنر باید برای توده های زحمتکش و ستمدیده ایجاد شود. باید توسط توده ها پذیرفته شود و در مبارزاتشان چون سلاحی بکار رود.

برای واقعیت بخشیدن به این مسئله مائو اصرار داشت که کارکنان فرهنگی، آنهایی که در کار ادبیات و هنر هستند، باید به بیرون در میان توده ها بروند، خودشان را با آنها یکی کرده

و با هم در کار عملی شرکت کنند و به آنها در بر پا کردن مبارزه علیه دشمن یاری رسانند. او تاکید کرد که: "کار نویسندگان و هنرمندان ما آفرینش آثار ادبی و هنری است، ولی مقدم ترین وظیفه آنان درک مردم و شناخت عمیق آنهاست" (۲۲) ملاحظه کنید او می گوید که این فقط یک وظیفه مهم نیست، بلکه مقدم ترین وظیفه نویسندگان و هنرمندان می باشد.

مائو گفت، اینجا مسئله تعیین کننده، مسئله روشنفکران می باشد که باید خودشان را با توده ها یکپارچه کرده، جهانبینی آنان را تغییر دهند و قاطعانه موضع انقلابی، یعنی همان دیدگاه و اسلوب پرولتاریا و مارکسیسم را پیش بگیرند. در همین رابطه است که مائو در عبارت معروفی شرح می دهد که چگونه احساساتش در رابطه با توده ها، هنگامی که او به یک انقلابی تبدیل شد، دگرگون شدند. مائو میگوید که او در نتیجه تربیت بورژوایی (و حتی فتودالی):

... عادات و رسوم دانشجویی را فرا گرفتم، من می پنداشتم اگر در برابر دانشجویان دیگر که هیچ باری را بر دوش و یا با دست خود حمل نمی کنند، به کوچکترین کار بدنی بپردازم، مثلا بساط سفرم را خود حمل کنم از شخصیتم کاسته می شود. در آن زمان من فکر می کردم که در دنیا فقط روشنفکران یگانه مردم پاک و تمیز هستند و کارگران و دهقانان در مقایسه با آنان کم و بیش کثیفند. (۲۳)

مائو ادامه داده و تعریف می کند که چگونه احساساتش دگرگون شدند:

اما پس از آنکه انقلابی شدم و در میان کارگران، دهقانان و سربازان ارتش انقلابی زندگی کردم، بتدریج آنان را شناختم و آنها هم رفته رفته مرا شناختند. آنگاه، و فقط آنگاه بود که در احساسات بورژوایی که در مدارس بورژوایی بخورد من داده بودند، تحولی بنیادی روی داد. من دریافتم که روشنفکرانی که تجدید تربیت نیافته اند، در مقایسه با کارگران و دهقانان پاک نیستند و دریافتم که همان کارگران و دهقانان از همه پاکترند و آنها اگرچه دستهای چرکین دارند و پاهایشان به تاپاله آلوده است، از همه روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا پاکترند. این درست همان چیزی است که از تغییر احساسات، تغییر از یک طبقه به طبقه دیگر فهمیده می شود. (۲۴)

مأو اصرار داشت که، کارکنان فرهنگی انقلابی، می بایستی مردم را بشناسند - احساساتشان در رابطه با مسائل چه بوده، جهان را چگونه می دیدند، واقعا چگونه مبارزاتشان را به پیش می بردند. آنها بخصوص هرچه که مبارزاتشان را بیشتر تکامل میدادند، می بایستی که بیشتر زبان زنده توده ها را فرا گرفته، آثار فرهنگی، ترانه، موسیقی، رقص و غیره که توسط خود توده ها بوجود آمده بود را آموخته و ارتقاء بیشتری دهند. اگر جز این بود، ادبیات و هنر مسلما توسط توده ها طرد می شد - زیرا بطور مسلم هم در شکل و هم در محتوا برای توده ها غریبه می بود.

بعنوان یک نمونه برجسته، مأو به لوسیون اشاره کرد، نویسنده، انقلابی ای که تا مرگ خود در سال ۱۹۳۶، طی انقلاب دمکراتیک نوین، جهان بینی کمونیستی را پیش گرفت و مصمم در کنار توده های خلق ایستاد و قلم خود را همچون سلاحی بزرگ در مبارزات انقلابیشان بکار برد. همانطور که مأو اعلام کرد، لوسیون، "بزرگترین و بیباکترین پرچمدار" نیروی فرهنگی انقلابی نوین بود که در چین بدنبال قیام ضدامپریالیستی ۴ مه ۱۹۱۹، گسترش مارکسیسم - لنینیسم در آن کشور و تشکیل حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۱، (۲۵) سربلند کرد، بخصوص پس از اشغال چین توسط ژاپنی ها، هنگامیکه بر پای جنگ مقاومت ضد ژاپنی در سر لوجه وظایف قرار گرفت، لوسیون قاطعانه در مقابل خط "ادبیات دفاع ملی" راست روان که در میان محافل با نفوذ ادبی چپ و حتی در درون حزب کمونیست چین جریان داشته و خط تسلیم و تبعیت از چیانکایشک را نمایندگی می کرد، از خط "ادبیات توده ها برای جنگ انقلابی ملی" دفاع نمود. این یک مبارزه کلیدی در زمینه ادبیات و هنر بود که کلا در مبارزه طبقاتی در داخل کمپ اپوزیسیون با ژاپن و در داخل جنبش انقلابی، نقش مهمی را بازی کرد و در رابطه تنگاتنگی با آن قرار داشت.

به این طریق و به طرق دیگر، لوسیون در ارتش فرهنگ انقلابی چین همچون سلحشوری ایستاد. مأو گفت، "همه کمونیستها"، "همه انقلابیون و کارکنان ادبی و هنری انقلابی باید از لوسیون سرمشق بگیرند، باید "بارکش" پرولتاریا و توده های مردم باشند و پشت خود را برای حمل وظایف خود تا دم واپسین خم کنند." (۲۶)

مأو ضمنا این مسئله را پیش کشید که، هنر باید چه کسانی را مورد تجلیل قرار دهد و چه کسانی را افشاء کند و مورد انتقاد قرار دهد؟ جواب او دقیق و بمورد بود:



تمام نیروهای پلید که به توده های مردم زیان می رسانند، باید افساء گردند و کلیه مبارزات انقلابی توده های مردم باید مورد تجلیل قرار گیرند- این است وظیفه عمده نویسندگان و هنرمندان انقلابی. (۲۷)

چیزیکه در اینجا تاکید شده را ملاحظه کنید. این است وظیفه اساسی کارکنان فرهنگ انقلابی. (این مطلب تضادی با این گفته پیشین مائو ندارد که، مقدمترین وظیفه نویسندگان و هنرمندان انقلابی درک توده ها و شناخت عمیق آنهاست، زیرا در آنجا مائو در باره چیزیکه در کل مقدم است صحبت می کرد، در حالیکه در اینجا صحبت از وظیفه اساسی آنان در رابطه با آفرینش فرهنگی می باشد- به کلامی دیگر او در اینجا بخصوص راجع به وظیفه اساسی فرهنگ، ادبیات و هنر، صحبت می کند).

عده زیادی در حزب کمونیست چین شدیداً به خط مائو در رابطه با این مسئله اعتراض کرده و با او به مخالفت برخاستند. برای عده ای این امر بخشی از مخالفتشان را با خط او در رابطه با فرهنگ بطور کلی، و در حقیقت خط انقلابی او، تشکیل می داد. آنها می گفتند که هنرمندان انقلابی باید "عینی گرا" باشند- که منظورشان از آن بی طرفی اختیار کردن بود. آنها اصرار داشتند که، ما نباید همیشه کارگران، دهقانان و مبارزه انقلابی را تمجید و ستایش کنیم؛ ما باید نکات بد و کمبودهای آن را نیز خاطر نشان کنیم. و اگر سرمایه داران کار خوبی انجام دهند باید به آنها اعتبار دهیم؛ و همینطور اگر کارگران کار بدی انجام دهند، آنرا نیز باید خاطر نشان کرد.

بر خلاف دعاوی آنها، که چنین موضعی "عینی گرایی" می باشد، در حقیقت به هیچ وجه اینطور نیست. عملی ساختن انقلاب پرولتری باید یک مبارزه بسیار آگاهانه باشد، و این به معنای افساء و طرد کامل همه ایده های سنتی و نیروی عادت و شیوه های انجام کارها که بطور طبیعی و عادی قبول شده اند، می باشد. و در این شرایط "بیطرف" بودن، بطور عینی به معنای خدمت کردن به طبقه سرمایه دار است، که نیروهای عادت و سنت را در کنار خود دارد.

این مسئله و مبتزره حول آن در دوران انقلاب چین نه تنها در طی مرحله دمکراتیک نوین، بلکه حتی با شدت بیشتری در مرحله سوسیالیستی آن، به صحنه آمد.

برای مثال، تائوچو، رویزیونیستی که در اوایل انقلاب فرهنگی چهره برجسته ای در بخش تبلیغات حزب کمونیست چین بود، از جمله خواستار این امر شد که نویسندگان حزب باید کمبودهای کمونهای خلق را که از طریق قیام توده ای در روستاها بوجود آمده بودند و تکامل بیشتری از سوسیالیسم را در آنجا نمایندگی می کردند، متذکر شوند. اینجا، همچون سایر رویزیونیستها، تائوچو مستقیماً در جهت مخالف خط پایه ای مائو و آن جهت گیری اساسی که وی در رابطه با فرهنگ تنظیم کرده بود، حرکت میکرد. و اینجا نیز، ما بار دیگر نقش عظیمی را که فرهنگ در آفرینش افکار عمومی برای این یا آن طبقه و تقویت کردن این یا آن سیستم بازی میکند، می بینیم.

در پاسخ متقابل به این مسئله، یائو ون یوان، انقلاب ای که در جریان انقلاب فرهنگی برجسته شد و پس از مرگ مائو یکی از چهار نفری بود که قهرمانانه بدفاع از خط مائو جنگید گزارش داد: "سرودی است به نام "کمونهای خلق خوبند". آیا لازم است که اسم آن را با جمله، دیگری که بگوید "کمونهای خلق کمبودهایی دارند!" عوض کنیم؟" (۲۸)

موضوع این نیست که نویسندگان انقلابی باید دروغ گفته و یکجانبه به مسائل برخورد کنند. کاملاً بر عکس. چنانکه یائو توضیح می دهد:

*ما باید بین جریان عمده و جریانات فرعی زندگی تمایز قائل شویم. تنها در صورت تمرکز بر روی جریان عمده است که ما خواهیم توانست درک صحیحی از ماهیت تکامل اجتماعی ارائه دهیم. جریانات فرعی تنها یک تباین یا جریان اصلی را معرفی نموده و می توانند بعنوان وسیله ای برای بمعرض نمایش گذاشتن جوهر جنبه فرعی پدیده، نشان دادن پیچ و خمهای موقتی و قسمی که در جریان عمومی پیشرفت بوجود می آیند، استفاده کرد، اما هرگز نباید آن را بعنوان محتوای عمده زندگی ارزیابی کرد.* (۲۹)

البته هر چیزی جنبه های خوب و بد دارد. اما کدام جنبه عمده است؟ در تضاد با قدیمی و منحنی، چه چیزی جدید و نیرومند است؟ و قصد کلی هنرمند انقلابی چیست؟ مائو پیش از این، در سال ۱۹۴۲، سخنرانیهای خویش در محفل ین آن، برخورد اساسی به این مسئله را روشن کرده بود. او گفت، "بله مردم هم نقایصی دارند." بله، نظرات طبقات استثمارگر با نفوذند. و این وظیفه مهم فرهنگ انقلابیست تا به مردم بیاموزد و به آنها در بدور انداختن

این بارها، یاری رساند. ولی این کار باید بر پایه اتحاد با آنها و پشتیبانی کامل از مبارزاتشان انجام شود، باید واقعا این کار را به شیوه ای انجام دهیم که آنها را در بدور انداختن قید و بندهایشان یاری کنیم، و نه آنطور که به آنها حمله شود و یا اینکه بین مردم (آنها) تا حدودی تحت تاثیر ایدئولوژی و فرهنگ دشمن قرار گرفته اند) از یکطرف، و دشمن و سیستم او، و استثمار و ستم و ایدئولوژی و فرهنگ منحط او از طرف دیگر، فرقی قائل نباشیم.

### توده ای کردن و ارتقاء سطح

پس حالا که، هنر انقلابی باید در خدمت مبارزات توده ها قرار گیرد، سئوالی که پیش می آید اینست که چطور باید اینکار را انجام داد؟ اینجا سئوال انتقادی ای که مائو طی سخنرانیهایش در محفل بین آن عنوان کرد، مسئله تضاد بین توده ای کردن و ارتقاء سطح بود. مائو در این زمینه بود که خدمات نوین و مهمی انجام داد.

عده ای می گفتند، در حین اینکه گسترش فرهنگ و هنر در میان توده هامهم است، بالا بردن سطح هنر انقلابی از همه مهمتر است - به بیان دیگر اینکه، هنر انقلابی خیلی عقب افتاده، راکد، یکنواخت و غیره است. اما مائو هشیارانه و بطور روشنی با این نظر بمخالفت برخاست. او گفت که توده ای کردن و گسترش فرهنگ و هنر بطور کلی در میان توده های وسیع، بعنوان بخشی کلیدی از مبارزه انقلابی خشمگینی که آتموقع در همه جا شدت داشت، جنبه عمده را دارا بود.

اما بسیار مهمتر از این چیزی بود که مائو در باره مناسبات بین این دو جنبه، و رابطه کل این موضوع با وظیفه کارکنان فرهنگی در یکپارچه شدن با توده ها و آموختن از آنان، مطرح کرد:

ما فقط آن چیزی را باید توده ای کنیم که کارگران، دهقانان و سربازان نیاز دارند و می توانند فی الفور قبول کنند. از این جهت پیش از آنکه بکار آموزش کارگران، دهقانان و سربازان دست بزنیم، باید از آنها بیاموزیم. این بویژه در ارتقاء سطح صادق است. برای اینکه چیزی را بالا ببریم، باید از پایه ای که موجود است، حرکت کنیم مثلا برای اینکه یک سطل آب را بلند کنیم، آیا جز این است که آنرا از روی زمین بر می داریم؟ مگر ممکن است سطل را از هوا

بلند کنیم؟ پس برای اینکه سطح ادبیات و هنر را بالا ببریم، از کجا باید حرکت کنیم؟ از پایه طبقه فئودال؟ یا پایه بورژوازی؟ و یا از پایه روشنفکران خرده بورژوا؟ نه، از هیچیک از اینها، فقط باید از پایه توده کارگران، دهقانان و سربازان حرکت کنیم. این به هیچ وجه به آن معنا نیست که ما باید کارگران، دهقانان و سربازان را به "ارتفاع" سطح طبقه فئودال، بورژوازی و یا روشنفکران خرده بورژوا برسانیم، بلکه بمعنای آنستکه ما باید سطح ادبیات و هنر را در جهتی که کارگران، دهقانان و سربازان پیش می روند، در جهتی که پرولتاریا به پیش می رود، بالا ببریم. در اینجا دوباره وظیفه آموختن از کارگران، دهقانان و سربازان مطرح می شود. فقط با حرکت از پایه کارگران، دهقانان و سربازان است که ما می توانیم درک صحیحی از توده ای کردن ادبیات و هنر و بالا بردن سطح آنها بیابیم و رابطه صحیح میان آن دو را پیدا کنیم. (۳۱)

به بیان دیگر، هنر و فرهنگ انقلابی باید بر آن چیزی که توده ها آفریده اند، بنا گردد - برای مثال، بر آن طرق زنده ای که خودشان سخنرانی و بیان می کنند، و سرودها، رقص ها، موسیقی و داستانهای ملی ای که از خود توده ها آمده باشد. این است نقطه شروع. جهت آن چیست؟ در جهتی که توده های مردم در مبارزاتشان هم اکنون در حال پیشروی می باشند، راهی که آنها بحکم تاریخ در پیش گرفته و باید بگیرند - راه سوسیالیسم و کمونیسم.

بعلاوه مائو خاطر نشان کرد که لازم است یکسری آثار ادبی و هنری، بخصوص برای بر آوردن احتیاجات فرهنگی کادرها، ارائه شود. مائو گفت که این الزاما، باید در سطح بالاتری از آثاری باشد که برای توده های وسیع ارائه داده می شوند، زیرا که کادرها بطور کلی از آموزش بیشتری برخوردار بوده و در واقع از لحاظ سیاسی، عناصر پیشرو توده ها بودند. اما چنین ادبیات و هنری برای کادرها، نیز باید در خدمت هدف اساسی برانگیختن و تعلیم دادن توده ها قرار گیرد، تا آنها بتوانند با آگاهی و عزم بیشتری در جهت هدف انقلابی خود مبارزه کنند. مائو دیالکتیک این مسئله را بصورت ذیل توضیح داد:

آنچه شما برای کادرها انجام می دهید تمام برای توده هاست، زیرا توده ها را جز بوسیله کادرها نمی توان آموزش داد و هدایت کرد. اگر ما از این هدف رو برگردانیم، اگر آنچه ما به کادرها می دهیم، نتواند به آنان در آموزش و هدایت توده ها کمک کند، کوشش ما در سطح

ادبیات و هنر مانند تیراندازی بدون هدفی خواهد شد و از اصل اساسی خدمت به توده های مردم جدا خواهد گشت. (۳۲)

### گسست رادیکال در زمینه فرهنگی

چرا مائو می گوید که بالا بردن سطح بطور اخص به هیچ وجه به آن معنا نیست که باید سطح توده ها را به "ارتفاع" سطح طبقه فئودال، بورژوازی و روشنفکران خرده بورژوا رساند؟ در اینجا منظور او چه بوده و اهمیت این موضوع در چیست؟

این امر، با خطی که می گفت وظیفه آثار فرهنگی "بالا بردن" توده ها تا آنجایی است که بتوانند بدرستی از آثار کلاسیک "مردان نابغه" عهد کهن "قدردانی کنند"، مستقیماً در تضاد بود. این، در کنار موضعی که معتقد بود عصر حاضر و سیستم سوسیالیستی باید "جماعتی" از "مردان نابغه" نوین بوجود آورد، دقیقاً خط رویزیونیستهای است - در اتحاد جماهیر شوروی، و در خود چین، منجمله همه رویزیونیستهای که امروز بر چین حاکم شده اند - که پیگیرانه خط مائو را نه تنها در باره فرهنگ بطور کلی بلکه بخصوص در رابطه با این موضوع که "بالا بردن سطح" چه معنایی دارد، مورد حمله قرار داده اند.

در اینجا چیزیکه اساساً مورد بحث می باشد اینست که فرهنگ پرولتری، منجمله ادبیات و هنر، می تواند و یا باید بتواند چیزی را که از لحاظ کیفی کاملاً متفاوت با و متکاملتر از تمام فرهنگ کهن است، نمایندگی کند یا نه؟ مائو با تاکید گفت بله، تمام رویزیونیستها، به طرق مختلف، عمدتاً می گویند خیر. مسئله ایکه مائو خود را بر آن پایه قرار داده و خواهان بکار بستن آن بود، نظریه ایست که در مانیفست کمونیست توسط مارکس و انگلس مطرح شده بود که: انقلاب کمونیستی نه تنها با تمام روابط مالکیت سنتی بلکه با تمام ایده های سنتی نیز باید گسستی بنیادین کند.

مطمئناً این شامل حیطه فرهنگ نیز می شود. امکان ندارد که بتوان انقلاب سوسیالیستی و گذار به کمونیسم را بدون آفرینش فرهنگ، ادبیات و هنر کاملاً نوینی که برای اولین بار در تاریخ، نشانگر دورنما و مدافع منافع پرولتاریا در بر انداختن هر چیزی که ارتجاعیست و انقلابی کردن تمام جامعه، انجام داد. این کار با باصطلاح دادن جایگاه "مافوق طبقه" به آثار "کلاسیک" هنری و برخورد با آنان بعنوان منتهی درجه موفقیت که "دسته های نادان" توده

ها باید به سطح ستایش آن "ارتقاء داده شوند"، عملی نخواهد بود. و اینطور هم عملی نخواهد بود که فرضا برای آفرینش آثار هنری پرولتری، از شیوه های طبقات استثمارگر و روشنفکرانشان استفاده گردد: با اتکاء و اعتماد به "مردان بزرگی" که از توده ها و مبارزات انقلابی شان کاملا جدا هستند. بلکه در عوض، اینکار باید از طریق تکیه بر آنها، با آموزش از آنها و با رها کرن و رشد قوه ابتکار و آفرینش های خود توده ها، تحت هدایت مارکسیسم، انجام شود.

آیا این بدین معناست، و آیا این موضع مائو بود که تمام فرهنگ و هنری که متعلق بدوران گذشته است باید بدون تبعیض، بیکباره نفی شده و بسادگی، بعنوان اینکه بی فایده و مضر هستند به کناری گذاشته شوند؟ مطمئنا نه. برای ارزیابی نقش چنین آثاری باید ماتریالیسم تاریخی را یکار برد. آنهایی را که در دوران گذشته نقش متریقی ایفاء کرده اند باید در همان زمینه تایید کرد، در حین اینکه، بهر حال، هرگز نباید از خاطرنشان کردن تعصبات و محدودیتهای طبقاتیشان، غافل ماند. و بر این اساس، چنین آثاری میتوانند بعنوان بخشی از آموزش توده ها در زمینه ماتریالیسم تاریخی بکار روند، در صورتیکه این عمل از همان نقطه نظر و در پیوند با تجزیه و تحلیل سیستماتیک چنین آثاری بوسیله علم مارکسیسم، انجام شود. بعلاوه، برخی شیوه های هنری را میتوان از آثاری که نظرات و منافع طبقات و سیستمهای استثمارگر قبلی را بیان می کنند، اتخاذ کرد، اما اینها نیز کلا - از آنجاییکه شکل و محتوی در هم تداخل و نفوذ می کند - باید با ماهیت انقلابی هنر پرولتری تطابق داده شوند.

مائو در سخنرانیهای خود در محفل ین آن، در این رابطه سخن گفت:

ما باید میراث غنی و بهترین سنتهای ادبیات و هنر را که از ایام قدیم چین و کشورهای خارجی بما ارث رسیده اند، استفاده کنیم ولی با این هدف که آنها را در خدمت توده های مردم بگذاریم. ما از اینکه شکلهای ادبی و هنری گذشته را مورد استفاده قرار دهیم، بهیچوجه روگردان نیستیم، ولی این شکل ها درست پس از آنکه در دست ما از نو ساخته شده و مضمون نوینی یافتند، انقلابی خواهند شد و در خدمت خلق قرار خواهند گرفت. (۳۳)

این مطلب در شعارهای ذیل، که تحت رهبری مائو، در زمینه فرهنگ و همچنین سایر زمینه ها بکار گرفته شد، خلاصه گردید: "گذشته را به خدمت حال و چیزهای خارجی را به خدمت چین در آورید" و "با وجین کردن کهنه، به نو اجازه شکوفایی دهید."

بعنوان بخشی از این خط اساسی، باید چنین برداشت کرد که حتی آثاری که در زمان خودشان - در دوره های تاریخی پیشین - مترقی بودند، اگر بصورت غیر انتقادی ارائه شده و همچون "کلاسیکهای" بی طبقه صادر شوند و یا حتی بدون انتقاد و آموزش مارکسیستی توده ها بطور سیستماتیک در رابطه با محتوی طبقاتی و همچنین نقش تاریخی آنها، در صحنه ظاهر گردند، در این دوره دقیقا نقش مترقی بازی نخواهند کرد. اینجا دو باره باید تاکید کرد که نیروی عادت و سنت خیلی بیشتر بطرف منافع طبقات استثمارگر و بر علیه پرولتاریا سنگینی می کند. تمام این آثار هنری متعلق به دورانهای گذشته، که جایگاه و منافع طبقات استثمارگر را نمایندگی می کنند، خود بخود توده ها را در جهت مخالف جهان بینی پرولتاریا و منافع انقلابی خودشان، تحت نفوذ خود قرار خواهند داد و از اینرو در چنین شرایطی، یک نقش ارتجاعی ایفاء خواهند نمود. یکبار دیگر، فقط هرگاه استفاده از چنین آثاری نه تنها در رابطه با نقش تاریخی شان بلکه در رابطه با محتوی طبقاتی و جهان بینی شان نیز، با آموزش سیستماتیک توأم شوند، و فقط هر گاه مورد دوم کاملا نقد شده حال آنکه اولی از زاویه ماتریالیسم تاریخی توضیح داده شود، خواهند توانست نقش مثبتی در رابطه با انقلاب پرولتری بازی کنند.

و از آنهم بالاتر، هیچیک از این آثار، هر قدر هم که در دوران خود بزرگ بوده باشند، قابل مقایسه با آثار فرهنگی انقلابی ای که در این دوره تحت رهبری پرولتاریای انقلابی و ایدئولوژی آفریده شده اند، نیستند. در مقایسه با آثار هنری پرولتری، تمام آثار قبلی رنگ پریده جلوه می کنند. علیرغم شیوه های هنرمندانه شان، آنها هرگز قادر نیستند که قدرت و عظمت مبارزات رها سازنده توده های مردم را که تحت رهبری انقلابی ترین طبقه در تاریخ انجام می گیرد، توصیف نمایند. تنها، فرهنگی که توسط دیدگاه این طبقه، پرولتاریا، رهبری شده باشد و به منافع آن خدمت کند است که می تواند به چنین جایگاه رفیعی صعود کند.

خدمات مائو در زمینه فرهنگ بخصوص در همین نکته متمرکز است، که خود تکامل بیشتری را فراتر از تئوری ها و پراتیک های قبلی مارکسیسم و پرولتاریا در این زمینه، نمایندگی می

کند. و دقیقا تحت رهبری خط انقلابی مائو بود که مردم چین توانستند در زمینه هنر، آثاری بیافرینند که بیانگر بلند ترین قله در زمینه فرهنگ باشد که تا کنون بشر به آن دست یافته است.

### هنر بعنوان فشرده مبارزه انقلابی

بار دیگر باید تاکید شود که مائو دقیقا بواسطه عمده قرار دادن جنبه جایگاه طبقاتی در فرهنگ و هنر بود که توانست این خط را توسعه، و چنین خدماتی را ارائه دهد. این چیزی است که مائو بارها و بارها بر آن تاکید نمود، همانطور که او در سخنرانیهایش در محفل بین آن گفت:

در دنیای امروز هر فرهنگ، هر ادبیات و هنری متعلق به طبقه معینی است و از مشی سیاسی مشخصی ناشی میشود. در واقع هنر برای هنر، هنر مافوق طبقات، هنری که جدا و مستقل از سیاست باشد، وجود ندارد. (۳۴)

این است ماهیت و کنه تمام جهتگیری های اساسی مائو. چون هنر همیشه با طبقه مشخصی گره خورده است، بهمین دلیل از سیاست و مبارزه طبقاتی جدا شدنی نیست.

با مطرح کردن این مسائل، مسلما منظور مائو این نبود که فرهنگ و هنر فی النقصه مساوی سیاستند، یا در هر شکل دیگری، با مبارزه طبقاتی یکسانند، و یا اینکه برای فرهنگ و هنر به تنهایی و در خود هیچ نقشی وجود ندارد. کاملا برعکس. مائو تاکید نمود که در واقع بین محتوای سیاسی و شکل هنری تضاد موجود است، و برای اینکه یک اثر فرهنگی را بتوان واقعا هنر خواند باید که از لحاظ تکنیکی هم خوب باشد، باید شکل مطبوع و مناسبی داشته باشد، و محتوای خود را نیز بهمین طریق بیان کند. او به خصوص چیزی که آنرا هنر به "سبک شعر و پوستر" می نامید و در آن زمان در حزب کمونیست و در میان انقلابیون رواج داشت، مورد انتقاد قرار داد. زیرا هنر برای اینکه بتواند وظایف خود را چنانکه شاید و باید برآورد و یک نقش انقلابی ایفاء کند، باید که از لحاظ هنری خوب باشد. باید آن وظیفه ای را ایفاء کند که توده ها از هنر انتظار داشته و می طلبند، در غیر اینصورت نخواهد توانست که یک نقش انقلابی بازی کند.



اما بالاخره، توده ها چه چیزی را از هنر می طلبند؟ چرا با وجود اینکه هنر از زندگی سرچشمه می گیرد، معهذا مردم تنها به زندگی قانع نبوده، و ادبیات و هنر هم می خواهند؟ جواب مائو این است که، گرچه از یک طرف "آثار ادبی و هنری بمثابة شکل‌های ایدئولوژیک، محصولات انعکاس زندگی جامعه معینی در مغز بشر هستند"، اما از طرف دیگر:

*زندگی ایکه در آثار ادبی و هنری انعکاس می یابد، می تواند و باید عالیت، پرتوانتر، منسجم تر، تبیینگر تر از زندگی واقعی روزانه باشد، از آن به ایده آل نزدیک تر باشد و بدینجهت عام تر باشد. (۳۵)*

این است معنای هنر. یک اثر هنری باید پرتوانتر و منسجم تر از خود زندگی باشد، نمی تواند بطور انفعالی زندگی را منعکس کند، یک نمایش، رمان، سرود و غیره، نمی تواند که فقط زندگی دقیقه به دقیقه کسی را منعکس کند- چنین کاری بی مورد خواهد بود. هنر باید بتواند که زندگی را فشرده و تشدید کند، باید آنرا به سطح بالاتری ارتقاء دهد.

اما تمام قشرده های زندگی یکسان نیستند و به منافع مشترکی خدمت نمی کنند. این موضوع، مسئله حقیقت و واقعیت را پیش می کشد. نویسندگان و نقادان بورژوا (یا حداقل آنها یکه هنوز تظاهر به رئالیسم می کنند) می گویند: "بسیار خوب، هنر انقلابی ممکن است بیشتر ایده آلیستی باشد، اما هنر ما به واقعیت نزدیکتر است." معهذا، در واقع، کاملا عکس قضیه صحت دارد. آثار هنری فقط برای اینکه محصول اجتماعی می باشند، همه جنبه ای از واقعیت را بیان می کنند. اما هنر بورژوایی، در بهترین حالت خود، فقط می تواند سطح چیزها را توصیف کند، در حالیکه هنر پرولتری انقلابی می تواند ماهیت اساسی و حقیقت واقعی را نشان دهد. هنر بورژوایی تنها می تواند آن چیزهایی را که در حال مردند فشرده کند، امروز فقط هنر پرولتری می تواند معلوم کند که چه چیزی نو و در حال طلوع کردن است.

چنانچه قبلا نشان داده شد بین این حقیقت که هنر انقلابی متعهد بوده و اینکه واقعیت را تشریح می کند و همینطور بین این واقعیت که همچون سلاحی است در مبارزه توده ها و اینکه در بر گیرنده حقیقت است، هیچگونه ناسازگاری وجود نداشته و ندارد. زیرا، بطوریکه مائو در اثر معروف دیگری می گوید:

"مارکسیستها برآنند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی شناخت او از دنیای خارج است... اگر بخواهی دانش بیان‌دو‌زی، باید در پراتیک تغییر واقعیت شرکت کنی." (۳۶)

این فاکت که یک اثر هنری بعنوان بخشی از پراتیک انقلابی بوجود آمده، و در راه کمک برای تغییر دادن واقعیت بکار می‌رود، به این معنا نیست که منعکس کننده حقیقت نمی‌باشد - زیرا در واقع، تنها از طریق پروسه تغییر واقعیت است که می‌توان حقیقت را منعکس کرد، و رسیدن به حقایق عمیقتر و حیاتی‌تر تاریخ و جامعه و بشریت، تنها از طریق پروسه تغییر واقعیت بشیوه انقلابی میسر می‌باشد.

پس بنابراین، هنر انقلابی چه می‌کند؟ مائو بطور فشرده چنین جمع‌بندی می‌کند:

ادبیات و هنر انقلابی باید به آفرینش چهره‌های متنوع از زندگی واقعی بپردازد و به توده‌ها یاری دهد که تاریخ را به پیش برانند. (۳۷)

در رابطه با وظایف کارکنان فرهنگی، و بخصوص در ارتباط با نقد ادبی و هنری، مائو در باره رابطه دیالکتیکی بین انگیزه و نتیجه (منظور تاثیرات یک اثر هنری است - م) در قضاوت کردن در مورد یک اثر هنری نیز مسائلی مطرح کرد. او گفت که نتیجه، جنبه عمده است و در تجزیه و تحلیل نهایی، معیار و قضاوت در باره انگیزه محسوب می‌گردد. اما وی خطر در غلطیدن به متافیزیک را در برخورد به این مسئله، گوشزد نمود: او خاطر نشان کرد، ایدآلیست‌ها که نتیجه را نادیده گرفته و فقط انگیزه را در نظر دارند، با ماتریالیست‌های مکانیکی که بالعکس فقط نتیجه را دیده و انگیزه را نادیده می‌گیرند، هردو نادرستند. در مقابله با این مسئله، مائو روشن نمود که:

... ما ماتریالیست‌های دیالکتیکی بر روی وحدت انگیزه و نتیجه تاکید داریم. انگیزه خدمت به توده‌ها در پیوند ناگسستنی با جلب نظر توده‌ها (نتیجه) می‌باشد. بین این دو باید وحدت باشد. انگیزه خدمت به یک فرد یا خدمت به یک دسته کوچک خوب نیست، انگیزه خدمت به توده‌ها بدون اینکه نتیجه آن جلب نظر توده‌ها و سودمندی بحال آنها باشد، نیز خوب نیست. برای قضاوت در باره مقاصد ذهنی یک نویسنده یعنی اینکه آیا انگیزه وی درست و خوب بوده است، ما نباید به اظهارات وی، بلکه باید به اثر اعمالش (بطور عمده به اثر آثارش) بر روی توده‌ها در جامعه مراجعه کنیم. (۳۸)

البته هیچیک از اینها به این معنی نبود که هر اثر ادبی و هنری، برای آنکه نقش مثبتی بازی کند، بایستی تماما انقلابی بوده یا کلا انعکاس بینش پرولتاریا باشد. در واقع، آثار مترقی که اثر عینی آن کلا، جلو راندن توده ها در مبارزه بر علیه دشمن اصلی بود، حتی با اینکه نویسنده ممکن بود یک کمونیست نباشد، میتواندست وجود داشته باشد و وجود نیز داشت. وصحیح آن بود که با اینان متحد گشته و آنان را تحت تاثیر قرار داد. اما دقیقا برای انجام چنین کاری، و همچنین برای رسیدن به هدف آفرینش آثاری تحت رهبری بینش پرولتری برای ارضاء احتیاجات توده ها (و کادرها) بطور تمام و کمال، برای کارگران قرهنگی انقلابی لازم بود آن خطوط اصلی را که مائو در سخنرانی های خود در محفل ین آن بجلو گذارده بود پیشه کرده و بر این اساس ادبیات و هنری که بتواند "به توده در جلو راندن تاریخ کمک کند" را در کاملترین شکل خود خلق نموده و بعنوان آثار نمونه در آیند.

### مبارزه در جبهه فرهنگی و در جمهوری خلق

خط مائو و خط پرولتری، در زمینه هنر، ادبیات و فرهنگ بطور کلی، در حزب کمونیست چین و جنبش انقلابی، بدون مبارزه پیروز نشد. برای آن می بایستی بصورتی پر حرارت و دائمی در سراسر دوره انقلاب چین مبارزه می شد. این مطلب در سال ۱۹۴۲ و حتی بیشتر از آن، زمانیکه انقلاب چین رشد نمود و طبقات استثمارگر گذشته را سرنگون و به کناری نهاد و با پایه ریزی جمهوری خلق در سال ۱۹۴۹ وارد مرحله سوسیالیستی شد، صادق بود. و بعلاوه ، با وجود آنکه سخنرانیها در محفل ین آن خطوط اساسی را ترسیم نموده بود، با رشد مبارزه از مرحله اولیه دمکراتیک نوین به مرحله سوسیالیستی، به گسترش بیشتر این خط نیاز بود. به این ترتیب خط مائو میبایستی از طریق بکار بست آن در شرایط نوین، با رشد و تکامل انقلاب چین، هم حفظ گردیده و هم عمیقتر گردد.

برای مثال، در سال ۱۹۵۱ مائو مقاله ای (یا بخشی از مقاله ای) در "روزنامه مردم" نوشت و درخواست نمود که از فیلم «زندگی اوسیون» که در آن زمان تبلیغ می گردید، انتقاد بعمل آید. این فیلم ارتجاعی آشکارا مردی را تقدیر می کرد که مائو می گوید، "افرادی چون اوسیون که در سالهای آخر سلسله تسن یعنی در دوران مبارزه عظیم خلق چین علیه تجاوزکاران خارجی و زمامداران مرتجع و فئودال داخلی می زیستند (اوسیون از سال ۱۸۳۸ تا سال ۱۸۹۶ زندگی می کرد)، حتی انگشتی علیه زیربنای اقتصاد فئودالی و روبنای

اجتماعی آن بلند نکردند" (۳۹) و اینکه چنین فیلمی که نه تنها در آن زمان ظاهر شده بود، بلکه از جانب اعضای بلند پایه حزب نیز تقدیر فراوان میشد، نشان دهنده آن بود که مبارزه طبقاتی برآستی بسیار حاد است و اینکه نیروهای بورژوا حملات تندی را، با استفاده از فرهنگ بعنوان وسیله ای مهم آغاز کرده اند.

یا مجددا در سال ۱۹۵۴، مائو "نامه ای پیرامون تحقیق خود در باره رمان "رویای کابین قرمز" به بوروی سیاسی کمیته مرکزی حزب نوشت که در رابطه بود با مقالات انتقادی دو جوان در باره "رویای کابین قرمز" و ارزیابی آن توسط روشنفکر بورژوا، یوپین - پو. مائو در این باره می گوید که چگونه مقامات ادبی به عوض آنکه از این مقالات انتقادی که در مجموع صحیح بوده اند استقبال کنند، از نشر آن ممانعت بعمل آورده اند. (۴۰)

این واقعه، مبارزه طبقاتی پنهانی را که بتندی جریان داشت و اینکه این امر چگونه خود را در زمینه فرهنگ عیان می ساخت، آشکار نمود. و برآستی ثابت شد که این واقعه پیش درآمدی می باشد برای یک مبارزه واقعا همه جانبه که جریان هوفن بود.

هوفن یک عضو حزب و شخصی روشنفکر بود. علیرغم عضویتش در حزب، او هرگز یک مارکسیست - لنینیست نشده بود و در واقع از فردگرایی بورژوایی برای نویسندگان و هنرمندان دفاع کرده، و با گذاردن هنر تحت فرماندهی سیاست، مخالفت می نمود. در اواسط سالهای ۱۹۵۰ او شروع به تشکیل گروه های مخالف، بخصوص در دانشگاهها، کرد.

در اواخر ۱۹۵۴، فدراسیون هنرمندان و نویسندگان در چین شروع به رد اشتباهات مقامات ادبی در مورد ارزیابی یو پین پو از «رویای کابین قرمز» کردند. با دیدن این موقعیت، هوفن، شروع به انتقاد از حزب کمونیست بدلیل «اعمال قدرت» در هنر کرد. او بعد از مبارزه ای در ژانویه ۱۹۵۵، انتقاد ریاکارانه ای از خود نمود اما در عمل با حرارت هرچه بیشتر به سازماندهی دسته ارتجاعی مخالفین پرداخت. وقتی که این امر روشن شد، مائو مبارزه ای را نه تنها بر علیه هوفن بلکه برای ریشه کن نمودن تمام ضد انقلابیون در پوشش، سازمان دهی نمود. بعنوان بخشی از آن، کتاب "مطالبی در باره دارو دسته ضد انقلابی هوفن" انتشار داده شد که مائو آنرا تنظیم نمود برای آن مقدمه و یادداشتی نوشت. (۴۱)

در "مقدمه اش"، مائو به این سؤال که چرا این مطلب انتشار می یافت و اهمیت مبارزه با هوفن در چیست، می پردازد:

توده های خلق به این مطالب نیاز فراوان دارند، ضد انقلابیون چگونه تاکتیکهای دورویانه خویش را بکار می گیرند؟ آنها چگونه با ظاهر قلبی شان بفریب ما مشغولند در حالیکه نهانی کارهایی می کنند که ما انتظار نداریم؟ هزاران هزار نفر از مردم خوش نیت در این باره هیچ نمی دانند.

بدین خاطر نیز بسیاری از ضد انقلابیون بدرون صفوف ما خزیده اند... (موفقیت) دریافتن و بیرون ریختن عناصر بد به ترکیبی از هدایت صحیح از جانب

ارگانهای رهبری و درجه بالایی از آگاهی سیاسی از جانب توده ها بستگی دارد، اما در این رابطه کار ما در گذشته بدون نقص نبود. (۴۲)

بطور خلاصه، مائو جمع بندی می کند: "اهمیت قضیه هوفن در این است که می خواهیم آنرا در آموزش توده های خلق بکار ببریم ...". (۴۳)

به این ترتیب این مورد حداقل دو نکته مهم را آشکار می سازد. اولاً رابطه درونی و نزدیک مسائل و مبارزات در زمینه ادبیات و هنر با مبارزه طبقاتی بطور کل نشان می دهد. و ثانیاً، جمع بندی و عمل مائو در این مورد نشانگر آن است که چگونه مبارزات در این زمینه می توانند بعنوان زمین تمرینی حیاتی برای توده ها در برپایی مبارزه طبقاتی، بخصوص تحت شرایط نوین سوسیالیستی، باشند.

در طول چند سال بعد، مبارزه طبقاتی در چین، همزمان با وقایعی که در جهان اتفاق می افتاد، شدت هر چه بیشتری گرفت که اثر بزرگی بر روی مبارزه در چین گذاشت. در اتحاد شوروی رویزونیستها بقدرت رسیدند. و در تعدادی دیگر از کشورهای اروپای شرقی اغتشاشات ضد انقلابی جدی اقشار فراوانی از توده ها را بدرون خود کشید. این امر با سوار شدن بر نارضایتی مردم از گرایشات بوروکراتیک دولت و روابط آن با مردم عیوب دیگر آن، انجام گرفت. دست راستی ها در چین که با وقوع این حوادث جسورتر شده بودند، با همراهی روشنفکران بورژوازی تغییر نیافته که نقش نفوذی داشتند، حمله ای را در حزب کمونیست

چین و در دولت سوسیالیستی آغاز نمودند، در عین حال به اغنشات نیز دامن زد. بر چنین زمینه ای بود که در اوائل ۱۹۵۷ سیاست "بگذار صد گل بشکفت و صد مکتب فکری با هم به رقابت برخیزند" بجلو گذاشته شد.

## صد گل

چنانکه مائو خاطر نشان ساخت، این مسئله بعنوان سیاست دراز مدت «برای تسریع رشد و پیشرفت هنر، علوم و یک فرهنگ شکوفا سوسیالیستی در سرزمین ما» (۴۴) بجلو برده شد. در این زمینه مائو و حزب کمونیست چین مشا به همان خطی را دنبال کردند که استالین برایش مبارزه می نمود و در باره آن نوشت «مجموعاً اینطور تشخیص داده شده است که هیچ علمی بدون یک نبرد عقیدتی و بدون آزادی انتقاد شکوفا نخواهد شد.» (۴۵) یا آنچنانکه مائو این را به ماوراء علوم، و به هنر نیز نیز گسترش می دهد:

*ما معتقدیم که استفاده از تدابیر اداری برای تحمیل سبک خاصی از هنر یا مکتب فکری خاصی و ممانعت از سبکها و مکاتب دیگر برای رشد هنر و علم زیانمند است. مسئله درستی یا نادرستی در هنر و علوم، باید از طریق بحث آزادانه در محافل هنری و علمی و از طریق پراتیک در این حیطه ها حل شود. (۴۶)*

اما البته، این به معنا مبارزه بین انواع اشکال هنری و مکاتب در علم است. و مائو پس از عنوان مطلب بالا بلافاصله تاکید می کند که این بخشی از کل مبارزه در جامعه سوسیالیستی است:

*مبارزه طبقاتی هنوز تمام نشده است. مبارزه طبقاتی بین پروتالیا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی بین نیروهای سیاسی گوناگون، و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در زمینه ایدئولوژی هنوز مبارزه ای طولانی و پیچیده خواهد بود و حتی گاهی بسیار حدت خواهد یافت. پرولتاریا کوشش می کند تا جهان را طبق جهانبینی خود تغییر دهد، و بورژوازی تیز همچنین. در این مورد، پیروزی کی بر کی، سوسیالیسم یا سرمایه داری، هنوز عملاً حل نشده است... برای اینکه در کشور ما نتیجه مبارزه ایدئولوژیک بین سوسیالیسم و سرمایه داری معلوم شود، هنوز دورانی بس طولانی لازم است. (۴۷)*

به این ترتیب این سیاست راهی برای پیشرفت مبارزه طبقاتی بود. البته همانطور که مائو هم گفته است این دو شعار در خودشان، کاراکتر طبقاتی ندارند - یعنی آنکه طبقات مختلف می توانند از آنها در راههای مختلف و هر یک به نفع طبقه خود استفاده کنند. پرولتاریا ملاک سنجش خود را برای قضاوت در باره چیزهایی که سر برون خواهند آورد - بقول مائو، برای تشخیص گلهای خوشبو از علفهای سمی، خواهند داشت. مائو چندی از این معیارها را ذکر می کند که مهمترین آنها سودمند بودنشان برای تغییر سوسیالیستی جامعه و همچنین کمک به محکمتر کردن نقش رهبری حزب کمونیست می باشند.

به کلامی دیگر، هر فکر یا کار هنری که سرش را تحت این سیاست بلند می کند غنچه شکوفنده ای نیست. بعضی از آنها علفهای هرز خواهند بود و بایستی که ریشه کن گردند. اما این واقعیت که تحت این سیاست بعضی علفهای هرز جوانه میزنند، به معنای بدی این سیاست نیست. بر عکس. برای اینکه اولاً چنین ریشه کنی ای باید به هر صورت انجام بگیرد: "علفهای هرزه حتی تا ده هزار سال دیگر نیز خواهد روئید و از این رو ما باید آماده باشیم تا برای مدتی طولانی با آنها مبارزه کنیم." (۴۸) به کلامی دیگر، عقاید بد و مضر تحت سوسیالیسم برای مدتی طولانی (و حتی تحت کمونیسم) وجود خواهند داشت. پرولتاریا و توده های مردم باید آمادگی مبارزه ای استوار و همیشگی را علیه آنها داشته باشند.

اما علاوه بر این، سیاست اجازه به شکفته شدن صد گل و رقابت صد مکتب فکری اغلب می تواند در علنی نمودن این عقاید و مبارزه با آنها و ریشه کن کردنشان سودمند باشد. و در حقیقت این همان چیزی است که در ۱۹۵۷ اتفاق افتاد. راستهای بورژوا در چین از فرصتی که این سیاست به آنها داده بود برای آغاز حمله ای بزرگ استفاده کردند. سپس پرولتاریا و حزبش از این فرصت برای دفع حمله و داغان نمودن این مرتجعین استفاده نمودند.

بعضی از دست راستی ها شکوه کردند که به آنان کلک زده شده است (مطلبی که توسط بسیاری از چین شناسان بورژوا تکرار می گردد). اما مائو توضیح داد که:

بعضی می گویند که این یک نقشه پنهانی بود. ما می گوییم که این یک نقشه آشکار بود. زیرا ما آنها را قبل از دشمن روشن کردن کردیم. فقط وقتی بگذارند ارواح و هیولاهای مهیب ظاهر گردند می توانید نابودشان کنید. تنها هنگامی که به علفهای سمی اجازه دهید از خاک جوانه

بزنند می توانید ریشه کنشان کنید. مگر دهقانان هر سال چندین بار وجین نمی کنند؟ بعلاوه علفهای ریشه کن شده را می توان به صورت کود بکار برد. دشمنان طبقاتی ناگزیر دنبال فرصت می گردند تا خود را تثبیت کنند. آنها به میل خود دست از قدرت دولتی و مالکیت نمی کشند. هر چه حزب کمونیست از پیش به دشمنان خود هشدار دهد و استراتژی اساسی خویش را به اطلاع آنان برساند، آنها باز حملاتی می کنند. مبارزه طبقاتی یک واقعیت عینی مستقل از اراده انسان است. یعنی مبارزه طبقاتی اجتناب ناپذیر است. از آن نمی توان اجتناب کرد، حتی اگر مردم بخواهند از آن اجتناب ورزند. تنها کاری که می شود کرد استفاده حداکثر از اوضاع و هدایت مبارزه بسوی پیروزی است. (۴۹)

بورژوازی تحت سوسیالیسم به حیات خویش ادامه خواهد داد و علیه پرولتاریا حملاتی را به پیش خواهد برد. بعضی اوقات بهترین تاکتیک برای پرولتاریا عبارت از آن است که به آنها اجازه آشکار شدن بدهد، به این ترتیب آنان خود را در معرض دید توده ها قرار داده، مردم را با درکی از برنامه واقعی خود- یعنی بازگرداندن نظام قدیم- مسلح می کنند. در نتیجه بسیج مردم برای سرنگونی آنان می تواند صورت بگیرد.

### نبرد در زمینه فرهنگی شدت می گیرد

البته علیرغم مبارزه و مبارزات بسیار دیگر، بورژوازی بهیچوجه نابود نگردید. نیروهای بورژوایی بطور فزاینده در خود حزب کمونیست بخصوص در رده های بالا تمرکز نموده و پر قدرت و با اهمیت باقی ماندند. و در حقیقت نیروی آنان بدرجات فراوان در زمینه های هنر و فرهنگ تمرکز یافته بود. سیستم آموزشی یکی از تکیه گاههای قدرت آنان بود، که مائو در باره آن طی بررسی اولین سال انقلاب فرهنگی در ۱۹۶۷ گفت:

آنطور که من می بینم روشنفکران، منجمله روشنفکران جوان که هنوز در مدارس تعلیم و تربیت می بینند، هنوز یک جهان بینی پایه ای بورژوایی دارند، چه آنها در داخل حزب باشند و چه در خارج آن. این به آن دلیل است که برای هفده سال بعد از آزادی، محافل تربیتی و فرهنگی تحت تسلط رویونیسم قرار داشته اند. در نتیجه عقاید بورژوایی به خون روشنفکران تزریق می گردد. (۵۰)



در اینجا مهم است توجه شود که این ارزیابی مائو از فرهنگ و هنر که "هفده سال بعد از آزادی و تا آغاز انقلاب فرهنگی تحت تسلط رویزیونیسم بوده"، همواره توسط رویزیونیستها در چین مورد حمله قرار گرفته است. اکنون، پس از گرفتن قدرت، آنها این ارزیابی را "دو ارزیابی" (در باره فرهنگ و تعلیم و تربیت) نام گذارده و آن را به، باصطلاح باند چهار نفر نسبت داده و این بخشی از حمله غیر مستقیم و پر سروصدای آنها علیه خود مائو و حط انقلابی او، جزء لاینفک و مهمی از واژگون نمودن انقلاب فرهنگی و انقلاب چین در مجموع، می باشد. (هیچ شخص سیاسی آگاهی در چین نمی تواند وجود داشته باشد که نداند این "دو ارزیابی" در واقع توسط خود مائو انجام شده و پرداخته شده بود).

قبل از انقلاب فرهنگی، رویزیونیستها در حیطه هنر نیز بقوت ریشه دوانده و در آنجا مشغول ارائه نمایندگان طبقات استثمارگر کهن و اقشار ممتاز نو ظهور به مثابه مدلهای نمونه بودند و از ارزش های بورژوازی و حتی فئودالی حمایت می کردند، و سرانجام مائو اخطار مشهور خود را به وزارت فرهنگ نمود که "اگر از عوض شدن امتناع ورزد، نام آن باید به وزارت امپراطورها، شاهان، ژنرالها و هیولاهای، وزارت استعدادها و زیبایی ها یا وزارت مومیایی های خارجی عوض شود".

مائو دید که دارند افکار عمومی (وهمچنین شرایط بطور کلی) را برای گرفتن قدرت توسط این رویزیونیستها آماده می کنند و وی ضد حمله را در وهله اول بخصوص با تمرکز در زمینه فرهنگ و ادبیات و هنر آغاز نمود. در سال ۱۹۶۳، همسر و رفیق نزدیک مائو، چیانگ چینگ، در کنار چانگ چون چیانو یکی دیگر از رفقای نزدیک مائو و عضو "باند چهار نفره"، رهبری را در مقابله با رویزیونیستها تنها در همین زمینه دست گرفتند و با مبارزه ای بسیار سخت تحولات راهگشایی را بثمر رساندند. یک زمینه مهم مبارزه عبارت بود از فرم سنتی هنر چینی، اپرای پکن، که در آن آثار فئودالی قدیمی و نیمه فئودالی بطور مرتب و اختصاصی به نمایش گذاشته می شد.

در طول آن مدت خود مائو از فرم شعر برای اعلام پیروزی اجتناب ناپذیر انقلاب بر ارتجاع استفاده نمود و این در مواجهه با یک جریان رویزیونیستی بین المللی مخالف که مرکز آن در شوروی قرار داشت و همچنین در مقابله با حملات هر چه بیشتر رهروان سرمایه داری در چین که در همراهی با روند بین المللی خیانت و تسلیم طلبی بزدلانه به امپریالیسم قرار

داشت، بود. مائو یک شعر معروف را که در اوائل سال ۱۹۶۳ نوشته شد با خطوط ذیل پایان داد:

"چهار دریا" فرازمی یابند

ابرها و آبها خروش برمی دارند،

"پنج قاره" می لرزند

توفان و تندرمی غرند.

شکست ناپذیریم ما

مرگ بر آفت‌ها! (۵۱)

بالاخره در ۱۹۶۵ بعد از هدایت کلی امر آماده سازی خلق افکار عمومی انقلابی، و وارد آوردن اولین ضربات به مرکز حیاتی فرهنگ، مائو یک ضد حمله مستقیم سیاسی را آغاز نمود. جالب و مهم است که این نیز به زمینه فرهنگ مربوط بود.

رویزبونیستها نمایشنامه ای را نوشته و به صحنه آورده بودند که داستان آن در گذشته اتفاق می افتاد، اما در تحلیل مستقیما مائو تسه دون را مورد حمله قرار می داد. نمایشنامه "های جوی از اداره اخراج می شود" نام داشت و ظاهرا از مردی دفاع می کرد که در دوران فتودالی گذشته اخراج شده بود، اما با تحلیل روشن در واقع مائو را بدلیل بزیر کشیدن وزیر دفاع سابق، پنگ ته هوای، که جهش بزرگ به پیش را در اواخر سالهای ۵۰ مورد حمله قرار داده بود، به زیر حملات خود می گرفت. همانطور که مائو در دسامبر ۱۹۶۵ خاطر نشان ساخت:

معمای "های جوی از اداره اخراج می شود" در سؤال اخراج از اداره نهفته بود. امپراطور چیاچینگ (از سلسله مینگ ۶۶-۱۵۲۲) های جوی را از اداره اخراج کرد. در ۱۹۵۹ پنگ ته هوای را از اداره اخراج کردیم. و پنگ ته هوای همان "های جوی" است. (۵۲)

بنابراین مائو پیشنهاد کرد که انتقاد از این نمایشنامه سازماندهی شود. اما این عمل در پکن امکان پذیر نبود چرا که رویزیونیستها تحت رهبری لیو شائوچی، تنگ سیائو پینگ و پنگ چن(شهردار پکن) و دیگران، در آنجا دارای قدرت بسیاری بودند. این کار بایستی در شانگهای انجام میشد، جاییکه رویزیونیستها همچنان دست بالا را داشتند، اما نه به اندازه پکن. یائو ون یوان، با مشورت نزدیک مائو نقد سوزاننده ای بر نمایشنامه نوشت ("در باره نمایشنامه تاریخی جدید {های جوی از اداره اخراج می شود}") و مقصود اجتماعی واقعی و جوهر آن را افشاء نمود. این مقاله، همانطور که بعدها مائو گفت، علامت شروع انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی بود.

### انقلاب فرهنگی و انقلابی کردن فرهنگ

در فصل بعد انقلاب فرهنگی بطور کامل به مورد بحث گذارده خواهد شد. در اینجا بطور مرکزی سیمای فرهنگ و هنر مورد توجه قرار گرفته است. و البته این جنبه مرکزی این انقلاب بود- این انقلاب را بی دلیل انقلاب فرهنگی نامگذاری نکردند. همانطور که کمیته مرکزی حزب کمونیست چین گفت، در یک تصمیم که گفته می شود توسط خود مائو اتخاذ شده بود، و بخصوص در یک پاراگراف که ذکر کامل آن مناسب است:

اگر چه بورژوازی سرنگون شده است، ولی هنوز در تلاش استفاده از عقاید، فرهنگ، سنن و عادات قدیمی طبقات استثمارکننده برای فاسد کردن توده ها، به اسارت در آوردن اذهان و کوشش برای بازگشت است. پرولتاریا بایستی دقیقاً عکس آن عمل کند: او بایستی مستقیماً به هر گونه مبارزه جویی بورژوازی در زمینه ایدئولوژیکی پاسخ داده و با استفاده از عقاید، فرهنگ، سنن و عادات نوین پرولتاریا، بینش فکری تمام جامعه را عوض نماید. اکنون، هدف ما عبارت است از مبارزه علیه کسانی که در قدرت هستند و راه سرمایه داری را پیش گرفته اند، و سرنگونی آنان عبارت است از به نقد کشیدن و طرد "مقامات" ارتجاعی بورژوایی آکادمیک و ایدئولوژی بورژوازی و تمام دیگر طبقات استثمارکننده و متحول نمودن تعلیم و تربیت، ادبیات و هنر و تمام آن بخش هایی از روبنا که در انطباق با پایه اقتصادی سوسیالیستی نبوده اند، و بدین ترتیب تسهیل امر استحکام و رشد سیستم سوسیالیستی. (۵۳)

بنابراین، اگرچه انقلاب فرهنگی مسلمانان عطف توجه اش را فقط منحصر به کارهای ادبی و هنری نکرد و نه حتی صرفاً بطور عام به فرهنگ محدود نمی گشت، اما در نهایت (از آنجایی که یک انقلاب واقعی بود) بالاچار تمرکزش بر این سؤال سیاسی بود که چه کسی قدرت را در جامعه در دست خواهد گرفت. اما با این وجود، زمینه های فرهنگ بطور کلی و ادبیات و هنر بطور اخص، عرصه های مهمی بودند که در آن این سؤال سیاسی بمورد مبارزه گذاشته شده بود.

بنابراین، مبارزه در زمینه هنر بسیار حاد بود. یک مثال خوب مورد مورد "دختر سپید موی"، یک نمایشنامه انقلابی که نسبتاً زود و در اوائل انقلاب چین آفریده شده بود، است که در طول انقلاب چندین بار تغییراتی در آن ایجاد شده بود. این اپرا بر اساس یک داستان واقعی در طول فصلی از جنگ مقاومت ضد ژاپنی قرار گرفته، که بصورت افسانه های محلی نقل می شد و بعدها مشترکاً توسط چندین نویسنده در ارتش سرخ باز نویسی شده و مجدداً بر اساس انتقادات دهقانان باز نویسی شده بود. در طول آخرین سالهای جنگ ضد ژاپنی و در طول جنگ داخلی که بدنبال آن آمد، بارها و بارها در نقاط آزاد شده به نمایش در آمد. شکلی که این نمایش در آن زمان داشت به این ترتیب بود:

فهرمان داستان دختر یک دهقان است. او توسط مالک، زمانی که پدرش توانایی پرداخت قروض خود در سال نو را ندارد تصاحب شده و مجبور می شود تا بصورت مستخدم در خانه مالک که در آنجا مورد ضرب و شتم زن مالک قرار می گیرد، در آید. پدرش خودکشی می کند. او توسط مالک مورد تجاوز جنسی قرار می گیرد. وقتی که حامله می شود و مالک را تهدید به افشاء کردن می کند، او نقشه قتلش را می کشد. دختر به کوه و دشت فرار می کند و بچه اش را به دنیا می آورد، و موهایش از مشقت زندگی کردن در غار سفید می شود. او غذایش را از معبد ده تامین می کند، جایی که دهقانان پیشکش های خود را باقی می گذارند، با این فکر که او روح یا خدایی است. وقتیکه ارتش هشتم تحت رهبری حزب کمونیست وارد منطقه می شود، از این خیال پردازی با خبر می گردد. در تعقیب "روح"، دختر سفید مو و کودکش را می یابند. با آگاهی از اینکه اوضاع در حال عوض شدن است، او با ارتش به دهکده قدیمی خود می رود و مالک را تقبیح می کند و او را کتک میزنند. دختر

سپید مو به دهقان دیگری که قبلا نامزد او بوده رسیده و چنین القاء می شود که آنها اکنون می توانند سامان گرفته و زندگی شادی را با هم بگذرانند.

از قبل از انقلاب فرهنگی و بعنوان چیزی که قسمت مهمی از آمادگی برای انقلاب فرهنگی را تشکیل می داد، و بخصوص تحت رهبری چیانگ چینگ، تغییرات زیادی در این نمایشنامه داده شد. اپرا از بسیاری جهات دورانی را منعکس می کرد که در آن ساخته شده بود- مرحله دمکراتیک نوین انقلاب، و حتی بطور مشخص مرحله کوتاه مدت تر مبارزه علیه تجاوز ژاپن. همانطور که انقلاب از طریق تکمیل انقلاب دمکراتیک نوین بجلو حرکت نمود و وارد مرحله سوسیالیستی شد، بالاچار کارهای هنری باید به منعکس نمودن این پیشرفت و حرکت بطرف پیشرفت های بیشتر، می پرداختند. این نمایشنامه خاص، نقش مهم و مثبتی در گذشته ایفاء کرده بود، اما در شکل قدیمی خود با احتیاجات مبارزه مداوم در مرحله سوسیالیستی نامناسب بود. در حقیقت اگر چنانچه برای همراهی با پیشرفت انقلاب و آگاهی رشد یابنده توده ها تغییر پیدا نمی کرد، به ضد خود بدل میشد- به وسیله ای مبدل می گردید برای ترفیع احساسات مخالف در جلو بردن انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم. بی دلیل و صرفا کینه علیه چیانگ چینگ نیست که از زمان گرفتن قدرت در اکتبر ۱۹۷۶، رویزیونیستها در چین فرم قدیمی دختر سپید مو را با پاک کردن تغییرات انقلابی (خلاصه شده در پایین) که تحت رهبری چیانگ چینگ در آن داده شده بود، احیاء کرده اند.

یکی از تغییراتی که توسط چیانگ چینگ بدعت گذاری شد آن بود که دیگر پدر خودکشی نمی کرد بلکه در حال مقاومت در مقابل حملات چماقداران مالک کشته میشد. و به همین ترتیب به خود قهرمان داستان تجاوز جنسی نمی شود بلکه در مقابل ستم مالک و زنش دست به مقاومت مداوم زده و بالاخره مجبور به فرار می شود چرا که بیشتر و بیشتر بدلیل مقاومتش علیه ظلم تحت ستم قرار می گیرد.

خیلی ها ممکن است بگویند(همانطور که در چین گفتند) که اینگونه تغییرات، اپرا را غیر واقعی تر می کند، و اینکه چیانگ چینگ و رهروان مائو تلاش می کردند نشان بدهند که هر دهقانی که مجبور بود دختر خود را به مالک تسلیم کند (و این در چین فئودالی و نیمه فئودالی موضوعی معمولی بود) و هر دختر دهقانی که مالک تلاش نمود تا به او تجاوز جنسی نماید( و این نیز معمول بود) دست به مقاومتی جانانه زد، در حالی که این در واقع حقیقت

نداشت. و البته این واقعیتی است که تمام کسانی که تحت چنان شرایطی قرار گرفتند چنین مقاومتی نکردند، کسانی بودند که که تسلیم بودند و نیز کسانی که به انواع مختلف دیگر و غیر مستقیم تر از آنکه پدر و دختر دهقان در "دختر سپید موی" تغییر یافته دست به مقاومت زدند، از خود مقاومت نشان دادند. اما بودند بسیاری دیگر که مقاومتی جانانه از خود نشان دادند.

تمامی این موارد مختلف را می توان نمونه های واقعی قلمداد کرد، نشان دادن هر کدام از آنها در نمایش می تواند فشرده یک جنبه یا جنبه دیگری از زندگی باشد. اما چیزی که در چین در حال خلق شدن بود هنر انقلابی بود، یک فشرده انقلابی از زندگی، به عبارت دیگر، چیزی که به توده ها کمک می کند تاریخ را به جلو سوق داده و به تغییر انقلابی جامعه کمک کنند. و به این علت چیزی که بسیار مهم است نمایش مقاومت سرسختانه مردم بر علیه ظلم و ستم است، و اینکه آنان چگونه می توانند زنجیر هایشان را پاره کنند.

بیشتر آنکه، این به معنای دروغ پردازی در باره چیزهای نیست، و این ادعا که هنر انقلابی "غیر واقعی" است درست نیست. البته، همانطور که گفته شد، هم دهقانی که خودکشی می کند و هم آنکه مقاومت، هردو واقعی هستند، اما، حقیقتا، کدامیک از اینها بطور واقعی تر نماینده جوهر چیزی هستند که در میان دهقانان در طول انقلاب چین اتفاق می افتاد؟ آیا اینکه دهقانان همچون توفانی بر پای می خاستند، سرکوبگران خود را داغان می نمودند و نقشی حیاتی در تغییر جامعه بازی می کردند، بیشتر به جوهر وقایع و اینکه حرکت به کدام سو صورت می گرفت، نزدیک نبود؟ تمام انقلاب چین، مانند هر انقلابی، بنظر غیر واقعی می رسند، چیزی که برای مرتجعین- و حتی تعدادی از مردم بورژوا و خرده بورژوا (و آنها که بینش شان کاملا بازسازی نشده) که حداقل تا مرحله معینی به همراه انقلاب آمدند، باور کردن و یا قبولش غیر ممکن بود. آنها نمی توانستند جوهر واقعی آن انقلاب و نقش تعیین کننده و واقعی توده ها را درک کنند. و به همین دلیل بنمایش گذاردن واقعی بودن دهقانان قهرمان نیز لاجرم در چشم همین مردم "غیر واقعی" به نظر می رسید.

به همین ترتیب، در همراهی با این جهت گیری سوسیالیستی، پایان نمایشنامه نیز تغییر یافته بود. بعوض کتک خوردن، ما لک از صحنه بیرون برده شده و اعدام می گردد. دلیل آن این است که در اپرا مالک اصلا سمبل نیروهای ارتجاعی بوده و اعدام او نشاندهنده آن است

که چگونه مردم چین بپا خاسته و ارتجاعیون را بزور اسلحه سرنگون می ساختند. (معلوم شده بود که چنانچه او بر روی صحنه کشته می شد، این عمل باعث تولید همدردی غیر ارادی نسبت به او در میان تماشاچیان می گشت.)

همچنین، در شکل جدید نمایشنامه، به موضوع نمایشنامه، یعنی وصال دختر سپید موی و نامزدش بعنوان موضوعی فرعی برخورد شده و بطور کلی تم عشق در مقابل مبارزه دهقانان و مردم چین به صورت موضوعی ثانویه نمایش داده شده است. و بجای آنکه دو نفر بروند و زندگی خوش و خرمی برای خود دست و پا کنند، هردو خود را ملزم می بینند که مبارزه انقلابی را به پیش ببرند. دوباره این کار صحیح و لازم بود، نه تنها در نشان دادن دقیق تر خواسته های انقلاب دمکراتیک نوین، که هنوز در زمانی که پایان نمایش ارائه می دهد پایان نیافته بود، بلکه بیشتر در جوابگویی به نیازهای مرحله سوسیالیسم، مرحله ای که بنا به جمعبندی مائو به ارائه انقلاب و در همین راستا، احتیاج به کارهای هنری و ترسیم نقش مرکزی مبارزه طبقاتی طولانی و پیشرونده، بود.

"دختر سپیدموی" همچنین در طول این مدت بشکل باله و یکی از آثار بزرگ هنری بشر در آمده بود. در آن اشکال رقص و موسیقی سنتی غربی با اشکال موسیقی سنتی چینی جمع شده و حرکات و علامات از کار افتاده و نوع بورژوازی که در غرب تقریباً معادل باله می باشند، به علامات و حرکات مبارز و انقلابی تغییر یافتند.

این آثار هنری تغییر یافته مانند "دختر سپید موی" بعنوان "آثار نمونه" شناخته می شدند - یعنی پیشگامهایی که مردم چین می توانستند بعنوان نمونه در رشد کارهای متعدد و مختلف هنری از آنها استفاده کنند. بیشتر آنکه، تحت رهبری خط مائو و با رهبری محکم چیانگ چینگ و دیگران که این خط را بجلو می بردند، نه تنها آثار نمونه در زمینه های ادبیات و هنر مانند موسیقی سمفونیک، تولید شدند (در کنار باله و اپرای پکن) بلکه تولید عظیم آثار انقلابی، بخصوص تولیدات خود توده ها، در زمینه هایی مانند فیلم و دیگر اقسام نمایش، قصه های کوتاه، شعر، نقاشی ها، موسیقی و غیره انجام گرفت.

و در کنار این، بطوری بیسابقه، در طول این مرحله از انقلاب فرهنگی پیشرفتهای عظیم در بسیج خود توده ها برای مبارزه در زمینه فرهنگی و رشد فرهنگ سوسیالیستی انجام گرفت.

یکی از مشکلات در چین این است که هنوز یک کشور عقب مانده و نسبتاً رشد نیافته است. این بخصوص در دهات حقیقت دارد، و یکی از شاخه های این امر این است که سیستم حمل و نقل و ارتباطات هنوز بالنسبه رشد نیافته است، بخصوص در مناطق روستایی. تحت رهبری انقلابیونی چون مائو و چیانگ چینگ، و بخصوص در دهه انقلاب فرهنگی در مراحل مختلف و اشکال متعدد آن، از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶، راههای جدیدی برای رساندن اینگونه فرهنگ به مردم رشد یافت- مانند ساختن آپارات های کوچک فیلم که به آسانی قابل حمل به مناطق روستایی بود و یا بر روی دوچرخه نیز نصب می گردید، تا آنکه فیلمها به دوردست ترین و غیر قابل دسترسی ترین مناطق برده شده و نشان داده شوند.

همچنین، گروههای نمایشی مختلف اپرای پکن و گروههای نمایشی دیگر با دوچرخه و کوله پشتی، با نمایش دادن در مناطق دور دست، و با کمک به گروههای محلی برای به صحنه آوردن آثار نمونه و با تماشا کردن کارهای محلی بخاطر یادگرفتن از آنان، به حرکت در آمدند.

اینها راههای مشخصی بودند که در آن پرولتاریا، حزب و کارکنان فرهنگی تلاش نمودند تا اختلاف بین شهر و روستا را در زمینه فرهنگی از میان ببرند، و به این ترتیب به تغییر جامعه سوسیالیستی در مسیر کمونیسم کمک نمایند.

### **عرصه فرهنگی در واپسین نبرد بزرگ مائو**

اما انقلاب فرهنگی تماماً پیشرفت در یک خط مستقیم نبود، مانند هر چیز دیگر. آن یک انقلاب بود، و البته در مقابل آن بسختی ضد انقلاب به رهبری رهروان سرمایه داری در خود حزب مقاومت کرد. پیچ و تاب های زیادی در مراحل مختلف وجود داشت که تاکتیکهای مختلفی را برای برخورد به شرایط جدید می طلبید.

مرحله آخر انقلاب فرهنگی، صحنه آخرین نبرد بزرگ مائو با شکست خیانت لین پیاو که در پاییز سال ۱۹۷۱ در سقوط هواپیما و در حال فرار از کشور، بعد از شکست در ترور مائو و به انجام رسانیدن یک کودتا کشته شد، آغاز گردید. اما لین از بسیاری جهات در همراهی با انقلاب فرهنگی شناخته شده بود، به همین علت خیانت او فرصتی داد به بسیاری از کسانی



که در طول انقلاب فرهنگی به زیر کشیده شده بودند و کسانی که از ابتدا با آن مخالفت می کردند و یا بعدها سر مخالفت با آن برداشتند. بیشتر از آن، دست راستیها از این مسئله سود جویی نمودند که در طول این مرحله چین با برقراری روابط دیپلماتیک با آمریکا و غرب برای از تعادل خارج نمودن شوروی که بصورت خطری مستقیم و آنی برای چین در آمده بود، وارد سازشهای مشخصی شده بود. این آخرین نبرد، بعد از مرگ مائو با کودتای ضد انقلابی در اکتبر ۱۹۷۶ و با دستگیری نزدیکترین رفقای مائو، رهبران پرولتاریای چین که رویزیونیستها نام "باند چهار نفره" را بر آنان گذارده اند، پایان یافت. رویزیونیسم موقتا در چین پیروز شد.

در این آخرین نبرد، بار دیگر فرهنگ و هنر عرصه مهم مبارزه بودند. رویزیونیستها تلاش کردند تا پیروزی هایی را که پرولتاریا در تمام جبهه ها منجمله (و حتی بخصوص) در این جبهه، بدست آورده بود واژگون کنند.

در ۱۹۷۳ آنها با بیشرمی همان نمایشی را که لیو شائوچی را در ضدیت با خط مائو به مثابه قهرمانی جلوه می داد، با پوشاندن نقاب بسیار نازکی بر آن، بازسازی کرده و بر روی صحنه آوردند. حوالی همین دوران، تحت پوشش "باز کردن درها بر روی غرب"، و برای خدمت به هدف تسلیم شدن به امپریالیسم، ماهیت طبقاتی آثار هنری کشورهای امپریالیستی غربی را نفی نموده و بدون هیچ انتقادی از آن پشتیبانی کردند، بخصوص از "موسیقی خالص" (موسیقی با ساز و بدون عنوان توضیحی). در کنار این مسئله، آنها حمله ای وحشیانه را علیه کارهای انقلابی ادبیات و هنر که در انقلاب فرهنگی بجلو آورده شده بودند، منجمله حمله ای تند علیه آثار نمونه و بخصوص بر علیه تلاشهایی که در راه انقلابی کردن اپرای پکن انجام می شد، آغاز نمودند.

آنها انقلابیون را متهم به جلوگیری از خلاقیت هنری کرده و شکایت می کردند که به اندازه کافی "گلهای شکوفنده" وجود ندارد. و این تلاشی بود برای القاء سیاست اجازه دادن به شکوفایی صد گل با محتوایی بورژوازی و قرار دادن آن در مقابل این خط مائو که "پرولتاریا باید دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی را در تمام حیطة های روبنا، منجمله حیطة های مختلف فرهنگ اعمال کند" چیزی که مائو در وحدتی دیالکتیکی با سیاست "صد گل" ارائه نموده و پایه پرولتاریایی این سیاست را محکم تر نموده بود. در کنار تمام اینها، رویزیونیستها به تحولاتی که در آموزش و پرورش و زمینه های علم و تکنولوژی که از طریق

انقلاب فرهنگی ایجاد گردیده بود حمله برده و ناله می کردند که این سیاست های جدید چیزها را "خراب" کرده و بخصوص آنکه چین را از رسیدن و پیشی گرفتن از کشورهای "پیشرفته" جهان یعنی امپریالیستها باز داشته است. (در حقیقت منظورشان این بود که از بدنبال رفتن، تقلید و تسلیم شدن به امپریالیسم باز داشته است).

مائو و نیروهای انقلابی که او هدایت می نمود، و چهار نفر - وان هون ون، چان چون چیانو، چیانگ چینگ و یائو ون یوان - بعنوان مرکز فعال رهبری، نه تنها بسختی بر علیه تمام این حمله های مشخص جنگیدند بلکه ضد حمله ای در قلمرو روبنا و خلق افکار عمومی را نیز آغاز نمودند. کمی بعد از کنگره دهم حزب کمونیست چین (در آگوست ۱۹۷۳)، آنان جنبشی را جهت انتقاد از لین پیائو و کنفوسیوس آغاز نمودند، اگرچه این جنبش عمدتاً بشکل جنبش آموزشی پیش رفت اما در برگیرنده یک مبارزه بسیار مهم در قلمرو روبنا بود. در این مبارزه، با استفاده از روش تشبیه تاریخی و بر اساس کاربرد و تربیت توده ها در ماتریالیسم تاریخی، خط و سیاست ضد انقلابی و تدارکات آنها برای کسب قدرت، واژگون کردن انقلاب و سازش با امپریالیسم افشاء گردید و انتقاد توده ای از آنان سازماندهی شد.

بعدها، در تابستان ۱۹۷۵، در حالیکه مبارزه طبقاتی در مجموع به حدت خود می رسید، مائو از ادبیات و هنر بعنوان اسلحه ای برنده در این نبرد استفاده نمود. بخصوص او توجه اش را معطوف به رمان تاریخی "حاشیه آب" کرد. (رمانی که قهرمانش سونگ چیانگ در واقع خائن به شورشهای دهقانی بود که از درون صفوف این شورش ها به رهبری رسیده بود.) و فراخوان انتقاد انقلابی از آن را داد. همچون اشخاصی در چین امروز که در مرحله دمکراتیک بصفوف انقلاب پیوسته بودند، اما هرگز انقلابیون پیگیر نبوده و هرگز گسستی قطعی از ایدئولوژی بورژوازی نکردند، سونگ چیانگ به دهقانان شورشی پیوست تا تنها بر علیه مقامات فاسد بجنگد و نه امپراطور. وی در انتها پیشنهاد عفو امپراطور را پذیرفته و بخدمت او در آمد تا با دهقانان شورشی که به مبارزه خود ادامه داده و فاطعانه آنرا جلو می بردند، بجنگد.

مائو تاکید کرد که نقد این رمان، نه صرفاً یک عمل آکادمیک و نه عملی زیبایی شناسانه است، مائو گفت حسن رمان دقیقاً آن است که به توده ها کمک می کند تا تسلیم طلبان و سونگ چیانگ های امروزی را که در خانه به انقلاب خیانت می کنند و خود را به امپریالیسم می فروشند، بشناسند. هدف این سخنان کسانی بودند که در قدرت بودند، بخصوص در رده

های بالایی حزب که خط رویزیونیستی را جلو برده و راه سرمایه داری را پیش گرفته بودند - اشخاصی مانند سیائو پینگ و پشت سر آنان، چوئن لای - رهبران پیش کسوتی که نتوانسته بودند با ادامه انقلاب تا مرحله سوسیالیستی پیشرفت کنند و از بورژوا-دمکرات ها (انقلابیون بورژوا-دمکرات) به رهروان راه سرمایه داری و ضد انقلابیون تبدیل گردیدند.

در زمانی که این نبرد جوشانتر و آشکارتر گشت، مبارزه همه جانبه در قلمرو تعلیم و تربیت و فرهنگ، سنگرهای بی اندازه پر اهمیتی بودند. در کنار توجه بر روی نبرد در زمینه تعلیم و تربیت در اواخر ۱۹۷۵ و اوایل ۱۹۷۶ و با جلب توجه به این واقعیت که این انعکاسی برنده از مبارزه طبقاتی در مجموع در آن زمان بود، مائو رهبری نیروهای انقلابی را در مبارزه در زمینه فرهنگی، بعنوان صحنه مهم دیگری از زورآزمایی همه جانبه بعهده گرفت. اینگونه نبود که گلوله های اصلی شلیک شده توسط مائو تسه دون در مورد هنر بود، بلکه او از هنر بمثابه شکلی استفاده می کرد. بطور مشخص، مائوهمانطور که قبلا نیز اینکار را انجام داده بود، از شعر بعنوان صلاهی جنگ در مبارزه استفاده کرده و بطور مشخص دو شعر، که مائو ابتدا در ۱۹۶۵ آنها را سروده بود، در روز سال نو در ۱۹۷۶ دوباره چاپ گردیدند. این پیامی بود به مردم چین مبنی بر اینکه در آن زمان نیز، درست مانند دوران ۱۹۶۵، خطر عظیم آنکه رویزیونیستها قدرت گرفته و سرمایه داری را احیاء کنند وجود دارد، و بنا بر این به یک مبارزه بزرگ و همه جانبه برای پیشگیری از چنین عقبگردی نیاز بود (هرچند که اشکال این مبارزه ممکن است با آغاز انقلاب فرهنگی در بعضی موارد تفاوت داشته باشد).

شعر "صعودی به جین گان" پر از خوشبینی انقلابی است که پیروزی های تاریخساز انقلاب چین در طول ۳۸ سال گذشته بخاطر آورده و راه آینده و مبارزه ای سخت که پیروزی های جدید را به همراه می آورد نشان می دهد. جین گان کوههایی بودند که در آنها اولین پایگاههای منطقه ای ارتش انقلابی پایه گذاری شده و انقلاب چین در جاده مبارزه مسلحانه از آنجا آغاز گردید.

شعر دیگر، "دو پرنده: یک گفتگو" مبارزه ای را بین یک انقلابی و یک رویزیونیست در شکل دو پرنده تصویر می کند، مرغ افسانه ای سیمرغ و گنجشک ترسان و لرزانی که آرزوی گوشت گاو و سیب زمینی دارد ("کمونیسم تاس کبابی" خروشچف) و ایمان خود را در "پیمان سه گانه" (پیمان منع آزمایشات اتمی که در ۱۹۶۳ بین آمریکا، انگلستان و شوروی

بسته شده بود)، گذاشته است. گنجشک رویونیست مانند خروشچف و همردیفانش در چین، فکر می کند که طغیان شورش انقلابی در چین و جهان مساوی است با "آشفتگی عظیم". و پاسخ سیمرغ، مرغ قدرتمند و نماینده انقلاب، آنست که جهان از طریق این مبارزات انقلابی در حال زیرو رو شدن و متحول شدن است. این اشعار، به همراه مبارزه در جبهه فرهنگی بطور کل، در این آخرین مبارزه مائو تسه دون، در مسلح کردن توده ها، منجمله اعضاء و رده های حزب و کادر انقلابی، برای بجلو بردن مبارزه انقلابی تا مرکز گردبادی که رویونیستها و مقامات رهرو سرمایه داری بپا کرده بودند، نقش مهمی را ایفاء کردند.

پیروزی رویونیستها در این آخرین نبرد و قدرت گرفتن آنان، دقیقا نشان دهنده صحت خط مائو است مبنی بر اینکه در تمام دوران سوسیالیسم، طبقات و مبارزه طبقاتی و خطر بازگشت سرمایه داری (و همچنین حمله توسط امپریالیسم یا ارتجاعیون خارجی دیگر) وجود داشته و بنابراین لازم است که انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا ادامه پیدا کند. این بطور مشخص نشان می دهد که تا چه اندازه خط مائو در باره نقش روبنا صحیح بود- نه تنها بخاطر اینکه در دوران سوسیالیسم از اهمیتی فراوان برخوردار می گردد بلکه آنکه بعضی مواقع نقش اساسی و تعیین کننده را بازی می کند. کودتای رویونیستی، که سرآغاز تغییر کیفی و دقیقا شروع پروسه واژگون ساختن انقلاب و احیاء سرمایه داری بود، درست در روبنا اتفاق افتاد و طبیعتا جای دیگری نیز نمی توانست اتفاق بیافتد.

مضافا، خود این آخرین نبرد، مانند تمامی مبارزات قبلی در چین سوسیالیستی- و در مرحله پیشین انقلاب چین- نه تنها نشان دهنده اهمیت فراوان روبنا بطور عام بلکه بطور خاص نشان دهنده اهمیت عظیم عرصه فرهنگ و مبارزه در آن است. این نشان می دهد که تا چه حد سیاست ها و دست آوردهایی که تحت رهبری خط انقلابی مائو در حیطه فرهنگ و روبنا تکامل کرده و تدوین گشته اند صحیح بوده و چه خدمت عظیمی بوسیله این فرمول بندی دقیق مائو انجام گرفته که پس از گرفتن قدرت این تعیین کننده است که "پرولتاریا دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی را در قلمرو روبنا منجمله زمینه های مختلف فرهنگ اعمال کند"، و همچنین سیاستها و دستاوردهایی را که تحت هدایت خط انقلابی مائو در زمینه فرهنگ و روبنا بدست آمده اند، بکار گیرد. و هیچ کودتای رویونیستی و عقبگرد

موقتی در چین نمی تواند به هیچ وجهی از خدمات واقعا فنا ناپذیر و بزرگ مائو تسه دون، از جمله در عرصه حیاتی ادبیات و هنر و فرهنگ بطور کل، کاسته و یا آنرا نفی نماید.

## دو شعر

### صعودی دوباره به جین گان

مه ۱۹۶۵

دیر زمانی با این آرزو سر کردم:

آیا دوباره ابرها را زیر پا خواهم نهاد؟

پس، باز آمدم از دور دست

تا صعودی دوباره به جین گان - میعادگاه روزهای جوانی مان.

تصاویر گذشته یکسر دگرگون شده اند،

مرغان انجیر می خورند،

چلچله ها چرخ می زنند،

جویباران از هر سو روانند،

و انتهای جاده در آسمان گم می شود.

وقتی معبد هوان یان را پشت گذاشتی

خطرهای راه را هیچ می انگاری

توفان و تندر بیداد می کنند

و تو پرچم ها را می بینی که در باد پر می زنند:

پس آنجا انسانی زندگی می کند.

سی و هشت سال گذشته است - به سادگی -

انگار با یک چشم بهم زدن سی و هشت سال را از خود دور کرده ای.

می توان کاری کرد کارستان، می توان ماه را از آسمان هفتم بزیر کشید،

می توان لاکپشتها را از قعر پنج دریا ربود،

ما در میان لبخندها و آوازهای فتح باز می گردیم.

آری، کاری خواهیم کرد کارستان.

سختی در کار جهان هرگز!

تنها باید صعود به قله ها را جرات کنی!

## دوپرنده، یک گفتگو

پائیز ۱۹۶۵

سیمرغ از آشیان بر آمد و تا اوج پر گرفت

از آسمان اول و دوم گذشت و رفت،

همراه گرد بار تا مرز هفت رفت.

آنگاه زان فراز نگاهی به قعر کرد - بر روستا و شهر -

تا واریسی کند جهان بشر را به یک نظر.

از بارش مداوم و خیل گلوله ها

در وازه بهشت می سوخت بی امان

در کام شعله ها، بر جای جای کاخ خدایان شده سوار

- غران و پر خروش - امواج انفجار.

لرزان در آشیان، گنجشکی حقیر می خواند زیر لب:

"اینجا جهنم است!"

باید پر کشم، بار سفر کشم!"

"خواهی که پر کشی؟" - سیمرغ بانگ زد -

"بار سفر کشی؟ اما کجا؟ بگو!"

"اهل کدام دیاری تو؟ بی خبر!

مقصود روشن است، قصر زمردین آنسوی تپه ها

در سرزمین جن و پری - بهتران از ما! -

از آنزمان که قول و قرارى سه گانه شد

در ماهتاب روشن پاییز برقرار

بگذشته فصل خزان دست کم دو بار.

آنجا خوراک خوب و فراوان برای ماست،

دیگ بزرگ طاس کبابی بر آتش است..."

"بس کن! بدور فکن مهملات را!

دنیاست زیرورو، یکدم بخود بیا!"

**مانو تسه دون**



## فصل ششم

### ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا

#### مقدمه

لنین در نقل مشهوری در باره دیکتاتوری پرولتاریا، با قدرت بیان می کند که:

*اغلب گفته و نوشته می شود که نکته عمده در آموزشهای مارکس مبارزه طبقاتی است، اما این درست نمی باشد. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیسم نشئت می گیرد... کسانی که فقط مبارزه طبقات را قبول داشته باشند، هنوز مارکسیست نیستند و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر بورژوایی و سیاست بورژوایی خارج نشده باشند... مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملا عمیق بین یک بورژوای عادی (و همچنین بورژوازی بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است. (1)*

امروزه همانند زمان لنین، موضع درست در قبال دیکتاتوری پرولتاریا عمیق ترین تفاوت بین یک درک و راهنمای عمل مارکسیستی و غیر مارکسیستی در رابطه با جامعه و تاریخ است. بخصوص این امر خط فاصل عمیق سیاسی بین مارکسیسم و رویزیونیسم می باشد. و دقیقا در این عرصه کاملا مهم است که مائو تسه دون مهمترین خدمات فنا ناپذیرش را به م-ل و آرمان انقلابی پرولتاریا بین المللی انجام داد.

مائو تحلیل مارکسیست لنینیستی از اینکه دیکتاتوری پرولتاریا چیست را تعمیق نمود، و با نشان دادن اینکه چگونه طبقات کماکان به موجودیت خود تحت سوسیالیسم ادامه می دهند، چگونه این طبقات به مبارزه ادامه داده و چگونه طبقه کارگر باید مبارزه اش را تحت

این شرایط نوین ادامه داده و باید انقلاب را تحت دیکتاتوری پرولتاریا به پیش راند، م- ل را بطور مطلقا غیر قابل انکاری تعمیق بخشید. امروز وظیفه کلیدی مارکسیست هاهمان است که در دوران لنین مطرح بود: دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا. بنابراین وظیفه حیاتی مارکسیست- لنینیست هاست که به درکی عمیق از ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا دست یابند و از آن بدفاع برخیزند. این عظیمترین خدمت مائو تسه دون است.

### تئوری دیکتاتوری پرولتاریا

البته مقوله اساسی دیکتاتوری پرولتاریا از مائو یا لنین آغاز نشد، بلکه از همان ابتدا بخشی از مارکسیسم بود. در دوره ای که مارکس می رفت تا بمثابه یک مارکسیست مطرح شود، اظهارات عمیقی را در این باب در نامه ای مطرح نمود:

و اما در باره خود باید بگویم، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و نه کشف مبارزه میان آنها، هیچکدام از خدمات من نیست. مدتها قبل، مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات، و اقتصاد دانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند. کار تازه ای که من کرده ام اثبات نکات زیرین است: (۱) اینکه وجود طبقات مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است، (۲) اینکه مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می سازد، (۳) اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذاری است بسوی نابودی هر گونه طبقات و بسوی جامعه بدون طبقات". (۳)

باید اشاره کرد که این در زمانی نوشته شده است که مارکس هنوز کار بزرگ سیستماتیک خودش در رابطه با اقتصاد سیاسی را انجام نداده بود. و آنچه او اینجا در باره اش صحبت می کند عبارت است از خدمت او به کشف قوانین عمومی تکامل تاریخی جامعه بشری، و نه در باره خدمات وی در عرصه اقتصاد سیاسی، تا آنجا که به عرصه قوانین تکامل تاریخی مربوط می شود، آنچه که مارکس در جملات بالا تاکید می کند عبارت است از یک اصل اساسی که

در ابتدا توسط مارکس و انگلس گسترش یافته بر آن تاکید گذارده شد، بطوریکه برای مثال در پایان فصل دوم "مانیفست کمونیست" چنین می گوید:

قدرت حاکمه سیاسی بمعنای خاص کلمه عبارت است از اعمال زور متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. هنگامیکه پرولتاریا بر ضد بورژوازی ناگزیر بصورت طبقه ای متحد گردد، و از راه یک انقلاب، خویش را به طبقه حاکمه مبدل کند و بعنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغی سازد، آنگاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات بطور کلی و در عین حال سیادت خود را هم بعنوان یک طبقه از بین می برد. (۳)

آنچه که مارکس و انگلس تاکید می کنند آن است که دیکتاتوری پرولتاریا یک ابزار است، و در خود پایان نمی پذیرد، ابزاری برای گذار به کمونیسم، به جامعه بی طبقه است. این از لزوم حاکمیت پرولتاریا یک ذره هم نمی کاهد بلکه بر این واقعیت تاکید می گذارد که دیکتاتوری پرولتاریا دقیقا برای دست یافتن به هدف واقعی انقلاب پرولتاریایی - یعنی پاک کردن تمام تمایزات طبقاتی لازم است. آنگونه که مارکس با توانمندی در متن مشهوری گفت:

این سوسیالیسم عبارت است از اعلام مداوم بودن انقلاب، اعلام دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا بمنابۀ نقطه گذار بسوی امحاء کلیه تمایزات طبقاتی، بسوی الغاء تمامی مناسبات تولیدی که پایه این تمایزات را تشکیل میدهند، بسوی از میان برداشتن کلیه مناسبات اجتماعی مرتبط با این مناسبات تولیدی، و بسوی انقلابی کردن کلیه ایده هایی که از این مناسبات اجتماعی ناشی میشوند. (۴)

برافراشته داشتن پرچم دیکتاتوری پرولتاریا مسئله بسیار مهم و سنگ بنای مارکسیسم می باشد. چرا که بدون استقرار و به عمل در آوردن این دیکتاتوری برای پرولتاریا غیر ممکن است که به رسالت تاریخی اش کمونیسم دست یابد. انگلس گفت: "ما خواهان از میان برداشتن طبقات هستیم. ابزار دستیابی به آن چگونه است؟ تنها چاره عبارت است از تسلط سیاسی پرولتاریا". (۵)

## کمون پاریس

اما اگرچه قبول دیکتاتوری پرولتاریا درست از همان ابتدا بخشی لاینفک از مارکسیسم بود، این به آن معنا نیست که این نظریه، بیشتر از هر بخش دیگر مارکسیسم، می توانست بیکباره و مجرد از مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی تکامل یابد. در ابتدا، در سال ۱۸۵۰، مارکس صرفاً لزوم حاکمیت طبقه (دیکتاتوری) پرولتاریا را تشخیص داد. بدون آنکه سعی نماید این مسئله را پیش بینی کند که این حاکمیت چه شکلی می تواند بخود بگیرد. حتی این شناخت اولیه نیز محصول جمعبندی از مبارزه طبقاتی بود. همانگونه که لنین خاطر نشان ساخت:

*مارکس از تمام جریان تاریخ سوسیالیسم و مبارزه سیاسی چنین استنتاج نمود که دولت باید محو گردد و شکل انتقالی در جریان محو شدن (یعنی گذار از دولت بسوی جامعه بدون دولت) عبارت خواهد بود از "پرولتاریای متشکل بصورت طبقه حاکمه". ولی مارکس بکشف شکلهای سیاسی این آینده نپرداخت. وی به نظارت دقیق تاریخ فرانسه و تجزیه و تحلیل آن اکتفا ورزید و به نتیجه ای رسید که از حوادث سال ۱۸۵۱ بدست می آمد: کار به تخریب ماشین دولتی بورژوایی نزدیک می شود". (۶)*

اما همانگونه که پراتیک انقلابی طبقه کارگر جلوتر رفت، برای درک تئوریک مارکس نیز لازم آمد و امکان پذیر گشت که پیشرفت حاصل کند. و مبارزه انقلابی پرولتاریا جلوتر رفته و با کسب قدرت توسط طبقه کارگر برای نخستین بار در سال ۱۸۷۱ - کمون پاریس - یک جهش کیفی کرد.

کمون پاریس در اواخر جنگ پروس و فرانسه زمانی که بورژوازی فرانسه تسلیم پروس گشت بوجود آمد. اما کارگران پاریس هنوز برای جنگیدن مسلح بودند، و آنها بپا خاسته و قدرت را در پاریس در دست گرفته و شروع به دفاع از شهر هم در مقابل متجاوزین پروس و هم در مقابل بورژوازی فرانسه، که به ورسای گریخته و یک حکومت ارتجاعی درست کرده و شروع به سازش با ارتش پروس در حمله به پاریس نموده بودند، پرداختند. بطوریکه کمیته مرکزی گارد ملی کارگران خودش در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ اعلام کرد:

پرولتاریای پاریس در میان شکستها و خیانت‌های طبقه حاکم، فهمیده است که زمان آن فرا رسیده تا با بکف گرفتن جهت امور عمومی جامعه اوضاع را در دست خود بگیرند... آنها درک کردند که این وظیفه خطیر و حق مطلق آنان است که با کسب قدرت حکومتی، اربابان سرنوشت خود گردند. (۷)

مارکس اعتقاد داشت که کمون در حفظ قدرتش موفق نخواهد بود. در سال قبل از آن خاطر نشان ساخته بود که شرایط برای یک قیام توسط کارگران فرانسه آماده نبوده و بالاجبار مدتی پس از کسب قدرت پرولتاریا مغلوب خواهد گشت. اما زمانی که کارگران قیام کرده و "بهشت را تسخیر کردند" (چنانکه مارکس آن را توصیف می کند) او از آنان حمایت کامل و مطلق کرده و اتحادیه بین المللی کارگران مرد را به نیابت از کمون بسیج کرده و اعلام کرد که، "چه انعطافی، چه ابتکار تاریخی ای، چه ظرفیتی برای فداکاری در این پاریسی ها!... تاریخ هیچ مثال قابل مقایسه ای را با عظمتی مشابه ندارد." (۸)

در عین حالیکه مارکس این قیام را بمثابة شکوهمندترین اوجی که طبقه کارگر در مبارزه انقلابی اش تا آن زمان به آن دست یافته بود ستایش می نمود، وی همچنین با اشتیاق کمون و درسهای تاریخی عظیمش را بخصوص در رابطه با شکلی که حاکمیت طبقه کارگر بخود می گیرد، مورد مطالعه قرار داد. آنگونه که لنین گفت:

و هنگامی که جنبش توده ای پرولتاریا بر پا شد، مارکس با وجود عدم موفقیت این جنبش و با وجود کوتاهی مدت و ضعف عیان آن به بررسی این نکته پرداخت که این جنبش چه شکلهایی را مکشوف ساخته است. (۹)

این اشکال بسیار بودند، غنی و حیاتی. خود کمون آنگونه که مارکس خاطر نشان ساخت ترکیبی از عمدتا، "کارگران یا نمایندگان تصدیق شده طبقه کارگر" بودند. بعلاوه، "کمون قرار بود یک بدنه کارگری و نه پارلمانی، همزمان قانونگذار و اجرایی باشد." (۱۰) تمام اعضای کمون و مقامات مزد کارگری دریافت می کردند.

نیروی ارتش و پلیس کنار گذاشته شدند، و بجای آنها گارد ملی، تمام شهروندانی که از نظر بدنی توانمند بودند را نام نویسی کرد. تمام کمک هزینه دولتی به کلیسا برداشته شد. مغازه های رهن برداشته شدند. جنایت با نیروی آهنین خود کارگران مسلح روبرو گردید و خیابانها

## فصل هفتم

### نتیجه گیری

#### مائو تسه دون بزرگترین انقلابی دوران ما

##### مقدمه

در فصل پیش خدمات مائو تسه دون در یک سری از زمینه ها مشخص بررسی شد. از جمله بزرگترین خدمت او که عبارت است از : بکار بست ماتریالیسم دیالکتیک در جامعه سوسیالیستی و بر پایه آن تکامل این شناخت که طبقات و مبارزه طبقاتی در تمام دوران سوسیالیسم وجود دارند، تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا در تمام مدت طولانی این گذار، در اتحاد با طبقه کارگر بین المللی و خلقهای تحت ستم در کلیه کشورها، تا پیروزی نهایی کمونیسم در تمام جهان. همچنین نشان داده شد که چگونه مائو، مارکسیسم-لنینیسم را در این زمینه بسیار پر اهمیت همانند زمینه های دیگر در اتحاد دیالکتیکی با رهبریمبارزه انقلابی صدها میلیون نفر در چین غنا بخشیده و به سطح بی سابقه ای تکامل داده است. و از این طریق به میلیونها مردم انقلابی در سراسر جهان الهام بخشیده و روشنگر راهشان شده است.

از اینجا می توان دید که خدمات مائو تسه دون واقعا فنا ناپذیرند. در نتیجه گیری از این کتاب، همچنین مهم و لازم است که به نقش مائو بعنوان یک انقلابی بطور خلاصه در عین حال همه جانبه بنگریم تا اینکه این مسئله که چرا و چگونه او بزرگترین انقلابی دوران ما، در واقع از زمان لنین تا کنون است، عمیق تر درک شود.

### مأثو: سکاندار بزرگ در آبهای ناشناخته

اینکه مأو مبارزه ای را در چین رهبری کرد که سرانجام به پیدایش جمهوری خلق منجر شد، و اینکه این امر تغییرات رادیکالی را در چین و تمام جهان بوجود آورد، واقعیاتی هستند که وسیعا مورد قبول بوده و کمتر کسی (جرات) رد آنها را دارد. همچنین این یک واقعیت است که در سراسر آن مبارزه طولانی، در میان مراحل مختلف و پیچ و خمها، مأو مجبور بود که نبرد شدیدی را علیه اپورتونیسیم درون حزب کمونیست به پیش برد. اپورتونیسمی که از راست و "چپ" به مخالفت و حمله بر علیه خط صحیح پیشرفت، که او با قدرت به پیش می برد، برخاسته بود. اما ورای آن و بعنوان یک قسمت تعیین کننده حدادی خط صحیح، و همچنین تامین آن رهبری، مأو مجبور شد که نیروی سنن را در جنبش بین المللی کمونیستی به مبارزه طلبیده و از آن گسست کند. مشخصا او مجبور به جنگ بر علیه برخورد مکانیکی گشت که اصرار می ورزید انقلاب در چین بایستی دقیقا به همان راه و روشی به پیش رود که در روسیه رفت، یعنی اینکه بورژوازی بایستی بعنوان دشمن ارزیابی شود تا یک متحد احتمالی، اینکه شهرها بایستی اول فتح گردند و نه دهات و غیره. اگر مأو به راهی که رفت، نرفته بود و در عوض با کسانی که می خواستند انقلاب چین دقیقا عین انقلاب شوروی بشود و کسانی که تجربه شوروی و خود شوروی را بعنوان یک مرجع مقدس می پنداشتند و ارتباطشان با آن را بمتابه سرمایه ای می پنداشتند همراه می شد، در آن صورت براحتی می توان گفت که نه انقلاب چین و نه جمهوری خلق چین در کار می بود.

انقلاب در یک کشور مشخص در صورتی پیروز می شود که مبارزه و رهبری آن مبارزه در آن کشور از برخی مقولات خاص یا پراتیک های گذشته که در جنبش انقلابی به مقام یک "مدل غیر قابل تغییر" در آمده اند، یا فاصله گرفته و حتی برخی اوقات به مقابله با آنها برخیزد. حتی می توان گفت که این مسئله یک قانون برای انقلاب، بخصوص انقلاب پرولتری است. این انعکاسی از ماتریالیسم-دیالکتیک است چرا که هر انقلاب برخاسته از شرایط مشخص (تضادها) در آن کشور (وجهان) در زمان وقوعش می باشد. و هر انقلاب جدیدی بطور اجتناب ناپذیری درگیر مسائل جدید و تضادهای جدیدی است که باید حل شود. اصول اساسی و متد مارکسیستی-لنینیستی باید همیشه به مثابه یک راهنمای جهان شمول انقلاب بکار بسته شوند- اما اینها هم مرتبا در حال تکامل یافتن و غنی شدن هستند، دقیقا

به آن دلیل که شناخت علمی مرتبا در حال تعمیق است، و منجمله مارکسیسم-لنینیسم نیز بیشتر و بیشتر حقیقت را در بر می گیرد، و به آن دلیل که واقعیت مرتبا در حال تغییر است و این تغییر، تعمیق مداوم این شناخت را طلب می کند.

استالین در مورد این مسئله بخصوص به رجوع به انقلاب روسیه و رهبری لنین صحبت کرد. وی متذکر شد که قبل از تجربه انقلاب روسیه مارکسیستها عموما این نظر را داشتند که جمهوری دمکراتیک، حکومت طبقه کارگر در شکل جمهوری پارلمانی خواهد بود، نظری که توسط بیانیه انگلس در این مورد تقویت شد. بعد استالین اشاره کرد، انگلس، و مارکس نتیجه گرفته بودند که سوسیالیسم در یک کشور نمی تواند ساخته شود و این نیز قانونی مورد قبول بوده و در میان بسیاری از مارکسیستها به یک دگم تبدیل شده بود. استالین می پرسد چه اتفاقی می افتاد اگر لنین خود را مقید به عبارات مارکسیسم کرده بود، بجای آنکه خود را با جوهر آن وفق دهد و متد مارکسیسم را بکار گیرد؟ شوراها بعنوان، شکلی که از طریق آن طبقه کارگر حاکمیت خود را در آن کشور اعمال کرد تکامل نمی یافتند و در واقع نه اتحاد شوروی و نه سوسیالیسم در آن کشور ساخته می شد. دیگر لازم به گفتن این نیست که این امر می توانست چه فاجعه ای برای پرولتاریای بین المللی بیافریند. (۱)

در چین نیز چنین بود. مائو مرتبا بحث می کرد که اصول جهانشمول مارکسیسم-لنینیسم باید بکار برده شوند، درسهای اساسی از انقلاب اکتبر روسیه بایستی گرفته شوند، بخصوص احتیاج به گرفتن قدرت از طریق مبارزه مسلحانه توده ای و رهبری حزب انقلابی پرولتاریایی. اما راه بکار گیری آن در شرایط خاص چین متفاوت با روسیه است. بر این اساس بود که بعنوان بخشی از رهبری مبارزه برای گرفتن قدرت سیاسی در چین، مائو بخشی از خدمات مهمش را که مارکسیسم-لنینیسم را تکامل داده و غنا بخشید، انجام داد، بخصوص در فرموله کردن استراتژی انقلاب دمکراتیک نوین و منجر شدن آن به سوسیالیسم، در خط و تفکر نظامی، و در شالوده ریزی تکامل فلسفه مارکسیستی توسط وی.

اگر درست است که مائو بدون به مبارزه طلبیدن و نقض نیروی سنن قدرتمند جنبش بین المللی کمونیستی نمی توانست انقلاب چین را در اولین مرحله به پیروزی برساند و جمهوری خلق را بنیان گذارد، این در مورد ادامه و پیشرفت انقلاب در مرحله سوسیالیستی بعد از جمهوری خلق بیشتر صادق است. این در زمینه های اقتصاد سیاسی و فرهنگ و بطور حتمی



در زمینه بزرگترین خدمت فنا ناپذیر مائو یعنی خط و تئوری اساسی ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا نیز صادق است. اگر مائو نخواستہ بود که " بر خلاف جریان شنا کند" (عبارت خودش را بکاربریم). اگر وی نخواستہ بود که نه تنها به قلب مخالفین سخت خود درون حزب کمونیست چین (بخصوص اینکه بیشتر آنها از رهبران قدرتمند و بسیاری از آنها از رهبران پر طرفدار حزب بودند) حمله کند، بلکه همچنین از "الگوهای" معینی که برای بعضی ها بعنوان مرجعی مقدس بود فاصله بگیرد و حتی آنها را نقض کند، آنها در زمینه های اساسی از جمله کادر حزب و رابطه آن با توده ها، آیا وقوع انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی که واقعه ای بیسابقه در تاریخ جنبش کمونیستی و کشورهای سوسیالیستی بود، قابل تصور می بود؟ البته این غیرقابل تصور است که بدون یک چنین "نقض" اصول مارکسیسم-لنینیسم (که باید گفت تکامل مارکسیسم-لنینیسم)، انقلاب چین می توانست به چنان قله هایی صعود کند، و نه تنها در راه رسیدن به کمونیسم گشایشهایی حاصل کند، بلکه انقلابیون تمام جهان را در راه رسیدن به همان هدف تربیت کرده و آنان را به جلو براند.

### انقلاب فرهنگی: تابش شعاعی از نور در میان ابرها

بعد از خیانت خروشچف و شرکاء در اتحاد شوروی و ضایعه عظیم پرولتاریا در آنجا این چین انقلابی تحت رهبری مائو تسه دون بود که درخشان تر از همیشه مانند چراغ راهنمایی برای مردم انقلابی کلیه قاره ها گشت. در این زمان که نقطه اوجش سالهای ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ بود، طوفان عظیمی از مبارزات انقلابی تقریباً تمام کشورهای جهان و بخصوص کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را در بر گرفته بود. اما از طرف دیگر با عقبگرد در اتحاد شوروی و تقبیح بیشرمانه انقلاب از جانب خروشچف و تجدید نظر در مارکسیسم-لنینیسم، همچنین یک سر در گمی و حتی یاس از جمله در درون صفوف انقلابیون بوجود آمد. با از هم شکافتن ابرهایی که خیانت خروشچف بوجود آورده بود، تجربه چین و اندیشه مائو تسه دون نه تنها قوت قلبی برای میلیونها انقلابی در خارج از چین بود، بلکه همچنین، عزم آنها را در بدست گرفتن و به اهتزاز در آوردن علم مارکسیسم-لنینیسم جزم کرد.

آیا این فقط -یا عمدتاً- به این دلیل بود که حزب کمونیست چین بدفاع از تجربه انقلابی و دستاورد مردم شوروی در ساختن سوسیالیسم قبل از کودتای خروشچف و شرکاء برخاست؟ آیا به این دلیل بود که به دفاع از استالین و دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی در مقابل

اکاذیب و بهتانهای غیر اصولی رویزیونیستهای شوروی برخاستند؟ یا برای اینکه آنها بر درسه‌های پایه ای انقلاب اکتبر و بر افراشتن پرچم رهبرش لنین اصرار می ورزیدند و آنها را هنوز معتبر و مورد پشتیبانی قرار می دادند؟ نه، همه اینها مهم و بخشی از دلیل آن بودند، اما آنها مسئله اصلی نبودند. دلیل عمدتاً این بود که مائو، انقلابیون در چین را در امر جمع‌بندی از تجربیات مثبت و منفی، قصور و اشتباهات در ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی و رهبری استالین هدایت نمود و همچنین جمع‌بندی از تجربیات مثبت و منفی چین بطور عام و دیگر کشورهای سوسیالیست را رهبری کرد و بر این اساس یک جهش به جلو را برای ادامه مبارزه در راه کمونیسم انجام داد. این امر پایه تئوریک خط اساسی ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را بنا نهاد، اما بیشتر از همه این پراتیک مشخص صدها میلیون مردم چین تحت رهبری این تئوری بخصوص در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی بود که یکبار دیگر (عبارت خود مائو را بکار ببریم) صدای مارکسیسم-لنینیسم و این حقیقت اساسی که "طغیان بر علیه ارتجاع بر حق است" و اینکه آینده کمونیسم بوسیله پرولتاریا و توده‌های خلق بپا خواهد شد را طنین افکن نموده، و آنرا به هر گوشه دنیا گسترش داد.

اما با کودتای رویزیونیستها در چین در اکتبر ۱۹۷۶، خدمات بزرگ مائو و کل رهبری اش در انقلاب چین تحت حملات جدیدی قرار گرفته است. اول از همه رویزیونیستها حاکم در چین در حال تشدید حمله اشان بر علیه خط مائو، و بخصوص متمرکز کردن آتش شان بر روی انقلاب فرهنگی و دست‌آورد هایش که نه تنها بزرگترین پیشرفت مبارزه انقلابی خلق چین بلکه رفیعترین قله ای است که تا بحال پرولتاریای بین المللی به آن رسیده است، می باشد. در عین حال که این مرتدان و شیادان حاکم در چین هنوز بایستی مقداری تظاهر به قبول مائو حداقل بعنوان یک سمبل ملی بکنند، اما آنها مجبورند هر چه بیشتر بطور آشکارتری به نظرات اساسی مائو - که او قاطعانه بر آنها پا فشرد و برایشان جنگید - را زیر پا نهند و در واقع آنها باید چنین کنند تا بتوانند سرکوب توده‌های انقلابی و احیاء سرمایه داری را به پیش ببرند.

### عقبگرد در چین و حملات نوین بر مائو

در همانزمان دیگران بر اساس غالب شدن ضد انقلاب در چین حملاتی را بر مائو و اندیشه مائو تسه دون براه انداخته اند. برخی از اینها نه تنها بر خط و رهبری مائو در انقلاب

سوسیالیستی حمله می کنند، بلکه حمله خود را مشتمل بر انقلاب دمکراتیک نوین نیز می نمایند.

اما متمرکزترین حمله همچنان بر علیه خط پایه ای مائو در مورد طبقات و مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم و تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا یعنی مهمترین خدمت فناپذیر او می باشد. همه اینها تا اندازه زیادی به یک آشفتگی در جنبش کمونیستی بین المللی منجر گشته است. برخی از زاویه اپورتونیسیم و یا در نتیجه نادانی به این موضع افتاده اند که چون چین عقبگرد کرده و رویزیونیستها بعد از این همه مدت، قدرت را گرفته و سرعت چین را در جاده سرمایه داری می رانند، بنابراین خط اساسی مائو در مورد طبقات و مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم و تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، و همچنین پراتیک خلق چین تحت رهبری خط پایه ای و تئوری وی بخصوص در انقلاب فرهنگی بایستی غلط بوده باشند. یا دیگر اینکه گفته می شود مائو و دیگر رهبران انقلابی در چین بایستی اشتباهات جدی مرتکب شده باشند حتی اگر در کل خط شان صحیح بوده باشد.

در قسمتی از آنچه در فصل چهارم (در مورد فلسفه) گفته شد مستقیماً در مورد نکته اول صحبت می شود:

چنین طرز تفکری هیچ چیز نیست مگر امپریسم و نسبی گرایی. صحت این تئوری بستگی به نتیجه بلادرنگ در هر شرایط مشخص ندارد. این در پراتیک مبارزه توده ای صدها میلیون مردم چین ثابت شده، و در آینده نیز در مبارزه انقلابی، نه تنها در چین بلکه در تمام کشورها ثابت خواهد شد.

و اما در مورد اشتباه انقلابیون، مسلماً آنها اشتباهاتی داشته اند - هیچ کس نمی تواند از آن مبرا باشد - اما این مسئله اصلی نیست که در تحلیل از شکست چین روی آن تکیه شود. لیکن در عین حال که درست است در مورد اشتباهاتی که آنها ممکن است مرتکب شده باشند تحقیق شده و از آنها جمع بندی شود، تحلیلی همه جانبه از این عقبگرد، بکار بستن موضع، نظرگاه و متد مارکسیستی-لنینیستی روشن می سازد که چنین اشتباهاتی دلیل این عقبگرد نبوده اند. (۲)

در این رابطه، بعنوان نکته عمومی و اساسی، مهم است که واقعا مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم دقیقا بمتابه مبارزه طبقاتی درک شود - و اینکه بورژوازی در یک کشور سوسیالیستی می تواند، بخصوص در زمانهای معینی در نتیجه رشد تضادهای داخلی در آن کشور، در آن زمان معین و همچنین اوضاع بین المللی و رابطه متقابل بین این دو در آن مقطع، در موقعیت برتری نسبت به پرولتاریا قرار گیرد. در اینجا یک نقل قول از خود مائو مناسب می یابد:

*در مبارزه اجتماعی، گاهی اتفاق می افتد که نیروهایی که نماینده طبقه پیشروانند، با شکست روبرو می شوند، ولی این به علت آن نیست که گویا ایده های آنها نادرست بوده است، بلکه به این جهت است که در تناسب قوایی که با یکدیگر درگیر مبارزه اند، نیروهای پیشرو هنوز به قدرت نیروهای ارتجاعی نرسیده اند و از اینروست که موقتا با شکست روبرو می شوند، ولی جبرا سرانجام روزی فرا می رسد که نیروهای پیشرو پیروز می گردند(۳)*

در اینجا قرار نیست که به تحلیل از مبارزه در چین و منجر شدن آن به کودتای رویزیونیستی ۱۹۷۶، و دلایل و درسهای این شکست پردازیم. (همان طوریکه در مقدمه این فصل هم اشاره شد، شروع و تحلیل پایه ای آن در جای دیگری انجام شده است)، در حالیکه وظیفه گسترش و تعمیق آن تحلیل با بکار بست روش مارکسیسم-لنینیسم اندیشه مائو همچنان باقی است. در عوض آنچه که اینجا مطرح است تحلیل و انتقاد نظریاتی است که می گویند از آنجا که انقلاب شکست خورد، پس انقلابیون بایستی در اشتباه بوده باشند. یا حداقل بایستی اشتباهات جدی را مرتکب شده باشند. بطوریکه قبلا مطرح شد این روش پراگماتیستی است، و بنابراین ضد مارکسیسم است. اما بالاتر از آن چنین متدی نمی تواند پروسه واقعی انقلاب چین و رشد تضادهایی که آنرا رقم زد، بخصوص بعد از بوجود آمدن جمهوری خلق، درک کند، و در نتیجه نمی تواند از دستاوردهای عظیم انقلاب چین و همچنین موانع عظیمی که برای پیشرفت به مرحله سوسیالیسم در مقابل خود داشت ارزیابی دقیقی ارائه دهد.

## دستاورد های عظیم انقلاب چین،

### خدمات مائوتسه دون

چنانکه چندین بار در این کتاب اشاره شد، انقلاب چین قبل از اینکه بتواند بسوی سوسیالیسم پیشروی کند در آغاز از مرحله دمکراتیک گذر کرد - و بغیر از این نمی توانست باشد. در این رابطه از جهات مهمی این انقلاب تفاوت زیادی، با جنبشهای رهایی بخش ضد امپریالیستی که کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را از زمان جنگ جهانی دوم در بر گرفت نداشت. و تجربه چنین مبارزاتی بروشنی نشان می دهد اگر چه پایان دادن به تسلط مستعمراتی (از جمله استعمار نو) وظیفه مشکلی است، اما ادامه مبارزه برای استقرار سوسیالیسم و بعد ادامه آن بجلو در مرحله سوسیالیستی بسیار مشکلتر است و واقعیت این امر حتی در مواردیکه مبارزه بوسیله حزب کمونیست رهبری شده بوده ثابت شده است. بسیاری از این جنبشها حتی موقعیکه بوسیله سازمانهایی که خود را مارکسیست-لنینیست می دانستند رهبری می شدند به طرف سوسیالیسم نرفتند و بنابراین در واقع حتی موفق نشدند رهایی کامل از امپریالیسم را بدست آورند و در عوض به زیر یوغ این یا آن قدرت امپریالیستی و یا یکی از دوا بر قدرت این دوره رفتند.

از این زاویه، در واقع دستاورد بزرگ انقلاب چین بود که حتی توانست گذار اولیه از دمکراسی نوین سوسیالیسم را انجام دهد. و این امر بدون مبارزه تاریخی از جمله مبارزه حزب کمونیست امکان پذیر نبود.

بسیاری در حزب، از جمله تعدادی از رهبران بالای حزب خواستار واقعی پیشبرد انقلاب بعد از رها شدن کشور نبودند. بطوریکه مائو بارها گفت آنها مشتاق برانداختن امپریالیسم، فئودالیسم و بورژوازی بوروکرات بودند اما در مبارزه علیه بورژوازی و کسب پیروزی سوسیالیسم بر سرمایه داری و ادامه پیشرفت به طرف کمونیسم مشتاق نبودند. هر چه انقلاب در مرحله سوسیالیستی بطرف جلو پیشرفت می کرد تعداد بیشتری از این افراد رهبری به مخالفت با آن برمی خاستند - اگرچه نه همه آنها - اما تعداد قابل توجه ای از آنها. آنچه اینجا مطرح است پدیده تبدیل بورژوا دمکراتها به رهروان سرمایه داری در مرحله سوسیالیستی است که در این کتاب چندین بار به آن برخورد شده است.

برای درک واقعی این مسئله لازم است که این نکته را دریابیم که در یک کشور مثل چین قدیم فقط پرولتاریا و حزب کمونیست قادر به رهبری پیگیر مبارزه دموکراتیک و ضد امپریالیستی می بود و بنابراین بسیاری از کسانی که به حزب کمونیست پیوستند و حتی به رهبری آن رسیدند و واقعا خواستار به سرانجام رساندن مبارزه دموکراتیک ضد امپریالیستی بودند. هنوز از نقطه نظر دیدگاهشان کمونیست نبودند. آیا این یک پدیده همه جا متداول نیست که در بسیاری از کشورهایی که امروز هنوز از یوغ امپریالیسم رهایی نیافته اند و انقلاب دموکراتیک را به سرانجام نرسانده اند بسیاری ادعای سوسیالیست و یا حتی کمونیست بودن را می کنند، در حالیکه آنها به هیچ وجه چنین نبوده بلکه در نهایت بورژواهای انقلابی هستند؟ چنین چیزی یک پدیده متداول در چین قدیم نیز بود، از جمله در درون حزب کمونیست که ثابت کرد تنها نیروی قادر به رهبری مبارزه تا پیروزی، حتی در مرحله اولیه آن می باشد. بسیاری از این افراد همراه پیشرفت انقلاب بجلو رفتند و از نقطه نظر ایدئولوژیکی به کمونیستهایی تبدیل شدند، اما بسیاری نشدند. بطوریکه بیان شد هر چه انقلاب بیشتر در مرحله سوسیالیستی بجلو سوق نمود بیشتر از این نوع افراد در مخالفت با آن در آمدند و تلاششان برای به عقب بازگرداندن آن شدیدتر شد. و این گرایش در مورد کسانی که به مقامات بالا رسیده بودند حتی بیشتر بود.

در مقاله ارگان مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا (رولوشن - انقلاب) دسامبر ۱۹۷۸ در مورد چوئن لای که می شود او را بعنوان نمونه بارز چنین افرادی به حساب آورد، این پدیده را چنین شرح می دهد:

*برای این نوع بورژوا دموکراتها هدف انقلاب عبارت بود از غلبه بر عقب ماندگی چین و انقیاد آن توسط قدرتهای امپریالیستی، بنابراین به "سوسیالیسم" و -مالکیت عمومی- بعنوان کارآمدترین و سریعترین وسیله برای تبدیل چین به یک کشور مدرن بسیار صنعتی روی آوردند. هر چه انقلاب سوسیالیستی بیشتر پیشرفت می کرد، آنها بیشتر برای آنکه این امر در راستای خطوط بورژوایی متحقق شود، تلاش می کردند. خطوطی که در شرایط چین نه تنها سرمایه داری را احیاء می کرد بلکه همچنین باعث کشیدن دوباره چین به زیر سلطه این و یا آن امپریالیست می گردید. (۴)*

مضافاً بطوریکه بارها در این کتاب ذکر شد چنین افرادی و رویزیونیست‌ها بطور کلی یک پایه اجتماعی داشته که در شرایط معینی می‌توانند بعنوان یک نیروی قدرتمند برای سرنگونی دیکتاتوری پرولتاریا بسیج شوند - بطوریکه در سال ۱۹۷۶ اتفاق افتاد.

دوباره با در نظر گرفتن این نکته می‌شود مشاهده کرد که دست‌آورد‌های استثنایی توده‌های چین و رهبری انقلابی، و صدر آن مائو تسه دون بود که آنها نه تنها راهشان را برای بردن چین به راه سوسیالیسم از طریق یک مبارزه عظیم بازگشودند، نه تنها پیشرفتهای نوینی در ساختن سوسیالیسم، مانند جهش بزرگ به پیش، بدست آوردند، بلکه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را ادامه داده و توانستند یک جنبش انقلابی توده‌ای بی سابقه تحت سوسیالیسم، یعنی انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی و از طریق عقب نشاندن کوششها برای احیاء سرمایه داری را برای یک دهه کامل به پیش برده و مبارزه پرولتاریایی بین‌المللی را به قله نوینی برسانند. اینها همه به این منظور نیست که گفته شود عقب‌گرد در چین اجتناب ناپذیر بوده و پرولتاریا در چین قرار بود که قدرت را ببازد و یا مزخرفات متافیزیکی و فالتالیستی (ایده‌ای که چیزها را خارج از کنترل و اراده افراد می‌داند-م) و از این قبیل. بلکه به این منظور که چهارچوب صحیحی برای درک واقعی از مبارزه طبقاتی - که در چین ادامه یافت و دو دست‌آورد بی سابقه انقلاب چین بعلاوه دلایل و درسهای شکست آنرا ارائه دهد. و همچنین چهارچوب صحیحی برای درک از خدمات ارزنده مائو تسه دون را نیز فراهم سازد.

### نقش مائو، نقش رهبران

در بحث و دفاع از مائو تسه دون و نقش افرادی مانند مائو و لنین در جنبش انقلابی نکته این نیست که گفته شود رهبران بزرگ هرگز اشتباه نمی‌کنند و یا اینکه تاریخ بوسیله قهرمانان ساخته می‌شود و نه توده‌ها. بزرگترین رهبران انقلابی کفشهایشان را یک به یک مثل بقیه ما پا می‌کنند و آنها مانند ما می‌خورند و می‌خوابند.

و در واقع این توده‌ها هستند که تاریخ را می‌سازند. و بطور اساسی این توده‌ها هستند که رهبران بزرگ انقلابی را "می‌سازند" و این مبارزه انقلابی توده‌هاست که رهبران را می‌پروراند. رهبرها بنوبه خود نقش عظیمی را در مبارزه انقلابی توده‌ها بازی می‌کنند. اما آنها در صورتی می‌توانند نقش مثبتی را ایفاء کنند و در تحلیل نهایی، اهمیت قابل توجهی داشته

باشند که با مبارزه توده ها در رادیکالتترین و عمیقترین انقلاب تاریخ که عبارت است از انقلاب پرولتری، این بدان معناست که آنها نقششان را در کاربرد علم مارکسیسم-لنینیسم هم برای آموختن از توده ها و هم هدایت مبارزه ایفاء می کنند. به این ترتیب آنها می توانند نفوذ عظیمی بر روی جنبش توده ها اعمال کرده و در واقع می توانند پروسه اجتناب ناپذیر انقلاب را تسریع کنند (درست همانطور که آنها می توانند بر اثر اشتباهات و انحراف از مارکسیسم-لنینیسم آنرا کند سازند).

مضافاً، درست همانطوریکه انقلابیون بزرگ زندگی عادی خود را همانند بقیه ما بجلو می برند، همچنین نقششان را بعنوان رهبران انقلابی ایفاء کرده و مانند تمامی مبارزین آگاه خدماتشان را به جنبش انقلابی انجام می دهند. آنها این کار را دقیقاً با تسلط یافتن و کاربرد علم مارکسیسم-لنینیسم، بطور زنده و در انطباق با شرایط مشخص کشورشان و تمام جهان انجام می دهند. پس نکته دقیقاً اینست که با تمرکز بر روی نقش و خدمات بزرگ این چنین رهبرانی از آنها آموخته و قدرت و عزم کلیه افراد جنبش انقلابی برای تسلط یافتن و کاربرد مارکسیسم-لنینیسم تقویت شود. تا از این طریق آنها عظیمترین خدمات "خود" را به ماموریت تاریخی پرولتاریا انجام دهند.

بعنوان بخشی از این، بایستی درک شود که هیچکس نمی تواند از اشتباه مبرا باشد، مهم نیست او تا چه اندازه خدمتش بزرگ است. البته که این در مورد رهبران بزرگ نیز، از جمله مائو صادق است. در عین اینکه از خدمات عظیم شان می آموزیم و آنرا ارج می نهیم و از آنها و همچنین نقش کلی یک چنین رهبرانی را در مقابل حمله به آنها دفاع می کنیم، همچنین لازم است که اشتباهات آنها را درک کرده و از آن درس بگیریم.

بخصوص در رابطه با مائو بنظر میرسد گرایشی وجود داشته که بیش از حد تجربه انقلابی چین را به مقیاس جهانی تعمیم می دهد. این امر بخصوص شکل نسبت دادن یک خصلت یا جنبه ملی به مبارزه در (حداقل برخی از) کشورهای سرمایه داری و یا حتی امپریالیستی، در شرایطی که چنین جنبه ای نمی توانست نقش مترقی ایفاء کند، بخود گرفت. این مسئله بی نهایت پیچیده ای است و اینجا نمی توان تحلیل عمیقی از آن انجام داد و حتی بطور جدی بدان پرداخت. در عوض، بصورتی بسیار خلاصه به چند نکته اشاره خواهد شد.



این بطور نزدیکی در ارتباط است با مسئله چگونگی حل تضاد بین دفاع از کشور سوسیالیستی از یک طرف و از طرف دیگر پیشبرد مبارزه انقلابی در دیگر کشورهایی که هنوز پرولتاریا به قدرت نرسیده، بخصوص در کشورهای سرمایه داری و امپریالیستی که خطر عمده در آن زمان مشخص برای کشور سوسیالیستی نمی باشند. (با بخشی از بلوک کشورهای که امپریالیست سرکرده آن چنین خطر عمده ای را برای کشورهای سوسیالیستی ارائه می میدهد، نیستند). این بخصوص در شرایط پیچیده و حاد می شود که جنگ بین دولتهای امپریالیستی نزدیک است و احتمال حمله به دولت سوسیالیستی بخصوص بوسیله یک بلوک امپریالیستی بطور جدی افزایش می یابد.

خصوصا در چند سال آخر عمر مائو واضح گشت که اتحاد شوروی خطر عمده برای چین بشمار می رفت و بخصوص بر زمینه تسریع تحولات بسوی جنگ امپریالیستی بین آمریکا و شوروی یک حمله وسیع از طرف اتحاد شوروی و شاید یک اشغال نظامی تمام عیار علیه چین بسیار محتمل بود. در چنین وضعیتی برای چین کاملا درست بود که یک روابط دیپلماتیک معین و دیگر حرکات را بهم زدن توازن اتحاد شوروی و استفاده از تضاد بین دو بلوک امپریالیستی بکار برد، تا چین را در یک موضع قدرت در مقابل حمله شوروی قرار دهد. اما این بایستی به نحوی انجام گیرد که در مجموع به رشد مبارزه انقلاب جهان کمک کند و انقلابیون را در کشورهای بلوک آمریکا به دست کشیدن از مبارزه برای انقلاب یا محدود کردن "انقلاب" به مبارزه بر علیه اتحاد شوروی فرا نخواند.

بطور کلی مائو و ستاد پرولتاری تحت رهبری او در حزب کمونیست چین (که باصطلاح "باند چهار نفر"، هسته فعال رهبری آن بودند) با این تضاد به طریقی انقلابی درگیر شدند. آنها برای خط پشتیبانی از مبارزات انقلابی واقعی در دیگر کشورها از جمله آنهايي که در بلوک آمریکا بود مبارزه کردند در عین حال به انقلابیون اخطار می دادند که به اتحاد شوروی اجازه ندهند که نفوذ کرده و این مبارزه را با نام "کمک" به زائده خود تبدیل کنند. بالاتر از این، آنها سرسختانه علیه خط وابستگی و در حقیقت تسلیم به امپریالیسم آمریکا و فروش انقلاب در خود چین بنام "مدرنیزه کردن کشور" و "تقویت دفاع" علیه شوروی، جنگیدند. اما از طرف دیگر آنها این تحلیل را بر گزیدند که اتحاد شوروی خطرناکترین منبع جنگ می باشد، بر اساسی شبیه به آنچه استالین در اواخر سالهای ۱۹۳۰ بیان کرد که امپریالیستهای

فاشیست دشمن عمده اند. این تحلیل تا حدی خط "مبارزه ملی" را علیه شوروی در کشورهای سرمایه داری و امپریالیستی که با آمریکا یک بلوک امپریالیستی را می سازند، تبلیغ می نمود (درست همان کاری که استالین مشابها در سالهای ۱۹۳۰ در رابطه با کشورهای که مخالف بلوک امپریالیستی فاشیستها بود انجام داد) - بطوریکه حزب ما در جلسه یادبود مائو تسه دون در سال ۱۹۷۸ بیان کرد:

*این اشتباه تا اندازه ای رویزونیستها در چین را تقویت کرد، رویزونیستهایی که مطرح می کردند و می کنند که خطر شوروی برای چین حذف انقلاب در داخل و خارج را طلبیده و توجیه می کند. بطوریکه ذکر شد این نوع اشتباه از جانب انقلابیون، در سالهای ۱۹۳۰ در جنبش بین المللی کمونیستی وجود داشته است، و بطور مبرمی لازم است به جمع بندی عمیقتر و انتقاد از آن اقدام شود تا از تکرار آن در آینده اجتناب بعمل آید. (۵)*

در عین حال، حزب ما بدرستی و پیگیرانه بین خط و سیاست مائو و رفقای انقلابی اش از یک طرف و از طرف دیگر خائنین رویزونیستی که قدرت را از طریق داغان کردن ستاد پرولتری در حزب کمونیست چین بعد از مرگ مائو و احیای سریع سرمایه داری و تسلیم به امپریالیسم غصب کردند، خط روشنی کشید. و همچنین باید اشاره شود که مائو و رفقایش در چین از اشتباهات استالین، در رابطه با تضاد بین دفاع از کشور سوسیالیستی و پیشبرد مبارزه جهانی درس گرفته و آنرا تصحیح کردند. آنها به این موضع که همه چیز بایستی تحت الشعاع دفاع از چین قرار گیرد نیافتاند. آنها بخصوص اهمیت رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر علیه بورژوازی در چین و ادامه انقلاب در دوران سوسیالیسم و رابطه دیالکتیکی آن و خط صحیح برای دفاع از چین را می شناختند. اما بیشتر از آن همانطور که بیان شد آنها همچنین به مبارزه برای پشتیبانی از مبارزات انقلابی در دیگر کشورها حتی آنهائیکه در درون بلوک آمریکا بودند، ادامه دادند. (۶)

در نتیجه، علیرغم اختلاف نظرهای معینی که حزب ما با مائو و رفقایش بر سر مسائلی مرتبط با اوضاع بین المللی، خصلت مبارزه انقلابی در کشورهای گوناگون امپریالیستی و رابطه این امر با دفاع از چین دارد، ما بطور کلی، نقش اساسا انقلابی آنها در این رابطه را مورد تأیید قرار داده، و لزوم آموختن هم از خدمات آنها به انترناسونالیسم و همین طور اشتباهات معینی که آنها در این حیطة مرتکب شدند را، می بینیم. معهدا آنگونه که ذکر شد نیاز به جمع بندی

همه جانبه نه تنها از خط و اعمال مائو و دیگر انقلابیون در چین، بلکه از تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی حول این مسئله و درسهای مثبت و منفی آن در طول ۴۰ سال گذشته از همه چیز اساسی تر است. این بخصوص در پرتو اوضاع کنونی بین المللی، که نه تنها توسط عقبگرد در چین و آشفتگی بسیار در جنبش بین الملل کمونیستی بلکه توسط بحران عمق یابنده امپریالیسم و تسریع تکوین اوضاع به طرف جنگ جهانی و انقلاب رقم خورده است، حیاتی است.

### از مائو بیاموزیم،

### امر کمونیسم را بجلو سوق دهیم

در سراسر این کتاب و همچنین بخصوص در این فصل نتیجه گیری، بعضی از مهمترین خدمات مائو تسه دون از جمله بزرگترین آنها تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا مورد تحلیل قرار گرفتند. این خدمات نه تنها بسیار برجسته تر از هر اشتباهی که مائو انجام داد می باشند، بلکه او را بعنوان بزرگترین انقلابی دوران ما می شناسانند. اما مضافا این نکته نیز ذکر شده که هدف از بررسی خدمات رهبر انقلابی بزرگی چون مائو دقیقا عبارت است از یادگیری از آنها و پیشبرد قدرتمند تر امر انقلابی - امری که چنین افرادی برای آن آنچنان الهام بخش و رهبر بوده اند.

با نگاهی مختصر و همه جانبه به نقش مائو و خدمات او بطور کلی، آنچه که برجسته تر از هر چیز نمایان می شود، آنچه بیش از هر چیز برای درسگیری اساسی تر است، عبارت است از پیگیری مائو در کاربرد موضع، نظرگاه، و متد مارکسیستی-لنینیستی و بخصوص بکار بست دیالکتیک در ضدیت با متافیزیک توسط او. ظهور و حل بی پایان تضادها در تقابل با کلیه نظریات مطلق گرا و ایستا- این آن چیزی است که مائو به منزله نیروی محرکه در تکامل همه چیز، در طبیعت، جامعه و تفکر، می شناسد. و این درک همچون خط سرخی است که در سراسر نوشته ها و اعمال مائو بچشم می آید. آیا کسی می تواند مائو را یک بوروکرات بی تحرک یا "کهنه کار راحت طلبی" که بر افتخاراتش لم داده است، تصور کند؟

بطور مشخصتر، کاربرد دیالکتیک توسط مائو در فهم و توضیح رابطه بین ماده و شعور و تبدیل دائمی یکی به دیگری، باعث شد که بطور صحیحی تاکید فراوانی بر نقش روبنا،

سیاست و آگاهی، در رهبری پراتیک انقلابی برای تغییر جهان و از جمله مردم، بگذارد. این نکته اساسی است که اهمیت فراوانی را، هم در تدارک برای گرفتن و هم ادامه انقلاب بعد از اینکه قدرت سیاسی بدست آمده، داراست. این نکته ای است که همچنین لنین در رهبری جنبش انقلابی بر آن تاکید داشت بطوریکه او در اثر تاریخی اش چه باید کرد؟ و همچنین در جاهای دیگر آن را مطرح کرده است. اما در عین حال، این نکته ای است که مائو بمعنای واقعی آنرا احیاء کرد و آنرا در پروسه رهبری مردم چین و پرولتاریای بین المللی به رفیعترین قله ای که تاکنون به آن دست یافته اند، تکامل داد. مائو چه در مبارزه طبقاتی از جمله جنگ انقلابی، در تولید و یا آزمون عملی، بر آگاهی فعال توده ها تکیه و تاکید نمود، نه بر تکنولوژی و تکنیک، بر روی مردم و نه اشیاء.

به این خاطر، البته بورژوازی، رویزیونیستها و اپورتونیستها از همه نوعش، داخل و خارج چین، همه مائو را "ایده آلیست" خواندند. اما مائو یک ماتریالیست پیگیر بود. او خود را بر جهان واقعی، و بر پروسه دائمی حرکت و تغییر از دانی به عالی، و غلبه اجتناب ناپذیر نو بر کهنه، متکی کرد. به این دلیل او هرگز رابطه بین حال و آینده و وجود عناصری از آینده در حال، و این واقعیت که مبارزه پرولتاریا در سراسر جهان بر علیه بورژوازی و همه ارتجاع سرانجام و بطور سازش ناپذیری علیرغم پیچ و خمها و برگشت ها و عقب نشینیهای موقتی، بشر را به هدف تاریخی کمونیسم خواهد رساند (هدفی که خود بوسیله تضاد و مبارزه به جلو خواهد رفت)، از دیده فرو نگذارد و مرتبا این ارتباط را درک کرد.

این آن چیزی است که آثار مائو و خدمات حقیقتا فنا ناپذیرش را بر جسته می کند. و مهمتر از همه، این آن چیزی است که همه آن کسانی که مصمم به انقلابند و آرزوی رسیدن به هدف غایی کمونیسم را دارند می توانند و بایستی از مائو تسه دون بیاموزند.

برای شهروندان عادی ایمن گشت. اجاره ملغی شد. ستون وندوم (vendome) ، بنای یادبود جنگهای تجاوز گرانه شووینیستی فرانسه بزیر کشیده شد. مدارس مجانی گردیده و درهایشان بروی همه باز شدند. کارخانجاتی که مالکین سرمایه دارش فرار کرده بودند، مصادره شده و توسط کارگران بصورت تعاونی اداره گشت. شیفت شبانه ملغی شد.

اشکال دیگری نیز توسط پرولتاریا در دوره دیکتاتوری کوتاه اما شکوهمندش در پاریس، قبل از اینکه توسط بی رحمی های انتقامجویانه و وحشیانه بورژوازی فرانسه در هم شکسته شود، تکامل یافتند. البته، تمام این اشکال، همه از ارزش یکسانی برخوردار نبودند. برخی "آغاز های کاذب" بودند، برخی دیگر در اوضاع فی الفور کاملا درست بود. اما لزوما الگوهایی برای جامعه سوسیالیستی در دراز مدت نبودند، در حالیکه برخی دیگر در واقع ویژگیهای هر جامعه ای که واقعا می توان آنرا سوسیالیستی خواند، بودند. اما بدون توجه به جزئیات ویژگیهای خاص کمون، یک واقعیت برجسته بود که مارکس آنرا به این صورت خلاصه کرد:

*آن (کمون.م) اساسا حکومت طبقه کارگر بود، محصول مبارزه طبقه تولید کننده بر علیه طبقه مالک، شکل سیاسی ای که بالاخره کشف شد تا تحت آن رهایی کار بدست آید،... بنابراین کمون قرار بود بمثابة اهرمی در خدمت ریشه کن کردن پایه های اقتصادی ای که موجودیت طبقات، و بنابر این حاکمیت طبقه بر آن استوار است در آید. با رهایی کار، هر انسانی یک کارگر می شود، و کار تولیدی دیگر مختص یک طبقه نمی باشد. (1)*

بار دیگر، به عبارت دیگری، مسئله عمده در باره دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از خصلت آن به مثابه یک شکل گذار به کمونیسم. و طبقه کارگر برای اینکه ابتدا حاکمیتش را تحکیم بحشیده و به طرف کمونیسم پیشرفت کند، باید ماشین دولتی کهنه بورژوازی، با تمام بوروکراسی حکومتی، پلیس و ارتش و سیستم قضایی و زندان و غیره اش را خرد کند. آنگونه که مارکس و انگلس در پیشگفتارشان بر نسخه آلمانی جدیدی از "مانیفست کمونیست" در سال ۱۸۷۲ گفتند:

بویژه آنکه کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی تواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش بکار اندازد. (۱۲)

## نقد برنامه گوتا

همین موضوعات، حتی بسیار واضح تر در اثر مهم دیگر مارکس در باره این مطلب یعنی "نقد برنامه گوتا" بچشم می خورند. این نقد وی (که در ابتدا بطور خصوصی فرستاده شد و فقط بعد از مرگ مارکس انتشار یافت) از پیش نویس برنامه برای حزب کارگران سوسیالیست آلمان بود (که بعدا حزب سوسیال دمکرات آلمان گشت)، که محصول اتحاد دو حزب طبقه کارگر آلمان، که یکی تحت رهبری فردیناند لاسال و دیگری (کم و بیش) تحت رهبری مارکس بودند، می بود.

در این اثر مارکس بروشنی آنچه که او دو "فاز از جامعه کمونیستی" خواند، را مشخص کرد، که از آن زمان یکی سوسیالیسم خوانده می شود و دیگری کمونیسم. او تاکید کرد:

بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی دوره ای از تحول انقلابی یکی به دیگری وجود دارد. در انطباق با این، همچنین یک دوره گذار سیاسی وجود دارد که در آن دولت هیچ چیز دیگری نمی تواند باشد مگر دیکتاتوری پرولتاریا. (۱۳)

اما، علاوه بر تاکید دوباره بر ماهیت گذاری سوسیالیسم، و این واقعیت که این گذار از لحاظ سیاسی باید توسط دیکتاتوری طبقه کارگر مشخص گردد، مارکس همچنین نشان داد که چه تفاوت مهمی بر حسب تشکیلات اقتصادی بین سوسیالیسم و کمونیسم وجود دارد. این تفاوت را می توان در شکل دو شعار یا دو اصل بیان کرد.

اصل جامعه سوسیالیستی عبارت است از: از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه کارش. این منطبق است بر سطح عمومی تکامل مناسبات تولیدی ای که مشخصه جامعه سوسیالیستی می باشد (که بنوبه خود نهایتا توسط سطح تکامل نیروهای مولده تعیین می شود). این به آن معناست که، در حالیکه برای آنانی که قادر به کار کردن نباشند و غیره تدارکی دیده می شود، و پس از اینکه مقدار معینی برای انباشت، خدمات عمومی، و غیره کنار گذاشته می شود، عموما هر فردی معادل ارزش کارش کالاهای مصرفی دریافت می کند. در تمام جوامع سوسیالیستی ای که وجود داشته اند، مبادله کار برای کالاهای مصرفی تا کنون از طریق واسط پول انجام گرفته است - یعنی کارگران حقوقی دریافت می کنند که با آن کالاهای مصرفی را می خرند. این خود یک رابطه کالایی و یک جنبه از وضعی است که

مناسبات کالایی بطور کلی در جامعه حذف نشده است. تا زمانی که چنین حالتی وجود داشته باشد قانون ارزش بعمل خود ادامه می دهد (قانونی که بر طبق آن ارزش کالاها توسط مدت زمان کار اجتماعا لازمی که برای تولید آنها بکار رفته تعیین می شود.) و نفوذی را بر توزیع ابزار تولید و حتی بیشتر بر توزیع وسایل مصرف (کالاهای مصرفی) اعمال می کند.

تحت سوسیالیسم، بدلیل تحول سیستم مالکیت از سرمایه داری به سوسیالیستی، عملکرد سیستم کالایی و قانون ارزش محدود می باشد. و خود نیروی کار تحت سوسیالیسم دیگر یک کالا نمی باشد- یعنی اینکه دیگر برخی افراد نمی توانند ثروتی را که توسط کار دیگران بر مبنای مالکیت خصوصی ابزار تولید آفریده می شود تحت مالکیت در آورند، بجای آن درآمد هر فرد فقط از کار او حاصل می شود- البته تا زمانی که مناسبات سوسیالیستی تولید بطور واقعی وجود داشته باشد. اما سرسختی مناسبات کالایی، هم بقایای مناسبات اقتصاد سرمایه داری را نمایندگی می کند و هم تضادی را که عناصر بورژوا می توانند در تلاش برای احیاء سرمایه داری از آن استفاده کنند.

و حتی اگر توزیع کالاهای مصرفی تحت سوسیالیسم دیگر دقیقا بشکل کالایی نباشد، تا زمانی که مبتنی بر مبادله بر مبنای ارزشهای مساوی باشد، آنگونه که مارکس توضیح می دهد "همان اصلی غالب است که مبادله کالایی را تنظیم می کند..." (۱۴) و این اصل نشانگر آنست که جامعه هنوز کاملا پوسته های مناسبات سرمایه داری را کنار زده است، اگر چه با دست یافتن به مالکیت سوسیالیستی یک جهش کیفی به ماورای سرمایه داری انجام داده است. مارکس می گوید "بنابراین، حقوق مساوی در اینجا (تحت سوسیالیسم) هنوز در اصل یک حق بورژوایی است..." (۱۵)

این برابری همچنین به این دلیل بورژوایی می باشد که هنوز یک برابری رسمی است. آنگونه که مارکس می گوید: "این حق مساوی عبارت است از یک حق نامساوی برای یک کار نامساوی... بنابراین در محتوایش مانند هر حقی، حق نابرابری است." (۱۶) افراد مختلف در مهارتهایشان با یکدیگر تفاوت خواهند داشت، در موهبت های طبیعی، در این که چند نفر دیگر را ممکن است متکفل شوند و غیره فرق خواهند داشت. بنابراین در واقع، علیرغم برابری رسمی، یک فرد از دیگری بیشتر خواهد گرفت، یکی ثروتمند تر از دیگری خواهد بود.

این حق بورژوازی- این برابری که هنوز رسماً بورژوازی، و بنابراین بواقع هنوز نابرابری می باشد، است که در پیشرفت بسوی جامعه کمونیستی مغلوب خواهد شد، جامعه ای که در آن بقول مارکس اصل: از هر کس باندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش غلبه می کند.

اما این گذار به کمونیسم را نمی توان یکباره و فوراً بدست آورد آنگونه که مارکس بطور نافذی اشاره می کند:

آنچه ما در اینجا باید به آن بپردازیم جامعه کمونیستی (آنچه در اینجا منظور مارکس است مرحله اول کمونیسم یعنی سوسیالیسم می باشد) نه آنگونه که بر مبنای پایه های خودش تکامل یافته است، بلکه بالعکس آنگونه که از جامعه سرمایه داری بیرون می آید در آن بهر ترتیب از نظر مادی و معنوی و ذهنی هنوز مهر جامعه ای را که از رحمش بیرون آمده در خود دارد." (۱۷)

به این ترتیب مارکس در اینجا تفاوت اساسی بین سوسیالیسم و کمونیسم و بدین ترتیب آنچه را که سوسیالیسم باید بطرفش در حرکت باشد را ترسیم می کند. و از تحلیل مارکس این نکته منتج می گردد که هدف عمومی پرولتاریا عبارت است از: نابودی حق بورژوازی. مارکس اینرا به مثابه مسئله ای که هم غلبه بر تمایزات اجتماعی و تاثیرات ایدئولوژیک باقی مانده از سرمایه داری و هم دستیابی به وفور مادی لازم برای کمونیسم، که هر دو بروشنی از نزدیک بطور درونی با هم مرتبند، ارائه داد. بطوریکه او گفت:

در فاز بالاتری از جامعه کمونیستی، پس از اینکه تبعیت برده وار فرد از تقسیم کار و به پیوست آن همچنین آنتی تز بین کار یدی و فکری از بین رفته است، پس از اینکه کار نه تنها وسیله ای برای زندگی بلکه خواست اولیه زندگی شده است، پس از اینکه نیروهای مولده همچنین با تکامل همه جانبه فرد افزایش یافته است و تمام چشمه های ثروت کثوپراتیو فراوانتر جاری می شود- فقط آنزمان است که افق باریک حق بورژوازی می تواند بطور کامل قطع گردد و جامعه می تواند بر پرچمش بنویسد که: از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش!" (۱۸)

اما این واقعیت که " نشانه های جامعه کهن " نه تنها برای مدت زمان درازی تحت سوسیالیسم به زندگی ادامه خواهند داد بلکه همچنین مرتباً بورژوازی جدید را



متولد خواهند کرد، اینکه گذار به کمونیسم، گذاری بسیار طولانی خواهد بود که در سرتاسر آن طبقات و مبارزه طبقاتی وجود خواهند داشت، و اینکه نیروی محرکه در به پیش بردن جامعه بطرف کمونیسم مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر علیه بورژوازی می باشد - یعنی در سرتاسر سوسیالیسم، تضاد بی پرولتاریا و بورژوازی، تضاد عمده و مبارزه طبقاتی بین آنها حلقه کلیدی خواهد بود، همانطوریکه مائو آنرا شرح داد - تمام این توسط مارکس دریافت نشد، چرا که او فقط تجربه کوتاه مدت کمون پاریس به مثابه یک واقعه معین حاکمیت طبقه کارگر را داشت که از آن بتواند نتیجه گیریهای تئوریک (بعلاوه درسهای عامی که از سرمایه داری و جوامع طبقاتی قبل از آن بیرون کشید) راجع به ماهیت دولت بطور عام و دیکتاتوری پرولتاریا را بطور خاص تکامل دهد. این درک فقط بعدها بخصوص توسط لنین و مائو - توسط لنین بصورت نطفه ای و بخشا و سپس توسط مائو بمثابه یک خط سیستماتیک - بر مبنای تجربه بیشتر در پراتیک دیکتاتوری پرولتاریا و با تکیه بر نتیجه گیریهای مارکس بمثابه زیر بنا، تکامل یافت.

### انگلس بمثابه ادامه دهنده مارکسیسم

البته انگلس در دوران زندگی مارکس همکار نزدیک او و ادامه دهنده و مدافع مارکسیسم پس از مرگ او بود. این امر در رابطه با مسئله حیاتی دیکتاتوری پرولتاریا نیز صادق است.

بطور مثال زمانی که هر دو زنده بودند، انگلس نیز برنامه گوتا را به خاطر انحرافاتش از اصول مهم مارکسیسم مورد انتقاد قرار داد. مدت کوتاهی پس از مرگ مارکس، انگلس نه تنها اصول مارکسیستی زوال دولت را برافراشته نگه داشت، بلکه همچنین خاطر نشان ساخت که:

*در عین حال ما همیشه معتقد بودیم که، برای اینکه به این و آن نتایج بسیار مهمتر انقلاب اجتماعی آینده برسیم، طبقه پرولتر ابتدا باید برای خود یک نیروی سیاسی متشکل دولتی داشته باشد و توسط آن مقاومت طبقه سرمایه دار را در هم شکسته و جامعه را تجدید سازمان دهد. (۱۹)*

باز در سال ۱۸۹۰، انگلس لازم دید که در نامه نگاری با برخی از افراد در آلمان با قاطعیت بر خصلت سوسیالیسم بمثابه یک جامعه گذار و جامعه ای که در پروسه حرکت و تغییر است تاکید بگذارد. او بر علیه آنانی که "...جامعه سوسیالیستی" را نه بمثابه چیزی که مرتبا در حال تغییر و پیشرفت است بلکه بمثابه یک امر باثبات و برای همیشه با ثبات می پندارند..." نوشت و اعلام داشت که "بنظر من باصطلاح "جامعه سوسیالیستی" چیز تغییر ناپذیری نیست. مانند تمام اشکال اجتماعی، آن نیز باید در یک حالت سیالیت و تغییر مداوم تصور گردد". (۲۰)

و بالاخره، در یک مورد دیگر انگلس این نظریه مرکزی را با تیزی در پیشگفتارش در چاپ سوم آلمانی "جنگ داخلی فرانسه" که در سال ۱۸۹۱ در بیستمین سالگرد کمون پاریس منتشر شد نوشت:

*اخیرا بی فرهنگی سوسیال دمکراتیک با وحشت همه جانبه ای از کلمات دیکتاتوری پرولتاریا پر شده است. خوب آقایان، آیا می خواهید بدانید که این دیکتاتوری شبیه چیست؟ به کمون پاریس بنگرید. دیکتاتوری پرولتاریا آن بود". (۲۱)*

واضح است که انگلس در اینجا در حال وارد آوردن ضربات سختی بر گرایشات معینی در حزب سوسیال دمکرات آلمان است. گرایشاتی که پنج سال پس از آن روزیونیسیم کامل ادوارد برنشتین را متولد ساختند. اهمیت مسئله در آنست که ضربات انگلس بر این گرایشات در اینجا بدور مسئله قبول دیکتاتوری پرولتاریا تمرکز می یابد.

اما، آنگونه که قبلا گفته شد و بعدا بیشتر به آن پرداخته خواهد شد، عین اینکه انگلس لزوم دیکتاتوری پرولتاریا را تشخیص داده و با قدرت بر روی این مسئله در مبارزه حاد بر علیه رویزیونیستهای آن زمان اصرار می ورزید، او هم مانند مارکس ادامه مبارزه طبقاتی و نقش مرکزی آن در یک دوره طولانی تحت سوسیالیسم را در نیافت، و تشخیص نداد که مسئله صرفا این نبود که پرولتاریا دیکتاتوری اش را بر طبقات استثمارگر سرنگون شده اعمال نماید، بلکه مسئله ادامه مبارزه طبقاتی بخصوص علیه بورژوازی تولد یافته نوین می بود. آنها گرایش به این داشتند که وظیفه "سرکوب مقاومت طبقه سرمایه دار و تجدید سازمان جامعه" (بقول انگلس) را به مثابه وظیفه ای که بسیار سریعتر (وآسانتر) از آنچه تاکنون

موردش ثابت شده ببینند. بنابراین دو باره، در عین اینکه خدمات تئوریک مارکس و انگلس هم بطور عام و هم در باره دیکتاتوری پرولتاریا بطور خاص، بعنوان شالوده خدمت کرده اند، اما کماکان باید ساخته و پرداخته شده و بیشتر تکامل یابند.

## لنین

لنین توانست که انقلاب اکتبر را بطرز موفقیت آمیزی رهبری کند، چرا که او محکم به مارکسیسم تکیه کرد و آنرا در مقابله با سرطان رویزیونیستی ای که جنبش کارگری انقلابی را در دهه های آغازین این قرن آلوده کرده بود، تکامل داد. این امر دو جنبه داشت. از یک طرف بمعنای کاربست مارکسیسم در اوضاع معین در حال تغییر می بود که ویژگی عمده اش عبارت بود از حرکت سرمایه داری به یک مرحله نوین - یعنی امپریالیسم - از طرف دیگر بمعنای دفاع فعالانه - حتی قیام گرایانه - از برخی اصول مارکسیسم بود که رویزیونیستها تلاش می کردند آنها را دفن کرده به باد "فراموشی" بسپارند.

کار اولیه لنین در باره تئوری دیکتاتوری پرولتاریا بر جنبه دوم متمرکز بود، که او ابتدائاً در "دولت و انقلاب" انجام داد. در آنجا او خاطر نشان ساخت که، بدلیل رشد و نفوذ رویزیونیسم، "...اکنون در واقع باید دست به حفريات زد تا مارکسیسم تحریف نشده ای را در معرض افکار توده های وسیع قرار داد". (۲۲) کندو کاو لنین در این کتاب شامل تاریخچه تکامل نظریات مارکس و انگلس در مورد دولت بود.

در طول یادآوری این تکامل، برخی نکات وجود دارند که لنین به مثابه آموزشهای حیاتی مارکس و انگلس در باره دولت، بر آنها تاکید گذارد. اول اینکه، آنگونه که قبلاً در ابتدای این مقاله مشاهده شد، لنین با قدرت تمام خاطر نشان کرد که قبول دیکتاتوری پرولتاریا تفاوت مهم بین مارکسیسم و اشکال مختلف ایدئولوژی منجمله رویزیونیسم می باشد.

ثانیا، او تاکید کرد که قبول این مسئله فقط بمعنای برافراشته داشتن ضرورت انقلاب قهرآمیز از طرف طبقه کارگر و خرد کردن دستگاه دولتی بورژوازی می باشد. ثالثاً، او همچنین بر ماهیت گذاری سوسیالیسم تاکید کرد.

و بالاخره، لنین همچنین بر آنچه که مارکس در مورد جان سختی حق بورژوازی گفته بود، تاکید گذارد:

بنابراین در نخستین فاز جامعه کمونیستی (که معمولاً آنرا سوسیالیسم می نامند) "حق بورژوازی" فقط تا اندازه ای ملغی می شود، نه بطور تام وتمام، فقط بمیزانی که تحول اقتصادی حاصله اجازه می دهد یعنی تنها در مورد وسایل تولید. "حق بورژوازی"، وسایل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه می داند. سوسیالیسم این وسایل را بمالکیت همگانی تبدیل می نماید. در این حدود - و فقط در این حدود- "حق بورژوازی" ساقط می شود.

ولی بخش دیگر آن بعنوان تنظیم کننده (تعیین کننده) تقسیم محصولات و تقسیم کار در بین افراد جامعه باقی خواهد ماند." (۲۳)

کمی جلوتر لنین جنبه های بسیار مهمی از پایه های اقتصادی برای زوال کامل دولت را خاطر نشان می سازد، که لازمه اش:

تکامل عالی کمونیسم به آن حدی است که در آن، تقابل بین کار فکری و جسمی و بنابراین یکی از مهمترین منابع نابرابری اجتماعی کنونی از میان برخیزد و آنها هم منبعی که فقط با خلع ید سرمایه داران نمی توان آنرا دفعتاً بر انداخت." (۲۴)

این یک تحلیل عمیق از برخی از فاکتور های اساسی موجود در گذار از سوسیالیسم به کمونیسم می باشد و یکی از مفاهیم آن بنظر می رسد چنین باشد که این دوره گذار، یعنی سوسیالیسم، یک دوره تاریخی نسبتاً طولانی را طی خواهد کرد - همین دلیل، همانگونه که لنین می گوید، پایه اقتصادی برای کمونیسم بهیچوجه نه توسط سلب مالکیت از سرمایه داران، بلکه فقط توسط حل تضاد بین کار فکری و کار یدی فراهم می شود. (با گفتن این مطلب، لنین از مارکس و انگلس پیروی می نمود که خاطر نشان ساخته بودند تقسیم کار به فکری و یدی پایه طبقات است.) و روشن است که غلبه بر این تضاد (بین کار فکری و یدی) یک دوره تاریخی دراز مدتی را در بر خواهد داشت.

هر چند، در بخشهای دیگر "دولت و انقلاب"، چنین بنظر می آید که لنین فکر می کرد دوره دیکتاتوری پرولتاریا نسبتا کوتاه مدت می باشد. این نظریه که گذار به کمونیسم می تواند نسبتا سریع انجام پذیرد را نیز می توان همچنين در مارکس و انگلس بروشنی دید، مثلا در جملات زیرین از "آنتی دورینگ" که لنین نیز آنرا نقل قول می کند:

پرولتاریا قدرت حاکمه دولتی را بدست می گیرد و مقدم بر همه وسایل تولید را به مالکیت دولت در می آورد. ولی با این عمل، جنبه پرولتری خویش را نیز نابود می سازد و بعلاوه کلیه تفاوت های طبقاتی و هر گونه تضادهای طبقاتی و در عین حال خود دولت بعنوان دولت را نیز نابود می سازد. (۲۵)

این امر همچنین در یک عبارت بسیار معروف از مارکس نیز آمده است که می گوید:

این مناسبات (تولیدی) از اشکال تکامل نیروهای مولده به موانعی در مقابل آنها تبدیل می گردند. سپس عصری از انقلابات اجتماعی، شروع می شود. با تغییر شالوده اقتصادی تمام روبنای عظیم، کم و بیش بسرعت متحول می گردد. (۲۶)

این بمثابة تشریحی عمومی از گذار یک سیستم استثماری به دیگری (اگرچه حتی در چنان مواردی عموما یک دوره دراز تغییرات کمی قبل از آخرین جهش کیفی به استقرار مستحکم سیستم جدید، وجود دارد)، درست است. اما در رابطه با گذار از کاپیتالیسم به کمونیسم این عبارت به دو صورت به خطا می رود. اول اینکه آن بدرستی، سختی و پیچیدگی و ماهیت طولانی مبارزه برای متحول کردن روبنا را تشخیص نمی دهد، و گرایش به آن دارد که این پروسه را به مثابه، پروسه ای کمابیش پاسیو که بدنبال تغییرات در زیر بنای اقتصادی روانست بنگرد و دوما، این نظریه به پروسه طولانی مدت متحول ساختن خود زیربنای اقتصادی که نه تنها شامل تغییر در سیستم مالکیت می باشد، بلکه حذف تقسیم کار مختص جامعه طبقاتی و آثار سرمایه داری در سیستم توزیع را نیز در بر دارد، کم بها می دهد. بدین ترتیب، اگر چه مارکس و انگلس در مورد لزوم غلبه بر "تبعیت برده وارانۀ فرد از تقسیم کار" و گذر کردن به ماورای افق حتی بورژوازی صحبت کردند، و اگرچه بطور عمومی تر تاکید کردند که انقلاب کمونیستی کیفیتا متمایز از انقلابات قبل می باشد و باید درگیر یک گسست

رادیکال هم با تمام مناسبات مالکیت سنتی و هم تمام ایده های سنتی شود، معذالک آنها به زمان - و مبارزه ای - که لازم بود تا این گسسته‌های رادیکال انجام پذیرند کم بها دادند.

آنگونه که قبلا اشاره شد، دلیل این مسئله آنست که مارکس و انگلس، و همچنین لنین در زمانی که "دولت و انقلاب" را (در اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ درست قبل از انقلاب اکتبر) نوشت در شرایطی بودند که می بایست این مسئله را از پیشاپیش در غیاب هر گونه تجربه طولانی مدت حاکمیت پرولتری تحلیل می کردند. در نتیجه، آنها می توانستند بدرستی ویژگیهای مهم و جهت گیریهای مهم جامعه سوسیالیستی را دریابند، اما نمی دانستند برخی از مهمترین ویژگیها و تضادهای معین آن را پیش بینی کنند.

بطوریکه لنین هنگام صحبت در باره تحلیل مارکس از دولت در سال ۱۸۵۲ می گوید:

*مارکس که به فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک خود وفادار است، تجربه تاریخی سالهای با عظمت انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را اساس قرار می دهد. آموزش مارکس در اینجا هم، مانند همیشه، استنتاجی از تجربه است که انوار جهان بینی فلسفی ژرف و اطلاعات تاریخی وسیع، آنرا روشن ساخته است. (۲۷)*

بعبارتی دیگر، این یک اصل ماتریالیسم دیالکتیک است که بطور عام و بطور کلی، تئوری، پراتیک را جمعبندی می کند. این یک اصل اساسی ماتریالیسم و یک جنبه از واقعیتی است که پراتیک بر تئوری الویت دارد. انسانها می توانند واقعیت مادی را در ذهن دریابند، و آن را بطور تئوریک جمعبندی نمایند. اگرچه تفکر انسان می تواند قوانین حرکت - دیالکتیک ها - را دریافته و بر مبنای آن آینده را تصویر کند، اما نمی تواند چیزهایی که فقط در آینده بظهور خواهد رسید را بطور همه جانبه در یابد. بعبارت دیگر، مسلح به یک علم درست (که خود محصول جمعبندی تئوریک از پراتیک می باشد)، انسان می تواند ماهیت یک چیز و بنابراین راه عمومی تکامل آن را دریابد، اما این به آن معنا نیست که تمام خصوصیات تکامل آینده را می توان بطریقی پیش بینی کرد. این نکته ایست که توسط لنین در "دولت و انقلاب" (۲۸)، مکررا بر آن تاکید گذارده شده است، که اغلب آن را با گفتن اینکه مارکسیستها اتوپییست نمی باشند و سعی ندارند جامعه نوینی را اختراع کنند، بلکه بجای آن

تکامل جامعه نوین از دل جامعه کهن را جمع‌بندی می‌کنند (۲۹). بیان می‌کند. مائو نیز بر این نکته اساسی خیلی رک با گفتن اینکه مارکسیستها غیب‌گو نیستند تاکید گذارد.

و البته لنین هنوز چند سال دیکتاتوری پرولتاریا را تجربه نکرده بود. او در ضمیمه مشهورش به کتاب "دولت و انقلاب" اشاره می‌کند، که آن کتاب همچنین قرار بود فصلی در مورد: "تجربه انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۲۷ (فوریه) روسیه" داشته باشد اما قبل از اینکه نوشته شود توسط انقلاب ۱۹۱۷ "قطع گردید".

بر مبنای پراتیک انقلابی پرولتاریای روسیه تحت رهبری لنین و حزب بلشویک، در اعمال دیکتاتوری اش در ۷ سالی که زندگی لنین باقی مانده بود، او شروع به انجام پیشرفتهای معین بیشتری در درک تئوریک مارکسیستی از دولت، از پراتیک ساختمان سوسیالیسم و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا کرد.

در طول این سالها طبقه کارگر روسیه، با دشمنان خارجی و هم داخلی جنگید، و مبارزه حادی را بر علیه بورژوازی و دیگر استثمارگران درون جمهوری شوروی و همچنین بر علیه امپریالیستها و دیگر مرتجعین خارجی که با یکدیگر برای در هم شکستن دولت جدید پرولتاری متحده شده بودند، به پیش برد. از این تجربه، لنین نتایج بسیار مهمی در مورد خصلت ادامه دار مبارزه برای پیشرفت بسوی جامعه کمونیستی، در مورد سرسختی بورژوازی، نفوذ بورژوازی، و مناسبات بورژوایی، و باز تولید عناصر بورژوایی تحت سوسیالیسم - هم از منابع درون خود جامعه سوسیالیستی و همچنین از منابع بین المللی، بیرون کشید.

لنین این نکات را در یک سری از نوشته هایش در سالهای اولیه جمهوری شوروی بیان کرد. درست دو سال پس از انقلاب اکتبر، او شروع به جمع بندی از حاکمیت طبقه کارگر در یک مقاله مهم پرآودا به نام "اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا"، کرد. در اینجا او خاطر نشان می‌سازد که طبقات هنوز موجودند:

*طبقات در دوران دیکتاتوری پرولتاریا باقی مانده اند و باقی خواهند ماند. دیکتاتوری زمانی غیر لازم خواهد شد که طبقات از بین بروند. طبقات بدون دیکتاتوری پرولتاریا از بین نخواهند رفت. (۳۰)*

طبقاتی را که لنین در نظر دارد به عبارت زیر می باشند. اول خرده بورژوازی و بخصوص دهقانان هستند که لنین توجه بسیار زیادی در این مقاله و دیگر مقالات به آنان مبذول داشته و در مورد اینکه دیکتاتوری پرولتاریا باید چگونه به طرف حذف تمایزات طبقاتی بین کارگران و دهقانان از طریق متحول ساختن دهقانان به کارگران حرکت کند، بحث می کند. دوم، لنین طبقه حاکمه سابق روسیه را در نظر دارد، که در باره اش چنین می نویسد:

طبقه استثمارگران، ملاکان و سرمایه داران از بین نرفته و ممکن نیست بهنگام دیکتاتوری پرولتاریا بفوریت از بین برود. استثمارگران در هم شکسته شده، ولی نابود نشده اند. پایگاه بین المللی آنها یعنی سرمایه بین المللی، که آنها شعبه ای از آن هستند، باقی مانده است. قسمتی از وسایل تولید در دست آنها باقی مانده است، پول و ارتباطات عظیم اجتماعی باقی مانده است. نیروی مقاومت آنان، همانا به علت شکستشان، صدها و هزارها بار افزایش یافته است. برخورداری از "فن" اداره امور دولتی، نظامی و اقتصادی تفوق بسیار زیادی به آنها می دهد، بقسمی که اهمیت آنان بمراتب بیش از نسبت آنان در بین عده کل اهالیست. (۳۱)

شش ماهی بعد، لنین در اثر مشهورش در باره "چپ روی" در کمونیسم به این موضوعات بر می گردد. در این اثر یکی از مقاصد او جمع بندی از اعمال دو سال و نیم دیکتاتوری پرولتاریا و آغاز ساختمان سوسیالیسم در جمهوری شوروی می باشد. در اینجا او بخصوص بر نفوذ تولید خرده بورژوازی و نیروی عظیم عادت و سنت تاکید گذارده و خاطر نشان می کند که:

طبقات باقی مانده اند و همه جا، پس از تصرف قدرت توسط پرولتاریا سالها باقی خواهند ماند... محو طبقات معنایش این نیست که فقط ملاکین و سرمایه داران بیرون ریخته شوند - این کار را ما نسبتا به آسانی انجام داده ایم - بلکه همچنین معنایش آن است که مولدین کوچک کالا نیز محو گردند و اما اینها را نمی توان بیرون ریخت اینها را نمیتوان سرکوب نمود با آنها باید مدارا کرد، آنها را می توان (و باید) اصلاح نمود و بشیوه نوین تربیت کرد ولی فقط ضمن یک کار سازمانی طولانی و بطئی و با احتیاط. (۳۲)

در اینجا او نه تنها به تجار کوچک و دیگر عناصر خرده بورژوازی شهرها، بلکه بخصوص به دهقانان در روستاها اشاره دارد. لنین تولید کوچک را به مثابه منبع اصلی احیای محتمل سرمایه داری دانسته، و در عبارت معروف دیگری می گوید:



تولید کوچک است که همواره، هر ساعت، بطور خودبخودی و بمقیاس وسیع، سرمایه داری و بورژوازی را پدید می آورد. (۳۳)

بدین گونه لنین خطرات عمده در احیای سرمایه داری را نشات گرفته از طبقات حاکم سرنگون شده و سرسختی تولید (کوچک) خرده بورژوازی می دید. بنابراین در ادامه چنین می گوید که وظایف عمده پرولتاریا، در بجلو راندن جامعه سوسیالیستی بطرف کمونیسم و جلوگیری از حرکت قهقراپی آن بسوی سرمایه داری عبارت است از سرکوب مقاومت زمینداران و سرمایه داران قدیم و نابود کردن تدریجی تولید کوچک. تضادهای طبقاتی ای که پرولتاریا می باید قبل از تحقق جامعه بی طبقه کمونیسم از بین ببرد. از یک طرف، تضاد با بقایای طبقات استثمارگر کهن و از طرف دیگر تضاد با دهقانان می باشد. و او تشخیص داد که برای حل این دو تضاد مختلف باید دو وسیله مختلف به کار گرفته شوند -اولی آنتاگونیستی و دومی غیر آنتاگونیستی.

این چکیده نقطه نظر لنین در مورد جامعه سوسیالیستی بوده اما تمام تحلیل او در این مورد نمی باشد. لنین هم چنین شروع به برخورد وسیع به این مسئله که چگونه یک بورژوازی جدید می تواند در درون جامعه سوسیالیستی آغاز به رشد کند، کرد. بدین ترتیب او در سال ۱۹۱۸ می گوید:

بله، با سرنگون کردن ملاکطن و بورژوازی ما راه را پاک کردیم اما عمارت سوسیالیسم را نساختیم. بر زمینی که از یک نسل بورژوازی پاک شده است، تا زمانیکه زمین به تولیدشان پا دهد، نسلهای جدیدی از آنها مکررا در تاریخ پدیدار می شوند، و زمین هر شماری از بورژوازی را متولد می کند. آنهایی که به پیروزی بر سرمایه داران مانند خرده ملاکین می نگرند - "آنها قاپیدند، بگذار منم تلاشی بکنم" - در واقع هر کدام از آنها منبع یک نسل جدید بورژوازی هستند..... (۳۴)

اگر چه، همانگونه که می توان دید، لنین این خطر را در اینجا تقریبا بطور منحصر به فردی با تولید خرده بورژوازی یکی می کند و در واقع در همان سخنرانی او چنین می گوید که " در گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم دشمن اصلی ما خرده بورژوازی، عادات و موقعیت اقتصادی می باشد". (۳۵)

باید خاطر نشان کرد که لنین، همچنانکه به روشنی در اینجا می گوید، در باره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم - یعنی از مالکیت سرمایه داری به مالکیت سوسیالیستی - صحبت می کند که جمهوری شوروی در راهش گام گذارده بود. بعبارت دیگر، در اینجا او مسئله گذار به کمونیسم را مورد بحث قرار نمی دهد. (و باید همچنین اشاره کرد که وقتی لنین می گوید که خرده بورژوازی "دشمن اصلی" می باشد، منظورش این نیست که باید به خرده بورژوازی بطور آنتاگونیستی برخورد کرد، بلکه منظورش این است که تولیدات و تجارت کوچک و طرز تفکر تولید کنندگان کوچک که اساسا بورژوایی است - مشکلترین مانع مقابل پا خواهد بود).

یک سال بعد لنین بطور مشخص به "بورژوازی جدیدی که در کشور ما متولد شده است" اشاره می کند. بعنوان منبع رشد این بورژوازی، لنین از این واقعیت که بورژوازی در حال ظهور ... از میان کارمندان حکومت شوروی ما می باشند، صحبت می کند - که بسیاری از آنان در واقع روشنفکران بورژوایی بودند که در جامعه کهن تربیت شده بودند. اما او ادامه داده و می گوید که "فقط تعداد معدودی از آنان می توانند از صفوفشان بر خیزند" و اینکه بورژوازی جدید در حال ظهور عمدتا "از صفوف دهقانان و صنعت گران..." است که پدیدار می شوند. (۳۶)

در همان زمان لنین در برخی از نوشته هایش همچنین شروع به پیش گذاردن این مسئله کرد که مبارزه برای رسیدن به کمونیسم و نابودی طبقات، دراز مدت و دشوار خواهد بود. بطور مثال در مقاله مهمش، "یک شروع بزرگ" او تاکید می کند که:

*بروشنی، برای نابودی کامل طبقات کافی نیست که استثمارگران، ملاکین و سرمایه داران سرنگون شوند، کافی نیست که حقوق مالکیت آنان از بین برده شود، لازم است که تمام مالکیت خصوصی بر ابزار تولید نیز از بین برده شود، لازم است که تمایز بین شهر و روستا، و همچنین تمایز بین کارگران فکری و کارگران بدنی از بین برده شوند. این نیازمند یک دوره بسیار طولانی می باشد. (۳۷)*

در اینجا لنین به روشنی می گوید که دوره سوسیالیسم، دوره گذار است که مرتبا باید بطرف کمونیسم حرکت کند و دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها باید مقاومت استثمار کنندگان سابق را سرکوب کند و تفاوت بین کارگر و دهقان را از میان بردارد، بلکه باید تضادهایی را که به

پیدایش طبقات دامن می زنند، حل کند- با این پیامد که دیکتاتوری پرولتاریا یک دوره نسبتاً طولانی را در بر خواهد داشت.

در همان مقاله لنین همچنین به جنبه دیگری از ماهیت گذاری سوسیالیسم، و این واقعیت که سوسیالیسم میدان جنگ است بین کمونیسم که برای رشد مبارزه می کند، و سرمایه داری که در مقابل نابودی مقاومت می کند، اشاره می کند. بخصوص، لنین توجه را به "جوانه های" معینی از جامعه کمونیستی آینده که در مراحل اولیه سوسیالیسم در جمهوری شوروی رشد نیافتند، معطوف می سازد. اینها بخصوص عبارت بودند از (شبهه های کمونیستی) که در آن کارگران داوطلبانه برای پیشرفت ساختمان سوسیالیسم در سرتاسر جامعه کار می کردند - نه برای تطمیع توسط پاداش، یا به زور اسلحه، و نه به دلیل آنکه آنها می خواستند که واحد خودشان رونق یافته یا سوددهی داشته باشد، بلکه بدلیل آنکه در واقع کارگران در قدرت بودند، جامعه را در خدمت منافع خودشان باز سازی می کردند و بخصوص این کارگران شبهه های کمونیستی توسط جهان بینی کمونیستی و دیدگاه ماموریت تاریخی برای دست یافتن به کمونیسم هدایت شده و از آن الهام می گرفتند.

بر مبنای عزم آگاهانه شان، برای حفظ حاکمیت طبقه کارگر و متحول ساختن تمام جامعه، آگاهترین کارگران، با گذاردن چنان روزهای کار مجانی، بقول لنین، نه برای قوم و خویشان "زدیک" بلکه... (برای) قوم و خویشان "دور" خود - یعنی... (برای) جامعه بمثابه یک کل... (۳۸) شروع به کار کردند. و لنین بدرستی جمع بندی کرد که این جوانه شکننده اما بسیار مهمی از جامعه کمونیستی آینده بود، جوانه ای از مناسبات تولیدی آینده (و همچنین روبنا، بخصوص ایدئولوژی) که در سرتاسر جامعه باید استقرار یابد.

لنین در این مقاله، بر مبنای پراتیک محدود دیکتاتوری پرولتاریا تا به آن زمان، شروع به خاطر نشان کردن جوانب مهمی از این دیکتاتوری کرد که بعدها مائو تسه دون، بر مبنای تجربه تاریخی بسیار گسترده تر و عمیق تر از دیکتاتوری پرولتاریا، آنها را بطور بسیار کاملتری تکامل بخشید. بخصوص لنین به این واقعیت اشاره کرد که وظیفه این دیکتاتوری پرولتاریا، مبنی بر نابودی طبقات و رسیدن به کمونیسم، برای از بین بردن تمام تضادهای بنیادینی که به طبقات پا می دهند (بطور برجسته تضاد بین کار فکری ویدی) مستلزم یک

مبارزه طولانی و پیچیده ای است که استفاده از ابزار مختلف بسیاری را در بر خواهد داشت و اشکال بسیاری بخود خواهد گرفت.

اما در آن زمان لنین به نظریه ای که بعدا توسط مائو تکامل یافت فقط اشاره ای می کند و آنهم اینکه در سرتاسر دوره گذار سوسیالیسم، طبقات آنتاگونیستی و مبارزه آنتاگونیستی بین پرولتاریا و بورژوازی وجود خواهد داشت.

## استالین

مائو بر مبنای جمع بندی از تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی، در چین و در دیگر کشورهای سوسیالیستی بود که این درک عمیق تر کرده و تکامل داد. اما قبل از اینکه مستقیما به خدمات مائو به تئوری و پراتیک انقلاب در این حیطه بسیار حیاتی بپردازیم، مهم است که یک ارزیابی از نقش استالین، بخصوص در رابطه با مسئله در اهتزاز داشتن و پیشبرد دیکتاتوری پرولتاریا، داشته باشیم.

این استالین بود که حزب کمونیست اتحاد شوروی و از طریق آن توده های کارگر اتحاد شوروی را در حفظ حاکمیت طبقه کارگر و ساختمان سوسیالیسم به مدت ۳۰ سال رهبری کرد. و در ضمن اینکه رهبری نمودن یک چنین وظیفه خطیری آنهم تحت سخت ترین شرایط بدون هیچ تجربه تاریخی قبلی واقعا خدمت بزرگی از جانب استالین محسوب می شود، اما در این پروسه او اشتباهاتی نیز داشت که برخی از آنها کاملا جدی می باشد. بنابراین جمع بندی درست از نه تنها خدمات استالین بلکه همچنین اشتباهات او، بخصوص پیرامون مسئله تعیین کننده دیکتاتوری پرولتاریا، بسیار مهم است.

در "اصول لنینیسم" که درست پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ نوشته شده است، استالین اصول اساسی خدمات لنین به مارکسیسم، منجمله تئوری دیکتاتوری پرولتاریا بمثابة یکی از نکات اصلی خدمات وی جمع بندی کرد. استالین بدرستی مسئله گذار به جامعه کمونیستی را به مثابه یک نبرد و مبارزه طولانی، هم بر علیه بقایای طبقات حاکم جامعه کهن و هم بر علیه نفوذ تولید کنندگان کوچک و جهان بینی آنها - مبارزه ای که مستلزم متحول ساختن طرز تفکر نه تنها دهقانان، نه تنها عناصر خرده بورژوا، بلکه همچنین توده های کارگر،

منجمله کارگران کارخانه می باشد- ارائه داد. استالین نشان داد که، این مبارزه بخشی از وظیفه اساسی دیکتاتوری پرولتاریا می باشد.

استالین در هدایت طبقه کارگر در پیشبرد مبارزه بسیار حاد و پیچیده بر علیه دشمنان طبقاتی هم در داخل و هم در خارج حزب، این اصول را کماکان حفظ کرد. بخصوص او مبارزاتی را رهبری نمود که باعث شد ترسکی، بوخارین و دیگر افرادی که بویژه در رهبری حزب بودند و خط شان می توانست بطریقی سوسیالیسم را خرد کرده و سرمایه داری را در اتحاد شوروی احیاء کند، مغلوب شوند. (این مبارزات در فصل ۳ یعنی "اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم" شرح داده شده اند).

این مهمترین بخش از رهبری استالین در انجام دگرگون سازی سیستم مالکیت در شرایط پیچیده اتحاد شوروی بود. متحول ساختن سیستم مالکیت نه تنها شامل تعویض مناسبات سرمایه داری با مناسبات سوسیالیستی بود بلکه همچنین شامل پیشرفت از بقایای اشکال فئودالی مالکیت در ابعاد عظیم در روستاها به اشکال سوسیالیستی مالکیت - از طریق مراحل مختلف اشتراکی کردن (کلکتیو) - بود. اما پس از اینکه تحول سوسیالیستی در مالکیت، بخصوص در سالهای میانی و اواخر سالهای ۳۰، کامل شده بود، استالین به نتیجه گیریهای جدا غلطی در مورد ماهیت جامعه شوروی و تضادهای مشخصه آن رسید. (برای اطلاعات اولیه در این مورد بترتیب به فصلهای ۴ و ۳ در باره اقتصاد سیاسی و فلسفه، نظری بیافکنید).

این اشتباهات بطور مثال، در نقل قول زیرین از گزارش استالین "در مورد پیش نویس قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی" که در سال ۱۹۳۶ داده شد، نمایان هستند:

بدین ترتیب پیروزی کامل سیستم سوسیالیستی در تمام حیطه های اقتصاد ملی اکنون یک واقعیت است.

و این به چه معناست؟

این به معنای آنست که استثمار انسان توسط انسان نابود و از بین برده شده است. بدین ترتیب اکنون تمام طبقات استثمارگر نابود گردیده اند. ("۳۹)

استالین ادامه داده و می گوید که هنوز طبقه کارگر، طبقه دهقان و روشنفکران وجود دارند، اما "خطوط تمایز بین طبقه کارگر و دهقانان، و بین این طبقات و روشنفکران در حال زدوده شدن است..." اینکه "تضادهای اقتصادی بین این گروههای اجتماعی در حال نزول بوده و دارند زدوده می شوند" و اینکه "تضادهای سیاسی بین آنان هم در حال نزول و زدوده شدن است". (۴۰) این تحلیل استالین را آنجا می کشاند که در گزارشش به کنگره ۱۸ حزب در سال ۱۹۳۹ بگوید:

ویژگی ای که جامعه شوروی را امروزه از هر جامعه سرمایه داری متمایز می سازد آنست که دیگر دارای طبقات متخاصم و آنتاگونیستی نمی باشد، یعنی اینکه طبقات استثمارگر نابود شده اند، حال آنکه کارگران، دهقانان و روشنفکران که جامعه شوروی را تشکیل می دهند، در همکاری دوستانه به کار و زندگی مشغولند. (۴۱)

پس از تجربه تاریخی انقلاب چین و جمع بندی های تئوریک مائو تسه دون، اکنون باید روشن باشد که این تحلیل غلط است. طبقات آنتاگونیستی کماکان تحت سوسیالیسم موجودند، آنچه که سوسیالیسم را از سرمایه داری متمایز می سازد آن نیست که طبقات متخاصم ناپدید گشته اند، بلکه این واقعیت است که طبقه کارگر، به جای محکوم، طبقه حاکم می باشد.

اما، استالین بر مبنای تحلیل غلطش در اواسط و اواخر سالهای دهه ۳۰ این موضع را گرفت که، تنها دلیل برای ادامه دیکتاتوری پرولتاریا، محاصره اتحاد شوروی توسط دشمنان امپریالیست است. کسان دیگری در حزب شوروی بودند که استدلال می کردند، از آنجائیکه (از قرار) طبقات متخاصم در اتحاد شوروی دیگر وجود ندارند پس دولت باید کنار گذاشته شود. اما استالین در حالیکه به نادرستی با آنها در مورد عدم وجود طبقات متخاصم در اتحاد شوروی نظر مشترک داشت، در جواب به آنها فقط می گوید که نظر آنها نشانگر "کم بها دادن به قدرت و اهمیت مکانیزم دولتهای بورژوازی که ما را محاصره کرده اند و به ارگانهای جاسوسی آنها..." (۴۲) بود. استالین حتی این نتیجه گیری را کرد که اتحاد شوروی، بزودی می تواند به خود کمونیسم دست یابد، اما حتی با این وجود دولت شوروی باید کماکان باقی بماند "اگر محاصره سرمایه داری از میان نرفته باشد..." (۴۳)

البته استالین در ضدیت با آنانی که می خواستند دیکتاتوری پرولتاریا را منحل کنند بدرستی خواهان حفظ آن بود، و همچنین این مسئله درست بود که لازم است دولت شوروی از دستاوردهای سوسیالیسم در مقابل امپریالیستهای خارجی حمایت کند. اما این تحلیل یک جانبه بود و به این معنا که فقط به این فاکتورها اشاره کرده، و متعاقبا مبارزه درونی و تضادهای درون شوروی برخاسته از فعالیتهای جاسوسهای خارجی می دید و نه از حرکات درونی خود جامعه سوسیالیستی، و این ناصحیح بود.

بدین ترتیب می توان مشاهده کرد که از یک طرف استالین با قاطعیت از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می کند، اما از یک طرف دیگر، بخصوص در این دوره، آنچه را که با اتکاء بر آن از لزوم دیکتاتوری دفاع می کند بهیچوجه کاملا درست، نبوده و در واقع منعکس کننده اشتباهاتی جدی در طرز تفکر او بود. به نوعی می توان گفت که اشتباهات استالین مبتنی بر انحراف حاصل کردن جدی از نتیجه گیریهای خاص لنین در باره دیکتاتوری پرولتاریا آنقدر نبود، که از کاربرد نادرست متد مارکسیست-لنینیستی در تحلیل از شرایط نوین که با سوسیالیستی کردن (اساسی) مالکیت در اتحاد شوروی برخاست، شرایطی که خود لنین (همانند مارکسیستهای قبل از او) هیچ زمینه ای بر تحلیل کنکرت از آنها نداشتند. چرا که آن مسائل نوین در زمان آنها موجود نبودند. زمانی که استالین به این شرایط تاریخی نوین برخورد کرد، او به نتیجه گیریهای نادرستی رسید، بخشا به دلیل این واقعیت که آنها در واقع جدید بودند، اما همچنین مقدار معینی از متافیزم و ماتریالیسم مکانیکی در برخورد استالین وجود داشت. در اساس، استالین بطور یک جانبه بر برخورد به سیستم مالکیت تاکید گذارده و از برخورد کامل و درست به دیگر جنبه های مناسبات تولید و روبنا و واکنش آنها بر سیستم مالکیت، قصور ورزید. این به نتیجه گیری غلط او (که بیش از همه در کنگره ۱۸ به سال ۱۹۳۶ روشن است) مبنی بر اینکه، زمانیکه مالکیت سوسیالیستی شد، طبقات آنتاگونیستی و زمینه داخلی احیای سرمایه داری در اتحاد شوروی از بین رفته است، انجامید. تکیه نکردن کافی بر توده ها و تکیه بیش از اندازه بر روشهای بوروکراتیک از جانب استالین، با اشتباهات او ارتباط نزدیک دارند. تمام این مسائل، باعث شدند که استالین در رابطه با سرکوب ضد انقلابیون نیز اشتباهاتی کند. بدلیل تحلیلش از جامعه سوسیالیستی او فکر می کرد که تمام ضد انقلابیون باید اساسا از منابع سرمایه داری خارجی سرچشمه گرفته باشند تا از تضادهای درونی سوسیالیسم. بخشا به این دلیل، او در اتکاء کافی بر توده

ها برای گریزاندن و افشاء ضد انقلابیون غفلت ورزید و بجای آن تقریبا منحصر بر دستگاه اطلاعاتی شوروی تکیه کرد. و به دلیل اینکه بدرستی منبع فعالیتهای ضد انقلابی را درک نکرد (این فعالیتهای را بطور خالص نشئت گرفته از منابع خارجی می دید)، اشتباهاتی در برخورد به آنها مرتکب شد و اغلب به غلط آماج حمله را عریض کرده و تضادهای میان خلق را با تضادهای میان مردم و دشمن قاطی نمود.

استالین در آخرین سالهای عمرش، دست به تلاشهایی در رابطه با تحلیل برخی از تضادهای خاصی که تحت سوسیالیسم، و بخصوص در اتحاد شوروی کماکان وجود داشتند، زد. این تحلیل، بخصوص در یکی از آخرین آثار وی "مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی"، بچشم می خورد. نقاط قوت و ضعف این اثر در فصل ۳ در باره اقتصاد سیاسی، آمده است. برای مقاصد کنونی مان مهم است که اشاره شود استالین در اینجا بر روی این واقعیت که بطور خاص تضاد بین مناسبات و نیروهای تولیدی کماکان تحت سوسیالیسم ادامه دارد، و اگر بدرستی به این تضاد برخورد نشود می تواند به تضادی آنتاگونیستی بدل گردد و حتی زمینه ای را برای برخاستن عناصر سرمایه داری و به عقب کشاندن جامعه فراهم آورد، تاکید گذارد. اما استالین به ادامه حضور تضاد بین زیر بنا و روبنا برخورد نکرده و مضافا او جمع بندی نکرد که تضاد بین نیروها و مناسبات تولیدی و زیر بنا و روبنا نه تنها در برگیرنده تضادهای بنیادین در جامعه سوسیالیستی هستند بلکه همچنین در سرتاسر دوران سوسیالیسم عمدتا در وجود بورژوازی و پرولتاریا و مبارزه بین آنها، بعنوان یک تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی، تبلور می یابند.

### تحلیل چینی ها از استالین

حزب کمونیست چین، تحت رهبری مائو با جدیت و بطور همه جانبه مسئله نقش استالین در جنبش بین المللی کمونیستی را مورد توجه قرار داده و یک ارزیابی هم از دستاوردها و هم اشتباهات او انجام داد. بدین ترتیب، پس از "سخنرانی مخفیانه" خروشچف در کنگره بیستم حزب در سال ۱۹۵۶ و کارزار ضد استالینی که متعاقب آن توسط غاصبین رویونیست حزب کمونیست شوروی براه انداخته شده بود، تحلیل حزب کمونیست چین در آن لحظات حساس



درسهای حیاتی، راجع به اعمال دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی برهبری استالین را جمع بندی کرد.

این جمع بندی بشکل دو مقاله در نشریه s'elpeop Daily (۵ آوریل و ۲۹ دسامبر ۱۹۵۶) در آمد. گرچه رویزونیستهای چین موفق شدند برخی از مواضع خطی شان را بدون این مقالات (بخصوص اولی) وارد کنند و این مقالات شامل برخی سئوال برانگیز و یا کاملاً غلط (مثلاً در یوگسلاوی) می باشند، اما در مجموع این مقالات از استالین دفاع کرده و بوضوح از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می کنند. مقاله اول، "در باره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا"، تاکید می کند که تحت سوسیالیسم تضادها کماکان ادامه داده یافته و اینکه خط توده ای راه حل صحیح روشهای کمونیستی رهبری می باشد. مقاله دوم، "نکاتی بیشتر در باره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا"، مفصلتر بوده و موضوعات مختلفی را مورد بحث قرار می دهد، اما بطور کلی بر این مسئله تاکید می گذارد که، اگرچه استالین اشتباهاتی داشت اما یک انقلابی بزرگ بود که دستاوردهایش نسبت به اشتباهاتش دارای جنبه عمده می باشند، و آن کسانی را که از انتقاد از استالین استفاده می کردند تا دیکتاتوری پرولتاریا را منحل کنند، مورد حمله قرار می دهد، روشن است که هدف این حمله نه تنها خروشچف، بلکه همچنین همپالگیهای رویزونیستش در چین بود که کاملاً گرایش داشتند عین او عمل کنند.(۴۴)

این مسئله همچنین در یکی دیگر از نوشته های مائو در همان سال، "در باره ده مناسبات بزرگ"، روشن است که می گوید:

در شوروی کسانی که در گذشته استالین را تا عرش برین ستایش می کردند، اکنون ناگهان او را دوزخی می شمردند. اینجا در چین هم اشخاصی پیدا شده اند که بدنبال آن روان اند. کمیته مرکزی حزب ما معتقد است که اشتباهات استالین فقط ۳۰ درصد و خدماتش ۷۰ درصد را تشکیل می دهد و با سنجش کلیه مسائل او یک مارکسیست کبیر بود. بر اساس این ارزیابی ما مقاله ای تحت عنوان "در باره تجربیات تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا" نگاشتیم.(۴۵)

بعدا در همان سال، در نوامبر ۱۹۵۶، مائو مسائل را حتی با موشکافی بیشتری مطرح کرد:

مایلم چند کلمه ای در باره بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی بگویم. من فکر می کنم دو "شمشیر" وجود دارد: یکی لنین و دیگری استالین. اکنون روسها شمشیر استالین را بدور افکنده اند. گومولکا و برخی اشخاص در مجارستان آنرا برداشته اند تا به اتحاد شوروی زخم زنند و با باصلاح استالینیسیم مخالفت نمایند. احزاب کمونیست بسیاری از کشورهای اروپایی برهبری تولیاتی مشغول انتقاد از اتحاد شوروی هستند. امپریالیستها نیز از این شمشیر برای کشتار خلق استفاده می کنند. مثلا دالس مدتی است آنرا بدور سرش می چرخاند. این شمشیر قرض داده نشده بلکه به دور افکنده شده است. ما چینی ها آنرا بدور نینداخته ایم. اولاً ما از استالین حفاظت می کنیم و ثانیاً در عین حال اشتباهات او را مورد انتقاد قرار می دهیم. ما مقاله "در باره تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا" را نگاشته ایم. بر خلاف برخی اشخاص که برای بدنام کردن و نابود نمودن استالین تلاش کرده اند، ما بر طبق واقعیت عینی عمل می کنیم.

اما در مورد شمشیر لنین، آیا رهبران شوروی آنرا تا حدی بدور نیافکنده اند؟ بنظر من آنرا بمیزان قابل ملاحظه ای بدور افکنده اند. آیا انقلاب اکتبر هنوز معتبر است؟ آیا هنوز می تواند بعنوان نمونه برای کلیه کشورها باشد؟ گزارش خروشچف در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی می گوید که امکان دارد قدرت سیاسی را از طریق راه پارلمانی بدست آورد، یعنی گفتن اینکه دیگر برای کلیه کشورها لازم نیست که از انقلاب اکتبر بیاموزند. همینکه این دروازه باز شود، لنینیسیم بطور کلی بدور افکنده می شود. (۴۶)

مائو بروشنی توجه زیادی به یک ارزیابی مفصل و عینی از استالین مبذول داشت، و آنگونه که اشاره شد، بخصوص بخاطر جمعبندی از دستاوردها و اشتباهات استالین بود که او توانست خدمات بزرگ خود را به تئوری و پراتیک دیکتاتوری پرولتاریا انجام دهد.

البته مائو توده های چینی را در رها کردن کشورشان از چنگال امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه داری بوروکرات، و کسب یک پیروزی تاریخی که اساساً در سال ۱۹۴۹ بدست آمد، رهبری نمود. و شکل خاصی از دولت که بر مبنای این پیروزی در چین برقرار شد دیکتاتوری دمکراتیک خلق نام گرفت. این در واقع (اگر نه در اسم) شکل خاصی بود که دیکتاتوری پرولتاریا، با توجه به این مسئله که انقلاب چین در ابتدا یک انقلاب دمکراتیک نوین بود (به فصل یک، "انقلاب در کشورهای مستعمره"، مراجعه کنید)، با پیدایش جمهوری خلق در

چین بخود گرفت. و بدلیل این خصلت خاص از انقلاب چین، اتحاد طبقه کارگر با دهقانان، که برای پرولتاریای اتحاد شوروی مسئله بسیار مهمی در حفظ حاکمیت اش و ساختمان سوسیالیسم بوده است، در چین که اکثریت جمعیتش را دهقانانی تشکیل می دادند که در بند مناسبات نیمه فئودالی جامعه کهن گرفتار بوده، و درجایی که روستاها برای مدت زمان درازی محور انقلاب بوده اند، حتی اهمیت بسیار عظیم تری یافت.

اما اضافه بر این، قسمتی از خصلت انقلاب دمکراتیک نوین آن بود که با بخشهای معینی از سرمایه داران چینی- بورژوازی ملی- که آنها هم توسط ترکیب فئودالیسم و سرمایه خارجی عقب نگاه داشته شده بودند، می شد و می بایستی که در مرحله اول انقلاب چین، و حتی (تا آنجائیکه امکان پذیر بود) در مرحله سوسیالیستی، بخصوص در سالهای اولیه آن، اتحاد بعمل آورد. تحت این شکل خاص حاکمیت طبقه کارگر(دیکتاتوری دمکراتیک خلق)، لازم می بود که رشد بورژوازی ملی محدود شود، اما در همانحال مورد استفاده قرار گیرد. مائو حتی در سال ۱۹۵۷ تاکید کرد که تا بدانجا که امکان دارد لازم است که تضاد بورژوازی ملی بطور غیر آنتاگونیستی حل گردد- یعنی اینکه آنرا بمثابه یک طبقه مالکین خصوصی متوقف کرده و در همانحال سعی شود تا بدانجا که ممکن است افراد این طبقه را بطرف خود کشید.

و بطور کلی بدلیل آنکه به این تضاد و تضادهای دیگر در این زمان بدرستی برخورد شد، مرتجعین چین اگرچه بر یکسری از نارضایتی های توده ها انگشت گذارده و سعی کردند این نارضایتی ها را به طغیان های ضد سوسیالیستی مبدل سازند، اما قادر نشدند بهمان ترتیب و در همان ابعادی که مرتجعین در دیگر کشورهای سوسیالیستی آنزمان- بطور مشخص مجارستان در سال ۱۹۵۶ که یک شورش ضد انقلابی قادر به جلب بخشهای قابل توجهی از توده های مردم بطرف خود گردید- موفق شده بودند، کاری از پیش برند. در واقع، زمانیکه عناصر سرسخت راست در چین در سال ۱۹۵۷ سر برون آوردند و با تمام قوا به مقابله با پیشرفتهای سیستم سوسیالیستی برخاستند، اکثریت عظیم توده های مردم بطور سیاسی بدفاع از سوسیالیسم برخاستند و این ضد انقلابیون نسبتا سریع طرد و منفرد گشتند.

تا به این زمان، تا سال ۵۸- ۱۹۵۷، دو تحول بسیار بزرگ در جنبش کمونیستی بین المللی و در درون کشورهای سوسیالیستی رخ داده بود. یکی آنکه در خود چین تا سال ۱۹۵۶ تحول سوسیالیستی سیستم مالکیت، دیگر بطور عمده بدست آمده بود. این بدان معناست که در

صنعت، مالکیت دولتی اساسا مستقر گشته بود، در حایکه در کشاورزی بشکل پایین تری از مالکیت سوسیالیستی در روستاها یعنی شکل مالکیت جمعی بر زمین و ابزار تولیدی مهم توسط گروههایی از دهقانان، غالب گشت. و البته این یک پیشرفت و پیروزی عظیمی برای انقلاب چین و پرولتاریای سراسر جهان بود.

اما در همان زمان، عقبگردی عظیم در اولین کشور سوسیالیستی جهان در حال تکوین بود. این البته، بقدرت رسیدن رویزیونیستها به رهبری خروشچف در اتحاد شوروی و آغاز پروسه به قهقرا بردن تمام انقلاب در اتحاد شوروی و برگشت به سرمایه داری بود. بمتابه یک بخش لازم و بسیار حیاتی از پیشبرد پروسه احیاء سرمایه داری، خروشچف کارزار حمله ای را بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا براه انداخت. آنگونه که قبلا دیده ایم، بخشی مرکزی از این مسئله، بشکل حمله ای کینه جویانه و مبتذل بر علیه استالین که طبقه کارگر شوروی را در تحکیم و پیشبرد دیکتاتوری اش رهبری کرده بود، بخود گرفت. اما در همان زمان خروشچف همچنین دست به یک حمله جامع تر تئوریک بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا زد. او چنین استدلال می کرد که در زمانهای قبل (شاید تحت رهبری لنین و در سالهای اول رهبری استالین) دیکتاتوری پرولتاریا لازم بوده است، اما اکنون دیگر نیازی به آن نمی باشد و بنابراین دولت شوروی می تواند "دولت تمام افراد، و تمام طبقات" در جامعه شوروی باشد. این تز که خروشچف آنرا "تکامل خلاق مارکسیسم" می خواند، در واقع و بوضوح تنها آشکارترین شکل ایدئولوژی بورژوازی بود، که همیشه سعی کرده چنین بنماید که دولت ماورای طبقات می باشد، تا دقیقا از این طریق بتواند دیکتاتوری اش را بر پرولتاریا اعمال نموده، و او را از نظر سیاسی خلع سلاح کند.

همچنانکه قبلا گفته شد، حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو در مقابل چنین حملاتی که به مارکسیسم-لنینیسم می شد، با دفاع از دستآوردها و نقش کلی استالین و همچنین بدفاع از تئوری اساسی دیکتاتوری پرولتاریا، دست به یک ضد حمله زد. اما در همان زمان، در درون حزب کمونیست چین نیز مبارزه حاد بین دو خط در جریان بود، مبارزه ای که انعکاسی از مبارزه جاری در درون جنبش کمونیستی بین المللی و همچنین مبارزه طبقاتی در چین بطور کلی، بود. آنهایی که در درون حزب کمونیست چین، بخصوص در سطوح بالای حزب بودند، و بطرف راه سرمایه داری گرایش داشتند طبیعتا پشتوانه ای در رویزیونیسم

خروشچف و شرکاء یافتند و به سختی به مقابله با تلاشهای افشاگرانه و مبارزه جویانه مائو و دیگر رهبران انقلابی حزب کمونیست چین بر علیه این رویز یونیسف، پرداختند. بدین ترتیب در این زمان مائو مبارزه سختی را بر علیه رهبران رویز یونیستی مانند لیوشائوچی و دن سیائو پین، که معتقد بودند طبقات و مبارزه طبقاتی در چین در حال مردن هستند، و اینکه اساسا دیگر نیازی برای دیکتاتوری پرولتاریا در چین وجود ندارد، به پیش می برد.

بمنابه بخشی از مبارزه مائو در آن زمان دو موضوع بسیار مهم در باره مبارزه طبقاتی در خود چین اتخاذ کرد، که این موضع گیریها همچنین مفاهیم بسیار گسترده تری را در مورد تمام دوره سوسیالیسم بطور کلی در بر داشت. در مارس ۱۹۵۷ مائو در "سخنرانی در کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین در باره کار تبلیغاتی" تحلیل مهمی بدین مضمون کرد که :

برای تحکیم قطعی آن (سوسیالیسم) باید ضمن صنعتی کردن سوسیالیستی کشور و ادامه پیگیر انقلاب سوسیالیستی در جبهه اقتصادی، در جبهه سیاسی و ایدئولوژیک نیز بطور دائم و سخت به مبارزات انقلابی سوسیالیستی و تربیت سوسیالیستی پرداخت... در چین مبارزه برای تحکیم نظام سوسیالیستی، مبارزه بر سر اینکه معین شود آیا سوسیالیسم چیره می شود یا سرمایه داری، هنوز طی یک دوره تاریخی بسیار طولانی ادامه خواهد داشت. (۴۷)

و یکماه قبل از آن، مائو در "در باره حل صحیح تضادهای درون خلق" بروشنی گفته بود که:

در چین، گر چه تحول سوسیالیستی در مورد سیستم مالکیت بطور اساسی انجام یافته و مبارزات طبقاتی وسیع و توفان آسای توده ای که مشخصه دوره انقلاب است، بطور عمده پایان پذیرفته ولی بقایای طبقات سرنگون شده مالکان ارضی و کمپرادورها هنوز موجود است، بورژوازی هنوز برجاست و خرده بورژوازی تازه در حال تحول است. مبارزه طبقاتی هنوز تمام نشده است. مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه طبقاتی بین نیروهای سیاسی گوناگون و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در زمینه ایدئولوژیک هنوز مبارزه ای طولانی و پیچیده خواهد بود و حتی گاهی بسیار حدت خواهد یافت. پرولتاریا کوشش می کند تا جهان را طبق جهان بینی خود دگرگون سازد و بورژوازی نیز سعی دارد تا جهان را طبق جهان بینی خود تغییر دهد. در این مورد، این مسئله "پیروزی کی بر کی" سوسیالیسم یا سرمایه داری، هنوز عملا حل نشده است. (۴۸)

این دو نوشته از اهمیت عظیمی برخوردارند چرا که در آنها، برای اولین بار در تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی، صریحا خاطر نشان گردیده که طبقات و مبارزه طبقاتی کماکان تحت سوسیالیسم پا برجا هستند، و اینکه بخصوص مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی حتی پس از کامل شدن دگرگونی سیستم مالکیت کماکان ادامه می یابد، و اینکه این مسئله برای مدت زمان طولانی ادامه خواهد یافت، و مبارزه برخی اوقات بسیار حاد خواهد شد.

اما در عین حال روشن است که، از آنجائیکه پراتیک انقلابی پرولتری در این جبهه، بطرق معینی، هنوز در مراحل اولیه خود بسر می برد، و از آنجائیکه مائو تازه شروع به جمع بندی تئوریک از آن کرده بود، درک او نیز از این مسئله در مراحل اولیه تکاملش قرار داشت. این مسئله بخصوص در مورد درک او از ماهیت طبقات، و بخصوص از بورژوازی، تحت سوسیالیسم، صادق است. اما با حاد شدن مبارزه طبقاتی در چین، درک مائو نیز از این مبارزه عمیقتر گشت.

مبارزه طبقاتی در چین در این زمان، بخصوص بر سر "جهش بزرگ به پیش" حاد گشت. البته، این حرکت عمومی ای بود که کمونهای خلقی از آن متولد گشتند، جنبشی بود که در آن توده های مردم، بخصوص دهقانان، بپا خاستند و در به سرانجام رساندن انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیستی کارهایی انجام دادند که قبلا به گوش هیچکس نخورده بود و توسط نیروهای محافظه کار و ارتجاعی داخل و خارج حزب محکوم گشتند.

در فصل های قبلی "جهش بزرگ به پیش" مورد بحث قرار گرفته است و آنچه که در آنجا گفته شد در اینجا تکرار نخواهد شد، اما یک جنبه از آن دوره را باید در اینجا خاطر نشان و برجسته ساخت، و آنهم موضوع اختلاف مزدها می باشد. مائو در حالیکه تشخیص داد که طبقه بندی مزد، و پرداخت حقوق گوناگون به افرادی که دارای مهارت ها و توانایی های متفاوت می باشند، یک جنبه از حق بورژوازی بوده، و از اینرو در دوره سوسیالیستی اجتناب ناپذیر می باشد، وی همچنین تشخیص داد که وظیفه دیکتاتوری پرولتاریا محدود کردن حق بورژوازی و بمثابه بخشی از آن محدود کردن مداوم اختلاف مزدها می باشد. اما در دوره دهه ۱۹۵۰ بر خلاف میل مائو، پرداخت حقوق های مختلف الدرجه، بخصوص در رابطه با رهبران و مقامات تمام وقت حزب، گسترش یافته و اختلافات بسیار زیادی در حقوق بین سطوح مختلف مقامات، و در بین مقامات و توده ها بوجود آمده بود.

در این دوره بمثابه بخشی از مبارزه بر علیه این مسئله - و خط و سیاستهای رویزیونیستی بطور عموم - مائو از مقاله ای که توسط چان چون چیائو - یکی از کسانی که امروزه در چین بعنوان یکی از اعضای "دارو دسته ۴ نفره" به او افترا زده می شود، نوشته شده بود پشتیبانی کرده و برای انتشار آن مبارزه کرد. این مقاله به حق و ایدئولوژی بورژوازی حمله می کند. این مقاله خاطر نشان ساخت که بسیاری از باصطلاح کمونیستها هستند که مانند افراد آزمند عمل می کنند و مرتبا بدنبال انباشت کردن ذخیره نقدی شان می باشند. آنها بخود بمثابه کالا بر خورد می کنند، و اگر ساعات اضافه ای را برای انقلاب کار کنند، درخواست اضافه حقوق می کنند. و مائو در دوران "جهش بزرگ به پیش"، در هدایت مبارزه ای جهت قطع کردن برخی از این چیزها موفق گشت.

بخاطر تجربه ایکه مائو از خیزش انقلابی توده ای در طی "جهش بزرگ به پیش" بدست آورده بود، او توانست ماهیت مبارزه طبقاتی و تضادهای موجود در خود جامعه سوسیالیستی را روشنتر ببیند و خط و تئوری اساسی اش را در مورد ادامه انقلاب تحت شرایطی که سوسیالیسم اساسا استقرار یافته باشد - بدین معنی که، سیستم سیاسی سوسیالیستی، دیکتاتوری پرولتاریا استقرار یافته و دگرگونی سوسیالیستی در سیستم مالکیت بطور عمده به انجام رسیده باشد - تکامل دهد.

تا سال ۱۹۶۲ این درک مائو یک جهش کیفی کرده بود. در ماه اوت و سپتامبر همان سال در پلنوم دهم کمیته مرکزی هشتم حزب کمونیست چین بود که مائو آنچه را که بعنوان خط اساسی حزب کمونیست چین برای دوره تاریخی سوسیالیسم شناخته شده است مطرح کرد:

جامعه سوسیالیستی یک دوران تاریخی نسبتا طولانی را در بر می گیرد. در دوره تاریخی سوسیالیسم هنوز طبقات، تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی، و مبارزه بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری، و خطر احیاء سرمایه داری موجود است. ما باید طبیعت پیچیده و طولانی این مبارزه را درک کنیم. ما باید هوشیاری خود را بالا ببریم. ما باید تربیت سوسیالیستی را به پیش ببریم. ما باید بدرستی تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی را درک کرده و حل کنیم، تضادهای بین خودمان و دشمن را از تضادهای میان خلق متمایز ساخته و آنها را بدرستی حل نمائیم. در غیر این صورت یک کشور سوسیالیستی مثل ما به ضد خود تبدیل شده و از بین خواهد رفت، و احیاء سرمایه داری در آن صورت خواهد پذیرفت. از هم

اکنون، باید هر سال و هر ماه و هر روز این را بخاطر بیاوریم تا بتوانیم درکی عمیق از این مسئله حفظ کرده و یک خط مارکسیست-لنینیستی داشته باشیم. (۴۹)

تحلیلی که در اینجا بیان شده تکاملی نوین در تئوری مارکسیست-لنینیستی است، تحلیلی که یک پیشرفت کیفی بالاتر از هر آنچه که قبلا در جنبش بین المللی کمونیستی بدست آمده بود، را نمایندگی می کند.

مائو در این عبارت خاطر نشان می کند که "می بایست تربیت سوسیالیستی را به پیش بریم". و بدنبال آن، در سال ۱۹۶۳، حزب با ابتکار مائو "جنبش تربیت سوسیالیستی" را آغاز کرد، که به معنای مبارزه با رویزیونیسم و طرز تفکر و اعمال بورژوایی بود. بطرق گوناگونی این جنبش پیش در آمدی بر انقلاب فرهنگی پرولتاریایی کبیر بود. از یک طرف این جنبش زمینه را برای انقلاب فرهنگی آماده ساخت، و از طرف دیگر اوین تلاش مائو جهت تکامل اشکال و متدهای نوین برای ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا بود. در این سالهای اولیه دهه ۶۰ بود که پرولتاریا، بخصوص تحت رهبری چیانگ چینگ، دست به یک ضد حمله حاد بر علیه رویزیونیستها در حیطه های فرهنگ و هنر زد (به فصل قبل مراجعه کنید). و در این دوره بود که ریشه دار ترین و پنهان ترین نیروهای بورژوایی نوین در جامعه سوسیالیستی چین شروع به احساس این موضوع کردند که موقعیت شان بسختی در خطر افتاده و بنابراین با پشتکار در مبارزه شان با پرولتاریا برای حاکمیت بر جامعه به بیرون جهیدند.

همچنین باید به خاطر داشته باشیم که در همان زمان حزب کمونیست چین در حال پیشبرد یک مبارزه سخت بین المللی با رویزیونیسم شوروی بود. در این زمان که پلمیک های سر گشاده ای بین حزب کمونیست چین و حزب کمونیست اتحاد شوروی شروع شد، و حزب کمونیست چین سند مهم "پیشنهادیدر رابطه با خط عمومی جنبش بین المللی کمونیست" (ژوئن ۱۹۶۳) و "توضیح در باره نامه سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی" (سپتامبر ۱۹۶۳- ژوئیه ۱۹۶۴) که شامل ۹ بخش بود را به همراه چیزهای دیگری منتشر نمود. بخصوص، آخرین بخش از "توضیح"، که تحت عنوان "در باره کمونیسم دروغین خروشچف و درسهای تاریخی آن برای جهان" می باشد، از اهمیت خاصی برخوردار است، زیرا در آن می توان بطور فشرده درک اساسی ای را که مائو تا بدین زمان از مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم به آن رسیده بود را مشاهده کرد. " در باره کمونیسم کاذب خروشچفی"



بر علیه خط سراپا رویزیونیستی که در آن زمان از اتحاد شوروی بیرون می آمد تاکید می کند که طبقات آنتاگونیستی و مبارزه طبقاتی کماکان تحت سوسیالیسم بطور کلی وجود دارند و اینکه بنابراین بازگشت از حاکمیت طبقه کارگر به دیکتاتوری بورژوازی و احیاء سرمایه داری در یک کشور سوسیالیستی نه فقط از طریق تجاوز نظامی بورژوازی خارجی (آنگونه که در کمون پاریس و جمهوری شوروی مجارستان ۱۹۱۹ اتفاق افتاده بود و درست پس از تاسیس جمهوری شوروی روسیه به آن اقدام ورزیده شد)، بلکه همچنین زمانی که "دولت دیکتاتوری پرولتاریا راه رویزیونیسم یا راه "تکامل مسالمت آمیز" (بسوی سرمایه داری) را در نتیجه انحطاط رهبری حزب و دولت در پیش می گیرد، -امکانپذیر می باشد. (۵۰) این مقاله با پیش گذاشتن یکرشته معیارهایی که یک کشور سوسیالیستی، برای جلوگیری از احیاء سرمایه داری، می تواند و باید در پیش بگیرد، تمام می شود.

" در باره کمونیسم کاذب روشنفی " نه فقط در مبارزه بین المللی بین مارکسیسم و رویزیونیسم که در آن زمان در جریان بود، بلکه همچنین در مبارزه مشابه جاری در درون خود حزب کمونیست چین که بازتاب فشرده مبارزه طبقاتی در جامعه بطور کلی بود، بمتابه سلاحی در خدمت مارکسیسم درآمد. این مقاله همچنین از این نظر اهمیت دارد که از یک طرف نمایانگر سطح بی سابقه ای است که درک مارکسیست-لنینیستی از قوانین عملکرد سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا توسط مائو تسه دون به آن دست می یافت، حال آنکه از طرف دیگر نشان می دهد که تحلیل مائو هنوز در حال تکامل بوده و بسطوح نوینی که بعدها در مقطع فرهنگی رسید، نرسیده بود.

این مقاله بیان می کند که:

در حال حاضر در اتحاد شوروی، نه تنها عناصر جدید بورژوا در تعداد بیش از هر زمان دیگر افزایش یافته اند، بلکه همچنین موقعیت اجتماعی آنها اساسا تغییر یافته است. قبل از آنکه خروشچف به قدرت برسد، آنها هیچ مقامی را در حاکمیت جامعه شوروی تحت اشغال نداشتند. فعالیتهای آنها بطرق گوناگون محدود گشته در معرض حمله قرار داشتند. اما از زمانی که خروشچف با غضب رهبری حزب و دولت گام به گام به قدرت رسید، عناصر جدید بورژوا تدریجا به موقعیتهای بالا در حزب و حکومت و در قسمتهای اقتصادی، فرهنگی و غیره دست یافته، و یک قشر ممتاز را در جامعه شوروی تشکیل داده اند. (۵۱)

اما این اثر علیرغم تحلیلهای مهم بسیارش، هنوز در تحلیل اش از طبقات، بخصوص از بورژوازی تحت سوسیالیسم، بویژه در رابطه با نقش و ماهیت عناصر بورژوازی درون حزب، دارای وضوح کامل نمی باشد. بغیر از این همچنین در رابطه با منشاء و زیر بنای مادی برخاستن بورژوازی تحت سوسیالیسم بطور خاص پس از آنکه مالکیت سوسیالیستی (عمدتا) مستقر شده باشد - کاملا دارای وضوح نمی باشد.

این مقاله در رابطه با مستند ساختن وجود عناصر بورژوا در جامعه شوروی، تاکید را بر فعالیت‌های غیر قانونی همانند سود بری، بازار سیاه، تملک غیر قانونی املاک کلکتیو، و غیره می گذارد. در شمارش منابع عناصر نوین بورژوا که این فعالیتها و دیگر فعالیت‌های ضد سوسیالیستی را ادامه می دهند، (علاوه بر استثمارگران سرنگون شده و سرمایه داری بین المللی) به "منحطین سیاسی" که در میان طبقه کارگر و کارمندان دولت پدیدار می شوند و "روشنفکران بورژوازی نوین در نهادهای فرهنگی و تربیتی و محافل روشنفکری" و همچنین "عناصر جدید سرمایه داری" که "مرتباً و هر لحظه در محیط خرده بورژوایی متولد می شوند" ( در اینجا منظور وجود تولید کوچک و تجارت می باشد) (۵۲)، اشاره می کند. اما حضور رویزیونیستها (رهروان سرمایه داری) در رهبری بالای حزب و دولت - منجمله نهادها و وزارتخانه های اقتصادی - بمثابه یک قشر در بر گیرنده یک طبقه بورژوا در درون خود جامعه سوسیالیستی که هسته اش درست در حزب کمونیست است، را تشخیص نمی دهد. و اینکه به اندازه کافی بر این مسئله مرکزی تاکید نمی گذارد که این رویزیونیستها می توانند، در عرصه ها و قسمتهایی که تحت کنترلشان می باشد، حتی تحت سوسیالیسم، جوانب سرمایه داری - یعنی نابرابری های باقی مانده از گذشته، وجود حق بورژوایی و غیره در واحد های اقتصادی و بین آنها - را در درون خود مناسبات تولیدی سوسیالیستی در پیش گرفته و آنان را گسترش دهند و مالکیت سوسیالیستی را فقط به یک پوسته خارجی مبدل کرده و بدین ترتیب مالکیت عمومی را به مالکیت خصوصی (سرمایه) مبدل سازند و قدرت خود را در تدارک برای یک تعرض همه جانبه برای غصب قدرت و سپس احیاء سرمایه داری در کل جامعه افزایش دهند.

به این دلیل و دیگر دلایل، " در باره کمونیسم کاذب خروشچفی"، تکامل کامل تحلیل مائو از بورژوازی و خطر احیاء سرمایه داری در یک کشور سوسیالیستی، و همچنین وسایل مبارزه با

آنها نمایندگی نمی کرد. اما در همین دوره، مائو یکسری نقدهای بسیار تیز و برنده، بخصوص در رابطه با آنهایی که در مقامهای قدرت در جامعه سوسیالیستی چین قرار داشتند انجام داد، که این خود نشانگر جهت گیری فکری او است. بطور مثال در همین زمان بود که او اظهار داشت که "آندسته از کادرهای رهبری که راه سرمایه داری را در پیش می گیرند، به عناصر بورژوازی که خون کارگران را می مکند تبدیل شده اند، یا دارند می شوند." (۵۳) او همچنین این مسئله را بطور مستقیم تر در چارچوب طبقاتی گذارده و در سال ۱۹۶۴ گفت که :

طبقه بوروکرات از یک طرف و طبقه کارگر بهمراه دهقانان فقیر و میانه حال پایین از طرف دیگر دو طبقه ای هستند که بشدت با یکدیگر تخاصم دارند. (۵۴)

آنچه که مائو می گفت این نبود که هر شخصی که در یک اداره کار می کرد یا هر مقامی یا کادری، یک بوروکرات در حال مکیدن خون کارگران و یک عنصر بورژوا بود. در واقع، بطور عمده و در اکثر موارد، مناسبات آنان با کارگران و دهقانان مناسبات رفیقانه همکاری بود. اما از طرف دیگر، نابرابری های معینی بین آنها وجود داشت. آنها از نظر عینی موقعیتهای متفاوتی را در سیستم سوسیالیستی اشغال می کردند. کادرها، بخصوص مقامات تمام وقت رهبری، یک نوع کار متفاوتی را نسبت به کارگران انجام می دادند، آنها نسبتا یک مقام ممتازتری را اشغال کرده، حقوق بالاتری دریافت می کردند، آنها به داشتن یک نوع بینش متفاوتی - نزدیک به بینش خرده بورژوازی - گرایش داشتند و شرایط مادی زندگی آنها به تقویت این بینش متفاوت کمک می کرد و لازم بود که برای جلوگیری از رفتن این افراد به راه انجام کارها به شیوه سرمایه داری و دنباله روی شان از رهبران رویونیست بالا در پیش گرفتن متدهای سرمایه دارانه و راه سرمایه داری، مبارزه شود.

همچنین در این زمان، در تابستان سال ۱۹۶۴، مائو یک رشته بحثهایی با یکی از اقوام نزدیکش، مائو یوان-سین داشت (که از طرفداران نزدیک مائو بود - بطوریکه اکنون او را، یکی از "طرفداران قسم خورده" و "همدستان قسم خورده" به اصطلاح "دارو دسته چهار نفره" می خوانند - او در زمانیکه کودتای ضد انقلابی پس از مرگ مائو انجام یافت دستگیر شد و ظاهرا به قتل رسیده است). در این رشته از بحثها مائو سئولات مهمی را مطرح می کند:

آیا تو می خواهی مارکسیسم-لنینیسم را مطالعه کنی یا رویزیونیسم را؟

یوان-شین: طبیعتاً من دارم، مارکسیسم-لنینیسم را مطالعه می کنم.

صدر مائو: مطمئن نباش، کسی چه می داند که تو چه چیزی را داری مطالعه می کنی؟ آیا می دانی مارکسیسم-لنینیسم چیست؟

یوان-شین: مارکسیسم-لنینیسم یعنی اینکه ما باید مبارزه طبقاتی را به پیش ببریم، یعنی اینکه باید انقلاب کنیم.

صدر مائو: ایده اساسی مارکسیسم-لنینیسم آنست که باید انقلاب کرد، اما انقلاب چیست؟ انقلاب آنست که پرولتاریا سرمایه داران را سرنگون کند، دهقانان ملاکین را سرنگون کند، و آنگاه پس از آنان قدرت سیاسی کارگران و دهقانان را برقرار کرده و مضافاً به تحکیم آن ادامه می دهد. در حال حاضر وظیفه انقلاب هنوز کامل نشده است، هنوز بطور نهایی تعیین نشده است که، بالاخره، چه کسی، چه کسی را سرنگون خواهد کرد. در اتحاد شوروی، آیا خروشچف در قدرت نیست، آیا بورژوازی در قدرت نیست؟ ما هم، مواردی داریم که در آن قدرت سیاسی در چنگ بورژوازیست، دسته های تولیدی، کارخانجات، کمیته های "سین" و همچنین کمیته های منطقه ای و استانی ای هستند که در آنجا، آنها افراد خود را دارند، روسای بخشهای امنیت عمومی ای وجود دارند که از افراد آنها هستند. (۵۵)

در اینجا، البته، آنچه که مائو می گوید آنست که ولو اینکه ما نظم سوسیالیستی داریم، و هر کس ادعای مارکسیست-لنینیست بودن می کند، مسئله تعیین کننده مضمون و محتواست - آیا مارکسیستها و توده های مردم در رهبری بوده و در حال هدایت جامعه در جهت کمونیسم می باشند، یا اینکه رویزیونیستها و معدودی عناصر بورژوا در فرماندهی قرار داشته و در حال هدایت امور در جهت عکس، یعنی بازگشت به سرمایه داری می باشند. البته باز گرداندن سوسیالیسم به سرمایه داری نیازمند یک تغییر کیفی است. نیازمند داشتن کنترل نه فقط بر این یا آن عرصه اقتصادی، این یا آن بخش از روبنا این یا آن نهاد یا آژانس امنیتی، بلکه بمعنای گرفتن کنترل جامعه بطور کلی و دگرگون ساختن کامل آنست. اما مائو تاکید می کند که حتی در درون سیستم سوسیالیستی حیطه هایی وجود دارند - و آنها هم نه حیطه های کوچک - که مرتباً تحت کنترل آنهايي که بینش بورژوایی و طرز زندگی بورژوایی

و طریق بورژوازی انجام کارها را در پیش گرفته اند، و بنابراین سیاستها و عملکردهای بورژوازی را بکار می گیرند، و اساسا شروع به برقرار کردن مناسبات سرمایه داری تحت پوشش مارکسیسم-لنینیسم می کنند، در می آیند.

بدین ترتیب این امر، مسئله اساسی ای را که مائو اصرار می کرد که هنوز لاینحل مانده (و دلایل خوبی برایش داشت) را پیش می کشد: چه کسی، چه کسی را سرنگون خواهد کرد؟ مائو می گفت که تحت سوسیالیسم لازم است پرولتاریا کماکان به سرنگونی بورژوازی ادامه دهد. البته این بدان معنایست که بورژوازی قدرت عالی را دارد و جامعه را بطور کل اداره می کند، بلکه بدان معناست که طبقه کارگر باید مرتبا و مکررا بپا خاسته و نیروهایش را بسیج کند و رویزبونیستهای در قدرت را بزیر کشد، و بدین ترتیب کنترل آن بخشهایی از جامعه را که از دست پرولتاری خارج شده دوباره به کف آورد. و البته ممکن است بخشهای معینی از جامعه باشند که طبقه کارگر هنوز، در یک زمان معینی، قادر به بدست آوردن کنترل واقعی نشده است، لذا در این عرصه ها ممکن است مسئله عبارت باشد از اعمال قدرت پرولتری برای اولین بار. این اوضاعی بود که قبل از انقلاب فرهنگی در چین در مورد هنر صادق بود. (به فصل قبل مراجعه کنید).

این مسئله اساسی بطور مستقیم در بخشی مرکزی از قانون اساسی حزب کمونیست چین در کنگره های نهم و دهم آن (در سال ۱۹۶۹ و ۱۹۷۳) عنوان شده است:

*برنامه اساسی حزب کمونیست چین عبارت است سرنگونی کامل بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر دیگر، برقراری دیکتاتوری پرولتاریا بجای دیکتاتوری بورژوازی و پیروزی سوسیالیسم بر سرمایه داری. هدف نهایی حزب عبارت است از تحقق کمونیسم. (تاکید از ماست) (۵۶)*

و البته زمانی که رویزبونیستها پس از مرگ مائو تسه دون قدرت عالی را غصب کردند، قانون اساسی حزب را بازنویس کرده، و بر سر این نکته اساسی - برنامه پایه ای حزب - هر آنچه را که در مورد سرنگون سازی بود از قانون اساسی بیرون کشیدند، بطوریکه اکنون قانون نوشته شده آنها فقط می گوید که آنها "بورژوازی و دیگر طبقات استثمارگر را قدم به قدم پاکسازی خواهند کرد." (۵۷) و این نشانگر اهمیت عظیم این نکته است.

ممکن است در نگاه اول چنین بنظر آید که چنین تغییری اصلا مهم نیست و یا حتی اینکه نسخه جدید برنامه پایه ای حزب درست تر می باشد. ممکن است بنظر آید که وظیفه سرنگون ساختن بورژوازی و دیگر طبقات استثمارگر کامل شده و اکنون وظیفه عبارت است از پاکسازی آنها. اما این طرز تفکر اهمیت این واقعیت را نادیده گرفته و یا انکار می کند که تا زمانی که بورژوازی موجود است نه تنها مکررا تلاش خواهد کرد که پرولتاریا را سرنگون کرده و سرمایه داری را احیاء کند، بلکه بمثابه بخشی از این تلاش، در غصب بخش هایی از قدرت حتی در شرایطی که پرولتاریا قدرت را بطور کامل در جامعه در دست دارد، موفق خواهد شد. و این مسئله بسیار مهم تر خواهد شد، زمانیکه درک شود هسته بورژوازی و فرماندهان نیروهای ارتجاعی در جامعه دقیقا متشکل از رویزیونیستهای خود حزب کمونیست، بخصوص آنهایی که در سطوح بالا هستند، می باشند.

پرولتاریا باید برای مقابله با این مشکل و ادامه استحکام دیکتاتوری اش و پیشرفت بسوی کمونیسم، نه فقط بورژوازی (و عناصر دیگر طبقات استثمارگر) را سرکوب کند بلکه باید مرتبا آن بخشهایی از قدرت را که توسط بورژوازی غصب شده دوباره کسب کند. و این بمعنای سرنگون کردن آن رویزیونیستهای سرسختی است که این مواضع قدرت را در دست داشته و مصمم هستند که راه سرمایه داری را در پیش گیرند. بعبارت دیگر پاکسازی بورژوازی بمعنای سرنگون کردن مکرر آن، از طریق بسیج توده ها و از پایین، پس گرفتن آن بخشهایی از قدرت است که بورژوازی مکررا در جامعه سوسیالیستی غصب می کند. این آن نکته ای است که مائو زمانی که مصرانه (در سخنانش با یکی از اقوام نزدیکش مائو یوان-سین) در سال ۱۹۶۴ گفت، این مسئله که چه کسی، چه کسی را سرنگون خواهد ساخت هنوز حل نشده است، بر آن تاکید می گذاشت.

در این زمان بود که مائو بروشنی مشخص کرد که خطر عمده در مقابل پیشرفت سوسیالیسم به کمونیسم کیست، و بنابراین چه کسی است که آماج عمده انقلاب در این مرحله می باشد. مائو در اشاره به جنبش تربیت سوسیالیستی که در آن زمان در جریان بود گفت:

*آماج عمده جنبش کنونی عبارت است از آن اشخاص که در قدرت اند و راه سرمایه داری را در پیش گرفته اند. (۵۸)*

بعبارت دیگر، آماج عمده، دیگر بورژوازی در جامعه بطور عام، یا خارج حزب بطور خاص نبود، بلکه این افراد حزبی در قدرت که راه سرمایه داری را در پیش گرفته بودند، یا آنطور که بدین نام خوانده می شدند "رهروان سرمایه داری"، بودند.

آنطور که میتوان مشاهده کرد این یک پیشرفت مهم دیگر در فهم مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم بود، و این درک در طول چند سال بعد، با تشدید مبارزه طبقاتی در چین، عمیقتر گشت. البته روشن بود که با آغاز حمله به رویزیونیستهای درون حزب توسط مائو، و تبدیل آنها به آماج عمده حمله، رویزیونیستها دست به ضد حمله می زدند. آنها با هر وسیله ای که می توانستند تلاش کردند که مانع اشاعه این سیاستها توسط مائو و اتخاذ آنها توسط حزب کردند و در هر آنجا که نتوانستند چنین کنند بطرق گوناگون سعی کردند که مانع اعمال این سیاستها گردند. بخصوص در آن زمان، آنها هر گونه وسیله ای را به خدمت گرفتند تا جنبش تعلیم و تربیت سوسیالیستی را از مسیر خود منحرف ساخته و آنرا به جنگی در میان توده ها بدل سازند.

### انقلاب فرهنگی

اوضاع بشدت در حال حاد شدن بود، و دو سال بعد با انقلاب فرهنگی منفجر شد. در اینجا، باز گویی تاریخ این انقلاب بیسابقه و زمین لرزاننده، و وقایع و پیچ و خمهای گوناگون آن ناممکن است. نکته مهم در این فصل عبارت است از زیربنای تئوریک انقلاب فرهنگی، و اینکه چگونه آن تئوری که انقلاب فرهنگی را رهبری کرد، نماینده عظیم ترین خدمات فنا ناپذیر مائو به علم مارکسیسم-لنینیسم است.

در سال ۱۹۶۷، مائو با جملات زیر لزوم انقلاب فرهنگی را چنین بیان نمود:

در گذشته ما در مناطق روستایی، در کارخانجات، در حیطه فرهنگ مبارزه را به پیش بردیم و جنبش تعلیم و تربیت سوسیالیستی را به انجام رساندیم. اما تمام اینها نتوانستند مشکل را حل کنند، چرا که ما فرم یا متدی که توده ها را برانگیزد و جوانب اشتباه اعمال ما را بطور روشن، همه جانبه و از پایین افشاء کند، نیافته بودیم. (۵۹)

این گفته نکات بسیاری را روشن می کند، که یکی از آنها آنها عبارت از آن است که انقلاب فرهنگی، نه تنها بطور عام یا در چین بلکه در تاریخ سوسیالیسم بیسابقه بود. انقلاب فرهنگی علیه معیارهای سنتی از آنچه که قرار بود سوسیالیسم باشد، از آنچه که قرار بود حزب کمونیست باشد، حرکت کرد. اما این فقط ظاهر قضیه است، چرا که در واقع تنها هدف یک حزب کمونیست عبارت از رهبری پرولتاریا در بانجام رساندن انقلاب برای دستیابی به کمونیسم، می باشد. و این آن چیزی است که مائو، حزب کمونیست چین را برای انجام آن رهبری می کرد. اما این علیه تمام سنن و نیروی عادت که ساخته شده بود و در واقع تحت سوسیالیسم به موانعی بدل گشته بودند، حرکت کرد. در بانجام رساندن انقلاب منجمله تحت سوسیالیسم، نمیتوان از نیروی عادت دنباله روی کرد. سنت و عادت اجتماعی توسط هزاران سال جامعه طبقاتی ساخته شده اند و دنباله روی از چنان سنتی هرگز منتهی به جامعه بی طبقه نخواهد شد.

و بیشک، این امر بیسابقه ای بود که صدر یک حزب کمونیست به توده ها فراخوان دهد که برخاسته و افراد قدرتمند حزب را سرنگون سازند. اما انقلاب بر مبنای سابقه به پیش نمیرود و در واقع دو مقرر فرماندهی درون حزب وجود داشت. رهروان سرمایه داری، دستگاه و مقرهای خود را داشتند، و لازم بود که آنها کنار زده شوند تا از کشیده شدن چین به راه سرمایه داری جلوگیری شود.

بنابراین مائو چنین جمعبندی نمود که صحبت در مورد دفاع از نقش رهبری حزب و غیره کافی نیست، صحبت بر سر انقلابی کردن مداوم حزب بمتابه بخشی از امر انقلابی کردن جامعه بمتابه یک کل میباشد. البته بطور کلی حزب باید نقش رهبریش را ایفاء کند. حتی زمانی که پایه های حزب در چین بلرزه در آمده بود و در بسیاری از نقاط کشور وجود خارجی نداشت، اما هرگز موجودیت سرتاسری خود را از دست نداد و مائو کاملاً قصد بازسازی حزب را داشت. انقلاب فرهنگی در عین حال مشکلی بود برای بازسازی و تقویت حزب، واحد به واحد، منطقه به منطقه و از پایین تا بالا، از طریق اتکاء به عمل توده ای مردم. و بدون بسرانجام رساندن امر انقلابی کردن حزب بدین طریق، بدون بسیج توده ها برای تشخیص این حقیقت و کشاندن به روشنی روز و سرکوب رهبران بالای حزب که سعی میکردند آنرا بیک حزب بورژوایی تبدیل کنند و قرار دادن کادرهای رهبری بطور عموم در معرض انتقاد و



نظارت توده ها، سپس از طریق نیروی عادت و عمل آگاهانه مقامات بالای رویونیست، حزب می تواند به ابزار بورژوازی تبدیل شده و آنگاه جامعه تحت رهبری آن "بطور مسالمت آمیز" راه سرمایه داری را در پیش خواهد گرفت.

بنابراین مائو این مهمترین نکته را از تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در چین و جاهای دیگر، بخصوص تجربه ضد انقلاب در اتحاد شوروی، جمعبندی نمود و شروع به تکامل راهپاوی ابزار بازسازی و انقلابی کردن حزب، بیرون کردن آنهايي که در قدرت بوده و راه سرمایه داری را در پیش گرفته اند از صفوف حزب نمود، و باز شکل و متدی که به کف آمد اساسا اتکاء بر توده ها بود. حزب در واقع با قرار دادن رهبران و اعضاء در معرض انتقاد توده ها بازسازی شد. بدین طریق همراه با هدایت و رهبری از جانب مقرهای فرماندهی پرولتری در حزب کمونیست که تحت رهبری مائو بود، واحدهای حزبی در سطوح مختلف بازسازی شده و بر مبنای اصول تشکیلاتی سانترالیسم-دمکراتیک بیکدیگر مرتبط گشتند. آنگونه که در بالا اشاره شد، پیشبرد چنین تحولی مانند خود انقلاب فرهنگی بطور کل کاملا بیسابقه بود، چرا که در رابطه با حزب، همچنین در رابطه با جامعه بطور کل، این مسئله روشن گشت که راهپاوی باصطلاح معمول پیشبرد امور برای ریشه کن کردن رویونیستها و تکاندن سطوح بالای حزب، بخصوص از پيله بوروکراتیکی که حزب خود را در آن تنیده بود، ممکن نبود. مائو جمعبندی نمود که یک حزب در قدرت کماکان باید وسیله نقلیه ای باشد برای رهبری پرولتاریا در ادامه مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم، اما میتواند همچنین تبدیل به وسیله ای برای قشر بوروکراتیک در جستجوی منافع بورژوازی شود. فقط بسیج توده ها و اتکاء به آنها، تحت رهبری یک خط مارکسیست-لنینیستی است که میتواند این مشکل را حل کند. (این بسیار مرتبط است با تحلیل مائو از بورژوازی درون خود حزب، که بعدا به آن خواهیم پرداخت) از درون این انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی، نه تنها در حزب بلکه در سراسر جامعه تحولات بیشتری صورت گرفت. در اینجا باز طبقه کارگر و توده های مردم تحت رهبری مائو و انقلابیون کمونیست دیگر، تحولاتی را به پیش بردند که بی سابقه بود. تمایزات و نابرابری ها بین اقشار و بخشهای مختلف جامعه منجمله شهر و روستا تقلیل یافت. صدها میلیون مردم در تکامل و تقویت نه تنها مناسبات نوین اقتصادی و اجتماعی و انقلابی کردن فرهنگ، تفکر مردم و غیره پیا خاستند، بلکه همچنین اشکال مختلف مبارزه که مشخصه

انقلاب فرهنگی بودند- روزنامه های بزرگ دیواری، انتقاد توده ای علنی از افراد در قدرت، سازماندهی بریگاد های جوانان که به گارد سرخ معروف شدند و غیره و غیره تکامل یافتند.

مائو به گرمی مبارزات و ابتکارات توده ها را مورد حمایت قرار داد و مرتبا از آنان در خواست می کرد که خیزش انقلابی خود را حفظ نمایند. او برای نمونه در نامه ای به سپاهیان گارد سرخ خاطر نشان ساخت که اعمال انقلابی سپاهیان گارد سرخ:

... بیان انزجار و اعلام محکومیت طبقه مالکان ارضی، بورژوازی، امپریالیسم، رویزیونیسم و سگهای زنجیری شان از طرف شما می باشد که تمام آنها کارگران، دهقانان، روشنفکران انقلابی و احزاب و گروههای انقلابی را مورد استثمار و ظلم و ستم قرار می دهند، و نشان می دهند که شورش کردن علیه مرتجعین بر حق است. من نسبت به شما پشتیبانی آتشین خود را ابراز می کنم.

برای آماده نمودن رهبری و راهنمایی توده ها در این مبارزه توده ای عظیم در اوت ۱۹۶۶ "تصمیم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در رابطه با انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی" صادر گردید. (تمام نقل قولهای زیر از این جزوه با همین نام هستند.) (۶۱) آنچه که عموما بعنوان "قرار ۱۶ نکته ای" معروف است، تحت هدایت شخص مائو تهیه گردید و آشکارا پیروزی خط او را در مقابله با مخالفت سخت رهبران حزب کمونیست چین نمایان می کرد. نکات مهمی در این تصمیم وجود دارند که مطالعه دقیق همه کمونیستها را می طلبد. بعضی از نکاتی که در آن وجود دارند در فصول قبلی آورده شد. آنچه که در اینجا باید بر آن تکیه گردد بقرار زیر است:

"قرار ۱۶ نکته ای" این اصل را برجسته می نماید که "نتیجه این انقلاب فرهنگی کبیر بوسیله اینکه آیا رهبری حزب شجاعانه جرات می کند توده ها را بر انگیزد یا نه، تعیین می گردد." تیترا این بخش چیزی را بیان می کند که می توان آنرا شعار انقلاب فرهنگی نامید: "جرت نمودن را بالاتر از هر چیز قرار دهید و شجاعانه توده ها را برانگیزید." مقاله به همین ترتیب در قسمت بعدی اشاره می کند: "در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی، تنها متد برای توده ها رها کردن خودشان است، و هیچ متد انجام کار دیگری بجای آن نباید مورد استفاده قرار گیرد."

"قرار" باز تاکید می کند که "آماج عمده جنبش کنونی عبارت است از آنهایی که در درون حزب در مقام قدرت بوده و راه سرمایه داری را در پیش گرفته اند". این مقاله رهنمودهای اساسی در مورد حل صحیح تضادهای درون خلق و مسئله کادرها، و همچنین سیاست برخورد به دانشمندان، تکنیسین ها و "اعضای عادی گروه کارکنان" (یعنی آنهایی که در قدرت نیستند) را در بر دارد. این مقاله بر ارتباط واقعی بین انقلاب و تولید تاکید می ورزد.

انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی یک نیروی محرکه قدرتمند برای رشد نیروهای مولده اجتماعی کشور ما می باشد. هر گونه ایده ای که انقلاب فرهنگی کبیر را در مقابل رشد تولید قرار دهد نادرست است.

اما شاید مهمترین موضوع این فصل، بحث "قرار ۱۶ نکته ای" در مورد تشکلات خلق شده توسط توده ها باشد.

پدیده های نوین بسیاری در انقلاب کبیر پرولتاریایی شروع به ظهور کردند. گروههای انقلاب فرهنگی، کمیته ها و دیگر اشکال تشکیلاتی خلق شده توسط توده ها در بسیاری مدارس و واحدها چیزهای جدیدی بوده و از اهمیت تاریخی برخوردارند. این گروههای انقلابی فرهنگی، کمیته ها و کنگره ها اشکال نوین عالی ای از تشکل می باشند که توده ها می توانند در آنان خود را تحت رهبری حزب کمونیست آموزش دهند. آنها پلی عالی برای نگاه داشتن رابطه ای نزدیک بین حزب ما و توده ها می باشند. آنها ارگانهای قدرت انقلاب فرهنگی پرولتاریایی هستند.

این گروهها در یک پروسه از رشد در انقلاب فرهنگی، بصورت کمیته های انقلابی در آمدند که در سطوح مختلف جامعه برقرار شدند. البته مائو این خلاقیت توده ها را تحسین کرد و همانگونه که می توان حدس زد، رهروان سرمایه داری که اکنون قدرت را در چین غصب کرده اند بسرعت آنان را در سطوح پایه ای جامعه از بین برده و آنان را به ابزار بورژوا بوروکراتیکی که شکل خود را حفظ کرده اند، تبدیل کرده اند.

در طول انقلاب فرهنگی مائو آرام ننشست، بلکه هم به جمع بندی پراتیک انقلاب تا بدان زمان، و هم به طراحی استراتژی و تاکتیکهای پیشروی بیشتر آن پرداخت. خود انقلاب فرهنگی از میان پیچ و خمهای بسیاری گذر کرد که در تمام دوران مائو در مبارزه رهبری

اش کرد، اما آنچه که در اینجا بر روی آن تمرکز خواهد شد عبارت است از حرکت کلی و بلاانقطاع انقلاب و درسهای تئوریکی عامی که از آن بیرون کشید.

یکی از عمیقترین و مهمترین این درسها عبارت از آنست که هدایت مبارزه بر علیه رویزیونیستها فقط در "سطوح بالا" - یعنی فقط در ارگانهای رهبری حزب و دولت - یا فقط "از بالا به پایین" - یعنی با رویزیونیستها و دیگر ضد انقلابیون ابتدا از طریق تصمیم گیری ارگانهای رهبری برخورد شود و سپس آموزش در میان صفوف حزب و توده ها در مورد اینکه چرا شخص خاصی تصفیه گشت، موضوعات و مسائل خطی و غیره چه بودند، به پیش برده شود - کافی نیست. بلکه آنگونه که مائو گفت لازم است که توده های وسیع را از پایین برانگیخته و آنان را در مبارزه و مغلوب کردن دشمنان طبقاتی هدایت کرد. و خیزش توده ای انقلاب فرهنگی دقیقاً نمونه ای بیسابقه از این بود. انقلاب فرهنگی، در ابعاد وسیع و عمیق آنگونه که مائو جمعبندی کرد و متدی جدید برای مغلوب ساختن رهروان جان سخت سرمایه داری و انقلابی تر کردن جامعه، منجمله حزب، بود.

مائو اغلب می گفت که انقلاب فرهنگی "مطلقاً لازم و به موقع" بود. او در سخنرانی خود در جلسه پلنوم اول نهمین کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در آوریل ۱۹۶۹ نکته مهمی را در این مورد بدین ترتیب بیان کرد:

ظاهراً ما بدون انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی نمی توانستیم کاری کنیم، چرا که پایه ما مستحکم نبود. بنا بر مشاهدات من متأسفانه در اکثریت نسبتاً زیادی از کارخانجات - منظورم همه کارخانجات یا اکثریت قریب به اتفاق آنان نیست - رهبری در دست مارکسیستهای واقعی و توده های کارگر نبود. منظورم آن نیست که آدمهای خوبی در رهبری کارخانجات نبودند. بلکه بودند. آدمهای خوبی در میان دبیران، معاونین دبیران و اعضای کمیته های حزبی و دبیرخانه های حزبی بودند. اما آنها دنباله روی خط لیوشائوچی بودند، به انگیزه های مادی توسل می جستند، سود را در فرماندهی قرار داده بودند و بجای گسترش سیاستهای پرولتری، پاداش می دادند و غیره ... اما در واقع آدمهای بدی در کارخانجات هستند... این نشانگر آن است که انقلاب هنوز ناتمام است. (۶۲)

در ادامه، آنگونه که آخرین جملات روشن می سازد، انقلاب فرهنگی، در عین جلوگیری از کسب قدرت توسط رویزیونیستها و احیاء سرمایه داری در آن زمان مشکل را یکبار و برای همیشه حل نکرد و نمی توانست که چنین کند. انقلاب باید تحت دیکتاتوری پرولتاریا بمدت طولانی ادامه یابد - در واقع در سراسر دوره گذاری سوسیالیسم، در سراسر دوره دیکتاتوری پرولتاریا، تا زمانی که بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر دیگر و طبقات بطور کلی، و زیر بنایی که به برخاستن آنها پا می دهد کاملاً از بین بروند. و آنگونه که مائو اصرار می نمود، خیزش های توده ای بسیار بیشتر، مانند سالهای اولیه انقلاب فرهنگی، در آینده نیز برای به ثمر رساندن این ماموریت تاریخی، به همراه مردم سراسر جهان، لازم خواهد بود.

و این بنوبه خود با هدف عمیقتر انقلاب فرهنگی در ارتباط است. مائو در سال ۱۹۶۷، در بحبوحه این خیزش چنین گفت:

*در اینجا من سئوالی از شما میکنم: بمن بگوئید، هدف انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چیست؟ (یکی جواب داد که هدفش عبارت بود از مبارزه علیه رهروان سرمایه داری در حزب). مبارزه بر علیه رهروان سرمایه داری در حزب یک وظیفه عمده است، اما هدف نیست. هدف عبارت است از حل مشکل جهان بینی و پاک کردن رویزیونیسم.*

مرکزیت مکرراً بر اهمیت خودآموزی تاکید گذارده است چرا که یک جهان بینی را نمی توان بر کسی تحمیل کرد، بازسازی ایدئولوژیک فاکتورهای خارجی را که بر روی فاکتورهای داخلی عمل می کنند، نمایندگی می کنند، در حالی که دومی نقش درجه اول بعهدده دارد. اگر جهان بینی متحول نگردد آنگاه حتی اگر دو هزار نفر رهروان سرمایه داری در انقلاب فرهنگی کبیر جاری از میان برداشته شوند، بار دیگری چهار هزار تن دیگر ممکن است ظاهر گردند. ما در انقلاب فرهنگی جاری در حال پرداخت بهای بسیار زیادی هستیم. مبارزه بین دو طبقه یا دو خط را نمی توان در یک، دو، سه یا چهار انقلاب فرهنگی حل کرد، بلکه نتایج انقلاب فرهنگی کبیر جاری باید حداقل برای پانزده سال تحکیم گردد. دو یا سه انقلاب فرهنگی در هر صد سال باید انجام شود. بنابراین ما ریشه کن کردن رویزیونیسم و تقویت توانمان در مقابله با رویزیونیسم در هر زمان را باید به خاطر داشته باشیم. (۶۳)

در طول انقلاب فرهنگی، و بخصوص در خیزش های توده ای سالهای اولیه آن، حقیقت عمیقی که لنین بیان کرد - یعنی اینکه توده های مردم در چند هفته مبارزه در یک دوره انقلابی می توانند به اندازه چندین سال "دوران عادی" آموزش ببینند - یکبار دیگر با قدرتمندی ب معرض نمایش گذارده شد و ثابت گردید که از اهمیت تعیین کننده ای، نه فقط در مبارزه در جامعه سرمایه داری بلکه در جامعه سوسیالیستی نیز، برخوردار است. تمام اینها در ارتباط است با این سؤال اساسی که برای پیشبردن جامعه بسوی کمونیسم باید بر چه کسی تکیه کرد. مائو بارها و بارها تاکید کرد که، اتکاء فقط می تواند بر توده های وسیع گذارده شود. دیکتاتوری پرولتاریا فقط زمانی می تواند واقعا دیکتاتوری پرولتاریا باشد که دیکتاتوری اش توسط خود توده های وسیع اعمال گردد، و این بمعنای بسیج و مسلح ساختن آنان با خط مارکسیست-لنینیستی برای مبارزه بر علیه دشمنان طبقاتی - و توانا ساختن آنان در تشخیص خط درست از نادرست و منافع واقعی پرولتاریا از منافع بورژوازی در جریان مبارزه خودشان و مطالعه مارکسیسم-لنینیسم برای تسلط بر مواضع اساسی، دیدگاه و متد آن - می باشد.

مائو جمع بندی کرد که اگر هر گونه متد دیگری مورد استفاده قرار گیرد، آنگاه اگر رویزونیستها بمواضع رهبری دست یابند و قادر گردند که "مهر تصدیق" رسمی بر یک خط ضد انقلابی بزنند - در پوشش مارکسیسم - توده ها از نظر سیاسی در یک موقعیت پاسیوی خواهند بود، و بنام وفادار ماندن به خط حزب و وفاداری به رهبری آن، آنان به عقب و به جهنم سرمایه داری رهنمون خواهند گردید. بطور خلاصه، به دیکتاتوری پرولتاریا نباید بطور متافیزیکی - بطریق ایستا و مطلق - برخورد کرد وگرنه از دست خواهد رفت. مائو نشان داد که اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی بمعنای ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، ادامه مبارزه طبقاتی بر علیه بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر از طریق اتکاء بر توده های وسیع می باشد و فقط می تواند به این معنا باشد. این به آن معنا نیست که آن نوع خیزش توده ای که مشخصه سالهای اولیه انقلاب فرهنگی بود همیشه لازم و ممکن است. بلکه به این معنی است که از طریق اشکال متفاوت، توده ها باید از نظر سیاسی بسیج گشته و در انجام مبارزه طبقاتی هدایت گردند و اینکه در طول دوره سوسیالیستی مکررا، و در نقاط معینی از تکامل مبارزه طبقاتی چنان خیزشهای توده ای بواقع "مطلقا لازم و بجا" خواهند بود. همانطور که اشاره شد، مائو بارها تاکید کرد که اگر قرار بود چین یک کشور

سوسیالیستی باقی بماند، انقلاب فرهنگی ای که در سال ۱۹۶۶ آغاز شد نمی توانست تنها انقلاب فرهنگی در چین باشد. در اوقات مختلف مائو ارزیابی های مختلفی از اینکه هر چند گاهی چنان چیزی لازم و ممکن است ارائه داد، اما البته مسئله مهم جدولبندی زمانی آن توسط پیچ و خمهای مبارزه طبقاتی که هم در درون کشور و هم در سطح بین المللی تعیین خواهد شد، نمی باشد، بلکه مسئله مهم این واقعیت است که چنین انقلابی مکررا، باز و باز، در طول دوره تاریخی سوسیالیسم لازم است. و مائو همچنین در بالا دلیل آنرا ذکر می کند. البته آن کسانی که در اوقات خاص آماج حمله هستند، افراد رهرو سرمایه داری، ممکن است سرنگون شده و بزیر کشیده شوند - افراد معین ممکن است بطرف انقلاب کشیده شوند. اما در سراسر دوره سوسیالیسم افراد جدیدی (یا برخی اوقات دوباره همان افراد قبلی) بمثابة رهبران رویزونیست ظاهر خواهند شد و هسته بورژوازی جدیدی را شکل خواهند داد، و باید آنها را مرتبا سرنگون کرد. به این دلیل است که آنگونه که مائو در اینجا اشاره می کند هدف واقعی انقلاب فرهنگی فقط سرنگون کردن آن رهروان سرمایه داری که در آن زمان خود را در درون حزب پرولتاریا مخفی کرده اند نمی باشد، بلکه هدف آن باید عبارت باشد از بازسازی جهان بینی توده های مردم، بطوریکه آنان بمواضع، نقطه نظر و متد پرولتاریا، مارکسیسم-لنینیسم دست یابند و بدین ترتیب بطور روزافزونی با امر تشخیص، ایزوله کردن و سرنگون کردن رویزونیستها هر آن زمان که سربلند کنند مسلح گردند، و در همان حال تسلط شان بر جامعه (و طبیعت) و توانایی اشان در جذب و باز سازی اکثریت روشنفکران، و کادرها و غیره تقویت گردد.

یک سال بعد در سال ۱۹۶۸ زمانی که مائو صحبت از پیروزیهایی که از انقلاب فرهنگی به کف آمده است می کند، دوباره بر همان نکته تاکید می گذارد:

ما پیروزی بزرگی به کف آوردیم. اما طبقه مغلوب شده کماکان مبارزه خواهد کرد. آنها هنوز در اطراف هستند و این طبقه هنوز موجود است. بنابراین ما نمی توانیم از پیروزی نهایی صحبت کنیم. حتی برای ده ها سال. ما نباید هوشیاری خود را از دست بدهیم. بر مبنای دیدگاه لنینی، پیروزی نهایی یک کشور سوسیالیستی نه تنها در گرو تلاشهای پرولتاریا و توده های وسیع مردم در کشور خود است بلکه هم چنین در گرو پیروزی انقلاب جهانی و نابودی سیستم استثمار انسان توسط انسان در سراسر جهان می باشد، که بر آن مبنا تمام

بشریت رها خواهد شد. بنابراین این غلط است که از پیروزی نهایی انقلاب در کشورمان براحتهی صحبت کنیم، این ضد لنینیسم می باشد و منطبق بر واقعیات نیست. (۶۴)

در اینجا مائو روشن می سازد که تا مدت زمان درازی پیروزی نهایی قابل دستیابی نمی باشد چرا که هنوز هم طبقات استثمارگر در جهان بطور کلی، و هم بورژوازی در خود چین به حیات خود ادامه می دهند. و بخصوص در باره نکته دوم، مائو صرفاً یک پدیده را شرح نمی دهد - یعنی اینکه بورژوازی هنوز در چین موجود است - بلکه دو باره بر یک قانون عینی جامعه سوسیالیستی تاکید می گذارد: یعنی، آنگونه که او در سالها قبل از این جمعبندی کرد، سوسیالیسم نقطه پایانی در خودش، یا چیزی که می تواند به همان صورت تحکیم گردد، نمی باشد، بلکه دوره طولانی گذاری است که در سرتاسرش بورژوازی به موجودیت خود ادامه خواهد داد. و خطر احیاء سرمایه داری کماکان وجود خواهد داشت، و اینکه حلقه کلیدی در ادامه پیشروی به سوی کمونیسم عبارت است از مبارزه طبقاتی در اتحاد با مبارزه پرولتاریا و خلقهای تحت ستم جهان.

در این مقطع از انقلاب فرهنگی، ۶۹-۱۹۶۸، مائو همچنین لزوم دگرگونی در شکل مبارزه را جمعبندی کرد و این پروسه را نیز رهبری کرد. او به مبنای دستاوردها و تحولاتی که انجام شده بود اتکاء کرده و آنان را به جلو رانده، بیشتر تکامل داده و مستحکم ساخت. مائو در اینجا بر مبنای این قانون عمل کرد که مبارزه طبقاتی در یک خط مستقیم و همیشه به همان شدت بجلو نرفته بلکه بطریق موج وار و مارپیچی به پیش می رود. کنگره ۹ حزب در سال ۱۹۶۹ تحکیم مبارزه و دستاوردهای انقلاب فرهنگی تا به آن زمان و در مرحله معینی را نمایندگی کرده و زمینه را برای پیشبرد بیشتر و اتکاء بر این دستاوردها در دوره بعد مهیا ساخت. اما در همان زمان، مائو دوباره هشدار داد که حتی اگر شکل مبارزه عوض شود این به آن معنا نیست که مبارزه تمام شده یا دوباره نیازی به سرنگون ساختن مقرهای فرماندهی بورژوازی در حزب نخواهد بود. در واقع، درس پس از کنگره نهم مائو اعلام کرد که در طول چند سال آینده احتمالاً چنان نبرد همه جانبه ای را باید در پیش گرفت. و در واقع تا چند سال بعد مقرهای فرماندهی بورژوازی نوین در درون حزب بوجود آمد و اینبار تحت رهبری کسی بود که از نزدیک در همراهی با انقلاب فرهنگی قرار داشت. این شخص لین پیائو بود که در سال ۱۹۷۱ سعی کرد کودتایی کند که شامل طرح ترور مائو نیز بود، او پس از افشاء



نقشه اش در سقوط هواپیمایی که سعی داشت با آن از کشور فرار کند، کشته شد. مائو خیلی زود تشخیص داده بود که لین پیائو دارای خصوصیات خائنانه ای است، حتی اگر چه او در مجموع نقش مثبتی در مراحل اولیه انقلاب چین بازی کرده بود و حتی اگر چه مائو احساس می کرد که لازم است، با لین پیائو در دوران مرحله اول انقلاب فرهنگی متحد شود تا راسته‌هایی که در اتحاد با لیو شائوچی به سختی سنگر بندی کرده بودند، را سرنگون کند. شکست نقشه های لین پیائو و داغان شدن مقرهای فرماندهی او، اگر چه پیروزی بزرگی برای پرولتاریا بود، همچنین شرایط نوینی را نیز بوجود آورد - تضادهای نوین و مشکلات نوین. بسیاری از رهبران قدیمی حزب که در مقابل خیزش توده ای انقلاب فرهنگی و حمایت قاطعانه مائو و دیگر رهبران انقلابی از آن، مجبور شدند که با آن تا حدودی موافقت کرده - یا تحت فشار - با آن همکاری کنند، شروع به پشت کردن و مخالفت با آن کردند و برای این کار از خیانت لین پیائو بمثابه توجیهی - یا پوششی - برای مخالفت شان استفاده کردند.

در نتیجه، مخالفین مائو چنین استدلال می کردند که از آنجاییکه تقریباً هیچکس باندازه لین پیائو با انقلاب فرهنگی مشخص نمی گشت، و از آنجاییکه او صورت واقعی خویش را اکنون نشان داده است، باید بهر آنچه که او مورد حمایت قرار می داد یا درگیرش بود مشکوک شد. آنها بر این واقعیات که آن طریق که لین پیائو انقلاب فرهنگی را مورد حمایت قرار داده بود دارای کمبودهای بسیاری بود، و اینکه در زمان کنگره نهم او حملاتش را به بسیاری از دستاوردهای انقلاب فرهنگی شروع کرده بود، اینکه او استدلال کرده بود که آشوب انقلابی برای مدتی (یعنی تا مدتی که او لازم داشت تا به بالا برسد) خوب بود، ولی زمان آن رسیده بود که توده ها ساکت شده و سرشان را پایین انداخته و فقط به تولید بپردازند، سرپوش می گذاردند. البته آنهایی که اکنون شانسی بدست آورده بودند که به انقلاب فرهنگی حمله کنند سعی کردند که از اینها چشم پوشی کنند، جهت گیری راست خط لین پیائو و همچنین ماهیت راست آنرا نادیده گرفته و بجای آن می خواستند که از او یک تصویر "اولتراچپ" چشم دریده بسازند، و غیر مستقیم انقلاب فرهنگی را بطور کلی با همان چوب بزنند. مائو در طول این مبارزه برخی جمع‌بندی های بسیار مهم انجام داد که درک مارکسیست-لنینیستی از ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را هر چه بیشتر به پیش راند. بنابراین در اواخر سال ۱۹۷۴ مائو بطور علنی توجه را بر روی این سؤال حیاتی متمرکز ساخت:

چرا لنین صحبت از اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی کرد؟ روشن ساختن این سؤال حیاتی است. ناروشنی بر روی این سؤال به رویزیونیسم خواهد انجامید. اینرا باید به همه ملت فهماند. (۶۵)

با انتشار آن در فوریه سال ۱۹۷۵، مدت زمان کوتاهی پس از پایان "چهارمین کنگره کشوری خلق چین"، این آموزش مائو تسه دون، کارزار مطالعه تئوری دیکتاتوری پرولتاریا و مبارزه با و جلوگیری از رویزیونیسم را بکار انداخت. آنچه را که مائو در این نقل قول بر آن تاکید می گذارد، و آنچه که در این کارزار بر آن تاکید گذارده شد عبارت است از لزوم درک این مسئله که چرا، به چه مقصودی، دیکتاتوری پرولتاریا اعمال می گردد. فقط این درک که یک دیکتاتوری پرولتاریا باید وجود داشته باشد کافی نیست - لازم است فهمیده شود که پرولتاریا از طریق دیکتاتوری اش به چه چیزی باید دست یافته و در چه جهتی باید حرکت کند.

اینکه این جهت چیست، در سخنان دیگری از مائو که در همان زمان بیان شده روشن می گردد:

در حال حاضر در کشور ما سیستم کالایی بکار برده می شود، هم چنین سیستم مزد نابرابر است، بطوریکه هشت درجه مزد وجود دارد، و غیره. چنین چیزهایی را تحت دیکتاتوری پرولتاریا فقط می توان محدود ساخت. بنابراین، اگر اشخاصی مانند لین پیائو به قدرت برسند، برای آنها کاملا آسان خواهد بود که سیستم سرمایه داری را بر پا کنند. به این دلیل است که ما باید آثار مارکسیست-لنینیستی را بیشتر مطالعه کنیم. (۶۶)

آنچه را که مائو در اینجا در باره اش صحبت می کند بقایای جامعه کهن - آنچه که مارکس آنرا "اثرات تولد" جامعه کهن خواند - است که در زیربنای اقتصاد سوسیالیستی - در خود مناسبات تولیدی سوسیالیستی موجود است. چنین چیزهایی - سیستم کالایی، اختلاف در توزیع، و غیره - را می توان بطور عام حق بورژوایی خواند، چرا که آنها متعلق به طبقه بندی مناسبات اقتصادی مشخصه عصر بورژوایی می باشند و نشانگر آنند که افق های این مناسبات کاملا (بقول مارکس) پیموده نشده اند، معذالک از آنجائیکه تحت سوسیالیسم استثمار کار مزدوری توسط مناسبات تولیدی سوسیالیستی از میان برداشته می شود، این

چیزها در این دوران در زمینه متفاوتی عمل می کنند. این "اثرات تولد" از نزدیک با ادامه موجودیت آنچه که چینی ها اغلب "سه اختلاف بزرگ" - اختلاف بین کارگران و دهقانان، بین شهر و ده، و بین کار یدی و فکری - می خوانند مرتبط هستند.

مائو توجه را به این واقعیت می خواند که، از یک طرف، حق بورژوازی - آنگونه که کلا در بالا تعریف گشت - به موجودیت خود در سراسر دوره سوسیالیسم ادامه می دهد و اینکه دیکتاتوری پرولتاریا فقط می تواند آنرا محدود کند. بهمین دلیل است که احیاء سرمایه داری کماکان یک احتمال خطرناک میباشد. اما از طرف دیگر، او تاکید می ورزد که پرولتاریا باید دقیقاً حق بورژوازی را محدود کند و اینکه محدود کردن فزاینده حق بورژوازی، در انطباق با شرایط مادی و ایدئولوژیک هر مقطع، باید در سراسر دوره سوسیالیسم به انجام برسد. در غیر اینصورت، به رشد و قدرت بورژوازی کمک خواهد شد و بورژوازی در تلاشش برای کسب قدرت، تحمیل دیکتاتوری بورژوازی بر توده ها و احیاء سرمایه داری، با حق بورژوازی عالیش - یعنی حق استثمار پرولتاریا - تقویت خواهد گشت.

آنچه که دقیقاً تفاوت بین سوسیالیسم و چین قدیم و آنچه که تشابهات بین آنان بود، در جای دیگری در همان زمان، توسط مائو روشن تر گشت:

*به یک کلام، چین یک کشور سوسیالیستی است. قبل از رهایی چین بمقدار زیادی همانند یک کشور سرمایه داری بود. حتی اکنون در چین سیستم مزدی هشت درجه ای، توزیع به تناسب کار و مبادله از طریق پول وجود دارد، و در تمام این موارد تفاوت بسیار کمی با جامعه کهن دارد. آنچه که متفاوت است سیستم مالکیت است که دگرگون گشته است. (۶۷)*

این یک تمایز اقتصادی دقیق و علمی بین سرمایه داری و سوسیالیسم بوجود می آورد. سیستم مالکیت دگرگون و اساساً اجتماعی شده است. اما این به هیچوجه به آن معنا نیست که مناسبات تولیدی تماماً متحول گشته است و مائو تاکید می کند که اگرچه پیشرفتی حاصل گشته است، اما این پیشرفت فقط گام اول است.

مضافاً، این مسئله هم وجود دارد که آیا خود سیستم مالکیت کاملاً اجتماعی گشته است یا خیر. زمانی که کشاورزی جمعی می شود، انگونه که تا اواخر سالهای ۱۹۵۰ در چین شده بود، و زمین و ابزار اساسی تولید تحت مالکیت جمعی گروههای مردمی بود که همچنین بر روی

زمین کار می کردند، این اجتماعی شدن است، اما اجتماعی شدن کامل نمی باشد - اجتماعی شدن کامل زمانی است که زمین و ابزار تولید تحت مالکیت جمعی کل جامعه، از طریق دولت، قرار بگیرد و دهقانان تبدیل به کارگر شوند. این گام در اجتماعی شدن کشاورزی هنوز در هیچ جامعه سوسیالیستی کامل نشده است. مضافاً، آنگونه که چان چون چیانو، مدتی پس از انتشار این نقل قولهای مائو در مقاله ای نشان می دهد، مالکیت دولتی حتی در بازگانی و صنعت نیز کامل نشده است. چان خاطر نشان می سازد:

معدالک، ما باید در رابطه با سیستم مالکیت بفهمیم که موضوع هنوز کاملاً حل نشده است. ما اغلب می گوئیم که موضوع مالکیت "عمدتاً حل شده است"، این به آن معنا است که هنوز تماماً حل نشده است، و همچنین اینکه حق بورژوازی هنوز در این عرصه کاملاً ناپود نشده است. آمارهای فوق الذکر نشان می دهد که مالکیت خصوصی بخشا هنوز در صنعت، کشاورزی و بازرگانی وجود دارد، اینکه مالکیت عمومی سوسیالیستی کاملاً شامل مالکیت توسط تمام مردم نمی باشد بلکه شامل دو نوع مالکیت است، و اینکه مالکیت توسط تمام مردم در کشاورزی که اساس اقتصاد ملی است هنوز نسبتاً ضعیف است. ناپدید شدن حق بورژوازی در حیطه سیستم مالکیت در جامعه سوسیالیستی، آنگونه که توسط مارکس و لنین تصویر شده است، بمعنای تبدیل تمام ابزار تولید به مالکیت اشتراکی تمام جامعه است. بوضوح ما هنوز به آن مرحله نرسیده ایم. نه در تئوری و نه در پراتیک ما نباید از وظایف عاجلی که در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا در این رابطه قرار دارد غفلت ورزیم.

مضافاً، ما باید بفهمیم که هم مالکیت توسط تمام مردم و هم مالکیت کلکتیو شامل مسئله رهبری هم می باشد، یعنی اینکه کدام طبقه مالکیت را در واقع و نه فقط در حرف در دست دارد. (۶۸)

دوماً، این واقعیت وجود دارد که اگرچه مالکیت مهمترین و اساسی ترین جنبه مناسبات تولیدی است، اما تنها جنبه آن نمی باشد. دو جنبه دیگر نیز وجود دارد: (۱) مناسبات میان انسانها در پروسه تولید، و (۲) مناسبات توزیع. هر دوی اینها تحت سوسیالیسم، به درجات گوناگون، کماکان با حق بورژوازی آلوده می گردند. ما دیدیم مارکس در نقد برنامه گوتا در مورد حق بورژوازی که در ذات سیستم توزیع سوسیالیستی که منطبق بر کار می باشد نهفته است، و همچنین مائو در نقل قولهای بالا به این مسئله اشاره می کنند. حق بورژوازی در این

جنبه از مناسبات تولیدی تحت سوسیالیسم نمی تواند کاملا از بین برده شود، اما می توان و باید آنرا مرتبا محدود ساخت. این یکی از دلایلی بود که لنین سابوتنیک های کمونیستی را مورد تحسین قرار داد - چرا که آنها غلبه ایی بر حق بورژوایی در مناسبات تویعی را در جوانب معینی نمایندگی می کردند. حتی سیستم مزدی ۸ درجه ای نوعی محدودیت را نمایندگی می کرد - چراکه در سالهای ۱۹۵۰ در طبقه بندی مزدی، درجات بیشتری وجود داشت - اما نمی توان به آن به مثابه یک چیز ایستا و آخرین حد نگریست.

اگر حق بورژوایی در این جوانب از مناسبات تولیدی مرتبا محدود نگردد - در توزیع و در مناسبات میان انسانها در پروسه تولید، تقسیم کار - آنگاه رشد خواهد کرد، و این جوانب، به همراه نفوذ خط رویزیونیستی، در جهتی بورژوایی بر سیستم مالکیت اثر خواهد گذارد. چنان چون چپائو این نکات مهم را بدین صورت جمع بندی می کند:

*این کاملا درست است که مردم وزنه زیادی به نقش تعیین کننده سیستم مالکیت در مناسبات تولیدی بدهند. اما این غلط است که هیچ وزنه ای به این مساله که آیا موضوع مالکیت صرفا در شکل حل شده است یا در واقعیت، به عکس العمل در مقابل مناسبات سیستم مالکیتی که توسط دو جنبه دیگر مناسبات تولیدی روابط میان مردم و شکل توزیع اعمال میشود، و به عکس العمل در مقابل زیربنای اقتصادی که توسط روبنا اعمال میشود، داده نشود، این دو جنبه و روبنا می توانند تحت شرایط معینی نقشی تعیین کننده بازی کنند. سیاست بیان فشرده اقتصاد است. اینکه خط ایدئولوژیک و سیاسی درست است یا غلط، و اینکه کدام طبقه در رهبری قرار دارد، است که تعیین می کند کدام طبقه در واقعیت مالک آن کارخانجات می باشد. (۶۹)*

در نتیجه این تضادهای غیر قابل اجتناب تحت سوسیالیسم، هم در زیربنای اقتصادی (مناسبات تولیدی)، هم بین زیربنا و روبنا است که بطور اجتناب ناپذیر در جامعه سوسیالیستی، بطور مرتب یک بورژوازی نوین تولید می شود. مائو همچنین در این مورد نیز صحبت کرد:

*لنین گفت که تولید کوچک مرتبا، روزانه، هر ساعت، هر لحظه و در ابعادی وسیع به سرمایه داری و بورژوازی پا می دهد. به این ها همچنین در میان طبقه کارگر و اعضای حزب پا داده*

می شود. هم در درون صفوف پرولتاریا و هم در میان پرسنل دولت و دیگر ارگانها کسانی هستند که راه زندگی بورژوازی را در پیش می گیرند. (۷۰)

در تمامی عرصه ها، در نتیجه تضادهای سوسیالیسم و وجود مداوم حق بورژوازی، افرادی وجود دارند که "راه زندگی بورژوازی را انتخاب می کنند" و به این ترتیب به پایگاه اجتماعی برای کسب قدرت توسط بورژوازی نوین تبدیل می شوند. اما نیروی رهبری کننده، مقرهای واقعی فرماندهی بورژوازی، تحت سوسیالیسم در اینجا نیست - حداقل پس از اینکه تحول سوسیالیستی مالکیت عمدتا کامل شده باشد. بلکه، مقرهای واقعی بورژوازی در واقع در درون حزب کمونیست هر کشور سوسیالیستی است. آنگونه که مائو بعدا اشاره نمود:

با انقلاب سوسیالیستی آنها خود در زیر آتش قرار می گیرند. در زمان تحول کئوپراتیو کشاورزی کسانی که در حزب بودند که به مخالفت با آن برخاستند و هنگامیکه زمان به زیر انتقاد کشیدن حق بورژوازی رسید، آنها ابراز انزجار کردند. شما در حال انجام انقلاب سوسیالیستی هستید، و هنوز نمی دانید که بورژوازی در کجاست. بورژوازی درست در حزب کمونیست است - آنانی که در قدرت هستند و راه سرمایه داری را در پیش گرفته اند. رهروان سرمایه داری هنوز در راه سرمایه داری هستند. (۷۱)

زمانیکه مائو در اینجا به آنانی که مخالف تحول کئوپراتیوی بودند یا به عبارت دیگر اجتماعی شدن کشاورزی، اشاره می کند، به کسانی در حزب کمونیست چین اشاره می کند که در مرحله دمکراتیک نوین انقلاب چین انقلابی بودند، اما هنگامی که زمان گذر به مرحله سوسیالیستی رسید می خواستند که جلو انقلاب را بگیرند، کسانی که بطور روزافزونی با پیشرفت هر چه بیشتر مرحله سوسیالیستی در تقابل با انقلاب قرار گرفتند. به عبارت دیگر، در واقع آنها هرگز، بیش از یک بورژوا دمکرات پیشرفت نکردند و هرگز یک گسست قطعی از ایدئولوژی بورژوازی انجام ندادند. این مقوله "بورژوا دمکرات تا رهرو سرمایه داری" بطور ویژه در ارتباط بود با کشوری مانند چین که در آن انقلاب شامل یک مبارزه دمکراتیک طولانی بمثابه پیش درآمد مستقیم مرحله انقلاب سوسیالیستی بود.

اما تحلیلهای مائو بسیار وسیعتر بوده و در مورد هر جامعه سوسیالیستی صدق می کند. آنگونه که دیده ایم، انقلاب سوسیالیستی باید به پیشروی خود ادامه دهد، و همچنان که

پیشروی می کند کسانی پیدا خواهند شد که خواهند گفت به اندازه کافی پیش رفته است و اینکه نمی خواهند بیش از آن با آن به پیش روند. مائو در آخرین نبرد بزرگش در رابطه با همین مقوله گفته معروف دیگری دارد:

*پس از انقلاب دمکراتیک، کارگران و دهقانان فقیر و میانه حال پایین آرام ننشستند آنها انقلاب می خواهند. از طرف دیگر شماری از اعضای حزب نمی خواهند پیشروی کنند، بعضی از آنها عقبگرد کرده اند و به مخالفت با انقلاب برخاسته اند. چرا؟ زیرا آنها مقامات بلند پایه ای شده اند و خواهان حفاظت از منافع مقامات بلند پایه هستند. (۷۲)*

در هر انقلابی کسانی خواهند بود که از آن منفعی می برند و گرایشی در برخی از آنان رشد می کند که خواهان پیشرفت بیشتر انقلاب نباشند چرا که منافعیشان در خطر می افتد. بقول چان چون چیائو:

*آنها در مقاطع معینی بر دیکتاتوری پرولتاریا و در حیطه معینی بر دیکتاتوری پرولتاریا صحه می گذارند و از پیرویهای معینی توسط پرولتاریا خوشحال می گردند، چرا که اینها دستاوردهای بی برای آنها خواهد داشت، زمانیکه آنها این دستاوردها را مستحکم می کنند، احساس می کنند که زمان آن رسیده است که مستقر گردند و راحتی و آسایش برای خود فراهم آورند. مثلا در مورد اعمال دیکتاتوری همه جانبه بورژوازی، مثلا در رابطه با ادامه پس از گام اول در راهپیمایی ده هزار لی (واحد اندازه گیری طول در چین - م) (یعنی ادامه انقلاب پس از کسب قدرت سیاسی) می گویند بخشید، بگذار کار را دیگران انجام بدهند، اینجا ایستگاه من است و باید از اتوبوس پیاده شوم. (۷۳)*

این به آن معنا نیست که تمام چنین افرادی مرتجعین مایوسی هستند. ممکن است برخی از طریق مبارزه جذب شوند اما باید مبارزه شود. بلافاصله پس از جمله بالا، چان چون چیائو ادامه داده و می گوید:

*ما مایلیم نصیحتی به این رفقا بکنیم: در نیمراه ایستادن خطرناک است! بورژوازی دارد به شما دست تکان می دهد، به صفوف برسید و به پیش روی ادامه دهید! (۷۴)*

اما درک این مسئله مهم است که آنانی که جذب نمی شوند بخش مهمی از پایه اجتماعی رویزیونیستها را در سطوح بالای حزب در تلاشهایشان در بسیج حمایت برای غصب قدرت از پرولتاریا و احیاء سرمایه داری، تشکیل می دهند. همانطور که قبل از این بارها تاکید شده، این دقیقاً رهبران بالای حزب که راه سرمایه داری را در پیش می گیرند هستند که بزرگترین خطر برای سوسیالیسم بوده و باید هدف عمده مبارزه انقلابی باشند. این آنها هستند که می توانند از قشر ممتازتر جامعه در مقابله با تحولات بیشتر پشتیبانی کنند، و می توانند بر روی جوانب منفی ای - طرز تفکر بورژوازی و روش زندگی بورژوازی که از میان این قشر، بر مبنای این موقعیت ممتاز بر می خیزد، مانور بدهند. مضافاً، این آنها هستند که در موقعیت همگون کردن مخالفت با پیشرفت سوسیالیسم در سراسر جامعه، قرار دارند، و می توانند نیروهای چنین اپوزیسیونی را به دور یک خط و برنامه واحد متمرکز کرده و به آنها رهبری و جهت گیری دهند و در واقع آنان را برای کوششی در جهت غصب قدرت بسیج کنند. و البته، این آنها هستند که نه تنها به مثابه فرماندهان این نیروها عمل می کنند، بلکه می توانند بهترین پوشش را برای ضد انقلاب فراهم سازند، چرا که آنان اعضای رهبری حزب می باشند و می توانند از احترامی که توده ها برای حزب و رهبریش دارند استفاده کنند. به این دلیل است که مائو توجه را به این مسئله که "شما نمی دانید بورژوازی در کجاست" و به این جواب که "دقیقاً در حزب کمونیست است" - آنهايي که در قدرت می باشند و راه سرمایه داری را پیش می گیرند"، جلب می کند.

تضادهای خود جامعه سوسیالیستی - باقی مانده تقسیم کار، تفاوت درآمد، ادامه مناسبات کالایی و غیره، و همچنین ادامه نفوذ ایدئولوژیک بورژوازی - زمینه را نه تنها برای تولد مداوم بورژوازی در جامعه، بلکه بخصوص برای رسیدن مکرر آنها به صفوف بالایی حزب و بسیج یک پایه اجتماعی ضد انقلابی برای آنها، فراهم می کند. این به آن معنا نیست که تمام افراد رهبری، به صرف موقعیتشان، بالاجبار بورژوا گردیده و تبدیل به خائنین خواهند شد. اما به آن معنا هست که برخی از آنان - بخصوص آنهاييکه به زندگی نوع بورژوازی رو آورده و یک خط ایدئولوژیک - سیاسی رویزیونیستی در پیش می گیرند - چنین خواهند شد و اینکه سپس آنان هم الزام و هم فرصت جمع کردن دنباله روانی را برای تلاش در جهت گرفتن قدرت و احیاء سرمایه داری خواهند داشت. آنگونه که مائو جمع بندی کرده این امر در سراسر دوران سوسیالیسم تا زمانیکه تضادهای سوسیالیسم از طریق پیشرفت انقلابی به



سوی کمونیسم حل شود به همین صورت وجود خواهد داشت. مبارزه طبقاتی نه تنها تحت سوسیالیسم نمی میبرد و نمی تواند بمیرد، بلکه نیروی محرکه جامعه سوسیالیستی بوده، و نتیجه این مبارزه - و بخصوص مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی - تعیین خواهد کرد که آیا جامعه به پیشروی بسوی کمونیسم ادامه خواهد داد یا (کوتاه مدت) به عقب و به سرمایه داری کشیده خواهد شد. آنگونه که مائو در اواخر عمرش جمعبندی کرد:

در سال ۱۹۴۹ خاطر نشان شد که تضاد عمده در کشور عبارت بود از تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی. سیزده سال بعد که مسئله مبارزه طبقاتی تکرار شد، بر این واقعیت اشاره شد که اوضاع شروع به بهتر شدن کرده. انقلاب فرهنگی کبیر برای چیست؟ برای انجام مبارزه طبقاتی. لیوشائوچی تئوری تمام شدن مبارزه طبقاتی را تبلیغ می کرد، اما او خودش هرگز از انجام مبارزه طبقاتی باز نایستاد. او می خواست که دسته مرتدین و دنباله روان قسم خورده اش را حفظ کند. لین پیائو می خواست که پرولتاریا را سرنگون کند و دست به یک کودتا زد. آیا مبارزه طبقاتی مرد؟ (۷۵)

در جمعبندی از این فصل، لازم است که بطور فشرده چند نکته که قبلا به آنها اشاره رفت و در ارتباط با برخی سئوالاتی که مطرح میشوند، باز گردیم. این سئوالات تحت پوششهای مختلف طرح می شوند:

بصورت بیان عدم اطمینان در مورد خط پایه ای مائو در رابطه با طبقات و مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی و تئوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، یا شکل عدم توافق با آن و یا حمله آشکار علیه این خط.

## بورژوازی در حزب

آنگونه که مائو به روشنی گفت آیا درست است که بگویم، که در جامعه سوسیالیستی پس از تکمیل اجتماعی شدن مالکیت (بطور عمده)، بورژوازی به مثال یک طبقه به موجودیتش ادامه می دهد؟ مضافا، آیا درست است که بگوئیم، همانطور یکه مائو گفت، که بورژوازی درست در حزب کمونیست است، و اینرا چگونه باید درک کرد؟ اولاً، باید گفت که بورژوازی، البته تحت سوسیالیسم به مثابه طبقه ای که دارای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است،

همانطور که تحت سرمایه داری است، وجود ندارد. با بکار بستن چنین تعریفی در مورد جامعه سوسیالیستی ما باید نتیجه گیری کنیم که در واقع بورژوازی پس از متحول شدن سیستم مالکیت در واقع وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. اما با استفاده از همان سیستم - که باید گفت اسکولاستیک است نه مارکسیستی - ما همچنین باید نتیجه گیری کنیم که پس از اجتماعی شدن مالکیت پرولتاریا نیز دیگر وجود ندارد، چرا که پرولتاریا طبق تعریف طبقه ای است که از هر گونه مالکیت بر ابزار تولید محروم است. و اگر اینگونه باشد، آنگاه طبیعتاً صحبت از دیکتاتوری پرولتاریای (ناموجود) - بر بورژوازی (ناموجود) - مسخره می بود. بنابراین می توان دید که چنین متدی بسرعت ما را در چه مشکلی خواهد انداخت - و چگونه در واقع ما را به اتحاد با رویزیونیستهای نوع خروشچفی و تئوری "دولت تمام خلقی" آنها خواهد کشاند.

دیالکتیک به ما می آموزد که زمایکه مبارزه اضداد از یک تحول کیفی برخوردار می گردد، هر کدام از اضداد نیز دچار تحول می گردند. این در مورد مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی نیز صادق است. وقتی پرولتاریا قدرت را از بورژوازی می گیرد، دیکتاتوری خود را بر بورژوازی برقرار کرده و مالکیت را اجتماعی می کند. پرولتاریا از طبقه محکوم به حاکم و از محروم از ابزار مالکیت تولید به مالک اشتراکی ابزار تولید مبدل می شود. اما این هنوز به معنای حذف پرولتاریا نیست، پرولتاریا تا کمونیسم و نابودی تمایزات طبقاتی و از بین رفتن زمینه های آن به موجودیت خود ادامه می دهد. بنابراین بدین ترتیب، باید متضادش - بورژوازی وجود داشته باشد، چرا که پرولتاریا بدون بورژوازی و بالعکس نمی تواند وجود داشته باشد. در واقع بورژوازی در جهتی مخالف دچار دگرگونی شده است، از طبقه حاکم به محکوم و از طبقه صاحب مالکیت بر ابزار تولید به طبقه محروم از مالکیت ابزار تولید مبدل شده است.

این مسئله بورژوازی تحت سوسیالیسم را از نزدیکتر بررسی کنیم. در اینجا بورژوازی عبارت است از طبقه اجتماعی و نه افرادی که در هر مقطعی آنرا تشکیل می دهند - و بخصوص، نه صرفاً یا حتی عمدتاً سرمایه دارانی که هنگامی که دیکتاتوری پرولتاریا برای اولین بار استقرار می یابد، سرنگون می شوند (که برای وضوح، می توان به آن بورژوازی قدیم گفت). مواردی تحت سوسیالیسم هستند که مالکیت خصوصی و استثمار کار مزدوری در حقیقت و به معنای واقعی کلمه در همان شکل اساسی دوران سرمایه داری انجام می گیرد. بطور عام

برای پرولتاریا امکان ندارد که پس از گرفتن قدرت تمام موسسات انتفاعی بورژوازی به یکباره مصادره کند. مضافاً، حتی پس از اینکه بورژوازی قدیم کاملاً از سرمایه قبلی اش محروم گردیده است، موارد کارهای غیر قانونی کماکان وجود دارد - کارگاههای زیرزمینی تحت مالکیت خصوصی و غیره. معذالک، مناسبات بین رهبری و توده ها در اقتصاد سوسیالیستی از اهمیت بسیار بیشتری برخوردار است. اگر یک خط مارکسیست-لنینیستی در فرماندهی باشد، آنگاه این مناسبات، اگر چه دارای نابرابریهایی است، عبارت خواهد بود از همکاری رفیقانه - و چنان نابرابریهایی گام به گام محدودتر خواهد شد. اما یک خط رویزیونیستی در فرماندهی قرار گیرد، آنگاه این امر، مناسبات بین رهبران و رهبری شوندگان را به مناسبات ستم کارانه و استثمار گرانه مبدل خواهد نمود.

اگر کادرهای رهبری در کار تولیدی به همراه توده ها شرکت نکنند، اگر همزمان آنان از طریق اختلاف مزد فزاینده، پاداشهای متناسب بامزدها و غیره به افزایش درآمدشان نسبت به توده ها بپردازند، اگر آنها سود را در فرماندهی قرار دهند، و اگر آنها مدیریت و برنامه ریزی را در انحصار خود درآورند و بجای آنکه از نظر سیاسی به فعال کردن کارگران یدی پرداخته و آنان را در نظارت بر کادرهای رهبری فعال کنند از دخالت آنان در این امور بطور موثر جلوگیری بعمل آورند، آنگاه سؤال این است که از نظر محتوی چقدر مناسبات بین کادرهای رهبری و توده کارگر از مناسبات بین کارگران و سرمایه داران در جامعه سرمایه داری متمایز است؟ و در رابطه با مقامات بالا که در رهبری وزارتخانه ها، مالی و تجارت و غیره قرار دارند، اگر آنها از همان خط رویزیونیستی پیروی کنند، خود را از توده ها و کار تولیدی جدا سازند و بطور موثری کنترل بر این عرصه ها را در انحصار خود در آورند، سؤال این است که چقدر بین آنان و مدیران شرکتهای و بانکهای بزرگ کشورهای سرمایه داری فرق است؟

البته یک تفاوت اساسی وجود دارد - تفاوت بین سوسیالیسم و سرمایه داری. یعنی اینکه، این رویزیونیستها حتی اگر آنها کنترل عرصه های مهمی از اقتصاد، بخشهایی از قدرت سیاسی و غیره را در سوسیالیسم تحت اختیار بگیرند، معذالک هنوز در حال عمل کردن در شرایطی هستند که بطور کلی در جامعه طبقه کارگر در قدرت می باشد و اقتصاد سوسیالیستی است. این مهمترین دلیل برای این امر است که آنان باید تلاش همه جانبه ای

برای گرفتن قدرت انجام دهند که بتوانند بطور کامل منافع بورژوازی شان را از طریق احیای سرمایه داری دنبال کنند. این همان پروسه ای است که در اتحاد شوروی اتفاق افتاد.

اگرچه، این مسئله این واقعیت را عوض نمی کند که حتی تحت سوسیالیسم چنان رهروان سرمایه داری نه فقط ظهور خواهند کرد بلکه، در هر کجا و تا هر اندازه که بتوانند خط رویزیونیستی شان را به عمل در آورند، مناسبات بین خود و آنانی که تحت رهبری ایشان هستند، بخصوص توده های کارگر را به یک مناسبات ستمکارانه و در مضمون استثمارگرانه تبدیل خواهند کرد. این رویزیونیستها در جستجوی یکدیگر خواهند بود، دسته بندیها و بلوکها و دم و دستگاه خود را در درون حزب و دولت (و بیرون آن) در مقابله با اصول حزب، در مقابله با خط اساسی حزب و رهبری و نیروهای انقلابی درون آن، و هم چنین توده های مردم تشکیل خواهند داد. بنابراین می توان دید که آنان در واقع بورژوازی - یا قلب آن - در درون جامعه سوسیالیستی می باشند و خصوصیات این طبقه را در شرایط سوسیالیسم دارند.

خلاصه کنیم: در جامعه سوسیالیستی، قدرت بر ابزار تولید و همچنین بر توزیع بمثابة قدرت رهبری سیاسی تمرکز می یابد. در هر کجا و تا به هر اندازه که قدرت در دست مارکسیستها و توده ها نبوده بلکه در دست رویزیونیستها باشد، آنگاه مناسبات تولیدی بورژوازی می تواند حتی در درون شکل کلکتیو بوجود آید، اگرچه کسب قدرت توسط بورژوازی - تحت رهبری رهروان سرمایه داری در بالای رهبری حزب - لازمه تکامل کامل مناسبات تولیدی بورژوازی و احیای سرمایه داری در جامعه بطور کل، می باشد.

از این می توان دید که چرا نه تنها صحیح بلکه لازم است که از بورژوازی در درون حزب و رهروان سرمایه داری که در قدرت می باشند - سخن رانده شود. چرا که اکثریت بزرگ افرادی که پستهای رهبری در اقتصاد در سطوح مختلف را در دست دارند دقیقا اعضای حزب می باشند - این آنها هستند که (بخصوص پس از سالهای اولیه سوسیالیسم) بطور عمده مدیران، برنامه ریزان، روسای وزارتخانه ها و غیره را تشکیل می دهند. و آن افرادی از آنان که راه سرمایه داری را در پیش گرفته و خطی رویزیونیستی را اعمال می کنند در واقع به بورژوازی درون حزب - با در دست داشتن قدرتی که از موقعیت رهبریشان بلند می شود - تبدیل می شوند. این امر هم از تضادهای سیستم سوسیالیستی، آنگونه که قبلا گفته شد، و

هم از این موقعیت که اقتصاد سوسیالیستی اقتصادی کلکتیو است که دولت واحد اقتصادی مهمی در آن بوده و حزب نیروی رهبری کننده آن می باشد، نشئت می گیرد.

البته این به آن معنی نیست که، تمام بورژوازی در حزب کمونیست لانه می کند. بسیاری عناصر بورژوازی هستند که در بیرون حزب بوجود می آیند (یا باقیمانده از جامعه کهن). اما هسته مرکزی بورژوازی تحت سوسیالیسم، آنهاییکه در مقام اعمال عظیمترین قدرت در رابطه با اقتصاد و همچنین روبنای سیاسی، فرهنگی و غیره می باشند، به روشنی آنانی هستند که در خود حزبند بخصوص آنانی که در بالاترین سطوح هستند. تحلیل این مسئله، و تکامل ابزار مبارزه بر علیه این نیروها بمتابه هدف - عمده مبارزه طبقاتی بر علیه بورژوازی، حقیقتاً از خدمات بزرگ مائو تسه دون می باشد.

### برخورد به مسئله بورژوازی ملی

این امر از نزدیک با سؤال دیگری که مطرح می شود مرتبط است: چرا مائو در سال ۱۹۵۷ می گوید که در چین تضاد با بورژوازی ملی هنوز باید بطور غیر آنتاگونیستی حل گردد؟ آیا این درست بود و اگر درست بود چرا - چرا این امر بمعنای تسلیم به بورژوازی نبود؟

در دوره اول مرحله دمکراتیک نوین انقلاب چین، حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو در واقع بدرستی سیاست اتحاد با بورژوازی ملی - بمتابه قطب مخالف بورژوازی بزرگ کمپرادور - تا بدانجا که امکان پذیر باشد را در پیش گرفت (در اینمورد به فصل یک مراجعه کنید). بدنبال آن، زمانیکه انقلاب وارد مرحله سوسیالیستی شد و جمهوری خلق چین تاسیس یافت، مائو تشخیص داد که تلاش برای کشیدن یا حداقل خنثی کردن بیشترین حد ممکن از بورژوازی ملی، بر مبنای میهن پرستی و تمایل به دیدن غلبه چین بر میراث امپریالیسم و فئودالیسم که بطور عینی فقط از طریق در پیش گرفتن راه سوسیالیستی می توانست بدست آید. صحیح می باشد. در همان زمان مائو همچنین تشخیص داد و خاطر نشان ساخت که این سیاست در قبال بورژوازی ملی فقط از طریق مبارزه می تواند به ثمر برسد و اینکه ممکن است نتوان این تضاد را بطور آنتاگونیستی حل کرد - یعنی اینکه بورژوازی ملی، یا بخشهایی از آن، ممکن است، در مقابل این امر مقاومت کرده و مستقیماً به مقابله با پیشرفت سوسیالیسم برخیزند. (۷۶)

و در واقع در میان بورژوازی ملی دو گرایش وجود داشت: برخی از بخشهای آن در حمله به سوسیالیسم به اردوگاه ضد انقلاب پیوستند، در حالیکه بقیه در میان بورژوازی ملی اساسا با سیستم سوسیالیستی همراهی کردند - یا حداقل علنا با آن به مخالفت برخاستند. سیاست مائو در این مورد دقیقا صحیح بود - این سیاست، دشمنان را، منجمله آنانی که در بورژوازی ملی بودند و به مقاومت در برابر سیاستهای حزب پرداخته و به سوسیالیسم حمله کردند، منفرد ساخت و توده های وسیع را قادر ساخت که بطور محکمتر برای مغلوب ساختن این دشمنان متحد گردند.

در واقع، بخصوص پس از تحول سوسیالیستی مالکیت (که عمدتا تا سال ۱۹۵۶ بدست آمد) بورژوازی ملی در چین - که از هر گونه مالکیت خصوصی باقیمانده کنار زده شد - مشکلات بسیار کمتری به نسبت عناصر بورژوازی جدید الظهور و رویزیونیستهای درون خود حزب، بخصوص آنانی که در سطوح بالا بودند، را بوجود آورد. چرا که با این تحول، شرایطی بوجود آمد که هسته و مهمترین عناصر بورژوازی، همانطور که قبلا گفته شد، بیشتر در داخل حزب قرار می گرفتند تا در خارج آن.

تحت این شرایط، در حالیکه با بورژوازی ملی - یا باقی مانده های آن - که هنوز کارا کتری دوگانه داشتند، امکان اتحاد وجود داشت، این امر در مورد رهروان سرمایه داری جان سخت درون حزب و دولت که خطر بزرگتری را تشکیل داده و باید آماج عمده پرولتاریا در اعمال دیکتاتوری و پیشبرد مبارزه طبقاتی قرار بگیرند، صدق نمی کرد. دوباره، تحلیل این تفاوتها در مناسبات طبقاتی و رشد ابزار و شیوه های ادامه انقلاب تحت این شرایط، حقیقتا یکی از خدمات بزرگ مائو تسه دون بود.

### **دیکتاتوری همه جانبه پرولتاریا**

بالاخره در جمع بندی خدمات مائو، با توجه به مسئله تعیین کننده دیکتاتوری پرولتاریا، وبخصوص ثنوری ادامه انقلاب تحت این دیکتاتوری، بصورت طعنه آمیزی بجاست که به دشمنان او - بخصوص آنهایی که در چین عقب گردی (موقتی) انجام داده اند - اجازه داده شود که به خدمات مائو اشاره کنند. در تلاشی جهت بی اعتبار نمودن باصطلاح "گروه چهار نفره" (و بالاتر از همه مائو) رویزیونیستهای در قدرت در چین کنونی، در حمله به مقاله چان

چون چیانو بنام در باره اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی، مطلبی را از یکی از پیروان قسم خورده "دارو دسته چهار نفره" نقل می کند:

لنین صرفاً گفت که فقط آنهائیکه دیکتاتوری پرولتاریا را به رسمیت بشناسند مارکسیست می باشند. زمانیکه چان چون چیانو این مقاله را می نوشت، او جملات لنین را در ارائه نظرش ناکافی تشخیص داد. آنگونه که او می بیند، فقط آنهائیکه دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی را به رسمیت بشناسند مارکسیستهای اصیل هستند. اما او از ترس اینکه دیگران با خواندن آن ممکن است فکر کنند که لنین یک مارکسیست نبوده، این را در مقاله نگذارده. (۷۷)

در مقابل این، انقلابیون چین باید اعلام "بی گناهی در مقابل اتهام" بکنند. چرا که آنچه در مطلب بالا بر آن تاکید می شود - که بروشنی در اتحاد با و در تکامل خط لنین است - از یکطرف عبارت است از اینکه دیکتاتوری پرولتاریا محصول لازم تکامل جامعه از طریق مبارزه طبقاتی در یک مرحله معین می باشد، اما از طرف دیگر، این در خودش پایانی نمی باشد، بلکه گذاری است به کمونیسم. این در قلب خط مائو تسه دون در مورد این مسئله است که اگر به دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه پایانی در خودش برخورد شود آنگاه به ضد خودش - یعنی به دیکتاتوری توسط یک بورژوازی نوین رویزیونیست بر پرولتاریا و توده مردم - تبدیل خواهد شد.

همانطور که چان چون چیانو در مقاله اش شرح داد، اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی به معنای اعمال این دیکتاتوری در تمام عرصه های جامعه و در سراسر دوره سوسیالیسم می باشد. محدود کردن این دیکتاتوری به عرصه های معین فقط می تواند به معنای تقویت بورژوازی و تلاشهای او برای غصب قدرت باشد، و در میانه راه دوران گذار متوقف شدن فقط می تواند به معنای آن باشد که بورژوازی پرولتاریا را سرنگون کرده و سرمایه داری را احیاء خواهد کرد. محدود کردن این دیکتاتوری و متوقف کردن آن در مقطع معینی آنگونه که قبلاً اشاره شد، دقیقاً برنامه رویزیونیستها، بخصوص آنائیکه در مقامات بالا هستند و چیزهایی از پیرویهای انقلاب برای خود از اعمال دیکتاتوری پرولتاریا در عرصه های معینی و در زمان معینی بدست آورده و حفظ کرده اند، می باشد. آنان نمی خواهند که انقلاب بیشتر پیشرفت کند و دیکتاتوری پرولتاریا همه جانبه و در دراز مدت اعمال گردد، چرا که آنگاه چیزهایی را که آنها بدست آورده و حفظ کرده اند، موقعیت ممتاز و کنترلی را

که بر بخشهایی از اقتصاد و روبنا دارند، و همچنین پایه های این امتیازات ضربه خورده و نهایتا نابود خواهد شد.

مقاله چان چون چیائو این نکته را با اشاره به جمله معروفی از مارکس (که قبلا نقل شد) شرح می دهد، جائیکه مارکس می گوید که دیکتاتوری پرولتاریا باید "نقطه گذار لازم بسوی نابودی تمایزات طبقاتی بطور عام، نابودی تمام مناسبات تولیدی که این تمایزات بر روی آنان قرار دارند، نابودی تمام مناسبات اجتماعی که منطبق بر این مناسبات تولیدی می باشند، برای انقلابی کردن تمام ایده هایی که از این مناسبات اجتماعی بر می خیزند، باشد." (تاکید در اصل است) (۷۸) چان چون چیائو با توضیحی که به سختی توسط رویونیستهای چینی به آن حمله شد، چنین ادامه می دهد:

در تمام چهار مورد، مارکس منظورش همه است: نه فقط یک بخش، یک بخش بزرگتر، یا حتی بزرگترین بخش، بلکه همه! این تعجب آور نیست، چرا که فقط با رهایی تمام بشریت پرولتاریا می تواند به رهایی نهایی خودش دست یابد. تنها راه دستیابی به این هدف عبارت است از اعمال همه جانبه دیکتاتوری بر بورژوازی و پیشبرد انقلاب ادامه دار تحت دیکتاتوری پرولتاریا تا به آخر، تا زمانیکه هر چهار چیز بالا از روی زمین محو شود، بطوریکه برای بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر زندگی و یا امکان برخاستن بورژوازی جدید امکان ناپذیر گردد، ما بطور حتم نباید در جاده گذار دست به توقف بزنیم. بنظر ما فقط آنهاست که موضوع را بدین طریق درک می کنند می توانند مضمون آموزشهای مارکس در مورد دولت را درک کنند. (۷۹)

باز "نظر به ما" به روشنی نه فقط به آنچه که چان چون چیائو گفته بلکه به مائو و دیگر انقلابیون درون چین اشاره دارد. چرا که این نکته حیاتی تکامل تئوری مارکسیست-لنینیستی دولت و دیکتاتوری پرولتاریا توسط مائو می باشد و بخصوص اعمال این دیکتاتوری و انجام آن در سراسر دوره گذار تا کمونیسم فقط می تواند به معنای ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا باشد. این تئوری محصول بکار بستن ماتریالیسم دیالکتیک در جامعه سوسیالیستی توسط مائو بوده و بزرگترین خدمت فنا ناپذیر مائو به مارکسیسم-لنینیسم و مبارزه انقلابی پرولتاریای بین المللی را نمایندگی می کند. علیرغم آنچه که رویونیستها در چین ممکن است بگویند یا انجام دهند و علیرغم تهمتها و تحریفات



مرتجعین و اپورتونیستها بطور عموم، این تئوری به مثابه اسلحه ای قدرتمند در دست پرولتاریا خواهد ماند و دیر یا زود توسط او در تمام کشورها در پیشبرد گذار به طرف هدف تاریخی کمونیسم به کار گرفته خواهد شد.



چهارمهر انقلابی بزرگ که هنگام کودتای رویزیونیستی اکتبر ۱۹۲۶ در چین از قدرت خلع شدند : بالا ، چیانگ چینگ و چانگ چون - چیاشو در کرسی سخنگویان در دهمین کنگره کشوری حزب کمونیست چین .



وانگ هونگ وِن



یائو ون - یو آن



## توضیحات

### یادداشتها

توضیحات فصل به فصل شماره گذاری شده و اختصارات زیر مورد استفاده قرار گرفته اند.

م.آ.م.۱. منتخب آثار مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۷۳

م.م.م.۱. مراسلات منتخب مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس مسکو، ۱۹۷۳

م.آ. منتخب آثار مائو تسه دون، اداره نشریات زبانهای خارجی، جلدهای ۱ تا ۴ انگلیسی  
۱۹۷۵ فارسی ۱۹۶۹، جلد ۵ انگلیسی ۱۹۷۷ فارسی ۱۳۵۷ انتشارات سازمان انقلابی

م.آن. منتخب آثار نظامی مائو تسه دون، اداره نشریات زبانهای خارجی پکن، ۱۹۳۹

ت.ح.ک.ش. تاریخ حزب کمونیست شوروی (بلشویک) انتشارات بین الملل، نیویورک، ۱۹۳۹

کلیات کلیات ۴۵ جلدی لنین، چاپ مسکو

ان.ز.خ. اداره نشریات زبانهای خارجی پکن

توضیح: بعلت موجود نبودن متن ترجمه شده به فارسی تعداد زیادی از منابع زیر و همچنین نادقیق بودن بسیاری از ترجمه های مورد دسترسی، کلیه منابع مذکور به متون انگلیسی آنها رجوع داده شده اند.

### انقلاب در کشور های مستعمره

(۱) مانیفست حزب کمونیست، مارکس و انگلس، ان.ز.خ. ۱۹۷۷ صفحات ۳۴، ۳۷، ۳۸

- (۲) مارکس، "انقلاب در چین و کشورهای مستعمره"، "مارکس و انگلس در باره مستعمرات" انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۶۸ ص ۲۱ و ۲۲
- (۳) انگلس، "انگلس به ک- کائوتسکی"، همانجا ص ۳۴۷
- (۴) انگلس، "انگلس به ک- کائوتسکی"، ۱۸۸۲ همانجا ص ۳۴۲
- (۵) لنین، "سوسیالیسم و جنگ"، "لنین در باره جنگ و صلح، سه مقاله" ان.ن.ز.خ. ۱۹۷۰، ص ۱۶ و ۱۷
- (۶) لنین، "در زیر پرچم دروغین"، کلیات، مسکو، ص ۱۴۸
- (۷) همانجا ص ۱۴۰ و ۱۴۲
- (۸) لنین، "نقدی بر مارکسیسم"، کلیات ج: ۲۳، ص ۳۸
- (۹) لنین، "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" کلیات، ج: ۹ ص ۸۶ و ۸۷
- (۱۰) رجوع کنید به کلیات لنین، ج: ۹ ص ۱۰۰
- (۱۱) استالین، "انقلاب اکتبر و مسئله ملی"، کلیات استالین، ج: ۴ چاپخانه زبانهای خارجی، مسکو، ۱۹۵۳، ص ۱۶۹ و ۱۷۰
- (۱۲) لنین، "کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی"، رجوع کنید به "گزارش کمیسیون ملی و مستعمراتی"، کلیات ج: ۳۱ ص ۲۴۴
- (۱۳) همانجا
- (۱۴) مائو تسه دون، "گزارش در باره بررسی جنبش دهقانی حونان"، م.آ. ج: ۱، ان.ن.ز.خ. پکن ۱۹۷۵ ص ۲۳ و ۲۴
- (۱۵) همانجا ص ۲۸ و ۲۹
- (۱۶) مائو تسه دون، "تحلیل طبقات جامعه چین"، م.آ. ج: ۱ ص ۱۳
- (۱۷) همانجا
- (۱۸) مائو تسه دون، بمناسبت انتشار مجله "کمونیست"، م.آ. ج: ۲ ص ۲۸۶ و ۲۸۷
- (۱۹) در حین اینکه این امر حزب چین را در جاده صحیح قرار داد، سالها بعد در اوائل سالهای ۱۹۴۰ و در طول یک مرحله بن بست در کنگ بود که خطوط اپورتنیستی عمیقا و بطور همه جانبه ریشه کن شدند. مائو در درون حزب یک جنبش تصحیح خطوط را رهبری کرد که بر علیه ذهنی گرایی و مخضوضا تمایلاتی که از ادغام حقایق عام مارکسیسم-لنینیسم با چراتیک مشخص انقلاب چین عاجز می ماندند، هدف گیری شده بود.

- (۲۰) مائو تسه دون، "در باره دولت ائتلافی"، م.آ.، ج: ۳ ص ۲۵۲
- (۲۱) همانجا ص ۲۵۲ و ۲۵۳
- (۲۲) برای مصال رجوع کنید به "اوضاع و وظایف جنگ مقاومت ضد ژاپنی پس از سقوط شانگهای و تامی یوان"، ۱۲ نوامبر ۱۹۳۷ م.آ.، ک: ۲ ص ۶۱ تا ۷۰
- (۲۳) مائو تسه دون، "وحدت منافع اتحاد شوروی و همه بشریت"، م.آ.، ج: ۲ ص ۲۷۷ و ۲۷۹
- (۲۴) مائو تسه دون، "انقلاب چین و حزب کمونیست چین"، م.آ.، ج: ۲ ص ۳۲۶ و ۳۲۷
- (۲۵) همانجا ص ۳۳۰ و ۳۳۱
- (۲۶) مائو تسه دون، "در باره دمکراسی نوین"، م.آ.، ج: ۲ ص ۳۴۹
- (۲۷) رجوع کنید به "درباره دمکراسی نوین" همانجا ص ۳۴۹
- (۲۸) همانجا ص ۳۵۰
- (۲۹) همانجا ص ۳۵۱
- (۳۰) مائو تسه دون، "چند ارزیابی از وضع بین المللی کنونی"، م.آ.، ج: ۴ ص ۸۷
- (۳۱) همانجا ص ۸۸
- (۳۲) مائو تسه دون، "در باره دیکتاتوری دمکراتیک خلق"، م.آ.، ج: ۴ ص ۴۱۳
- (۳۳) مائو تسه دون، "در باره پراتیک"، م.آ.، ج: ۱ ص ۳۰۶ و ۳۹۷
- (۳۴) مائو تسه دون، "در باره تضاد"، م.آ.، ج: ۱ ص ۳۲۵ و ۳۲۶
- (۳۵) "پکن رویو"، شماره ۳۸، ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۶، ص ۷ و ۸
- (۳۶) "مدافعان استعمار نو"، ان.ز.خ.، پکن ۱۹۶۳، ص ۲
- (۳۷) همانجا ص ۶ و ۷
- (۳۸) همانجا ص ۸ و ۹ و ۱۰، ۳۱ و ۳۲
- (۳۹) همانجا ص ۲۷
- (۴۰) همانجا ص ۳۵

### جنگ انقلابی و خط نظامی

- (۱) مائو تسه دون، "مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین"، م.آ.، ان.ز.خ.، پکن ۱۹۶۷، ص

- (۲) مائو تسه دون، "مسائل جنگ و استراتژی"، م.آن.، ص ۲۶۹
- (۳) همانجا
- (۴) مائو تسه دون، "چرا حکومت سرخ می تواند در چین برقرار بماند"، م.آن.، ص ۶۶
- (۵) همانجا
- (۶) مائو تسه دون، "از یک جرقه حریق بر می خیزد"، م.آن.، ص ۷۵
- (۷) همانجا ص ۶۶
- (۸) همانجا ص ۷۲
- (۹) مائو تسه دون، "مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین"، م.آن.، ص ۱۱۱
- (۱۰) همانجا ص ۹۰
- (۱۱) همانجا ص ۹۲
- (۱۲) همانجا ص ۸۹
- (۱۳) همانجا ص ۹۹
- (۱۴) همانجا ص ۱۸۵
- (۱۵) همانجا
- (۱۶) همانجا ص ۱۱۳
- (۱۷) همانجا ص ۱۱۸
- (۱۸) همانجا ص ۱۲۱
- (۱۹) همانجا ص ۱۴۰
- (۲۰) همانجا ص ۱۴۲
- (۲۱) مائو تسه دون "مسائل استراتژی در جنگ پارتیزانی بر علیه ژاپن"، م.آن.، ص ۱۵۳
- (۲۲) همانجا ص ۱۵۸
- (۲۳) همانجا ص ۱۵۹
- (۲۴) همانجا ص ۱۸۱
- (۲۵) همانجا ص ۱۸۲
- (۲۶) مائو تسه دون "در باره جنگ طولانی"، م.آن.، ص ۱۸۷
- (۲۷) همانجا ص ۲۰۱
- (۲۸) همانجا ص ۲۰۴

- (۲۹) همانجا ص ۲۰۶
- (۳۰) همانجا ص ۲۵۵
- (۳۱) همانجا ص ۲۵۵ و ۲۵۶
- (۳۲) همانجا ص ۲۶۳
- (۳۳) مائو تسه دون، "برای نابود کردن تک به تک دشمن، نیروی برتر را متمرکز کنیم"، م.آن.، ص ۳۱۷
- (۳۴) مائو تسه دون، "در باره جنگ طولانی"، م.آن.، ص ۱۸۹
- (۳۵) همانجا ص ۲۱۷ و ۲۱۸
- (۳۶) همانجا ص ۲۲۸
- (۳۷) همانجا ص ۲۵۹
- (۳۸) همانجا ص ۲۳۳ و ۲۳۴
- (۳۹) همانجا ص ۲۳۹
- (۴۰) مائو تسه دون "مسائل جنگ و استراتژی"، م.آن.، ص ۲۶۹ و ۲۷۰
- (۴۱) مائو تسه دون "نقطه چرخش جنگ جهانی دوم"، م.آن.، ص ۲۹۹
- (۴۲) مائو تسه دون "در باره دولت ائتلافی"، م.آن.، ص ۳۰۱
- (۴۳) همانجا ص ۳۰۲
- (۴۴) همانجا ص ۳۰۴
- (۴۵) همانجا ص ۳۰۶
- (۴۶) مائو تسه دون، "برای نابود کردن تک به تک دشمن، نیروی برتر را متمرکز کنیم"، م.آن.، ص ۳۱۷
- (۴۷) مائو تسه دون، "جمع بندی سه ماهه"، م.آن.، ص ۳۲۱
- (۴۸) مائو تسه دون، رجوع کنید به "محتوای عملیات برای صحنه جنگی شمال غرب"، م.آن.، ص ۳۲۷
- (۴۹) مائو تسه دون، "استراتژی برای دومین سال جنگ آزادی بخش"، م.آن.، ص ۳۳۲
- (۵۰) مائو تسه دون، "اوضاع کنونی و وظایف ما"، م.آن.، ص ۳۴۸
- (۵۱) همانجا ص ۳۵۰
- (۵۲) مائو تسه دون، "محتوای عملیات برای مبارزات پی - پین - تین سین"، م.آن.، ص ۳۷۷

- (۵۳) مائو تسه دون، "پیروزی عظیم ما در جنگ مقاومت علیه تجاوز ایالات متحده و کمک به کره و وظایف آینده ما"، م.آ.، ج: ۵ ص ۱۱۶ و ۱۱۷
- (۵۴) همانجا ص ۱۱۸
- (۵۵) مائو تسه دون، "امپریالیسم آمریکا ببر کاغذی است"، م.آ.، ج: ۵ ص ۳۰۹
- (۵۶) مائو تسه دون، "تمام مرتجعین ببر کاغذی هستند"، م.آ.، ج: ۵ ص ۵۱۷
- (۵۷) رجوع کنید به "نطق در مجمع رهبران گروهها در جلسه گسترده کمیته امور نظامی"، در "صدر مائو با مردم سخن میگوید" تنظیم شده توسط استیوارت شرام، انتشارات پانتئون بوکس، نیویورک ۱۹۷۴، ص ۱۲۸
- (۵۸) مائو تسه دون، "یادداشت‌های خواندنی در مورد متن روسی" اقتصاد سیاسی، در "نقدی بر اقتصاد شوروی" ترجمه شده توسط ماس رابرتز، انتشارات مانتلی ریویو نیویورک ۱۹۷۷ ص ۹۱ و ۹۲
- (۵۹) همانجا ۹۱
- (۶۰) مائو تسه دون، "جمع بندی پس از کنگره نهم"، شرام، ص ۲۸۵ و ۲۸۶

### اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم

- (۱) مائو تسه دون، "یادداشت‌های خواندنی در مورد متن روسی" اقتصاد سیاسی، در "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۱۱۰
- (۲) همانجا
- (۳) مارکس، "نامه به ج-وید مایر"، م.آ.م.ا. ج: ۱ ص ۵۲۸
- (۴) مارکس، "مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰" م.آ.م.ا. ج: ۱ ص ۲۸۲
- (۵) ت.ح.ک.ش.، ص ۲۶۲
- (۶) همانجا ص ۲۷۵
- (۷) استالین، "مسائل اقتصادی سوسیالیسم در شوروی"، ان.ز.خ. پکن ۱۹۷۲، ص ۶۰
- (۸) همانجا ص ۶۹
- (۹) مائو تسه دون، "در مورد مسائل اقتصادی سوسیالیسم در شوروی" و "نقدی بر کتاب استالین مسائل اقتصادی سوسیالیسم در شوروی"، در



- "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۱۳۰ و ۱۳۵
- ۱۰) مائو تسه دون، "سیاست اقتصادی ما"، م.آ.ج: ۱ ص ۱۴۱
- ۱۱) مائو تسه دون، "در باره دموکراسی نوین"، م.آ.ج: ۲ ص ۳۵۳
- ۱۲) مائو تسه دون، "جنبش برای تقلیل فهره مالکانه، افزایش تولید، "پیشتیبانی از دولت و مهرورزی به خلق" را در مناطق پایگاهی گسترش دهیم"، م.آ.ج: ۳ ص ۱۳۱
- ۱۳) همانجا ص ۱۳۳
- ۱۴) مائو تسه دون، "متشکل شوید!" م.آ.ج: ۳ ص ۱۵۴
- ۱۵) همانجا ص ۱۵۵
- ۱۶) همانجا ص ۱۵۶
- ۱۷) همانجا
- ۱۸) مائو تسه دون، "باید کار اقتصادی را بیاموزیم"، م.آ.ج: ۳ ص ۱۹۱
- ۱۹) همانجا
- ۲۰) مائو تسه دون، "وضعیت و سیاست ما پس از پیروزی در جنگ مقاومت ضد ژاپنی"، م.آ.ج: ۴ ص ۱۹
- ۲۱) همانجا
- ۲۲) همانجا ص ۲۰
- ۲۳) مائو تسه دون، "در باره سیاست در زمینه صنعت و بازرگانی"، م.آ.ج: ۴ ص ۲۰۳
- ۲۴) مائو تسه دون، "گزارش به دومین پلنوم هفتمین دوره کمیته مرکزی حزب کمونیست چین"، م.آ.ج: ۴ ص ۳۶۵
- ۲۵) همانجا ص ۳۶۸
- ۲۶) همانجا
- ۲۷) همانجا ص ۳۶۷
- ۲۸) مائو تسه دون، "یادداشتهای خواندنی"، در "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۴۰
- ۲۹) مائو تسه دون، "گزارش به دومین پلنوم هفتمین دوره کمیته مرکزی حزب کمونیست چین"، م.آ.ج: ۴ ص ۳۶۹
- ۳۰) همانجا

- (۳۱) مائو تسه دون، "در باره دیکتاتوری دموکراتیک خلق"، م.آ.ج: ۴ ص ۴۱۹
- (۳۲) همانجا ص ۴۲۱
- (۳۳) مائو تسه دون، "در باره مبارزه علیه بلایای سه گانه و بلایای پنج گانه"، م.آ.ج: ۵ ص ۶۵
- (۳۴) همانجا
- (۳۵) همانجا ص ۶۴
- (۳۶) همانجا ص ۶۹
- (۳۷) مائو تسه دون، "سه مبارزه عظیم در جبهه فلسفی چین"، ان.ز.خ. پکن ۱۹۷۶ ص ۳
- (۳۸) مائو تسه دون، "در باره تعاونی کردن کشاورزی"، م.آ.ج: ۵ ص ۲۰۱ و ۲۰۲
- (۳۹) مائو تسه دون، "مباحثه در باره تعاونی کردن کشاورزی و مبارزه طبقاتی جاری"، م.آ.ج: ۵ ص ۲۱۷
- (۴۰) مائو تسه دون، "در باره تعاونی کردن کشاورزی"، م.آ.ج: ۵ ص ۲۰۲ - ۱۹۹
- (۴۱) مائو تسه دون، "در باره مناسبات بزرگ"، م.آ.ج: ۵ ص ۲۸۶
- (۴۲) همانجا
- (۴۳) همانجا
- (۴۴) همانجا ص ۲۹۱
- (۴۵) همانجا
- (۴۶) همانجا
- (۴۷) همانجا ص ۲۹۲
- (۴۸) همانجا ص ۲۹۴
- (۴۹) مائو تسه دون، "تئوری پایه ای مرکب باید کاملاً مورد انتقاد قرار گیرد"، در "سه مبارزه عظیم در جبهه فلسفی چین"، ص ۲۷
- (۵۰) مائو تسه دون، "در باره حل صحیح تضادهای درون خلق"، م.آ.ج: ۵ ص ۴۰۹
- (۵۱) مائو تسه دون، "سخنرانی در کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین در باره کار تبلیغاتی"، م.آ.ج: ۵ ص ۴۳۴
- (۵۲) مائو تسه دون، "سه مبارزه عظیم در جبهه فلسفی چین" ص ۵
- (۵۳) مائو تسه دون، "سخنرانی در کنفرانس لوشان"، شرام ص ۱۴۶

۵۴) مائو تسه دون، نقل شده در "گزارش به نهمین کنگره حزب کمونیست چین" توسط لین پیائو، ان.ز.خ. پکن ۱۹۶۹، ص ۲۲ و ۲۳. این گزارش توسط لین پیائو ارائه شد ولی کماکان خط مائو در مقابله با خط لین پیائو و گزارشی که وی کوشش کرده بود به کنگره "ارائه" کند، می باشد.

۵۵) مائو تسه دون، "یادداشتهای خواندنی"، در "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۷۶

۵۶) همانجا ص ۷۹

۵۷) همانجا ص ۸۰ و ۸۱

۵۸) همانجا ص ۱۱۱ و ۱۱۲

۵۹) مائو تسه دون، نقل شده در "تئوری - دو را در یک ادغام کنیم- یک تئوری ارتجاعی برای بازگرداندن سرمایه داری میباشد"، در "سه مبارزه عظیم در جبهه فلسفی چین"، ص ۶۰

۶۰) رجوع کنید به "در باره تضاد"، م.آ.ج: ۱ ص ۳۳۵

۶۱) مائو تسه دون، نقل شده در "اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی" چان چون چیائو، ان.ز.خ. پکن ۱۹۷۵، چاپ دو باره در "و مائو پنجمی بود"،

نوشته ریموند لوتا، انتشارات پرچم، شیکاگو ۱۹۷۸، ص ۲۱۳

۶۲) مائو تسه دون، "گزارش به دهمین کنگره کشوری حزب کمونیست چین"، ان.ز.خ. پکن ۱۹۷۳، چاپ دو باره در "و مائو پنجمی بود" ص ۸۰

۶۳) مائو تسه دون، نقل شده در "رهروان بورژوازی، بورژوازی در درون حزب هستند"، فان کن، پکن رویو شماره ۲۵ ۱۸ ژوئن ۱۹۷۶ ص ۷ چاپ دوباره در "ومائو پنجمی بود" ص ۳۵۸

۶۴) مائو تسه دون، "یادداشتهای خواندنی"، در "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۸۶

۶۵) مائو تسه دون، نقل شده در "در باره پایه اجتماعی محفل ضد جزبی لین پیائو"، یاو-ون-یوان ان.ز.خ. پکن ۱۹۷۵ چاپ دو باره در "و مائو پنجمی بود"

ص ۱۹۶

**فلسفه**

(۱) "مبارزه شدید در باره مسئله وحدت بین بودن و تفکر"، در "سه مبارزه عظیم در جبهه فلسفی در چین"، ص ۴۷

(۲) مائو تسه دون، "سخنرانی در باره مسئله فلسفه"، در شرام، ص ۲۱۲ و ۲۱۳

(۳) همانجا، ص ۲۱۵

(۴) انگلس، "لودویگ فویر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی"، م.آ.م.ا.ج: ۳ ص ۳۳۹

(۵) همانجا، ص ۳۴۰ و ۳۴۱

(۶) همانجا ص ۳۴۲

(۷) همانجا ص ۳۴۳

(۸) همانجا ص ۳۴۴

(۹) همانجا ص ۳۵۴

(۱۰) همانجا ص ۳۵۹

(۱۱) همانجا

(۱۲) همانجا ص ۳۶۱

(۱۳) همانجا ص ۳۳۶

(۱۴) مارکس، "تزهایی در باره فویر باخ"، م.آ.م.ا.ج: ۱ ص ۱۳

(۱۵) همانجا

(۱۶) همانجا

(۱۷) همانجا

۱۸) انگلس، "لودویگ فویر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی"، ص ۳۴۵

۱۹) مارکس، "تزهایی در باره فویر باخ"، ص ۱۵

۲۰) همانجا ص ۱۴

۲۱) مارکس و انگلس، "مخالفت فویر باخ با ماتریالیسم، و دیدگاه ایده آلیستی"، م.آ.م.ا.، ج: ۱، ص ۲۹ و ۳۰

۲۲) مارکس، "تزهایی در باره فویر باخ"، ص ۱۳ و ۱۴

۲۳) همانجا ص ۱۵

۲۴) مارکس، "فقر فلسفه"، انتشارات انترناسیونال، نیویورک ۱۹۷۳ ص ۱۰۹

۲۵) لنین، "امپریوکریتسیسم و ماتریالیسم تاریخی"، کلیات ج: ۱۴، ص ۳۲۹

۲۶) انگلس، "لودویگ فویر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی"، ص ۳۶۲

۲۷) همانجا ص ۳۷۵

۲۸) انگلس، "سوسیالیسم تخیلی و علمی"، م.آ.م.ا.، ج: ۳، ص ۱۳۱

۲۹) رجوع کنید به "بر علیه پراگماتیسم"، در "کمونسیت" ج: ۲ شماره ۲ انتشارات (حزب کمونیست انقلابی-آمریکا) شیکاگو

۱۹۷۸

۳۰) لنین، "ماتریالیسم و امپریوکریتسیسم"، کلیات ج: ۱۴، ص ۲۳

۳۱) همانجا ص ۲۰

۳۲) همانجا ص ۲۹

۳۳) همانجا ص ۳۰ و ۳۸

(۳۴) همانجا ص ۲۶۰

(۳۵) همانجا ص ۲۶۰ و ۲۶۱

(۳۶) همانجا ص ۲۶۱ و ۲۶۲

(۳۷) همانجا ص ۲۶۱

(۳۸) همانجا

(۳۹) لنین، "مارکسیسم و رویزیونیسم"، کلیات ج: ۱۵، ص ۳۷ و ۳۸

(۴۰) لنین، "در باره مسئله دیالکتیک"، کلیات ج: ۳۸، ص ۳۵۹

(۴۱) همانجا ص ۳۶۰

(۴۲) همانجا

(۴۳) همانجا ص ۳۶۲

(۴۴) رجوع کنید به همانجا ص ۳۵۹

(۴۵) مائوتسه دون، "در باره تضاد" م.آ.، ج: ۱ ص ۳۳۰

(۴۶) مائوتسه دون، "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۱۱۹

(۴۷) ت.ح.ک.ش.، ص ۱۰۹ (برای نقل قول لنین رجوع کنید به "در باره مسئله دیالکتیک"،

کلیات ج: ۳۸، ص ۳۶۰

(۴۸) لنین، "در باره مسئله دیالکتیک"، کلیات ج: ۳۸، ص ۳۶۰

(۴۹) لنین، "نمودار کتاب هگل "علم منطق"، کلیات ج: ۳۸ ص ۲۲۳

(۵۰) همانجا ص ۳۵۹ و ۳۶۰

(۵۱) ت.ح.ک.ش.، ص ۱۱۰

(۵۲) همانجا ص ۱۱۰

(۵۳) همانجا ص ۱۱۱

(۵۴) مائو تسه دون، "سخنرانی در کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین در باره کار تبلیغاتی"، م.ا.ج: ۵ ص ۴۲۳

(۵۵) مائو تسه دون، "در باره پراتیک" م.آ.ج: ۱ ص ۲۹۵

(۵۶) همانجا ص ۲۹۶

(۵۷) همانجا ص ۲۹۷

(۵۸) همانجا ص ۲۹۸

(۵۹) همانجا

(۶۰) همانجا

(۶۱) لنین، "نمودار کتاب هگل "علم منطق""، کلیات ج: ۳۸ ص ۱۷۱

(۶۲) همانجا ص ۲۹۹

(۶۳) همانجا

(۶۴) همانجا ص ۳۰۵

(۶۵) همانجا ص ۳۰۶

(۶۶) همانجا ص ۳۰۸

(۶۷) لنین، "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم"

(۶۸) همانجا ص ۱۳۴

(۶۹) مائو تسه دون، "در باره پراتیک" م.آ.ج: ۱ ص ۳۰۷

(۷۰) همانجا ص ۳۰۷

(۷۱) همانجا

(۷۲) مائو تسه دون، "در باره تضاد" م.آ.ج: ۱ ص ۳۱۱

(۷۳) همانجا ص ۳۴۵

(۷۴) همانجا ص ۳۱۵

(۷۵) همانجا ص ۳۱۶

(۷۶) همانجا

(۷۷) همانجا ص ۳۱۸

(۷۸) همانجا ص ۳۳۸

(۷۹) همانجا ص ۳۴۳

(۸۰) همانجا ص ۳۱۹ و ۳۲۰

(۸۱) همانجا ص ۳۲۰

(۸۲) همانجا ص ۳۴۴

(۸۳) همانجا ص ۳۲۱ و ۳۲۲

(۸۴) همانجا ص ۳۲۰

(۸۵) همانجا ص ۳۲۹



- (۸۶) همانجا ص ۳۳۰
- (۸۷) همانجا ص ۳۲۵
- (۸۸) همانجا ص ۳۳۱ و ۳۳۲
- (۸۹) همانجا ص ۳۳۳
- (۹۰) همانجا
- (۹۱) همانجا
- (۹۲) همانجا
- (۹۳) همانجا ص ۳۳۵ و ۳۳۶
- (۹۴) مائو تسه دون، "صحبت‌هایی با مائو یوان - سین"، در شرام ص ۲۵۲
- (۹۵) مائو تسه دون، "صحبت‌هایی در چن تو: طرح تکامل"، در شرام ص ۱۰۷ و ۱۰۸
- (۹۶) مائو تسه دون، "سخنرانی در کنفرانس مسئولین کمیته های حزبی استان، شهرستان و مناطق خود مختار"، م.ا.ج: ۵ ص ۳۶۷ - ۳۶۹
- (۹۷) رجوع کنید به همانجا، ص ۳۷۷
- (۹۸) رجوع کنید به مائو تسه دون، "در ترویج انقلاب فعال باشید"، م.ا.ج: ۵ ص ۴۹۲ - ۴۹۳
- (۹۹) مائو تسه دون، "سخنرانی در کنفرانس مسئولین ..."، م.ا.ج: ۵ ص ۳۷۷
- (۱۰۰) مائو تسه دون، "در باره حل صحیح تضادهای درون خلق"، م.ا.ج: ۵ ص ۳۹۲
- (۱۰۱) همانجا
- (۱۰۲) همانجا ص ۳۹۳

۱۰۳ رجوع کنید به همانجا بخصوص ص ۱۰۹

۱۰۴ رجوع کنید به مائو تسه دون، "در باره تضاد"، م.ا.ج: ۱ ص ۳۴۵

۱۰۵ "مبارزه شدید در باره مسئله وحدت بین بودن و تکرار"، در "سه مبارزه عظیم در جبهه فلسفی در چین"، ص ۳۱

۱۰۶ همانجا ص ۴۵

۱۰۷ همانجا ص ۳۹

۱۰۸ مائو تسه دون، "ایده های صحیح از کجا سرچشمه می گیرند"، در "یادداشتهای منتخب از آثار مائو تسه دون"، ان.ز.خ. پکن ۱۹۷۱ ص ۵۰۳

۱۰۹ همانجا ص ۵۰۳

۱۱۰ مائو تسه دون، "در باره تضاد"، م.ا.ج: ۱ ص ۳۳۶

۱۱۱ تئوری "دو را در یک ادغام کنیم" یک تئوری ارتجاعی برای بازگرداندن سرمایه داری می باشد "در "سه مبارزه عظیم... ص ۴۹

۱۱۲ همانجا ص ۵۱

۱۱۳ همانجا ص ۶۰

۱۱۴ همانجا ص ۶۰ و ۶۱

۱۱۵ مائو تسه دون، "یادداشتهای خواندنی... در "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۷۱

۱۱۶ مائو تسه دون، "صحبتیهایی در مورد فلسفه"، در شرام ص ۲۲۴ و ۲۲۵

۱۱۷ همانجا ص ۲۲۶

۱۱۸ همانجا

(۱۱۹) همانجا

(۱۲۰) همانجا

(۱۲۱) همانجا ص ۲۲۶ و ۲۲۷

(۱۲۲) همانجا

(۱۲۳) همانجا

(۱۲۴) مائو تسه دون، "ایده های صحیح از کجا سرچشمه می گیرند"، در "یادداشت‌های منتخب از آثار مائو تسه دون" ص ۵۰۳

(۱۲۵) نقل شده از مائو تسه دون در "محکم در جهت مبارزه باقی بمانید"، سرمقاله روزنامه خلق ۶ آوریل ۱۹۷۶، چاپ مجدد در پکن ریویو، شماره ۱۵،

۹ آوریل ۱۹۷۶ و در "و مائو پنجمی بود"، ص ۲۷۱ و ۲۷۲

(۱۲۶) نقل شده از مائو تسه دون در "انقلاب فرهنگی کبیر برای همیشه خواهد درخشید" نوشته شده توسط بخش تحریریه رن مین ریباؤ، هانکی، و

بیفان یون باؤ، ۱۶ مه ۱۹۷۶ ص ۹

(۱۲۷) نقل شده از مائو تسه دون در "در باره پایه اجتماعی محفل ضد حزبی لین پیائو" نوشته یائو-ون—یوان، ان.ز.خ. پکن ۱۹۷۵، ص ۱۷ و ۱۸. چاپ مجدد

در "و مائو پنجمی بود" ص ۲۰۴

(۱۲۸) نقل شده در "پایه اجتماعی محفل ضد حزبی لین پیائو" و در "اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی" و در "و مائو پنجمی بود" ص ۱۹۶ و ۱۹۷

(۱۲۹) مارکس، "مارکس به ج-وید مایر"، م.آ.م.ا.، ج: ۱ ص ۵۲۸

(۱۳۰) مائو تسه دون، "سخنرانی در کنفرانس مسئولین..."، م.آ.، ج: ۵ ص ۳۷۷

- (۱۳۱) مائو تسه دون، "یادداشت‌های خواندنی..."، در "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۵۷
- (۱۳۲) نقل شده از مائو تسه دون در "رهروان سرمایه داری نمایندگان روابط تولیدی سرمایه داری هستند"، جوان لان، چاپ مجدد در "و مائو پنجمی بود" ص ۳۷۲
- (۱۳۳) نقل شده از مائو تسه دون در "گزارش در باره تجدید نظر در اساسنامه حزب"، ارائه شده توسط وان هون ون، اسناد کنگره حزبی حزب کمونیست چین، ص ۴۵، چاپ مجدد در "و مائو پنجمی بود" ص ۹۶
- (۱۳۴) مائو تسه دون، "پندارهای واهی را به دور افکنده و برای مبارزه آماده شوید"، م.آ.، ج: ۴ ص ۴۲۸

## فرهنگ و روبنا

- (۱) مائو تسه دون، "صدر مائو، در باره ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا" پکن رویو، سپتامبر ۱۹۶۹ ص ۹
- (۲) مارکس، "پیشگفتار و مقدمه بر خدمتی به نقد اقتصاد سیاسی" ان.ن.ز.خ پکن ۱۹۷۶، ص ۳ همانجا (۳)
- (۴) مارکس و انگلس، "مانیفست حزب کمونیست"، ص ۵۷
- (۵) مارکس، مارکس به پ.و.آنکوف در پاریس "م.م.ا.، ص ۳۰
- (۶) انگلس، "مقدمه بر چاپ انگلیسی"، در "سوسیالیسم تخیلی و علمی"، ص ۲۳ و ۲۴
- (۷) انگلس، "انگلس به ژوزف بلاخ در کنینگزبرگ"، م.م.ا.، ص ۳۹۴ و
- (۸) مائو تسه دون، "در باره تضاد" م.آ.، ج: ۱ ص ۳۳۶

۹) تمام این آثار به زبان انگلیسی ترجمه شده و در مجموعه آثار مارکس و انگلس منتشر شده توسط انتشارات بین الملل، نیویورک، ۱۹۷۵، ج ۴ (خانواده مقدس) و ج ۵ (ایدئولوژی آلمانی)، فابل دسترسی می باشند.

۱۰) مارکس، "هجدهم برومر لویی بناپارت"، انتشارات بین الملل، نیویورک ۱۹۶۳، ص ۱۸

۱۱) لنین، "تشکیلات حزبی و نشریات حزبی" کلیات، ج ۱۰، ص ۴۵

۱۲) لنین، "درباره فرهنگ پرولتری"، کلیات، ج ۳۱، ص ۳۱۶

۱۳) لنین، "تشکیلات حزبی و نشریات حزبی"، ص ۴۸

۱۴) همانجا، ص ۴۸ و ۴۹

۱۵) رجوع کنید به برخورد استالین به این موضوع در گزارش وی به کنگره های ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ حزب، آثار استالین، جلد ۱۲، ص ۳۰۷ و ۳۰۸ و مسائل

لنینیسم، ص ۷۲۵ تا ۷۲۷ و ۹۰۸ تا ۹۱۱

۱۶) "خلاصه مجمع در مورد کار در باره ادبیات و هنر در نیروهای مسلح که رفیق لین پیانو به عهده رفیق چیانگ چینگ گذاشت"، ان.ز.خ. پکن، ۱۹۶۸، ص ۱۴ همانجا

۱۷) مائو تسه دون، "نقدی بر اقتصاد شوروی" ص ۱۳۵

۱۸) مائو تسه دون، "سخنرانی در کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین در باره کار تبلیغاتی"، م.ا.ج: ۵ ص ۱۳۵

۱۹) مائو تسه دون، "سخنرانی در پلنوم دهم کمیته مرکزی هشتم." نقل شده در شرام ص ۱۹۵

۲۰) مائو تسه دون، "در باره دمکراسی نوین"، م.آ.ج: ۲، ص ۳۴۰

۲۱) همانجا، ص ۳۸۲

(۲۲) مائو تسه دون، "سخنرانی‌ها در محفل ادبی و هنری بین آن"، م.آ.ج: ۳، ص ۷۲

(۲۳) همانجا ص ۷۳

(۲۴) همانجا

(۲۵) رجوع کنید به مائو تسه دون، "در باره دمکراسی نوین"، ص ۲۷۱ تا ۲۷۳

(۲۶) مائو تسه دون "سخنرانی‌ها در محفل ادبی و هنری بین آن"، ص ۹۶

(۲۷) همانجا ص ۹۱

(۲۸) "اظهار نظرهایی در باره دو کتاب تائوچو"، ان.ز.خ. یکن، ۱۹۶۸، ص ۲۷

(۲۹) همانجا ص ۲۶

(۳۰) مائو تسه دون، "سخنرانی‌ها در محفل ادبی و هنری بین آن" ص ۷۱

(۳۱) همانجا ص ۸۰ و ۸۱

(۳۲) همانجا ص ۸۳ و ۸۴

(۳۳) همانجا ص ۷۱

(۳۴) همانجا ص ۸۶

(۳۵) همانجا ص ۸۱ و ۸۲

(۳۶) مائو تسه دون، "در باره پراتیک" م.آ.ج: ۱ ص ۲۹۶ و ۳۰۰

(۳۷) مائو تسه دون، "سخنرانی‌ها در محفل ادبی و هنری بین آن" ص ۸۲

(۳۸) همانجا ص ۸۸

۳۹) مائو تسه دون، "به بحث در باره فیلم "زندگی اوسیون" توجه جدی مبذول دارید"، م.آ. ج: ۵، ص ۵۷

۴۰) مائو تسه دون، "نامه ای پیرامون تحقیق در باره رمان" رویای کابین قرمز"، م.آ. ج: ۵، ص ۱۵۰ و ۱۵۱

۴۱) مائو تسه دون، "پیشگفتار و یاداشتهای سردبیر بر "مطالبی در باره دارودسته ضد انقلابی هوفن"، م.آ. ج: ۵، ص ۱۷۶-۱۸۲

۴۲) همانجا ص ۱۷۷ و ۱۷۸

۴۳) همانجا ص ۱۷۸

۴۴) مائو تسه دون، "در باره حل صحیح تضادهای درون خلق" م.آ. ج: ۵، ص ۴۰۸

۴۵) استالین، "مارکسیسم و مسائل زبانشناسی"، ان.خ.، پکن، ۱۹۷۲، ص ۲۹

۴۶) مائو تسه دون، "در باره حل صحیح تضادهای درون خلق" م.آ. ج: ۵، ص ۴۰۸

۴۷) همانجا ص ۴۰۹

۴۸) مائو تسه دون، "سخنرانی در کنفرانس مسئولین ..."، م.آ. ج: ۵، ص ۳۵۹

۴۹) مائو تسه دون، "دستمگیری بورژوازی "ون هوی پائو" باید انفقاد گردد"، م.آ. ج: ۵، ص ۳۵۹

۵۰) مائو تسه دون، نقل شده در "برگزیده هایی از صحبتهای صدر مائو با یک هیئت نظامی خارجی (آلبانی)" در "چین توده ای" تنظیم شده توسط دیوید میلتن، نانسی میلتن، و ترانتس شورمان، انتشارات وینتج، نیویورک ۱۹۷۴، ص ۲۶۳

۵۱) مائو تسه دون، "پاسخ به رفیق کوئومو-جو"، اشعار، ان.ز.خ. پکن ۱۹۷۶، ص ۴۷

۵۲) مائو تسه دون، "سخنرانی در هانچائو، دسامبر ۱۹۶۵، نقل شده در شرام، ص ۲۳۷

۵۳) "تصمیم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در ارتباط با انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی"، اتخاذ شده در اوت ۱۹۶۶، ان.ن.ز.خ. پکن ۱۹۶۶، ص ۱

### ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا

- ۱) لنین، "دولت و انقلاب"، ن.ن.ز.خ. پکن، ۱۹۷۰، ص ۳۹ و ۴۰
- ۲) مارکس، "مارکس به ج - وید مایر در نیویورک" م.آ.م.ا. ج ۱، ص ۵۲۸
- ۳) مارکس و انگلس، "مانیفست حزب کمونیست" ص ۶۰ و ۶۱
- ۴) مارکس، "مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰"، م.آ.م.ا. ج: ۱ ص ۲۸۲
- ۵) انگلس، "در باره عمل سیاسی طبقه کارگر"، م.آ.م.ا. ج: ۲ ص ۲۴۵
- ۶) لنین، "دولت و انقلاب"، ص ۶۶
- ۷) مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه"، م.آ.م.ا. ج: ۲ ص ۲۱۷
- ۸) مارکس، "مارکس به لودویگ کوگلمان" م.آ.م.ا.، ص ۲۴۷
- ۹) لنین، "دولت و انقلاب"، ص ۶۶
- ۱۰) مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه"، م.آ.م.ا. ج: ۲ ص ۲۲۰
- ۱۱) همانجا ص ۲۲۳
- ۱۲) مارکس و انگلس، "مانیفست حزب کمونیست" ص ۲ (نقل قول درون این نقل قول از "جنگ داخلی در فرانسه" است)
- ۱۳) مارکس، "نقدی بر برنامه گوتا"، م.آ.م.ا. ج: ۳ ص ۲۶
- ۱۴) همانجا ص ۱۸
- ۱۵) همانجا



(۱۶) همانجا

(۱۷) همانجا ص ۱۷

(۱۸) همانجا ص ۱۹

(۱۹) انگلس، "انگلس به فیل وان پاتن در نیویورک"، م.م.ا.، ص ۳۴۱ ص ۱۵

(۲۰) انگلس، "انگلس به س - اشمیت در برلین" و "انگلس به اتو ون بونیک در برسلاف"، م.م.ا.، ج: ۳ ص ۴۸۴ و ۴۸۵

(۲۱) مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه"، م.آ.م.ا.، ج: ۲ ص ۱۸۹

(۲۲) لنین، "دولت و انقلاب"، ص ۳۳

(۲۳) همانجا ص ۱۱۲

(۲۴) همانجا ص ۱۱۴

(۲۵) همانجا ص ۱۸

(۲۶) مارکس، "پیشگفتار بر خدمتی به نقد اقتصاد سیاسی"، م.آ.م.ا.، ج: ۱ ص ۵۰۴

(۲۷) لنین، "دولت و انقلاب"، ص ۳۳

(۲۸) همانجا ص ۳۶ و ۴۳ و ۶۶

(۲۹) همانجا ص ۵۷

(۳۰) لنین، "اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا"، کلیات ج: ۳۰، ص ۱۱۵

(۳۱) همانجا

(۳۲) لنین، "بیماری کودکانه چپ روی در کمونیسم"، ان.ز.خ. پکن ۱۹۷۰ ص ۳۲

(۳۳) همانجا ص ۶

(۳۴) لنین، "گزارش در باره وظایف فوری دولت شوراه"، کلیات، ج ۲۷، ص ۳۰۰

(۳۵) همانجا ص ۲۹۴

(۳۶) لنین، "کنگره هشتم حزب کمونیست شوروی (بلشویک)"، کلیات، ج ۲۵ ص ۱۸۹

(۳۷) لنین، "آغاز عظیم"، کلیات، ج ۲۹ ص ۴۲۱

(۳۸) همانجا ص ۴۲۷

(۳۹) استالین، "در باره پیش نویس قانون اساسی": در "مسائل لنینیسم"، ص ۷۹۹ و ۸۰۰

(۴۰) همانجا ص ۸۰۳

(۴۱) استالین، "گزارش به کنگره هجدهم حزب کمونیست شوروی (بلشویک) در باره کار کمیته مرکزی"، در "مسائل

لنینیسم"، ص ۸۷۴

(۴۲) همانجا ص ۹۲۸

(۴۳) همانجا ص ۹۳۵

(۴۴) این امر بعنوان مثال در خطی که در گزارشات لیوشائوچی و دن سیائو پین به کنگره هشتم حزب در سال ۱۹۵۶ ارائه شد، عیان گشت.

(۴۵) مائو تسه دون، "در باره ده مناسبات بزرگ" م.آ.، ج: ۵ ص ۳۰۴

(۴۶) مائو تسه دون، "سخنرانی در پلنوم دوم هشتمین دوره کمیته مرکزی حزب کمونیست چین"، م.آ. ج ۵، ص ۳۴۱

(۴۷) مائو تسه دون، "سخنرانی در کنفرانس کشوری حزب کمونیست چین در باره کار تبلیغاتی"، م.آ. ج: ۵ ص ۴۰۳

- (۴۸) مائو تسه دون، "در باره حل صحیح تضادهای درون خلق"، م.ا.ج: ۵ ص ۴۰۹
- (۴۹) نقل شده در "اسناد) نهمین کنگره کشوری حزب کمونیست چین، (گزارش نهمین کنگره حزبی)" ا.ن.ز.خ. پکن ص ۲۲ و ۲۳
- (۵۰) "در باره کمونیسم کاذب خروشچفی و درسهای تاریخی آن برای جهان" ا.ن.ز.خ. پکن ۱۹۶۴، ص ۶۱
- (۵۱) همانجا ص ۲۸ و ۲۹
- (۵۲) رجوع کنید بخصوص به همانجا ص ۷ تا ۱۳
- (۵۳) نقل شده از مائو تسه دون در "جوهر" ۲۰ مقاله "چیست؟" نوشته ین فنگ در "آموزش و انتقاد" شانگهای شماره ۷، ۱۴ ژوئیه ۱۹۷۶
- (۵۴) همانجا
- (۵۵) مائو تسه دون، "سخنان یوان سین" در شرام، ص ۲۴۳
- (۵۶) "اساسنامه حزب کمونیست چین"، از اسناد "دهمین کنگره کشوری حزب کمونیست چین" ا.ن.ز.خ. پکن ۱۹۷۳ ص ۶۱
- (۵۷) "اساسنامه حزب کمونیست چین"، از اسناد "یازدهمین کنگره کشوری حزب کمونیست چین" ا.ن.ز.خ. پکن ۱۹۷۷ ص ۱۲۱
- (۵۸) "گزارش نهمین کنگره حزبی" ا.ن.ز.خ. پکن ص ۲۵
- (۵۹) همانجا ص ۲۷
- (۶۰) همانجا ص ۳۵
- (۶۱) "قرار حزب کمونیست چین در ارتباط با انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی"، ا.ن.ز.خ. پکن ۱۹۶۶

۶۲) نقل شده از مائوتسه دون در " باره اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی " ص ۹ و ۱۰ چاپ مجدد در " و مائوت پنجمی بود " ص ۲۱۳

۶۳) نقل شده از مائوتسه دون در "چین توده ه ای" منتشر شده توسط میلتون و شورمان ص ۲۶۳ و ۲۶۴

۶۴) "گزارش نهمین کنگره حزبی" ص ۶۴ و ۶۵

۶۵) نقل شده از مائوتسه دون در "مارکس، انگلس و لنین در باره دیکتاتوری پرولتاریا" ان.ز.خ پکن ۱۹۷۲ ص ۱

۶۶) همانجا ص ۲

۶۷) همانجا ص ۱ و ۲

۶۸) چان چون چیائو در "باره اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی" ص ۸ و ۹ چاپ مجدد در "و مائوت پنجمی بود" ص ۲۱۳

۶۹) همانجا ص ۱۰ همچنین رجوع کنید به "و مائوت پنجمی بود" ص ۲۱۴

۷۰) "مارکس، انگلس و لنین در باره دیکتاتوری پرولتاریا" ص ۲ و ۳

۷۱) نقل شده در روزنامه *People's Daily* دهم مارس ۱۹۷۶ چاپ مجدد در پکن طیویو شماره ۱۱ و ۱۲ مارس ۱۹۷۶ و "و مائوت پنجمی بود" ص ۲۶۲

۷۲) نقل شده چوانگ لان " رهروان سرمایه داری نمایندگان روابط تولیدی سرمایه داری هستند." در " آموزش و انتقاد" شماره ۶ و همچنین در "و مائوت پنجمی بود" ص ۲۷۲ و ۲۷۳، این مقاله بحث خوبی در مورد کل این موضوع در خود دارد.

۷۳) چان چون چیائو در "باره اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی"، ص ۱۸

۷۴) همانجا ص ۱۸ و ۱۹

۷۵) نقل شده در "محکم در جهت مبارزه باقی بمانید" پکن ریویو شماره ۱۵، ۹ آوریل ۱۹۷۶ و در "و مائو پنجمی بود" ص ۲۷۱ و ۲۷۲

۷۶) رجوع کنید به مائو تسه دون، "در باره حل صحیح تضادهای درون خلق"، م.ا.ج: ۵ مخصوصا ص ۳۸۶

۷۷) رجوع کنید به پکن ریویو شماره ۳، ۲۹ ژانویه ۱۹۷۸

۷۸) مارکس، "مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰"، م.آ.م.ا.ج: ۱ ص ۲۸۲

۷۹) چان چون چیائو در "باره اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر بورژوازی"، ص ۱۶ و ۱۷

### نتیجه گیری

۱) برای بحث استالین در این مورد رجوع کنید به "جمع‌بندی"، ت.ح.ک.ش..، بخصوص ص ۳۵۶ تا ۳۵۹

۲) برای مطالب بیشتر رجوع کنید به "انقلاب و ضد انقلاب: کودتای رویزیونیستی در چین و مبارزه در حزب کمونیست انقلابی آمریکا" و "شکست در چین و میراث مائو تسه دون"، هر دو منتشر شده توسط انتشارات PCR، شیکاگو

۳) مائو تسه دون، "ایده های صحیح انسان از کجا سرچشمه می گیرند"، یادداشتهای منتخب، ص ۵۰۳

۴) "پوشش ارتجاعی چوئن لای"، در "انقلاب"، ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا، دسامبر ۱۹۷۸، ص ۱۶

۵) باب آواکیان، "شکست در چین و میراث مائو تسه دون"، ص ۱۱۴

۶) برای مطالب بیشتر در این رابطه، علاوه بر منابع بالا رجوع کنید به "استراتژی سه جهان: دفاع از تسلیم"، در: انقلاب"، نوامبر ۱۹۷۸، ص ۳





# خدمات فناپذیر مائوسه‌دون

- ★ انقلاب در کشورهای مستعمره
- ★ جنگ انقلابی و خط نظامی
- ★ اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم
- ★ فلسفه
- ★ فرهنگ و روپنا
- ★ ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا

"بعد از خیانت خروش‌چف و شرکاء در اتحاد شوروی و ضایعه عظیم پرولتاریا در آنجا، این چین انقلابی تحت رهبری مائوسه‌دون بود که درخشانتر از همیشه چراغ راهنمای مردم انقلابی کلیه قاره‌ها، گشت.

"... اما با کودتای رویزیونیست‌ها در چین، در اکتبر ۱۹۲۶، خدمات بزرگ مائوسه‌دون رهبری همه جانبه‌اش در انقلاب چین تحت حملات جدیدی قرار گرفته است."

باب آواکیان، در این کتاب به بررسی خدمات مائوسه‌دون در چند عرصه مشخص می‌پردازد، و در این میان عظیمترین خدمت مائوسه‌دون، یعنی درک موجودیت طبقات و مبارزه طبقاتی در سراسر دوره سوسیالیسم و ضرورت تداوم انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، قرار دارد.

"ظهور وحل بی وقفه تضادها در تقابل با کلیه نظرات مطلقگرا و ایستا - این آنچه زیست که مائوسه‌دون منزله نیروی محرکه در تکامل همه چیز، در طبیعت، جامعه و تفکر، می‌شناسد. و این درک همچون خط سرخی است که در سراسر نوشته‌ها و اعمال مائوسه‌دون می‌آید."

"آیا کسی میتواند مائوسه‌دون را یک بوروکرات بی‌تحرک یا "کهنه کار راحت طلبی" که بر اختراعاتش لم داده است، تصور کند!"